با این رسوائی، چه بخشایشی؟

تحلیل اوضاع سیاسی کردستان



● جاناتان رندل

● ترجمهٔ : ابراهیم یونسی

نشر پانیذ

با این رسوایی چه بخشایشی؟

(آشناییم با کردستان)

تحلیل مسائل سیاسی کردستان

جاناتان رندل

ابراهیم یونسی

نشرپانید

۱۳۸۷

randal, jonathan C. رندل جاناتان، ۱۹۳۳-
با این رسوایی چه بخشایشی؟! (تحلیل مسائل سیاسی کردستان) / نوشتهٔ جاناتان رندل؛ ترجمهٔ ابراهیم یونسی. - تهران: پانید ۱۳۸۳.
۵۰۳ ص.: مصور، نقشه، جدول، نمودار. ISBN: 964 -7105 - 02 -9
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: AFTER SUCH KNOWWLEDJE, WHAT FORGIVNESS?: MY ENCOUN TERSWAITH KURDISTAN
کتابنامه.
چاپ سوم: ۱۳۸۳.
۱. کردان - - وضع سیاسی و اجتماعی ۲. کردستان - - سیاست و حکومت. ۳. خاورمیانه - - روابط قومی. الف. یونسی، ابراهیم، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. randal, jonathan C. ۲. رندل جاناتان، ۱۹۳۳-
عنوان.

۹۵۶/۰۰۴۹۱۵۹۷ DS59/ ۹ ر ۴ ک
۱۳۸۳
۷۹-۳۰۵۴م کتابخانهٔ ملی ایران

نشر پانید

با این رسوایی چه بخشایشی؟

(آشناییم با کردستان)

تحلیل مسائل سیاسی کردستان

جاناتان رندل

ابراهیم یونسی

شمارگان ۱۱۰۰
چاپ چهارم ۱۳۸۷
لیتوگرافی باختر
چاپ دالاهو

تهران : خیابان وحید نظری نرسیده به خیابان ابوریحان پلاک ۱۰۰
تلفاکس : ٦٦٤١٥٩٨٢ - ٢٢١٩٠٩٥٦
قیمت : ٦٥٠٠ تومان

شابک: ۹-۰۲-۷۱۰۵-۹۶۴ ISBN : 964 - 7105 - 02 - 9

عنوان	صفحه

فصل ۱

وصیتت را کرده‌ای؟[۱]

برای کسانی که در محیط اجتماعی آراسته‌ای به‌دنیا آمده‌اند هیچ چیز هیجان‌انگیزتر از لحظات پیش از اقدام به سفر در سرزمینی سخت سرکش نیست.

گرترود بل، *صحرا وآبادی* (۱۹۰۷)

اندیشهٔ نوشتن کتابی دربارهٔ کُردها و کردستان در یکی از بعدازظهرهای آفتابی ماه اوت ۱۹۸۶ در پلاژ تقریباً خالی از جمعیت ساوث بیچ[۲] درکنارهٔ مارتا وینیارد[۳] در ذهنم پا گرفت. حتی در این لحظه هم صدای خودم را می‌شنوم که در فواصل اندکی که لیوان‌های پلاستیک را از بادهٔ سفید پر می‌کردم به همسرم که در این باره تردید داشت می‌گفتم: «این کار را می‌کنم: توجهم را بر گوشهٔ فراموش شده‌ای از خاورمیانه متمرکز می‌کنم، به سبک سده نوزدهم سه ماهی کشوری را که وجود ندارد زیر پا می‌گذارم.» این طرح، یک خیالپردازی تعطیلاتی بود. باید می‌دانستم. راستش، اطلاعات بسیار اندکی در بارهٔ کُردها داشتم ـ کم بودند غربی‌هایی که اطلاعات درستی از این مردم داشتند. تجارب دست اوّلم ظاهراً چندان خوش نبودند، امّا در جریان وقایعی که در بیروت روی می‌داد کنجکاویم را برانگیخته بودند: آنوقت‌ها در بیروت خبرنگار **واشینگتن پست** بودم. در روزهای اِولیهٔ جنگ داخلی لبنان در ۱۹۷۵ تفنگچیان کُردِ کسانی که خود را مائوئیست می‌خواندند به زور اسلحه مرا از آپارتمان محل

1- Have you notified your next of kin? به‌کس وکارت اطلاع داده‌ای؟

2- South Beach

3- Martha's Vineyard

کارم بیرون کرده بودند.

نظر سوء خاصی نسبت به من نداشتند: در آن حوالی اقدام به تعرّض کرده بودند، و من «مزاحم» بودم. آنچه داشتم به غارت رفت، و من دیگر از خیر همه چیز گذشتم. چند ماه بعد شاهد بیرون راندن همین کُردها و فلسطینی‌ها و شیعیان لبنانی از سوی شبه نظامیان مسیحی مارونی[1] بودم که برای «تأمین» مقرّ فرماندهی خود این مردم را به زور اسلحه از خانه‌های محقر خود، واقع در محلهٔ فقیرنشین و منزوی شهر، راندند. سرانجام در آستانهٔ تهاجم اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲ کُردهای دیگری که در خدمت اربابانی ناشناخته بودند خانهٔ دوستانی را که پناهم داده بودند به خمپاره بستند ـ این هنگامی بود که من مشغول نگارش کتابی دربارهٔ بحران لبنان بودم.

آنچه را که به عنوان اطلاعات عمیق‌تر دربارهٔ کُردها، دهن به دهن می‌گشت می‌توان در چند جملهٔ مبتذل و پیش‌پا افتاده خلاصه کرد: یک قرن پیش اروپایی‌ها کردستان را جایی پرت و خطرناک می‌دانستند، جایی چون غرب وحشی امریکا (چندان که کارل می[2] آلمانی، نویسندهٔ داستان‌های خیال‌انگیز و پرماجرا حتی داستان‌هایی دربارهٔ گاوچران‌ها و سرخپوستان و چیزهایی نوشت که وی خود «کردستان وحشی»اش می‌خواند.) یکی از شخصیت‌های پرداختهٔ ترولوپ[3] در رمانی به نام *آیا می‌توانی او را ببخشی؟*[4] به زبانی از کردستان سخن می‌دارد که گویی در انتهای جهان واقع است و از خودش وحشی‌تر نیست. در جنگ جهانی اول چهارده اصل «وودرو ویلسن»[5] رئیس‌جمهور ایالات متحد امریکا وعدهٔ کشور مستقلی را به کُردها داد، که بنا بود از سرزمین‌های امپراتوری شکست خوردهٔ عثمانی در وجود آید. حدود این کشور موعود دقیقاً مشخص نشده بود و بعدها ترکیهٔ مصطفی کمال که از زیر آوار عثمانی سر برآورد، ابتدا کُردها را علیه دشمنان خارجی خود برانگیخت سپس آرزوها و آمال ملّی‌شان را در هم کوبید. بریتانیا که از سوی جامعهٔ ملل قیمومت کشور تازه تأسیس عراق به او سپرده شده بود تمایلی به متحقق شدن آرزوهای ملّی مردم کُرد نداشت. وی مصمم به احراز سلطه بر سرزمین‌هایی بود که کُردها از آنِ خود می‌دانستند و این مردم را به زور اسلحه

1- Maronite

2- Karl May

۳- Trollope (آنتونی)، نویسندهٔ انگلیسی، ۸۲-۱۸۱۵

4- *Can you forgive her?*

5- Woodrow Wilson

مجبور به اتحادی خونین با کشوری کرد که خود ساخته بود و در سلطهٔ اقلیت عرب سنی مذهب بود.

از آن زمان به این سو دولت‌های مختلف خاورمیانه برای در هم کوفتن شورش‌های مکرّر کُردها با یاری جستن از پنداشت اروپائیان از «کشوری مدرن و متمرکز» به هنگام، علیه کُردان دست یاری به هم داده‌اند، از بیم این که مبادا اتباع کُردِ سرکش و نافرمانشان در دو سوی مرزهای سیاسیِ مصنوع، خود را سازمان دهند ... زیرا کُردها چهارمین گروه بزرگ خاورمیانه، و شاید عمده‌ترین بازندگان صحنهٔ سیاسی آن‌اند. کسی منکر این نیست که این مردم بزرگترین گروه قومی جهان‌اند که کشوری از آنِ خود ندارند. ترس حکام خارجی از این مردم به اندازه‌ای بوده و هست که در طی ده‌ها سال سرشماری قابل اعتمادی از این مردم به عمل نیامده است، و شمار جمعیت این مردم را تنها می‌توان به یاری حدس و گمان دریافت. به احتمال زیاد عدهٔ این مردم ۲۵ میلیون نفر است. با تحقیق و پرس و جوی از خارج روی خوش نشان داده نمی‌شود.

کُردها که در واقع در کشور خود بیگانه‌اند و در این قرن تنها می‌توانند بر ثروتی که دنیای عرب بر ناسیونالیسم فلسطینی‌ها صرف می‌کند به دیدهٔ شگفتی و اعجاب بنگرند، بچه‌های به واقع بینوا و درماندهٔ خاورمیانه‌اند. این مردم که از نفت خود محروم مانده‌اند و در کشوری در حدّ گرسنگی نگه داشته می‌شوند و در دیگری لباس ملّی‌شان ممنوع می‌شود و در سومی از تکلّم به زبان مادری خود منع گشته‌اند و از اساسی‌ترین حقوق انسانی محروم‌اند و در زمان‌ها و مکان‌های مختلف تحت ستم شدید بوده‌اند ... با این همه با سرسختی‌ای که «اربابان»شان را دچار سرگیجه کرده است در قبال جذب در فرهنگ‌های ملل غالب مقاومت کرده‌اند؛ نخستین بمباران‌های هوایی در جهان سوم، استفاده از گازهای سمی، تخریب تعمّدی روستاها را در عراق[1] و تبعید به مناطق غربی کشور را در ترکیه تحمل کرده و پشت سر گذاشته و قتل رهبرانشان را در ایران به چشم دیده‌اند. نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در ژانویهٔ ۱۹۱۹ کُردهای عراق را بمباران کرد: این نخستین استفاده از نیروی هوایی در سرکوب شورش‌ها است: به اعتقاد انگلیسی‌ها بمباران هوایی ارزان‌تر از استفاده از نیروی زمینی بود. بعدها، در همان سال ـ یعنی در سومین جنگ بریتانیا با افغانستان ـ نیروی هوایی سلطنتی که پایگاهش در

۱- و ترکیه

هندوستان بود شهرهای افغانستان را بمباران کرد، و امیر امان‌الله‌خان را وادار کرد که تن به مصالحه دهد. وینستون چرچیل، در مقام وزیر مستعمرات در ۱۹۲۱ مسئولیت حفظ نظم و قانون را در مناطق تحت قیمومت بریتانیا در خاورمیانه رسماً به نیروی هوایی سلطنتی سپرد. از جملهٔ افسران نیروی هوایی بریتانیا که در عراق خدمت می‌کردند یکی هم آرتور هریس(۱) بود که در جنگ جهانی دوم به واسطهٔ بی‌رحمی و قساوتی که در بمباران هدف‌های غیرنظامی آلمان به خرج داده بود به «هریس بُمبی» معروف بود.

کُردهای مقیم بغداد و دمشق و استانبول و تهران، روح کُردی را همچنان زنده نگه می‌دارند، و به رغم تأثیرات «یکسان‌کنندهٔ» این مراکز جمعیتی آن را همچنان حفظ می‌کنند. یک نسل پیش یکی از همکاران روزنامه‌نویسم که فرانسوی بود از احساس «کُردیّتِ» مترجم جوانی که در زمان جنگ در کردستان عراق دیده بود به شگفت آمد: این جوان در بغداد بار آمده بود و زبان کُردی را درست بلد نبود. امّا به رغم صورت ظاهر، مصراً می‌گفت که کُرد است، و در توضیح امر گفت: «کاری در این مورد نمی‌توانم بکنم. ـ دست خودم نیست.» من خود از نیروی این ناسیونالیسمی که در جوانانِ کُرد ترکیه می‌بینم به شگفت آمده‌ام: این جوان‌ها زبان ترکی را سلیس حرف می‌زنند و روان می‌نویسند، امّا حاضرند برای کردستانی که زبانش را درست بلد نیستند بمیرند. همهٔ کُردها حتی در دورترین نقاطی چون استرالیا، همین‌اند.

معروف است که تاریخ را فاتحان می‌نویسند، یعنی دشمنان مردم کُرد. کُردها به برکت وجود کوهستان و دوری از مراکز قدرتِ امپراتوری‌های تهران و قسطنطنیه هر چندگاه، بسته به ضعف و قدرت اربابانشان، طعم آزادی را چشیده‌اند. پیش از جنگ جهانی اول با فروپاشی امپراتوری عثمانی، که اکثریت کُردها در محدودهٔ آن می‌زیستند، اندیشه‌ها و تصوراتی از «ناسیونالیسم جدید» کُردها و عرب‌ها را بیدار کرد، امّا اشتیاق شدید کُردها به آزادی از قید حکومت‌های بیگانه هرگز با استعداد و بنیهٔ سیاسیی که بتواند با تصمیم به تجزیهٔ آنها مقابله کند همگام نبوده است. رنج و ستمی که این مردم تنها در این قرن در خاورمیانه تحمل کرده‌اند با هیچ رنج و ستمی در هیچ جای جهان قابل قیاس نیست. این «تجدّدگرایی»(۲) که چنین صدمه و آسیبی به کُردها زد با همدستی و غمض عینِ همهٔ قدرت‌های خارجی ـ از همسایگان بلافصل

1- Arthur Harris

2- Modernising

گرفته تا اسرائیل و ایالات متحد امریکا ـ همراه بوده است. دخالت جهان خارج هرگز به رایگان نبوده. کردستان از بختِ مساعد ـ و به زعم عده‌ای از بختِ بد ـ صاحب بزرگترین منابع آب و نفت در این منطقهٔ خشک و بی‌آب جهان است.

سابقهٔ شورش‌های به هم پیوسته و کیفرهای از هم نگسستهٔ کردستان در طی سدهٔ گذشته نیز در دنیا نظیر ندارد. افسوس، از بدبختی مردم کرد یکی هم نبودِ سازمان و رهبریِ کارآمد است. در عصر هلیکوپتر و سلاح‌های ضدشورش، زبانزد مورد علاقهٔ کردها که می‌گوید: «کُردها به جز کوهستان‌ها دوستانی ندارند»، اگرنه همه، بیشتر اعتبار سابقش را از دست داده است، زیرا دیگر حتی کوه‌ها هم آن حمایتی را عرضه نمی‌کنندکه روزگاری کردستان را به عنوان «سرزمین گردنکشان» بر جهانیان ارائه می‌کرد.

برای من صِرف رسیدن به کردستان ـ چه کردستان ایران چه کردستان عراق ـ مسأله و مشکل اولیه بود. در گذشته کردستان چیزی به جز انتهای دیگر یک سفر طولانی با اتوموبیل یا، در بدترین وجه، مسافرتی چند روزه بر پشت قاطر نبود. امّا در گرماگرم یک جنگ شش ساله، هیچ یک از دو کشور درگیر پذیرای مقدم خارجیان نبود. سابق بر این دستیابی به کردستان بطور غیرمجاز، از طریق گذشتن از مرز ترکیه بود ـ امّا اکنون این کار هم دیگر میسر نبود. شورشی که از سال ۱۹۸۴ در میان کُردهای ترکیه درگرفته بود آنکارا را بر آن داشته بود واحدهایی برای تقویت مرزهای بسته‌اش با عراق بفرستد، و این امر گذشتن از مرز را خطرناک می‌نمود. ورود از سوریه از این هم دشوارتر بود: این امر مستلزم عبور شبانه از دجله بر «کلک»هایی بود که از خیک‌های بادکرده یا «تیوب»های[1] لاستیک اتومبیل فراهم آمده بودند. این عمل برای اجتناب از برخورد با پاسداران عراقی و سیم‌های خارداری که با آتش سلاح‌ها پشتیبانی می‌شدند لازم بود ـ و چنین سفری باید پیش از طلوع آفتاب به انجام می‌رسید. من آن وقت ۵۳ سال داشتم، و پس از سه دهه‌ای که به عنوان خبرنگار جنگی فعالیت کرده بودم دیگر بنیهٔ چندانی نداشتم که بخواهم بر این گونه احتمالات صرف کنم.

و امّا ایران ـ پس از دیدارهای بسیاری که در جریانِ سقوط شاه و اوایل حکومت اسلامی از این کشور کرده بودم، تقریباً در لیست سیاه حکومت بودم. اگر بخت مساعدت می‌کرد و یک

1- Tube

روادید سه روزه می‌گرفتم ـ که آن وقت‌ها ترتیب کار در ایران چنین بود ـ تازه به علت جنگ با عراق به هیچ خبرنگار خارجی اجازهٔ ورود به کردستان داده نمی‌شد.

با این همه این جریان چنان ذهنم را به خود مشغول داشته بود که پیش از حرکت از «مارتا وینیارد» به سوی پایگاهم در پاریس، یک جفت کفش ایتالیایی مخصوص کوهنوردی و وسایل اردویی خریدم. گاهی اوقات «تعلیق بی‌باوری» به اندازهٔ نفس شانس، لازمهٔ کار خبرنگاری است ـ و این شانس به زودی روی آورد، یا من به هر حال چنین پنداشتم. به مجرد رسیدن به پاریس نظر مساعد عبدالرحمان قاسملو رهبر تربیت شده و به واقع آزادیخواه مردم کُرد را جلب کردم ـ وی در ضمن یکی از سفرهای خود به خارج از کردستان از پاریس می‌گذشت: از انقلاب اسلامی به این سو ـ یعنی از تقریباً یک دهه پیش ـ همدیگر را می‌شناختیم: در تهران، و به خصوص در کردستان ایران با هم دوست شدیم: وی در این دیدار وظیفهٔ خود می‌دانست که مخصوصاً به رغم جمهوری اسلامی آیت‌الله خمینی که نوشیدن مسکرات را ممنوع کرده بود از میهمانانش با ویسکی پذیرایی کند. قرار گذاشتیم در یکی از کافه‌های کنارهٔ چپ سن همدیگر را ببینیم. وقتی سرِ قرار حاضر شدم نماینده‌اش در پاریس معذرت خواست و مرا به درون «پژو»یی کهنه هدایت کرد، ساختمان را دور زد و مرا در «کلوزری دِ لیلا»[۱] پیاده کرد. آنجا قاسملو منتظرم بود. من در آن هنگام این عمل را عملی «ملودراماتیک»[۲] پنداشتم، امّا مدت‌ها پیش از این که این دو در ۱۹۸۹ از روی سهل‌انگاری این اقدامات احتیاطی را به کناری نهند و بر دست عوامل ایرانی به قتل برسند، این برداشت را به سویی نهاده بودم.

قاسملو گفت که سعی می‌کند دولت عراق را متقاعد کند به این که نامم را از لیست سیاهی که دیری در جزو آن بودم حذف کند و به من نه روادید بلکه «برگ عبور»[۳] بدهد، که سند کم‌اهمیت‌تری است و به من امکان می‌داد به عوض آنکه در بغداد بمانم به مرز ایران و عراق بروم ـ این هم از غرابت‌های «کلاسیکِ» احوال مردم کُرد بود که دولت عراق (در مبارزه با ایران) متحد وی، یعنی قاسملو بود. بنا بود در آنجا (یعنی در مناطق مرزی) قاسملو مرا به افراد

1- Closerie des Lilas

۲- Melodramatic، نمایشی (تقریباً)

3- Laissez - passeg

جلال طالبانی تحویل دهد: طالبانی با او ـ نه با بغداد ـ مناسبات حسنه داشت. بنا بود آنها هم در صورت لزوم مرا به گروه دیگری از کُردهای عراق، یعنی به افراد حزب دموکرات بارزانی، بسپارند. تردید قاسملو در این زمینه به علت ناراحتی از بارزانی‌ها بود، که در جنگ با عراق جانب ایران را گرفته بودند و علیه کُردهای ایران جنگیده بودند. مناسبات بین طالبانی و بارزانی هم به زحمت اگر بهتر از این بود.

با توجه به این موانع خروجم از کردستان مسأله‌ای دشوار می‌بود، زیرا همین که عراقی‌ها در می‌یافتند که از محدودیت‌هایی که قاسملو متذکر شده عدول کرده‌ام دیگر بازگشتم خارج از بحث بود. قاسملو تصریح کرد که باید بنا را بر این بگذارم که عوامل اطلاعاتی عراق و ایران ردّ پایم را خواهند گرفت و کلیهٔ اعمال و حرکاتم را زیر نظر خواهند داشت.

اگر آن وقت می‌دانستم که این برداشت تا چه اندازه دقیق و درست است به احتمال زیاد در این کار درنگ می‌کردم: عوامل عراق، محل خارجیان را به مقامات گزارش می‌کردند و بهای جالبی هم برای سرشان معیّن می‌کردند.

به هر حال، روز بعد به دفتر قاسملو در پاریس مراجعه کردم و «فرم»های لازم را برای خودم و یک دوست عکاس پر کردم، و عکس‌هایمان را ضمیمه کردم. گفتند که این فرم‌ها را در اختیار عوامل اطلاعاتی عراق می‌گذارند، و آنها هستند که تصمیم می‌گیرند که آیا به این می‌ارزد که روی خوش نشان دهند یا نه. چند روز با قطار شبانه به برلن رفتم و در آنجا در کنفرانسی که از سوی دانشجویان هوادار بارزانی در هتل محقّر کروتسبرگ[1]، واقع در نزدیک دیوار، تشکیل شده بود حضور یافتم. به جز دیپلماتی لیبیایی که از برلن شرقی آمده بود، من تنها فرد غیر کُرد این جمع بودم. تنها شمار اندکی از شرکت‌کنندگانی که عده‌شان بالغ بر چندین ده نفر بود زیر چهل سال می‌نمودند. بسیاری از آنها پا به سن نهاده و فربه بودند، و موی سر عده‌ای ریخته بود.

دو روز ماندم و به سخنان فعّالان بارزانی گوش فرا دادم، که توضیح می‌دادند که چرا وجود نفت و آب، و «ژئوپولتیکِ» منطقه مسألهٔ جلب حمایت قدرت‌های غربی یا منطقه‌ای را از حقوق مردم کُرد منتفی کرده است، دیگر چه رسد به خودمختاری یا استقلال. معتقد بودند که

1- Kreuzberg

تنها اتحاد شوروی است که ممکن است به کُردها کمک کند ـ تازه این چشم‌انداز هم روشن نمی‌نمود. سرانجام برای تقویت روحیهٔ خود به نرخ بالای زاد و ولد کُردها عطف می‌کردند (این همان چیزی بود که فلسطینی‌ها هم هرگاه در سایر موارد با موانع روبه‌رو می‌شدند، عنوان می‌کردند). بدین امید که هر گونه سوء ظن این انقلابیون کهنه‌کار را نسبت به غربیان ـ بویژه امریکائیان ـ بر طرف کنم به هر کس که آمادهٔ شنیدن بود گفتم که در نظر دارم کتابی دربارهٔ کردستان بنویسم. کُردها، چون همیشه، با ادب بسیار قول مساعدت دادند ـ البته اگر خودم می‌توانستم به کردستان برسم.

به پاریس بازگشتم، و در «انستیتو کُرد» به مطالعه دربارهٔ کردستان مشغول شدم ... و هفته‌ها از دفتر پاریس قاسملو خبری نشد. سرانجام وقتی جویا شدم گفتند که «فرمی» دریافت نکرده‌اند. تعجب کرده بودند که کجا رفته‌ام، امّا به خود زحمت این را نداده بودند که تلفنی بکنند. بر حسن نیتم تأکید کردم ... این آغاز آشنایی‌ام با دستگاه اداری کُردها بود.

بحث و مجادله بیفایده بود. «فرم»ها را از نو پر کردم و تحویل دادم. یک ماه دیگر هم گذشت، و در اوایل نوامبر وقتی «چراغ سبز» روشن شد دوستان کُرد مرا از اقدام به این سفر دلسرد کردند.

زمستان کردستان به دیرگاه می‌کشد، و اغلب هم بسیار سخت است، و من علاقه‌ای نداشتم به این که در کوهستان‌ها در محاصرهٔ برف بمانم و تا بهار آینده صبر کنم. با خوش‌بینی بر این پندار بودم که «پروانهٔ عبور» باز از عراق خواهد رسید ـ که البته این امیدواری درست از آب در نیامد.

در واشینگتن، درست پیش از کریسمس، ویلیام ایگلتن،(۱) کارشناس ارشد وزارت خارجه را یافتم. بسیاری از کُردها به خاطر نگارش تاریخ جمهوری مهاباد وامدار او هستند. با ایگلتن دوستی دیرینه داشتم، سخنانم را خوب گوش کرد، امّا مخالفتش صریح و بی‌ابهام بود. تنها اظهار نظرش این بود: «وصیتت را کرده‌ای؟» من از این سخنش ناراحت شدم، زیرا می‌دانستم که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی برای رسیدن به کردستان از هیچ عملی روی‌گردان نخواهم بود.

چنانکه معلوم شد تنها کاری که باید می‌کردم این بود که بنشینم و منتظر بمانم.

1- William Eagleton

غرابت‌های زندگی خبرنگاری هم چنان‌اند که در ۱۹۹۱ وقتی ایالات متحد امریکا پس از هفت ماه اشغال کویت از سوی عراق رهبری نیروهای ائتلاف ضد صدامی را برای بیرون راندنش از کویت بر عهده گرفت، مأموریت یافتم اخبار مربوط به کردستان را گزارش کنم! گویی دعایم مستجاب شده بود: کردستان با همهٔ عوارض تلخ و شیرینش برای من صورت جاذبه‌ای ماندگار، هر چند اغلب نامتعارف، به خود گرفت.

چندین سال پای پیاده رشته جبال زاگرس را زیر پا نهادم و بی‌هیچ گذرنامه یا روادید، یا حتی بی‌هیچ محافظ مسلّحی از مرز گذشتم و بارها گذشتم ـ آن هم در منطقه‌ای که چند روز پیش از یکی از همین رفت و آمدها در همان نزدیکی‌ها سه خبرنگار انگلیسی را به طمع پولشان کشته بودند.

با پناه جویان خسته و واماندهٔ کُرد که ناچار بودند بچه‌ها و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را در کنار راه‌ها به خاک بسپارند، راه‌ها را زیر پا نهاده‌ام ـ مردم از بیم این‌که ندانسته مینی را منفجر کنند می‌ترسیدند برای دفن مردگان، در جست و جوی محلی مناسب، از راه‌ها فاصله بگیرند؛ با هلیکوپتر در ارتفاع ۱۲۰۰۰ پایی برفراز کوهستان‌های سخت و مضرّس مرز عراق پرواز کرده‌ام و به راحتی جلگه‌ها و زمین‌های مزروعِ منفرد و دره‌های سنگلاخی و آبِ شیرگون دجله را که پیچ و تاب خوران از میان دشت‌های بیشمار به سوی دیار بکر ـ پایتخت غیررسمی کردستان ـ روان بود نظاره کرده‌ام؛ بازها و هوبره‌ها و عقاب‌ها را دیده‌ام که در ارتفاعی زیاد بر فراز درختان بلوط و تپه‌ها و کوه‌های برهنه در پرواز بودند، به انتظار لحظهٔ مناسب تا بر سرِ شکار فرود آیند.

دوستان کُرد به لحاظ ایمنی خودم مرا واداشتند به این که برای سفر در شاهراه‌های کردستان محافظ مسلح به خدمت گیرم و تنها روز هنگام در این راه‌ها تردد کنم، سرفه کرده‌ام و خلط به غبارآلوده از سینه بیرون داده‌ام، و در حرارت ۱۲۰ درجهٔ فارنهایت کباب شده‌ام؛ در کنار کُردهایی که چندان بی‌چیز و بینوا بودند که در چند میلی یکی از بزرگترین حوزه‌های نفتی جهان پاره‌های آسفالت را برای تأمین حرارت می‌سوزاندند از سرما یخ کرده‌ام؛ با رؤسای قبایل کُرد ایران و عراق چای و ویسکی نوشیده‌ام؛ به سخنان فعّالان کُردِ حقوق بشر که تحت تهدید مداوم مرگ در ترکیه فعالیت می‌نمودند گوش فرا داده‌ام و در همه‌جا با کُردهای از هر دسته و

طبقه از سیاست گفت و گو داشته‌ام. در عراق به روستائیانی برخورده‌ام که با ابزارهای غریبی که قدمتشان به عهد عتیق و دوران‌های ماقبل تاریخ برمی‌گردد خار می‌درویدند؛ با کشاورزان صاحب تراکتور از بهای گندم سخن داشته‌ام؛ بر مردم شهرنشین طبقهٔ متوسط که برای زنده ماندن ناگزیر از فروش زمین و جواهرات و نقره‌آلات و اتوموبیل و رادیو و تلویزیون و در و پنجرهٔ خانه و تختخواب و خانه‌های خود بوده‌اند دل سوخته‌ام.

از شنیدن قصه‌های مربوط به تباهی زندگانی کُردها گریسته‌ام: قصه‌هایی بس دردناک‌تر از درس‌های عبرتی که رهبران کشور به این مردم داده‌اند ـ قصهٔ ویرانی هزاران روستای حقیر کُرد که یک وقت جوهر وجود کردستان بودند. در مسافرخانهٔ حقیر یکی از شهرهای کردستان ترکیه سحرگاهان با صدای تیراندازی که از صدمتری محل می‌آمد از خواب پریده‌ام، سپس به نظارهٔ فعالیت مأموران امنیتی ایستاده‌ام که با کارآیی و خشونتِ واحدهای مستعمراتی حول و حوش را می‌کاویدند و پاسخگوی هیچ مقامی نبودند. برف‌های زمستانی را در کوره راه‌های قاچاق رو زیر پا نهاده‌ام تا به شور و اشتیاقی که در زیر لایهٔ جملات و الفاظ مارکسیستی خام و ناپختهٔ جوانان کُردِ ترکیه پنهان بود گوش فرا دهم. این‌ها جوانانی بودند که آماده بودند هزارهزار در راه تأسیس کشوری مستقل بمیرند. و در عراق و ایران به ادراک هدف‌های محدودتر، یعنی خودمختاری، فدرالیسم، در محدودهٔ مرزهای موجود، که کُردهای ایران و عراق پس از در هم شکسته شدن رؤیاهای دور و دراز و تحمل دهه‌های بسیار از رنج و ویرانی پذیرفته‌اند، نایل آمده‌ام.

با بسیاری از کُردها در هتل‌های ممالک غربی، در چادرها، در سرپناه‌های موقت فراهم آمده از شاخ و برگ درختان، و در طی سفرهای دراز در وسایط نقلیهٔ کهنه و درب داغان، بحث و گفت و گو داشته‌ام. در جریان این بحث‌ها من خود، شاید به علت کِبَر سن، جز با ادب و احترام و دوستی روبه‌رو نبوده‌ام. من اغلب از غرابتِ آمیزهٔ شکیبایی و کینه کشی در این مردم به شگفت آمده‌ام، بویژه وقتی صحنه‌ای را در ۱۹۹۲ به یاد می‌آورم که در جریان بارش برف سنگینی روی داد که در ارتفاعات با آن مواجه شدم: دو اتوبوس پر از کُردی که از جهات مخالف هم می‌آمدند در باریکه راهی که با تنها برف‌روب موجود منطقه پاک شده بود به هم برخوردند. من در لندروری بودم. هیچ یک از دو اتوبوس نه به دیگری راه می‌داد نه هم پس

می‌نشست. جا به اندازهٔ کافی برای رد شدن هیچ یک از دو اتوبوس نبود. چند دقیقه‌ای گذشت. ناگهان مسافران به میان برف بیرون ریختند و همدیگر را به باد مشت و لگد گرفتند: یادِ اهانت‌های گذشته افتاده بودند، یا وانمود می‌کردند که افتاده‌اند. از فروکش کردن شدت ضربات مشت‌ها نشانی نبود، و همه مانند هر کُرد با عزت نفسی مسلح به کلاشنیکف بودند. من برای مقابله با وحشتی که از خونریزی قریب‌الوقوع در خود احساس می‌کردم سرانجام بیلی را که در اتوموبیل بود برداشتم و آن اندازه راه باز کردم که اتوموبیل خودمان و یکی از اتوبوس‌ها از آن بگذرد. با صدای بلند به کُردها گفتم که عجله دارم. آنها حتی یک کلمه از سخنانم را نفهمیدند.

بی‌گمان در نظر آنها من آدمی پاک دیوانه بودم، چندان که ناگهان دست از زد و خورد کشیدند، و آرام و سر به راه به اتوبوس‌هاشان باز آمدند و سوار شدند. وظیفهٔ راهنمایی را من عهده‌دار شدم، اتوبوس را به محلی که از برف پاک کرده بودم هدایت کردم، و دیگری به راهش ادامه داد.

این واقعه را از این رو خوش می‌دارم، که برای یک بار هم شده یک خارجی به عوض آن که مشکل را پیچیده‌تر کرده باشد آن را حل کرد ـ یک مشکل کُردی، هر چند ناچیز. این واقعه همچنین نشان می‌دهد که چرا من وجود یک «کروموزوم»(۱) ناقلا را در ژنتیک(۲) کُردها گمان می‌برم، که موجب همان چیزی می‌شود که سرخپوستان با ذوق و نکته‌سنج شاید آن را گرایش‌های «Fissiparous»(۳) نام کنند.

1- Chromosome

2- Genetics

۳- Fissiparous، در زیست‌شناسی تولید در نتیجهٔ انشقاق (؟): گرایش‌های انشقاقی (؟)

فصل ۲

با چنین معرفتی، چه بخشودنی؟

در اواخر سدهٔ نوزدهم عثمانی‌ها بر طبق یک رسم دیرینه همهٔ قبیلهٔ «همه‌وند» را از سرزمینی که عراق امروز باشد به کیفر سرکشی و راهزنی‌های لگام گسیخته به لیبی تبعید کردند. این قبیله ظرف هفت سال، جنگ‌کنان همهٔ خاورمیانه را زیرپا نهاد و به سرزمین زاد بومی خود بازگشت، و شرارت‌های دیرین را از سر گرفت. چیزی از این روحیهٔ همه‌وندی در هر کُردی هست، دست کم وقتی پای واکنش در قبال ادباری به میان می‌آید که از سوی عاملی خارجی تحمیل شده است. با این همه چیزی که یک ناظر خارجی را متأثر می‌کند زخم‌های تازهٔ ناشی از مصائب مکرّری است که در مقام میراثی ماندگار بر این مردم تحمیل می‌شود. شعری کهن می‌گوید، سهم و سرنوشت کُردان «هزاران آه، هزاران اشک، و هزاران شورش، و هزاران امید است.»

در نگاه نخست، مقاومت و شجاعت کُردها در نفس خود سخت در بیننده تأثیر می‌کند؛ امّا بسا اوقات بررسی تفصیل وقایع از خطوطِ گُسَل یا گسست‌هایی[1] پرده برمی‌دارد که شخص در بازنگری می‌بیند که شورش کُردها را از همان آغاز مواجه با شکست کرده‌اند. ملیّون کُرد، خواه در یک کشور واحد یا همهٔ کشورهایی که کردستانَ را در بر گرفته‌اند از عدم موفقیت اظهار شگفتی می‌کنند. کُردها که هیچ‌گاه ملتی «متحد» نبوده‌اند همیشه دچار اختلافات عمیق

۱- Fault (زمین‌شناسی): گسستِ حاصل در تداوم لایه‌ها

بوده و از تمایل به خیانت در صفوف خود صدمه دیده‌اند. این مردم که با حکومت‌های مسلح و بی‌رحم و ستمگر رو به رو بوده‌اند نشان‌های چندانی از این که از خطاهای گذشته درس گرفته باشند بروز نمی‌دهند. جز این که بر بهای انسانی دائم‌التزایدی که در قبال شورش‌ها، بویژه در عراق و ترکیه، پرداخته‌اند و می‌پردازند تأسف بخورند، کار دیگری نکرده‌اند: در این دو کشور جامعهٔ روستایی قدیم پاک ریشه‌کن شده است.

در جامعهٔ کُرد نیز مانند هر جامعهٔ توسعه نیافته‌ای ناشی‌گری‌های سیاسی منعکس کنندهٔ مؤثر بودن ستم و سرکوبِ متداوم ملّی است. کُردها رهبران مختلفی را به خود دیده‌اند، امّا هیچ یک از این رهبران نتوانسته است «ناسیونالیسم» این مردم را بدل به استقلال یا حتی یک خودمختاری ماندگار کند ـ و این در حالی است که حتی جزایر کوچک فخر می‌کنند به این که عضو سازمان ملل متحداند. ملیون کُرد بارها و به دفعات با حکومت‌های خارجی همکاری کرده‌اند، و این حکومت‌ها با کمال خوشوقتی از آنها در مقام مهره‌هایی علیه ممالک همجوار یا حتی خودِ مردم کُرد استفاده کرده‌اند.

اربابان و اختیارداران بیگانهٔ کردستان در طول تاریخ همیشه از سیاست «بی‌زبان کردن» این مردم پیروی کرده‌اند: یعنی ریشه‌کن کردن هر چیز که حکایت از قشری برگزیده کند که بتواند یک «رهبریِ» طراز اول به مردم عرضه کند. این «اختیارداران» دانش‌آموختگان و تربیت‌شدگان کُرد را به صفوف خود کشیده‌اند، به زندان فرستاده‌اند، تبعید کرده‌اند، و کشته‌اند ـ و به این ترتیب مردم کُرد را از وجود رهبران بالقوّه و سیاستمداران باتجربه محروم کرده‌اند. در این قرن، با استثناهای نادر، رهبران کُرد همه مردمی بی‌کفایت و کوته‌فکر و دهاتی‌منش بوده‌اند، و در این جهانی که سرنوشت ملت‌ها در خارج از محدودهٔ خاورمیانه تعیین می‌شود برای برخورد با جهان و راه و رسم جهان خارج فاقد تربیت و آموزش شایسته بوده‌اند. یک وقت رهبر جنبش کُرد رهبری سنتی بوده، چنان که در عراق بود، و گاه از دامن طبقهٔ بی‌ریشه شدهٔ پائین برخاسته است، چنانکه در ترکیهٔ امروز می‌بینیم.

در این اواخر کُردهای ایران و عراق و ترکیه همه همزمان در حال شورش بودند، امّا بدون همکاری و هماهنگی با هم. همین که در کشوری عده‌ای با درس گرفتن از خطاهای گذشته و بهای سنگینی که در ازاءشان پرداخت شده جانب احتیاط را نگه می‌دارند، می‌بینی که بغل

دستی‌ها به زیاده‌خواهی می‌گرایند و حداکثر خواست‌ها را عنوان می‌کنند، و به این ترتیب روی دست محتاطان بلند می‌شوند. حتی آنها که در طی دهه‌ها به احتیاط گرائیده بودند، به منظور کسب پیروزی در نزاع‌ها و فرازجویی‌های حقیر شخصی احتیاط را به سویی نهادند. در ۱۹۹۱ پس از گذشت هفت دهه کُردهایی در مقام نمایندگان واقعی منافع مردم به پارلمان ترکیه راه یافتند. امّا این مردم فاقد آن مهارت‌های سیاسی بودند که بتوانند از «انفراد» و بازداشت و زندان به دست حکومتی که در سلطهٔ نیروهای مسلح ترکیه است بپرهیزند. ناآزمودگی این نمایندگان ندانسته به دوام همان برخورد و کشمکشی مساعدت کرد که در کردستان ترکیه در جریان بود، و اینان امیدوار بودند که بدان پایان دهند.

با توجه به نبودِ یک کشور کُرد و سوابق شورش‌های ناموفقی که متداوماً در هم کوفته شده‌اند همین که بیشتر کُردها هنوز در منطقهٔ جغرافیایی وسیعی سکنی دارند که در مقام یک جامعهٔ قومی قابل شناخت است، خود جای شگفتی است. لفظ «قابل شناخت» نیاز به بسط معنی و ادراک وسیع دارد، امّا به هر حال کُردها به یقین می‌دانند که کیستند.

جامعهٔ کُرد اگر چه جامعه‌ای است واجد چندین زبان و نژاد و مذهب، با این همه مردم آن در تجارب و آرزوها و آمال تاریخی مشترک سهیم‌اند. نخست و از همه مهم‌تر، این سخن بدین معنی است که کُردها می‌دانند که عرب نیستند، ترک نیستند، فارس هم نیستند. کُردها با تمام قلب‌ها و تحریف‌هایی که حکومت‌ها بکار می‌برند تا وجود «کردستان» را نابوده بگیرند به یقین می‌دانند که کردستان کجا است.

ترکیهٔ جدید بیش از هفتاد سال است که سیاست حذف هویت فرهنگی و سیاسی کردستان را دنبال می‌کند. در مارس ۱۹۲۴، اندکی کمتر از یک سال پس از تأسیس جمهوری در ترکیهٔ مصطفی‌کمال، فرهنگ و زبان کُردی و حتی نام‌هایِ کُردیِ جاها ممنوع شد. در ترکیهٔ جدید سیاست جذب تا به حد یک «حکم عقیدتی» اعتلاء یافت: و این بدین معنی بود که هر کُردی در خارج از محیط «کردستان» باید هدف سیاست «ترک کردن» کشور را بپذیرد، و دیگر کُرد یا دست کم واجد احساسات ملی کُرد نباشد. ایران و عراق هرگز منکر وجود کُردها نشده‌اند، امّا آگاهانه کوشیده‌اند که شمار جمعیتشان را کمتر از آنچه هست ارائه کنند.

حتی عراق ـ که هر جنایاتی را هم که نسبت به کُردها مرتکب شده باشد به هر حال

خودمختاری کردستان را پذیرفته است ـ در تعریفِ «منطقه شمال» که به آن خودمختاری داده از بکار بردن واژهٔ «کُرد» احتراز می‌کند. چندین دهه ترکیه اصرار می‌ورزید بر این که کُردها «ترک‌های کوهی»اند، که در شرق و جنوب شرقی کشور ـ «نه در کردستان» ـ زندگی می‌کنند. این‌گونه زبان بازی‌ها جزیی از فراموشی‌ای است که حکومت به خود تلقین می‌کند. به این ترتیب اگر چه از سدهٔ سیزدهم میلادی لفظ «کردستان» اصطلاح جغرافیاییِ شناخته شده و جا افتاده‌ای بود، امروز تنها در ایران است که این مقام و موقع در وجود یکی از استان‌های آن به حیات خود ادامه می‌دهد ـ و این استان تنها بخشی از کُردهای کشور را در بر می‌گیرد. در عراق شامل منطقه‌ای است که در برگیرندهٔ همان منطقهٔ خود مختار سر و دُم بریده است.

برای هر کس جز دیوانسالاران، منطقهٔ کردستان شامل منطقه‌ای است بالغ بر دویست هزار میل مربع یعنی تقریباً به وسعت کشور فرانسه و یا مجموع ایالت‌های کالیفرنیا و پنسیلوانیا. آب و هوای آن در مناطق کوهپایه‌ای و دشت‌های بین‌النهرین معتدل، و در کوهستان‌های شرق ترکیه سرد است: مناطق کوهستانی اغلب تا پنج ماه از سال برف گرفته‌اند. در بیشتر کردستان، بر خلاف مناطق خشک و کم آب خاورمیانه آب فراوان است، و منطقه روزگاری پوشیده از جنگل‌های انبوه بوده است. اکنون بیشتر کردستان بی‌دار و درخت است، و این بی‌دار و درختی خود معرّف آسیبی است که در زمان جنگ و به هنگام صلح به محیط طبیعی وارد آمده است: فرسودگی خاکِ ناشی از ناپالم‌ها، و مواد شیمیایی برگ ریز، و چرای بیش از اندازه. به جز از قله‌های پوشیده از برف کردستان ترکیه کُردها مدعی دو محلی هستند که کشتی نوح بر آنها فرود آمده: یکی کوه جودی واقع در شمال منطقهٔ مرزی بلافصل ترکیه با عراق و دیگری بلندترین قلهٔ آن یعنی آرارات، با ارتفاع ۱۶۹۴۶ پا از سطح دریا، چسبیده به مرزهای ترکیه و ارمنستان.

نقشه‌های معمول، کُردها را در منطقه‌ای به شکل مثلثی ناقص و باژگونه نشان می‌دهد که اضلاع آن از مرز ترکیه و آذربایجان به سوی شمال غرب ایران امتداد می‌یابد، و در امتداد سلسله جبال زاگرس پیش می‌رود تا به مداری تقریباً برابر با مدار بغداد می‌رسد. در عراق این خط در قوسی وسیع در امتداد مرزهای ایران و ترکیه پیش می‌آید و تا انتهای گوشهٔ شمال شرقی سوریه امتداد می‌یابد؛ و در جنوب شرقِ ترکیه در تودهٔ سختی شکل می‌گیرد که به تدریج در

حواشی جنوبی و غربی آن رقیق می‌شود، و در امتداد مرز ایران با ارمنستان تا غرب فرات به راه خود ادامه می‌دهد. حفره‌های بزرگ کُردنشین، بویژه در بخش خاوری ایران، یعنی خراسان و در امتداد مرز با ترکمنستان نیز وجود دارند؛ همچنین در بلوچستان، نزدیک پاکستان، در جنوب. در جلگهٔ آناتولی ترکیه، هم در غرب و هم در شمال شرق آنکارا، و نیز در سوریه، در شمال حلب و جنوب کوه عفرین ـ واقع در نزدیک مرز با ترکیه ـ و به فاصلهٔ چند میل از دریای مدیترانه.

در ترکیه علاوه بر این، جماعات کوچک و منفرد کُرد بر قوسی ناهموار و نا به هم‌پیوسته، و درست در شمال این حفره، پراگنده‌اند. گروه‌های دیگر کُرد را می‌توان در ارمنستان و گرجستان، بویژه در آذربایجان شوروی، همچنین در سایر جاهای اتحاد شوروی سابق یافت. موجب این پراکندگی بیم جنون‌آمیز استالین از خیانت این مردم به کشور بود. در ایران نیز در حاشیهٔ دریای خزر از این جماعات کوچک کُرد به چشم می‌خورند. شهرهای بزرگ غرب ترکیه ـ شهرهایی چون آنکارا، ادانه، انطالیه، استانبول و ازمیر ـ پر از جماعات کُردند: بسیاری از این مردم تازه واردانی هستند که نیروهای امنیتی ترکیه آنها را از روستاهایشان رانده‌اند. این عملیات از هنگام آغاز شورش کُردها در ۱۹۸۴ مناطق وسیعی از کردستان ترکیه را از جمعیت تهی کرده است. در دمشق، پایتخت سوریه محله‌ای کُردنشین هست، واقع بر تپه‌هایی که قرن‌ها است بر مرکز شهر چشم‌انداز دارند. تهران، تبریز، و مراکز نفتی جنوب ایران جماعات وسیعی از مردم کُرد را در خود جای می‌دهند ـ همچنین است بغداد. در آلمان و سوئد و سایر کشورهای اروپا جماعات بزرگی از کُردها زندگی می‌کنند.

این‌گونه مراکز جمعیتی قاعدتاً باید کارِ سرشماری از کُردها را تسهیل کنند، امّا با این همه آمار جمعیتی قابل اعتمادی در هیچ‌جا وجود ندارد. ملیون کُرد طبعاً دربارهٔ شمار جمعیت مردم خود اغراق می‌کنند، چندان‌که نسل‌های پیش‌ترشان در نقشه‌ای که در سال ۱۹۴۵ به سازمان ملل متحد ارائه کردند مدعی پیوستگی خاک کردستان از دریای مدیترانه تا خلیج فارس بودند. کُردها که کشوری از آنِ خود نداشته‌اند خود فاقد وسایل و امکانات لازم از برای انجام سرشماری‌اند. سایر حکومت‌ها که یک وقت دقت می‌کردند که از کُردها و سایر اقلیت‌های قومیِ ساکن کشورهاشان سرشماری کنند، به تدریج به مصلحت چنین دیدند که

دیگر ارقامی در این باره منتشر نکنند، یا اطلاعات تحریف شده‌ای در این زمینه ارائه کنند. به این ترتیب شمار جمعیت فزایندهٔ کُردها را پنهان داشتند. این رشد جمعیت اغلب تنها انتقامی است که این مردم از اربابانشان می‌کشنِد. اهمیت نسبی جمعیت کُردها در عوض موجب شده است که دولت‌ها آنها را از سهم متناسب عواید نفت و توسعهٔ اقتصادی محروم کنند، زیرا بدون تجزیهٔ ارقام و آمار بر حسب اجزاء قومی دولت‌های غاصب می‌توانستند سیاستِ رسمی جذب را با بوق و کرنا تبلیغ کنند. در عراق صدام حسین بارها از اقدام به سرشماری سر باز زد، زیرا نمی‌خواست عواید نفت را به نسبت جمعیت کشور تسهیم کند، در حالی که بیشتر این نفت از آنِ خودِ کُردها بود.انکار هویّت کُردی از ناحیهٔ ترکیه با توجه به شواهد دائم‌التزایدِ دالِّ بر این که نرخ رشد زاد و ولد کُردها بطور چشمگیری بیش از نرخ رشد دیگران است شاید یک خود فریبی ابلهانه بیش نباشد. در سال ۱۹۸۹ آمارهای رسمی نشان می‌داد که متوسط نرخ ناخالص رشد زاد و ولد در کردستان ۲/۷۵ و در مابقی ترکیه ۱/۴۹ درصد بوده است ـ یعنی در جمعیت زیر ۱۵ سال به ترتیب و تقریب ۵۰ و ۲۵ درصد.

در نبودِ ارقام و آمار، کارشناسان غرب به اتفاق آراء جمعیت کُردها را ۲۵ میلیون و شاید قدری بیشتر برآورد می‌کنند. کُردها که اکنون ـ پس از عرب‌ها و ایرانیان و ترک‌ها ـ چهارمین جامعهٔ قومی بزرگ خاورمیانه‌اند، چنانچه روند جاری رشد جمعیت تغییر نکند به احتمال زیاد در ظرف پنجاه سال آینده هم در منطقه و هم در داخل ترکیه از حیث شمار جمعیت ترک‌ها را پشت سر می‌گذارند ـ آری، چنین است نیروی باروری کُردها، پس از پشت سر گذاشتن قرنی به این و یرانگری.

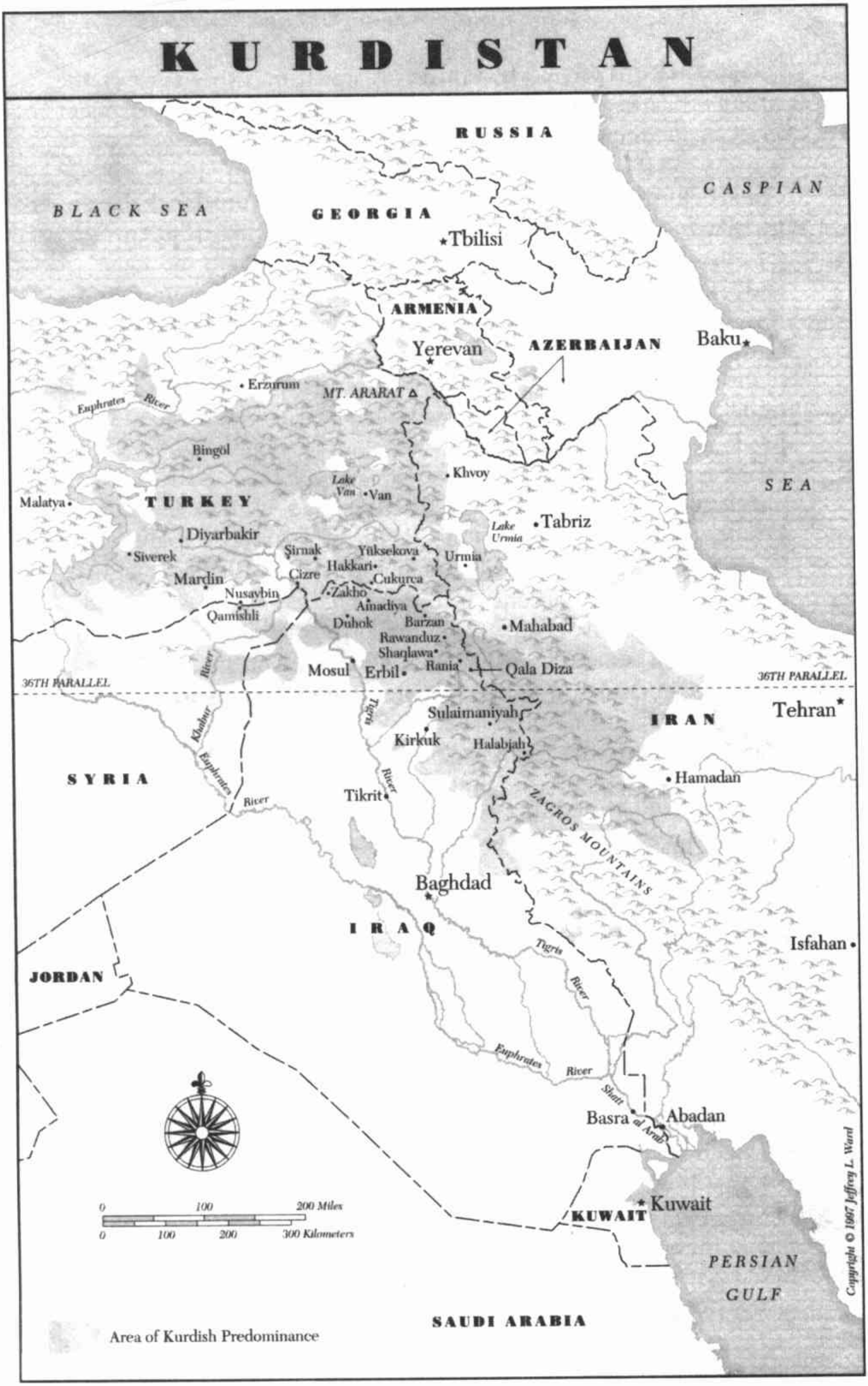
کمی بیش از نیمی از جمعیت کردستان در ترکیه زندگی می‌کنند. مراکز جمعیتی کُردها در این کشور هر دم بیش متوجه غرب کشور می‌شود. مهاجرت کُردها از کردستان موجب ایجاد جماعات قابل ملاحظه‌ای از کُردها در شهرهای غربی ترکیه شده است که از عهد حکومت بیزانس ـ که آنها را اخراج کرد ـ بی‌سابقه بوده است. اگر ـ چنانکه عموماً اعتقاد بر این است ـ کُردها بیش از ۲۰ درصد جمعیت شصت میلیونی ترکیه را تشکیل دهند، در این صورت اکنون قریب به ۱۳ میلیون کُرد در ترکیه زندگی می‌کنند. تقریباً نصف این رقم در ایران ساکن‌اند، که ده درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. در عراق ۴/۲ میلیون یا رقمی در این حدود ساکن‌اند،

یعنی ۲۳ درصد جمعیت کشور ۱۸ میلیونی عراق ـ که از لحاظ درصد جمعیت بیشترین رقم را در چهار کشور کُردنشین منطقه تشکیل می‌دهند. این نسبت بالای جمعیت، به علاوهٔ کوهستانی بودن منطقه، و مداخلهٔ خارجی، و اختلاف بین اقلیّت عرب‌های سنی مذهب و اکثریت اعراب شیعه مذهب در این کشوری که بطور مصنوع ایجاد شده است، به توضیح این امر مساعدت می‌کند که چرا و به چه جهت در این کشور شورش‌های کُردی از تکرّر و استمراری بیش از سایر کشورها بهره‌مند بوده‌اند.

شمار کُردهای سوریه بالغ بر یک میلیون نفر یا به تقریب ۹ درصد کل جمعیت کشور ۱۳ میلیونی سوریه است. جمعیت کُردهای آذربایجان و ارمنستان بر روی هم به حدود ۳۰۰/۰۰۰ تن بالغ می‌گردد. قریب به ۷۰۰/۰۰۰ کُرد در اروپای غربی زندگی می‌کنند؛ تنها جمعیت کُردهای مقیم آلمان بالغ بر ۴۰۰/۰۰۰ نفر است.

در واقع کُردها بالغ بر ۱۵ درصد کل جمعیت خاورمیانه را تشکیل می‌دهند، که می‌تواند در بلندمدت از لحاظ جمعیتی (دموگرافیک) ابزار موفقیتی به دست آنان دهد. تنها در اواسط سدهٔ هیجدهم بود که جمعیت کُردها به روندِ رشد سالهای پیش از سالهای افسانه‌ای نزدیک شد ـ یعنی سالهای پیش از خرابی‌های ناشی از جنگ‌های مکرر، طاعون، و سفر «واسکودِ گاما»(۱) به دور دماغهٔ امیدنیک در ۱۴۹۷. این سفر راه حمل و نقل دریایی بین اروپا و خاور دور را گشود و به اهمیتِ راه زمینی معروف به راه ابریشم که از کردستان می‌گذشت پایان داد. این امر همراه با سایر مصیبت‌ها به رکود سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای که روزگاری به طور معقول کشت می‌شد و از لحاظ اقتصادی، مرفّه بود مساعدت کرد. اکنون که بازرگانی از طریق استفاده از راه‌های زمینی رونق نداشت دیگر نیازی به ساختن راه و دستگاه اداری لازم برای رسیدگی به آنها و در واقع وجود تأسیسات دولتی برای نگه‌داری این دستگاه نبود. در نتیجهٔ جنگ‌های لاینقطع، جامعهٔ ساکن و یکجانشین کردستان که در پیرامون کشاورزی سازمان یافته بود فروپاشید، و چادرنشینی جای آن را گرفت. جای تردید است که کُردها از این احوال کاملاً به خود باز آمده باشند. کُردها در سده نوزدهم به اندازه‌ای عقب مانده بودند که تماس با امپراتوریِ در حال توسعهٔ روسیه برای آنها به منزلهٔ دستیابی به جامعه‌ای فوق‌العاده متجدد و متمدن بود،

۱- Vasco da Gama، دریانورد پرتغالی، ۱۴۶۹؟ - ۱۵۲۴


KURDISTAN
RUSSIA
CASPIAN
SEA
BLACK SEA
GEORGIA
Tbilisi
ARMENIA
Yerevan
AZERBAIJAN
Baku
Erzurum
MT. ARARAT
Euphrates River
Bingöl
Khvoy
Lake Van
Van
Malatya
TURKEY
Diyarbakir
Lake Urmia
Tabriz
Siverek
Şirnak
Yüksekova
Urmia
Hakkari
Cizre
Mardin
Cukurca
Nusaybin
Zakho
Amadiya
Qamishli
Duhok
Barzan
Mahabad
Rawanduz
Shaqlawa
River
Rania
Mosul
Erbil
Qala Diza
36TH PARALLEL
36TH PARALLEL
Tigris
Sulaimaniyah
IRAN
Tehran
Khabur
Kirkuk
Halabjah
SYRIA
Euphrates
River
Hamadan
Tikrit
River
ZAGROS MOUNTAINS
Baghdad
IRAQ
Isfahan
Tigris
River
JORDAN
Euphrates
River
Shatt al Arab
Basra
Abadan
0
100
200 Miles
0
100
200
300 Kilometers
Kuwait
KUWAIT
PERSIAN
GULF
SAUDI ARABIA
Area of Kurdish Predominance
Copyright © 1997 Jeffrey L. Ward

در حالی که روسیه خود در مقایسه با کشورهای اروپای غربی کشوری عقب‌مانده بود.

کردستان دچار یک انزوای «کوهستانی» شد و پیوندش را با پیرامون بُرید. این انزوا تا فروپاشی امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول بر دوام بود. کُردها نه تنها بهترین فرصتی را که در طول تاریخ برای نیل به استقلال بدان‌ها عرضه شده بود از دست دادند بلکه به مناسبت مشارکت در کشتار بیش از یک میلیون ارمنی در ۱۹۱۵ مورد شماتت جهانیان نیز واقع شدند، در حالی که به قول منابع کُرد خود تنها در جنگ‌های درون عثمانی ۴۰۰/۰۰۰ کشته داده بودند ـ غرب عملاً این جریان را نادیده گرفت. در جریان جنگ عثمانی با روسیه ـ در شرق ترکیه ـ ترک‌ها خود ۷۰۰/۰۰۰ کُرد را در طی تلاطمات جنگ و اجرای سیاست زمین سوخته تبعید کردند. «از این عده نیمی هلاک شدند» بسیاری دیگر در ایران، که اسماً بی‌طرف بود و نیز در آن ولایت‌های سابق عثمانی که اکنون کشور عراق را تشکیل می‌دهند در اثر گرسنگی و قحطی ناشی از جنگ مردند. وقتی در ۱۹۱۸ صلح به منطقه باز آمد «کردستان دیگر سرزمینی بود که زیر بنایش در هم ریخته و جامعه‌اش پاک از هم گسیخته بود؛ لایهٔ درس‌خوانده و تربیت شده‌اش پراگنده شده بود و آنچه به جا مانده بود در سلطهٔ کامل رؤسای قبایل و شیوخ بود.»

ایران و عراق، بویژه ترکیه ـ یعنی این کشورهای متمرکزی که بر اساس معیارهای اروپایی ساخته شده بودند ـ سیاست تساهل امپراتوری‌های سابق را در پیوند با کشورهای چند ملیتی به سود ناسیونالیسمی تنگ‌نظر به کناری نهادند. کُردها در قبال این حکومت‌هایی که مدام می‌کوشیدند دلبستگی‌شان را به زبان و لباس و فرهنگ ملی در هم بکوبند حتی مواقعی که هزار میل یا بیشتر از ریشه‌ها و خاستگاه‌های کوهستانی و به مایهٔ خیال بردهٔ خود دور بودند نشان دادند که همچنان کُرد مانده‌اند.

این مردم که در شرق از بلوچستان و ترکمنستان و در غرب تا حلبی‌آبادهای استانبول و شهرهای آلمان و سوئد پخش و پراگنده‌اند، با تمام تلفاتی که در جریان تبعیدها یا مهاجرت‌های اقتصادی متحمل شده‌اند طی قرن‌های بسیار کمترین تردیدی دربارهٔ هویّت خویش به خود راه نداده‌اند. کشورهای منطقه با ایدئولوژی‌های مختلف ـ از استالین گرفته تا صدام حسین در عراق، تا ترکیهٔ امروز، تا سوریهٔ بعثی سالهای دههٔ ۱۹۶۰ و ایران سالهای

۱۹۲۵ ـ ۱۹۴۱ ـ این مردم را از زادگاه خود کنده و آنها را در گروه‌های کوچک در روستاهای دور دست پراکنده‌اند، به این امید که چون از کوهستان‌ها و جلگه‌هاشان به‌دور افتند دیگر کُرد یا دست کم ملی‌گرا نخواهند بود. امّا این تمهیدات ظاهراً هیچ توقیفی به همراه نداشته است.

کُردها بر خلاف مردم «مهاجم‌تر»ی که خوش دارند شکوه و عظمت خیالی گذشته را در تأیید آینده بهتر وارد بازی کنند، زیاد معتاد به کوشش‌های ذهنی نیستند. فرهنگ آنها در قیاس با فرهنگ سایر مردم خاورمیانه فرهنگی نیست که ریشه در متون داشته باشد ـ مانند یهود در «عهد عتیق»[۱] آشوریان مسیحی در «عهد جدید»[۲] یا ارامنه در سوابق غنی کلیسایی ـ و بر خلاف همسایگان مسلمانشان چیزی ندارند که قابل قیاس با قرآن برای اعراب باشد.

و آن تمرکز فرهنگی و اداری ایرانی‌ها و ترک‌ها را هم ندارند، که بتواند احساس شخصیت تاریخی‌شان را حمایت کند. امّا مانند بسیاری از بازماندگان تاریخ، باید گذشته‌شان را در تداوم مفهوم و معناداری بگنجانند که در یکی دو گوشه‌ای از دید فاتحان به‌دور مانده است. درس‌خواندگان کُرد از عناصر فرهنگی‌ای که دیگران اکتشاف کرده‌اند برای امتداد دادن تاریخ کُرد به زمان‌های دوردست استفاده می‌کنند. یکی از پژوهندگان با تأسف می‌گوید: «بازسازی تاریخ کُرد کار دشواری است؛ این امر اغلب مستلزم کاوش در درون متون و خارج از منابع و متون مختلفی است که نه برای کُردها و نه هم دربارهٔ آنها نوشته شده‌اند.»

حتی مواقعی هم که منابع الهام، کُردی است باز پیام مربوط همیشه خالی از ابهام نیست. بسیاری از فرهنگ‌ها برای شرح و بیان خاستگاه خود افسانه‌هایی دارند. کُردها دست کم دو افسانه در این باره دارند. بنابر یکی از این افسانه‌ها این مردم تبار از پسران و دخترانی دارند که از چنگال غاصب تاج و تخت شاهنشاهی ایران که ستمگری است به نام ضحاک، جان به در برده‌اند. مارهایی که از دوش این جبّار روئیده بودند باید با مغز سرِ جوانان تغذیه می‌شدند. وزیری باتدبیر بر آن شد که نژاد را از تباهی نجات دهد؛ مغز گوساله را جانشین مغز جوانان کرد، و آن عده از پسران و دخترانی را که به این ترتیب جان بدر برده بودند مخفیانه به کوهستان فرستاد ـ و کُردها از این پسران و دختران در وجود آمدند. افسانهٔ دیگر پای سلیمان نبی را به میان می‌کشد، که بر جهان مافوق طبیعت، که ساکنانش اجنّه بودند، فرمان می‌راند. وی

---

۱ و ۲- وصایای قدیم و وصایای جدید (کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان)

به اجنّه فرمان داد به اروپا «پرواز» کنند و پانصد دختر زیبا برای حرمش بیاورند. اجنّه وقتی بازآمدند که سلیمان نبی مرده بود، و دوشیزگان را خود تصاحب کردند: فرزندان این اجنّه و دختران اروپایی کُردها بودند.

کُردها در خصوص این دو افسانهٔ متفاوت پریشانی و ناراحتی خاصی بروز نمی‌دهند، کمااین‌که در خصوص اقوام مختلفی هم که از کردستان گذشته یا در آن مقیم شده‌اند و در ایجاد «سرمایهٔ زیستیِ» محل مشارکت داشته‌اند ناراحتی‌ای ابراز نمی‌کنند. شواهد «فیزیکی»[۱] در این باره که اقوام بسیاری به کردستان مهاجرت کرده یا از آن گذشته‌اند بسیار است. کُردهای ریزه و گندمگون (از حیث قیافهٔ ظاهر) از مردم جنوب اروپا و سرزمین‌های کرانه‌ای خاور مدیترانه[۲] و عرب‌ها و فارس‌ها قابل تشخیص نیستند. اقلیتی قابل ملاحظه از کُردهای بلندبالا و موبور که چشمان آبی یا خاکستری دارند و بر نواری که از دریاچهٔ ارومیه در غرب ایران و شمال عراق تا مرز سوریه مقیم‌اند بی‌گمان اخلاف قبایل شمال‌اند که در قرون گذشته از اروپا به این منطقه تاخته‌اند. با این همه نیم قرن پیش ویلیام لین وسترمان،[۳] با توجه به این که کُردها از ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد چادرنشین و گله‌بان بوده‌اند، اظهار داشت که: «کُردها بیشتر می‌توانند مدعی خلوص نژادی باشند ـ یعنی خلوص قومی، و تداوم الگوی تاریخی به مدتی بیش از آنچه هر یک از اقوام موجود در اروپا مدعی آن باشند.»

عده‌ای دیگر از دانشمندان افتخار پیشگامی در کشاورزی را به کُردهای کوه‌نشین می‌دهند (از ۱۲۰۰۰ سال پیش از میلاد). این‌ها بودند که بز و گوسفند و خوک را اهلی و کشت نباتاتی چون گندم و جو و چاودار و جو دوسر و عدس را معمول کردند. عده‌ای معتقدند که نخستین بار در هزارهٔ هفتم پیش از میلاد ذوب مس در حوالی دیار بکر (کردستان ترکیه) انجام شده، و ابزارهای برنزی در اوایل هزارهٔ چهارم پیش از میلاد در همانجا ظاهر شده‌اند. به رغم این دستاوردهای ستایش‌انگیز مرکز تمدن متوجه جنوب یعنی دشت‌های بین‌النهرین شد. در این دشت‌ها همواری زمین مستلزم وجود تأسیسات و ابزارهایِ یک دستگاه حکومتی منضبط برای بقا بود: یعنی مالیات، ارتش وسیع تحت‌السلاح، دستگاه اداری، و نگارش ... که برای استقلال در

۱- جسمانی، بدنی، مادّی

2- Levantine

3- William Lynn Westermann

کوهستان نیازی به وجودشان نبود.

مهاجمان بسیاری از کردستان گذشتند. مهاجرت چادرنشیان هند و اروپایی از ۱۲۰۰ـ۹۰۰ پیش از میلاد کردستان و بیشتر آسیای جنوب غربی را به ویرانی و آشوب کشید. یکی از این «مزاحمان» کی اخشارش بزرگ(۱) بود، که در سال ۶۱۲ پیش از میلاد نینوا را تصرف کرد و به حیات امپراتوری آشور و ۱۵۰۰ سال سلطهٔ کوه‌نشینان بین‌النهرین پایان داد. آن زمان کُردها به دلاوری، بویژه در جنگ‌های نامنظم، شهره بودند. در طی قرون و اعصار، بسیاری از کُردها در شمار زیادی از ارتش‌های بیگانه ـ به جز ارتش خود ـ خدمت کرده‌اند، از جمله در یکی از هنگ‌های ویژهٔ ارتش سرخ(۲) که در طی جنگ جهانی دوم شهر مینسک را از سلطهٔ ارتش نازی‌ها آزاد کرد.

شهرت کُردها را در مقام جنگجویان مخوف، گزنفون در اثر خود به نام *آناباسیس*،(۳) که در آن به هنرنمایی کُردها یا مردمی اشاره می‌کند که وی «کاردوخوی»(۴) نام می‌کند، جاودانه کرد. این اثر گزارش عقب‌نشینی ده هزار مزدور یونانی است به دریای سیاه در سال ۴۰۱ پیش از میلاد. این عده در خدمت مدعی تاج و تخت ایران بودند. گزنفون می‌نویسد:

«یونانیان شب خوشی را با خوراک فراوان گذراندند. گفت و گوها دربارهٔ جنگ‌هایی بود که از سر گذرانده بودند، زیرا از میان سرزمین کاردوخوی‌ها گذشته بودند، و در تمام مدت جنگیده بودند، و لطماتی را که از کاردوخوی‌ها متحمل شده بودند از شاه ایران و سردارش، تیسافرنس،(۵) متحمل نشده بودند.»

اندکی پس از آن مورخ یونانی دیگری به نام دیودوروس(۶) به نتیجه‌ای رسید که بسیاری دیگر از کسان در طی قرون و اعصار تأیید کرده‌اند. وی می‌نویسد: «کُردها در دژهای کوهستانی خود برای ارتش‌ها و امپراتوری‌های بیگانه مزاحمتی فوق‌العاده فراهم می‌کردند. باید با توسل

1- Cyaxares

۲- سرهنگ سمند سیابند، که پسر یک باربر کُرد بود و به پاس قهرمانی‌هایی که در دفاع از مسکو و نبرد مینسک ابراز کرد قهرمان اتحاد جماهیر شوروی شد. از کُردهای سرشناس دیگر ارتش سرخ یکی هم فریق پولادبگف بود که بر دست سفیدها کشته شد.

۳- *Anabasis* لشکرکشی ناموفق

4- Karduchoi

5- Tissaphernes

6- Diodorus

به زور یا بستن پیمان آنها را از ایجاد مزاحمت در دشت‌ها بازمی‌داشتی.» امّا این کار چنانکه وسترمان می‌نویسد «با توجه به این‌که کُردها علاقهٔ زیادی به تیراندازی به هر هدف متحرکی ـ مرجحاً آدم‌ها ـ داشتند همیشه آسان نبود ـ و این علاقه و تمایلی است که از عهد گزنفون تاکنون تخفیف چندانی نپذیرفته است.» وی همچنین می‌نویسد: «کُردها در برابر اخذ مالیات و سربازگیری حکّام به منظورهای نظامی سرکشی می‌کردند.»

سرنوشت کُردها اغلب بستگی به توفیقی داشت که در دفع نیروهای مهاجم کسب می‌کردند ـ و این تهاجمات به ترتیب از زمان شلمانسر سوم و سارگن دوم در سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد آغاز شد. این هر دو نیروهای کیفری به کردستان فرستادند. اوقاتی که اوضاع به کام بود کُردها همه جا بودند ـ از سواحل مدیترانه تا تقریباً خلیج فارس. در ادواری که کُردها گاه قرون اسلامی کُردیشان می‌خوانند ـ یعنی از سدهٔ دهم تا دوازدهم میلادی ـ قلمرو سیاسی آنها، یا آنچه کُردها از آن دفاع می‌کردند، از آسیای مرکزی تا هلال خصیب و لیبی و یمن را در بر می‌گرفت، و به یُمن مهارت‌های نظامی و مهاجرت‌های خود به دفاع از قلب خاورمیانه در برابر مهاجمان، بویژه صلیبیون، مساعدت کردند. نقشی که ایفا می‌کردند بی‌شباهت به نقشی نبود که اسکاتلندیان در ارتش انگلستان ایفا می‌نمودند. کُردها در معماری و نجوم و تاریخ و ریاضیات و فلسفه و موسیقی نیز درخشیدند. معروف‌ترین فرزند کُرد، صلاح‌الدین، در شهر تکریت واقع بر کنار دجله دیده به جهان گشود (که زادگاه صدام حسین نیز هست). خانوادهٔ اشرافی وی در خدمت امرای غیرکُرد بود. مورخین در این که صلاح‌الدین در درجهٔ نخست یا حتی اصولاً خود را کُرد دانسته باشد تردید دارند، و معتقدند که هرگز پا به کردستان نگذاشت. خدمت مزدوری در خارج از کردستان حرفه و پیشهٔ طبقه‌اش بود، هر چند عده‌ای از مورخین برآنند که وی بیشتر خود را سرباز مدافع اسلام می‌دانست تا کُرد.

صلاح‌الدین و پدر و عمویش همه در اصل در خدمت حکمران تُرکِ سوریه بودند، و بسیاری از لشکریانش ترک بودند. سلسلهٔ ایوبی که صلاح‌الدین به نام پدرش ایوب بنیاد نهاد به دو سده حکومت شیعیان فاطمی در مصر پایان داد، و خلیفهٔ سنی بغداد را به خلافت بازگرداند. صلاح‌الدین صلیبیون را در سال ۱۱۸۷ در نبرد حتّین مغلوب کرد، و سال پس از آن اورشلیم را از ایشان بازپس گرفت، و ریچارد شیردل را شکست داد. صلاح‌الدین که به واسطهٔ رفتار انسانی

که در برخورد با مسیحیان مغلوب و بدخواهان یهودی نشان داد به «امیر جوانمردان» معروف بود، از ۱۱۷۴ تا ۱۱۹۳ سلطنت کرد و قلمرو حکومت ایوبیان را گسترش داد. این حکومت تا پایان سدهٔ پانزدهم میلادی همچنان به نوعی به بقای خود ادامه داد. سلسله‌های دیگر کُرد در قفقاز و کردستان جنوبی و مرکزی حکومت کردند.

در اوایل سدهٔ سیزدهم ترکان چادرنشین اندک اندک بر آسیای غربی تاختند. مهاجمان مغول چنان آسیبی به کشاورزی کردستان زدند که یک سدهٔ بعد کردستان تنها به تأمین یک دهم عواید پیش از تهاجم توفیق یافت. پسر تیمور لنگ در ۱۳۹۳ دیار بکر و ماردین و سایر مراکز کُردی را که اکنون جزو کشور ترکیه‌اند غارت کرد. متعاقب شورشی از ناحیهٔ کُردان، تیمور لنگ خود در ۱۴۰۱ شهرهای اربیل و موصل و جزیره را غارت کرد.

کمتر از یک سده پس از آن جنگ‌های بین امپراتوری‌های عثمانی و ایران، متعاقب جنگ چالدران در ۱۵۱۴، بیشتر خاک کردستان را به ویرانی کشید (در جنگ چالدران عثمانیان شاه صفوی را در نزدیک دریاچهٔ وان، واقع در شرق ترکیهٔ امروز شکست دادند). جنگ و خرابی و ویرانی وسیع ناشی از آن به مدت یک سده در کردستان ادامه یافت، و در طی این مدت عثمانی‌ها متداوماً ایرانیان را هر چه بیشتر به سوی شرق راندند، تا سرانجام بر خطی مرزی توافق شد ـ که به مدت قریب به سیصد سال به قوّت خود باقی ماند. هر دو امپراتوری به این هم که کردستان را به نبردگاه خود بدل کرده بودند اکتفا نکردند و برای محروم کردن یکدیگر از قوای نظامی سیاست زمین سوخته را در پیش گرفتند، و اقدام به تبعید کُردها کردند.

تبعید از زمان‌های بسیار دور یکی از شیوه‌های جا افتادهٔ خاورمیانه بوده است. فاتح چالدران، سلطان سلیم سفاک، قبایل کُرد را به آناتولی مرکزی و شمالی، بویژه به مناطق جنوب آنکارا تبعید کرد ـ بسیاری از اخلاف همین تبعیدیان امروز همچنان در این مناطق زندگی می‌کنند. دامنهٔ تبعید به بلغارستان کشیده شد. امّا این عمل در برابر اقدام صفویان نمود چندانی نداشت: صفویان صدها هزار کُرد ـ و نیز شماری آذری و ارمنی و ترکمن ـ را به اجبار به درون امپراتوری صفوی کوچاندند. در سالهای ۱۵۳۴ ـ ۳۵ صفویان که از پیش لشکریان عثمانی می‌گریختند اندیشیده و با پیروی از اسلوبی معین بسیاری از شهرها و روستاهای کُرد را ویران کردند، کشت‌ها را به آتش کشیدند، قنات‌ها و چاه‌ها را کور کردند، و تأسیسات آبیاری را

تخریب نمودند.

چندی بعد، در همین سده، شاه عباس اول به این جریان شتاب بخشید. کُردهایی را که از زادگاه خود کنده شده بودند به شرق فرستاد: نخست به آن سوی مرز به آذربایجان، سپس به خراسان، در مقابل ترکمانان، که هنوز همانجا مانده‌اند ـ یعنی هزار میلی دور از زادگاهشان. به این ترتیب صفویه قبایل سرکشِ کُرد را از مرزهایٔ غربی خود کندند و شگفتا آنها را به پاسداری از مرزهای آشفتهٔ دیگر کشور گماشتند. سایر قبایل کُرد را به مناطق دورتری فرستادند: به هندوکش در افغانستان و بلوچستان امروز.

سلطهٔ چادرنشینان بر جامعهٔ یکجانشین کُرد الگوهای زبان را در درون کردستان تغییر داد. زبان کُردی متعلق به شاخهٔ آریایی زبان‌های هند و اروپایی است و به زبان فارسی بسیار نزدیک است. به گفتهٔ کارشناسان، این نزدیکی مشابه با نزدیکی زبان دانمارکی به آلمانی است. کُردهای اولیه به زبانی به نام «پهلوانی» سخن می‌گفتند که در سلسله جبال زاگرس، که قلب و مرکز کردستان بود و اکنون بخشی از مرز ایران و عراق است، زبان چیرهٔ محل بود. در طول قرن‌ها، مهاجرت به شمال غرب، آنجا که امروزه کردستان ترکیه خوانده می‌شود، قلمرو این زبان را گسترش داد.

امّا با آغاز فروپاشی جامعهٔ یکجانشین کُرد در امتداد مرزهای ایران و عثمانی و مناطق آن سوی آن در سدهٔ شانزدهم، زبان پهلوانی روز به روز بیش و بیشتر از جریان خارج شد، و جای آن را کُردی کرمانجی گرفت، که زبان کُردان چادرنشین بود که از کوهستان‌های حکاری واقع در غرب دریاچهٔ ارومیه سر برآورده بودند. کرمانجی و پهلوانی هر دو دو گویش عمدهٔ مخصوص به خود دارند. زبان پهلوانی اکنون در دو منتهاالیه مقابل هم کاربُرد دارد: حدود یک‌ونیم میلیون کُرد به شکلی از آن که گورانی خوانده می‌شد و جایگاه آن بطور عمده کردستان جنوب ایران است تکلم می‌کنند. شکل دیگر آن «زازا» است، در کردستان ترکیه، و بطور عمده در تونجلی[1] و بینگول[2] و سیوه‌رک[3] و حوالی آن بدان تکلم می‌شود. علاوه بر این در مناطقی در اطراف ملاطیه و آدیامان[4] و مرعش نیز بدین زبان سخن می‌گویند. علویانِ ترک و کُرد و حتی شماری

1- Tunceli (درسیم سابق)
2- Bingöl
3- Siverek
4- Adiyaman

از کُردان سنی مذهب نیز بدین زبان تکلم می‌کنند. علویان فرقه‌ای مذهبی هستند واجد عناصر اسلامی و ماقبل اسلامی. زبان گورانی از لحاظ تاریخی زبان ادب و جامعهٔ مهذّب تمام کردستان بوده است.

کرمانجی نیز به شاخه‌های شمالی و جنوبی تقسیم شده است. شاخهٔ جنوبی آن موسوم به سورانی است که بیشتر کُردهای ایران و عراق بدان سخن می‌گویند. شاخهٔ شمالی، یعنی بادینانی[۱] زبان کُردهای شمال عراق و ایران و بیشتر کُردهای کردستان ترکیه است. حدس می‌زنند که سه چهارم کُردها اکنون به این زبان تکلم می‌کنند. مردمی که به زبان‌های کرمانجی و پهلوانی سخن می‌گویند دست بالا حدود نیمی از سخنان یکدیگر را می‌فهمند. کارشناسان پیوند این دو زبان را به پیوند بین زبان‌های فرانسه و ایتالیایی تشبیه می‌کنند.

تنها بخشی از نوشته‌های پیش از سدهٔ هفدهم از آسیب و تلاطمات قرون و اعصار محفوظ مانده است. کرمانجی در سده‌های شانزدهم و هفدهم آن اندازه جا افتاده بود که در سه حماسهٔ نوِ کُردی بکار گرفته شود. **شرفنامه** نوشتهٔ امیر شرف‌الدین بتلیسی را نخستین تاریخ سرتاسر کردستان می‌دانند. صاحب کتاب از «نفرینی» شکوه می‌کند که پیامبر اسلام در حق کُردان کرده است، که هرگز متحد نباشند، از بیم این‌که مبادا سلحشوریشان مردم جهان را به زیر حکم و فرمانشان درآورد. بهای این تفرقه در اثر احمد خانی به نام **مموزین**[۲] نیز موضوع اصلی داستان است، **مموزین** نوعی **رومیو و ژولیت** کُردی است، که به آرزوها و آمال مردم کُرد می‌پردازد. **دم دم**[۳] حماسهٔ مقاومت ماسادا‌گونهٔ[۴] حسن‌خان زرّین‌لپ[۵] را در برابر شاه‌عباس می‌سراید: حسن‌خان از امرای قبیلهٔ برادوست[۶] است که اکنون ساکن شمال عراق است.

در این سده سورانی در نبودِ لهجهٔ عمدهٔ دیگر به ناقله و وسیلهٔ بیان فرهنگی مردم کُرد بدل شده است. کوتاهی‌های عراق در زمینه‌های گوناگون هر چه هم باشد قدر مسلّم این است که این کشور هم در زمان قیمومت بریتانیا و هم در دوران حکومت اعراب به هر حال ـ هر چند با

1- Badinani (بهدینان)

2- *Meam o Zin*

3- Dem Dem

4- Massada

۵- زرّین بازو

6- Bradost

دلگرانی ـ مقداری آزادی فرهنگی به کُردان داد، و بغداد اگر چه با دقت مطبوعات کُردی را سانسور می‌کرد با این همه به هر حال استفاده از زبان کُردی را در روزنامه‌ها و مجلات و کتب و رادیو و تلویزیون تحمل کرد. همچنین در آموزش ـ از ابتدایی گرفته تا دانشگاه. بالنتیجه بیش از هشتاد درصد کتاب‌های کُردی منتشر شده در این سده به زبان سورانی است. این امر در هیچ یک از کشورهای خاورمیانه سابقه ندارد. برای مثال در ترکیه تا سال ۱۹۹۱ که رئیس‌جمهور تورگوت اوزل قانون را تغییر داد، طی قریب به هفتاد سال از تأسیس جمهوری به این سو تنها نشریات کُردی نشریاتی بودند که در اروپا چاپ می‌شدند و قاچاقی به کشور وارد می‌شدند.

در این خصوص گناه بیشتر امر متوجّه دولت‌های اروپایی است. در ژوئیهٔ ۱۹۲۳ آتاتورک برای جلب نظر دولت‌های غربی و پایان دادن به اشغال استانبول، در ماده ۳۸ پیمان لوزان متعهد شد که «هیچگونه قید و محدودیتی بر استفاده از هیچ یک از زبان‌های ملی ترکیه خواه در مراودات خصوصی، بازرگانی، مذهب، مطبوعات یا نشریات و نیز در اجتماعات عمومی اعمال نخواهد شد.» امّا جنگ رمق قدرت‌های غربی را گرفته بود، و بریتانیا بویژه مایل نبود پول و حمایت دیپلماتیک بیشتری را در مقابله با آتاتورک که سال پیش از آن یونانیان مورد حمایتش را شکست داده بود صرف کند. به علاوه لندن مایل بود به این که پشتیبانی آتاتورک را علیه اتحاد شوروی جلب کند، و مصمم بود بر این که در مورد تعیین مرز ترکیه با عراقِ تحت الحمایه‌اش که باید از حوزه‌های نفتی‌اش حراست می‌کرد تن به مصالحه بدهد. آتاتورک که به درستی بی‌میلی غرب را در مقابله با خود دریافته بود در اکتبر همان سال اعلام جمهوری کرد، و سپس چند ماه بعد خلافت را منسوخ کرد و کلیهٔ مدارس و سازمان‌ها و مطبوعات کُردی را با طریقت‌های نیرومند تصوف و درویشی و مراکز دینی ممنوع کرد ... باری، این هم از حقوق فرهنگی مردم کُرد ترکیه.

در سوریه در دوران قیمومت فرانسوی‌ها نشریات کُردی ترویج می‌شد، امّا با استقلال یافتن سوریه در ۱۹۴۶ این نشریات هم ممنوع شدند. فرمانروایان ایران از رضاشاه ـ در فاصله بین دو جنگ ـ گرفته تا رهبران روحانی جمهوری اسلامی استفاده از زبان کُردی را در آموزش و مطبوعات ممنوع کردند[۱] ـ البته با دو استثنای چشمگیر و کوته‌عمر: در جمهوری مهاباد در

۱- در جمهوری اسلامی استفاده از زبان کُردی در مطبوعات ممنوع نیست ـ م

۱۹۴۶ و چهار سال اول پس از انقلاب آیت‌الله روح‌الله خمینی در ۱۹۷۹. در اتحاد شوروی در جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان که شمار بیشتری از کُردان در آنها سکونت داشتند از زبان کُردی در آموزش استفاده می‌شد، امّا این امر کمکی برای جماعات کوچکتری نبود که در آستانهٔ جنگ جهانی دوم به فرمان استالین بر سایر جمهوری‌های آسیای مرکزی سرشکن شده بودند.

اگر برای انتخاب یک زبان استاندارد یا فراگیر، به جهت آموزش، این تفاوت‌های زبانی موانعی کافی نباشند، باز مسألهٔ چندگانگی رسم‌الخط است که کُردها را از یکدیگر جدا می‌کند. گورانی در ایران، رسم‌الخط فارسی را بکار می‌برد؛ سورانی در ایران و عراق از رسم‌الخط اصلاح شدهٔ فارسی و عربی استفاده می‌کند ـ و بادینانی در عراق به همین نحو. امّا کُردهای ترکیهٔ مقیم خارج از کشور رسم‌الخط لاتینی‌ای را بکار می‌برند که امیر کامران بدرخان در طی دوران قیمومت در سوریه ابداع کرد. کتاب‌ها، روزنامه‌ها و مجلاتی که بطور قاچاق وارد ترکیه می‌شوند با این رسم‌الخط نوشته شده‌اند. کُردهای اتحاد شوروی سابق از رسم‌الخط سیریلیک[۱] استفاده می‌کنند.

همهٔ این عوامل، به علاوهٔ انزوا و انفراد سرزمین‌های کوهستانی سخت مایهٔ یأس ملّی گرایانی است که معتقدند وحدت مردم کُرد را با کار بست الفباء و رسم‌الخط واحدی که برای همهٔ کُردها قابل فهم باشد بهتر می‌توان تأمین کرد. این مردم با درد و ناراحتی می‌بینند که عرب‌ها با این که اعراب کشورهای مختلف زبان همدیگر را نمی‌فهمند دیری است که زبان عربی استانداردی را بر همه تحمیل کرده‌اند. پشتوانهٔ این امر طبعاً وزن و اعتبار زبان قرآن است. اصلاحات زبانی آتاتورک در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ الفبای ترکی را به لاتینی تبدیل کرد و از بسیاری از کلمات و الفاظ عربی و فارسی پیراست. ادبیات قدیم ایران هنوز همچنان در مقام یک عامل متحدکننده و نیرومند در کشور عمل می‌کند.

حتی در مسائل مذهبی نیز کُردها با هم اختلاف دارند. به تقریب ۷۵ درصد این مردم سنی مذهب و کرمانجی زبان‌اند، امّا اقلیت قابل ملاحظه‌ای هم هستند که جمعیتشان بر یک تا یک میلیون و نیم بالغ می‌شود: این مردم در منتهاالیه جنوب کردستان ایران، اطراف همدان و کرمانشاه، و در حفرهٔ کُردنشین شرق ایران، یعنی خراسان ساکن‌اند. طبیعت صعب کردستان،

۱- الفبای روسی، منسوب به سن سیریل (قرن نهم میلادی)

مانند جبل لبنان از دیرباز پناهگاه اقلیت‌های دینی‌ای بوده است که پیروانشان از بیم تعذیب و آزار حکام ادیان مسلط به صواب مقرون‌تر این دیده‌اید که مذهب خود را آشکار نکنند. در زیر آسمان خاورمیانه چیز چندان تازه‌ای وجود ندارد: این عمل «تقیه» نام گرفته است، بدین معنی که فرقه‌هایی چون «درروز»[۱]ی‌ها و علوی‌ها که از سوی دو مذهب چیرهٔ سنی و شیعه مظنون به بدعت‌گزاری‌اند به ظاهر از مذهب چیرهٔ محل پیروی می‌کنند و در خفا مذاهب خود را می‌ورزند. مردم که به تحولاتِ اغلب ناگهانیِ قدرت سیاسی خو گرفته‌اند آموخته‌اند که به هنگام، تغییر کیش دهند یا خود با توسل به راه چاره‌هایی در صدد مقابله برآیند و رنگ مطلوب محیط را به خود بگیرند. در طی سده‌های گذشته عدهٔ زیادی از کُردها به یهودیت و مسیحیت و اسلام گرویدند (اکثریت یهودیان کردستان که بیشترین‌شان در عراق زندگی می‌کردند چندی پس از تأسیس کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ کشور را ترک کردند؛ مابقی که چند صد نفر بیش نبودند در اواسط سالهای دههٔ ۱۹۹۰ از کشور رفتند. مسیحیان نیز هر دم بیش به اروپایی غربی مهاجرت می‌کنند).

در ضمن اکثریت بزرگی از کُردهای غیرمسلمان را پیروان دینی بس قدیم تشکیل می‌دهند که عمدتاً به کیش پرستش «فرشتگان» معروف است. این کیش که معتقد به «رستگاری[۲]» عالمی است و از اسلام بسی قدیم‌تر است، هنوز در وجود سه فرقهٔ کاملاً مشخّص و متمایز از هم ـ که جز این از سایر لحاظ وجه مشترک مشخصی با هم ندارند ـ در کردستان به حیات خود ادامه می‌دهد: علوی‌ها، اهل حق، و یزیدی‌ها.[۳] شمار پیروان این فِرَق رو به کاهش است،برخی از کارشناسان امر شمار آنها را به یک چهارم ـ یا حتی یک سوم ـ کل جمعیت کردستان تخمین می‌زنند، هر چند این ارزیابی نیز مانند سایر چیزهای مربوط به کردستان ممکن است اغراق آمیز باشد. این سه فرقه همه در یک عقیدهٔ اساسی سهیم‌اند، که در پاره‌ای موارد در کتب مقدسه‌شان درج شده و در سایر موارد سینه به سینه آمده است: و آن عقیده به تجلّی هفت‌گانه و پیاپی خداوند است که کائنات را در قبال قوای هفت‌گانهٔ معلّق و مظلمِ مادّه حمایت می‌کند.

1- Druze

2- Universalist

۳- تحریف واژهٔ ایزدی

عالم خلقت بر حسب آفرینشِ «مروارید» یا «تخم گیتی» بیان می‌شود، که زمانی روح یا جوهر مطلق در آن جای داشت. برای مثال **مصحف**، کتاب دینی یزیدی‌ها، می‌گوید: «در آغاز خداوند مروارید سفیدی را از ناب‌ترین جوهر وجود خود آفرید. سپس مرغی آفرید به نام «انفار»؛[۱] پس آن‌گاه مروارید را بر پشت مرغ جای داد، و «خود» چهل‌هزار سال در آن ماند.» این کیش معتقد به تناسخ ارواح است، از طریق تجسم‌های مکرر ذات الهی، که تشکیل دهنده تجسدهای کوچک و بزرگ است. پیروان این کیش معتقدند که در تشکیل عالم مادّی خیر و شرّ به یک اِندازه مهم‌اند.

همهٔ این فرقه‌ها کراراً مورد تعذیب و آزار مراجع سنی و گاه شیعه واقع شده‌اند ـ و وسیلهٔ اِعمال این تعذیب و آزار اغلب خودِ همنژادان کُرد بوده‌اند. تعذیب‌کنندگان پیروان این مذاهب را به کلیهٔ اعمال خلاف از بدعت گذاشتن در دین تا تعویض همسران در اعیاد و در پناه تاریکی متهم داشته‌اند. این کیش به سهولت تعالیم و پیشوایان سایر ادیان را می‌پذیرد، و بویژه برای بزرگان ادیان یهود و مسیحیت و اسلام و زردشت احترام قائل است: به سایر بزرگان ماقبل اسلام و مأخوذ از کیش «شمنی»[۲] نیز که مهاجمان با خود از آسیای شمالی آورده‌اند حرمت می‌نهد. این «سازش و توافق» اغلب ساده و بی‌آلایش نبوده، در واقع امتیازی بوده است که به منظور فریب دادن معارضان دینی و حفظ و تثبیت موقعیت خود و نفوذ در آنها بدیشان داده می‌شده است.

برای مثال علوی‌ها که در سده‌های پانزدهم تا هفدهم بیشترین نفوذ را داشتند مذهب شیعه را در ایران سخت تحت تأثیر قرار دادند، و به زعم برخی از مورخان حتی این مذهب را پاک در خود حلّ کردند. حتی یزیدی‌ها که اکنون کوچکترین فرقهٔ از این دست‌اند در زمان صلاح‌الدین دارای جوامع مرفهی بودند که قلمروشان تا کوهستان‌های مشرف بر انطاکیه و مدیترانه امتداد داشت. در سدهٔ سیزدهم نفوذشان چندان بود که مناطق وسیعی از خاورمیانه را ـ چه مسیحی‌نشین و چه مسلمان‌نشین ـ از مدیترانه تا ترکیهٔ مرکزی، و کرکوک در عراق، و دریاچهٔ ارومیه در ایران به کیش خود گرواندند. بنا بر گفتهٔ **شرفنامه** در پایان سدهٔ پانزدهم از سی اتحادیهٔ قبیله‌ای کُرد هفت اتحادیه به تمام و کمال یزیدی بوده‌اند.

1- Anfar

2- Shamanism

عثمانی‌ها در مقام فرمانروایان دینی و دنیوی جهان سنّی مذهب، این فِرَق را گاه به علل و جهات امنیتی و گاه به خاطر بدعت‌گذاری در دین مورد تعذیب و آزار قرار می‌دادند. اول از همه علوی‌ها بودند که مورد تعذیب و آزار واقع شدند، و این هنگامی بود که سلطان‌سلیم سفاک پس از جنگ چالدران آن بخش از قلمرو ایران را که در شرق آناتولی واقع بود ضمیمهٔ خاک عثمانی کرد. وی چهل هزار تن علوی را به جرمِ اثبات نشدهٔ «ایران دوستی» کشت. چهارصد سال بعد جمهوری غیرمذهبی کمال آتاتورک در سالهای ۱۹۳۷ ـ ۳۸ همین شیوه را با سرکوبِ «پیشگیرانه» و تبعیدِ به انبوهِ علویان دنبال کرد، و به این ترتیب کینهٔ نسل‌های آیندهٔ علویان را تعمیق بخشید. امتیاز مذهب علوی در این است که همان اندازه که پیروان کُرد دارد پیروان ترک نیز دارد ـ اگر شمار ترک‌ها بیشتر نباشد. این مردم بیشتر در اطراف تونجلی و ملاطیه (واقع در آناتولی مرکزی) متمرکزند. برخی از صاحبنظران شمار جمعیت علویان را به ۲۰درصد کل جمعیت «کردستان» تخمین می‌زنند.

یزیدی‌ها که بیش از همه مورد تعذیب و آزار بوده‌اند و به غلط آنها را «شیطان‌پرست» می‌خوانند پیرو دینی هستند ترکیبی، مرکب از عناصر زردشتی و ثنویت ایرانی و نیز عناصری از یهودیت و مسیحیت و اسلام. این مردم در «حفره»های مجزا و جدا از هم، بالاخص در جنوب ترکیه و نزدیک مرز با سوریه و عراق، و در مناطق «جزیره»(۱) و عفرین واقع در شمال سوریه، و در شمال غرب عراق، یعنی در اطراف جبل سنجار و شمال موصل سکونت دارند. بنا بر اسناد موجود، دولت عثمانی برای گرواندن این مردم به دین اسلام در فاصلهٔ بین سده‌های هفدهم تا بیستم حدود بیست بار به محل سکونت این مردم لشکر کشید، و این لشکرکشی‌ها همیشه با قتل و غارت و تجاوز و تملک زنان و دختران همراه بود. این لشکرکشی‌ها مآلاً بسیاری از این مردم را به سوی شمال و قفقاز روسیه راند. در همین قرن بسیاری از آنها به اروپا، بویژه آلمان، مهاجرت کردند. این مردم به حکم اعتقاد مذهبی پوشیدن پوشاک آبی(۲) و تلفظ لفظ «شین» را از بیم این که «شیطان» را تداعی کند، و نیز خوردن کاهو را حرام می‌دانند. در عراق که عده‌شان بیش از ۶۰/۰۰۰ تن نیست بی‌تناسب با جمعیت خود از حکومت صدام حسین آسیب

۱- جزیرة ابن عمر

۲- «نیلی» باید درست باشد.

دیده‌اند.(۱) اهل حق که اغلب به اهل باطن (باطّنیه) نیز معروف‌اند در دو سوی مرزهای ایران و عراق سکونت دارند.

چون نیک بنگریم می‌بینیم که این حالات و کیفیات ویژه بطور کلی همه اختصاصات و ویژگی‌های بسیاری از جماعات کوهستانی‌اند. در پیوند با کُردها ظاهراً خود یکدیگر را متعادل می‌کنند: در جایی به تقویت روح ملی و ملی‌گرایی مساعدت می‌کنند و در جایی دیگر به امر نظارت و تحکیم سلطهٔ حکومت. رقابت و کشمکش‌های قبیله‌ای بارها و به کرّات جنبش‌های ملی کُرد را از نیرو تهی ساخته و کار دولت‌هایی را که این مردم به مقابله با آنها برخاسته‌اند تسهیل کرده است. کار منازعه و دشمنی کُردها با هم تنها نسخهٔ شرقی دو خاندان هت‌فیلد و مک‌کوی نیست،(۲) که از آن به کینه و دشمنی یک مشت مردم فقیر روستایی تعبیر شود.

دشمنی‌های سنتی قبیله‌ای چندان نیرومند بود که تصمیم قبیله‌ای به پیوستن به جنبش ملی اغلب موجب می‌شد که قبیلهٔ دیگر خود را از جریان کنار بکشد یا حتی پول و اسلحه از حکومت بگیرد و در کنار نیروهای حکومت با جنبش بجنگد. حتی تیره‌هایی درون یک قبیلهٔ واحد با هم در افتاده‌اند. ملامصطفی بارزانی که در این سده، حتی در خارج از مرزهای عراق، تقریباً به بسیج احساسات ملی مردم کُرد توفیق یافت، اغلب با شماری از نیروهای قبیله‌ای هواخواه حکومت درگیر بود که از حیث کمیّت با عده‌ای که در کنارش می‌جنگیدند برابری می‌کردند.

خیانت در تاریخ خاورمیانه سابقه‌ای بس دراز دارد. در حماسهٔ بابلی به نام ***گیل‌گمش*** که چهارهزار سال از عمر آن می‌گذرد، انکیدو،(۳) که مردی است ساده از منطقهٔ زاگرس، در دام عشق یکی از ساکنان شوخ‌چشم معبد عشقِ دشت‌ها گرفتار می‌آید، و به این ترتیب به جانوران وحشی کوه که دوستان وی‌اند خیانت می‌کند. قصه‌ای مشابه این سرنوشت فرهاد را باز می‌گوید که پیکرتراشی است کُرد، که دل به عشق شیرین همسر خسرو دوم، پادشاه ایران در سدهٔ هفتم پیش از میلاد می‌بازد. شیرین وی را بر آن می‌دارد که کوه زادبومی خود را تخریب کند، امّا

۱- زیرا حاضر نشده‌اند بگویند عرب و منسوب به یزید ابن معاویه‌اند و کُرد نیستند.

2- The Hatfields and the Mac Coys.

3- Enkidu

سرانجام چنانکه شیوهٔ مردم دشت‌نشین است به او خیانت می‌کند؛ فرهاد در پنجهٔ نومیدی خود را از کوهی که به ویرانی‌اش دست گشوده فرو می‌افکند.(۱)

امّا تاریخ کُرد سرشار از غدر و خیانت کُرد به کُرد نیز هست. «قهرمانانِ» قصه‌های این خیانت‌ها گاه رؤسای بیسواد قبایل بودند، که در برابر درس‌خواندگان و تربیت‌شدگان شهری قرار می‌گرفتند. همچنین ناکسان و نابخردانِ از هر دو گروه، که آماده بودند به خاطر منافع و مقاصد زودگذر به ساز حکومت‌ها برقصند. در این سده رؤسای قبایل کوه‌نشین که قادر به بسیج و فرماندهی نیروهای منضبط بودند با تأثر از میل و خواهش به غارت و تأمین مقاصد تنگ‌نظرانهٔ محلی در برابر نخبگان شهری که از آمال و آرزوهای ملی حمایت می‌کردند امّا نیروی به ثمر رساندنشان را نداشتند، صف آراستند.

این کشمکش‌ها و برخوردها منعکس‌کنندهٔ تنشی است که از دیرباز بین کوه‌نشینان جنگجو و مردم یکجانشین و «متمدن» دشت‌ها وجود داشته است. با ورود این قرن وحشتناک (از برای کُردها) کشمکش‌هایی که کُردها را در برابر دولت، و به ویژه در مقابل هم، قرار می‌داد شدت گرفت. انزوا، نادانی، دسایس و تحریکات حکومت و سرکوب‌های غیرقابل تصور، نابختیاری و سوء نیت، و خیانت آشکار ... آری، همه در این عرصه رخ نمودند. مهاجرت و تبعید سیاسی در کار آمد، و توسعه نیافتگی و عقب‌ماندگی ... همهٔ این‌ها پیوندهای سنتی را سست کرد. وقتی کُردها با آموزش و مدنیت آشنا شدند قبیله گری در سراشیب زوال افتاد، تا بعد که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دولت‌های ترکیه و عراق با استفاده از زمینداران رو به زوال و بی‌اعتبار در تجهیز شبه نظامیان کرد برای مقابله با ملّیون، قبیله گری را بطور مصنوع حیاتی تازه بخشیدند.

معجزهٔ سال ۱۹۹۱، آن‌گاه که قبایلِ سنتاً دولتخواه کُرد، نظیر سورچی‌ها و برادوستی‌ها، بخت خود را به بخت برادران ملی‌گرا بستند، چیزی جز استثنای مؤید قاعده نبود. در گذشته پاره‌ای از محافل دانشگاهی را رسم بر این بود که بارزانی‌ها و «حزب دموکرات کردستان»شان را به عنوان مردمی جنگجو و فئودال و حزبی سخت روستایی توصیف کنند و جلال طالبانی و اتحادیهٔ میهنی او را با صفات شهری و متجدّد و مسالمت‌جو بستایند. عملیات وسیع صدام

۱- این روایت با داستانی که نظامی باز می‌گوید تطبیق نمی‌کند ـ م.

حسین در تخریب جماعات سنتی چندان بوده است که بسیاری از این تمایزات را از قوت و اعتبار انداخته است. این دو گروه بزرگ ملی‌گرا ـ یعنی حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان ـ که بزرگترین گروه‌های ملی‌گرای عراق‌اند، در طی جنگ سال ۱۹۹۱ با یکدیگر همکاری نمودند، و در بهار متعاقب آن با استفاده از چترهوایی متحدین[1] انتخاباتی به واقع آزاد ـ هر چند از پاره‌ای جهات ناقص ـ را برگزار کردند. چون نتایج انتخابات بسیار به هم نزدیک بود این دو سازمان، یعنی حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی بر آن شدند که قدرت را بالمناصفه تقسیم کنند. در ژوئیهٔ ۱۹۹۲ مجلس و دولت منطقه‌ای در منطقهٔ خودمختار سابق تأسیس شد. «کشور زیرجُلی» اکنون یک واقعیت زندگی می‌نمود، هر چند کُردها برای جلوگیری از خرده گیری بیگانگان از این بابت که دولت مستقلی را تشکیل داده‌اند، همچنان پرچم عراق را برمی‌افراشتند و نیروهای پلیس‌شان ملبس به اونیفورم رسمی کشور عراق بود.

امّا در اوایل سال ۱۹۹۴ این نه قبایل بلکه رزمندگان دو گروه ملی‌گرا یعنی حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی کردستان بودند که کشمکش‌شان را از سر گرفتند ـ و این جریان نتایج بسیار اسف‌باری ببار آورد. همه تقریباً می‌دانستند که سه عامل از عوامل جداکنندهٔ مؤثر در این کشمکش عوامل جغرافیایی و زبانی و اجتماعی‌اند. اتحادیهٔ میهنی شهرهای اربیل و سلیمانیه را در مناطق سورانی زبانِ واقع در شرقِ زاب بزرگ به زیر حکم داشت، در حالی که حزب دموکرات کردستان بر مناطق کرمانجی زبان واقع در بخش‌های مرزی ترکیه و عراق حکم می‌راند ـ یعنی مناطق شمال و غرب زاب، که عمدتاً روستایی بودند.

سیاست «متحدین» به این تنش‌ها مساعدت کرد. مسئولان «دولت منطقه‌ای» فاقد عواید و درآمدی بودند که بتوانند مخارج دستگاه اداری خود را تأمین کنند و حقوق کارمندان کشوری را بپردازند. مضاف بر این، تحریم سازمان ملل متحد بر عراق، و محاصرهٔ اقتصادیی بود که صدام حسین بر شمال عراق اعمال کرده بود. بر این عوامل باید ترس غرب را نیز از کمک به اقتصاد منطقهٔ خودمختار افزود. اگر چه ایالات متحد امریکا تعهد کرده بود که صدام حسین را براندازد و به این منظور هزینهٔ «کنگرهٔ ملی عراق» را که پایگاهش در کردستان بود تأمین می‌نمود لیکن هیچ یک از قدرت‌های بیگانه نفعی در این نمی‌دید که به اظهار وجود بیشتر

1- Air Cover

کُردها مساعدت کند. امّا کُردها می‌دانستند که از بابت این جریانی که مردم عادی و سرخوردهٔ کُرد «خودکشی»اش می‌خواندند جز خودِ آنها ـ کُردها ـ کسی سزاوار ملامت نیست.

در اوایل ۱۹۹۵ دستگاه اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) نخست کنگرهٔ ملی عراق را ترغیب کرد به این که پشتیبانی دو گروه عمدهٔ کُرد یعنی حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی کردستان را برای مشارکت در عملیات نظامی علیه ارتش عراق در کرکوک و موصل جلب کند.

مراد از این عمل کمک به موفقیت توطئه‌ای از پیش سازمان‌یافته در درون ارتش عراق علیه صدام حسین بود. ایالات متحد امریکا در دقیقهٔ آخر با کشف پیام‌هایی از سوی ایران حاکی از این که امریکا آماده است تعرض واحدهای ایرانی را در مناطق باطلاقی جنوب عراق نادیده بگیرد، از این جریان منصرف شد. تعرض کنگرهٔ ملی عراق ادامه یافت، دو لشکر از نیروهای صدام را در هم کوبید، امّا حزب بارزانی را از خود بیگانه کرد، و موفق به سرنگونی صدام نشد. این ناکامی در سرنوشت و آیندهٔ ناسیونالیسم کُرد گامی بسیار خطرناک بود. سال پس از آن بارزانی علیه طالبانی از صدام حسین درخواست کمک کرد، و مایهٔ سراسیمگی سیاست‌پردازان امریکا شد و در میان دوستان خارجی مردم کُرد بهت و حیرت برانگیخت.

فصل ۳

فریب‌خوردگان

صبح روز عید پاک سال ۱۹۹۱ بود. کاروان کوچک ما ـ خبرنگاران ـ در یکی از پیچ‌های تنگ راهی که از شهرک ییلاقی صلاح‌الدین فرود می‌آید در ترافیکی سنگین و سپر به سپر گیر کرده بود: صلاح‌الدین مرکز فرماندهی نیروهای کُرد بود، که ما می‌خواستیم از آنجا خود را به محل امنی برسانیم که نمی‌دانستیم تا چه اندازه امن خواهد بود. در پیشِ رو، صدها خودرو ـ اتومبیل شخصی، اتوبوس، کامیون، تاکسی و تریلر پر از مردم در هم چپیده سپر به سپر ایستاده بودند. در تمام طول درهٔ زیر پای ما، بر باریک راهی که به سوی ما می‌آمد کامیون‌ها و اتومبیل‌ها در هم رفته بودند. هیچ یک از دو صف به دیگری راه نمی‌داد. مشکل اصلی و اولیهٔ ما راهبندان نبود: درست آن طرف‌ترِ صلاح‌الدین، دور از چشمرس، هلیکوپترهای توپدار عراقی مشغول عملیات بودند. از صدایشان پیدا بود که ستون خودروهایی را که یکی دو ساعت دیرتر از اربیل گریخته بودند به توپ و موشک بسته‌اند. چه وقت نخستین هلیکوپتر بر فراز حاشیهٔ تپه ظاهر می‌شود و نوبت به ما می‌رسد؟

و اکنون پس از سال‌ها مطالعه و کاوش در لابه‌لایِ صفحاتِ کتاب‌ها برای دستیابی به حقّه‌ای که بتواند مرا به کردستان برساند، گیر افتاده بودم و نومیدانه تقلاّ می‌کردم به نحوی از این سرزمین خارج شوم ـ البته با همکارانی که به من پیوسته بودند. نابخود به جنبه‌های مختلف و ابلهانهٔ این لجاجت اندیشیدم. خود را در حالی می‌دیدم که چند سال پیش با

کفش‌های ایتالیایی معمول راه‌های یخ زدهٔ «وژ»[۱] را زیرپا می‌نهادم؛ سردبیران روزنامه را در واشینگتن به ستوه آورده بودم، بس که از اهمیت کردستان گفته بودم ـ آن‌قدر گفتم و گفتم که درمانده شدند و از رهبران کُرد که گرفتاری‌های مهم‌تر از این داشتند خواهش کردند که مرا به کردستان برسانند. و اکنون درمی‌یافتم که به نحوی واقعیت‌های خشن و ترسناک کردستان را از نظر دور داشته‌ام.

اگر شما هم مانند کُردها آن اندازه تیره‌بخت باشید که بخواهید کشوری از آنِ خود داشته باشید، آن وقت جای شگفتی نیست اگر شورش و جنگ و تلاطمات و فروپاشی حکومت را به عظمت همان موهبتی ببینید که یک وقت به دادِ لهستانی‌ها رسید: سرزمین لهستان را نیز از اواخر سدهٔ هجدهم تا پایان جنگ جهانی اول سه امپراتوری اشغال کرده بودند. همسایگان آزمند به رغم شورش‌های مکرّر نام لهستان را از نقشهٔ جغرافیا زدودند. کُردها هم همین‌طور، آزادی در ادارهٔ امور خود را از دست دادند و هرگز رسماً از داشتن کشوری از آنِ خود بهره‌مند نگشتند. تا آنجا که توانستند به امیرنشین‌هایی که امپراتوری ایران و عثمانی تحملشان می‌کردند چسبیدند، و گاه تا وقتی که نیروی کیفری از پایتخت‌ها برسد و به زانو درآیند مناطق وسیعی از کردستان را در زیر پرچم امیری واحد متحد کردند. امّا تاریخِ «ناسیونالیسم» جدید و امید به ایجاد کشوری کُرد تنها به زمان فروپاشی این امپراتوری‌ها در اوایل سدهٔ بیستم باز می‌گردد. جنگ جهانی اول کُردها را از سلطهٔ امپراتوری عثمانی آزاد کرد و بدان‌ها وعدهٔ استقلال داد، تا بعد آنها را به امان فشار دولت‌های «ملّی و مرکزگرایی» وانهاد که با هیچگونه تساهل و تسامحی آشنا نبودند. کردستان که سرزمینی است بسته و به دریا راه ندارد و با وجود منابع نفت و آبش بسیار عقب‌مانده است، و دو نوع اسلام و پنج مرز و سه زبان و همان‌قدر رسم‌الخط آن را تقسیم کرده است، همان‌قدر که به علت وجود کُردها زنده است به رغم آنها سر پا مانده است.

زیرا کُردها مردمی سخت‌جان و بازندگانی استوارند: به خاطر گرمدلی و شوخ‌طبعی و شجاعت و جاذبهٔ خود، که به خشونتی غیرقابل پیش‌بینی آمیخته است، مردمی هستند دوست داشتنی. نظامیانی از اقوام بیگانه، کسانی چون گزنفون در سدهٔ چهارم پیش از میلاد، و فیلد

۱- Vosges، سلسله جبال واقع در شمال شرق فرانسه، غرب راین.

مارشال آیندهٔ پروس، هلموت فن مولتکه[۱] در سالهای دههٔ ۱۸۳۰ از ایشان یاد کرده‌اند. مولتکهٔ جوان دریافت که کُردها و عرب‌ها هر دو «گرایش و میلی به راهزنی دارند»، در حالی که در این جریان گرایش اعراب بیشتر متأثر از دزدی و گرایش کُردها منبعث از روحیهٔ جنگاوری است.

امّا حتی یک نابغهٔ پروسی هم می‌تواند قضایا را نادرست دریابد: یک قرن و نیم بعد گروه ما شاهد کیفری بود که به دست اعراب، در هیأت ارتش در هم کوفته امّا «مرگ‌آور» صدام حسین، بر این مردم اعمال شد. گروه ما مشتمل بر ده دوازده تن خبرنگار، بدبختانه شکست و هزیمت را به محض رؤیت تشخیص می‌داد. ویتنام در یک نسل پیش نخستین جنگی بود که من با دان مک کالینِ[۲] عکاس و مارتین وولا کوت،[۳] خبرنگار **گاردین**[۴] دیده بودم ـ و این دو همین جا هم بودند. جولی فلینت،[۵] از ***آبزرور***[۶]، مارک کراوتس[۷] از ***لیبراسیون***[۸]، چارلز گلاس[۹] و گروه «بی‌بی‌سی» و همه چون من از بازماندگان جنگ‌های کوچک و پایان‌ناپذیر سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ لبنان بودند. گوین رابرتس[۱۰] از دو دهه پیش برای رویتر به تهیه فیلم‌های مستند تلویزیونی مشغول بود، و اکنون نیز به همین کار اشتغال داشت. نمایندگان نسل جوان عبارت بودند از جرالدین بروکس،[۱۱] از ***وال‌استریت جرنل***[۱۲] آیوزهارته[۱۳]، از ***سوداوستِ***[۱۴] بوردو[۱۵] و اسکات پیترسن[۱۶] از ***دیلی‌تلگراف***.[۱۷]

همچنانکه به صدای هلیکوپترهای توپدار گوش فرا می‌دادیم در منتهای وحشت توصیفی که آندره مالرو[۱۸] از بیم و هراسش به هنگامی می‌کند که در ۱۹۴۰ تانکش در گودالی افتاده و توپ‌های آلمانی به سویش نشانه رفته‌اند، از حافظهٔ ضعیفم سربرآورد. در نزدیک ما مردی

۱ـ هلموت یوهانس لودویگ فن مولتکه، ۱۸۴۸ ـ ۱۹۱۶، سردار آلمانی.

2- Don Mc Cullin

3- Martin Woolacott

4- *Guardian*

5- Julie Flint

6- *Observer*

7- Marc Kravetz

8- *Liberation*

9- Charles Glass

10- Gwynne Roberts

11- Geraldine Brooks

12- *Wall Street journal*

13- Yves Harte

14- *Sud - Ouest*

15- Bordeaux

16- Scott Peterson

17- *Daily Telegraph*

۱۸ـ **André Malraux**، نویسنده و دولتمرد فرانسوی ۱۹۰۱ ـ ؟.

بچه‌ای را که از شلیک موشک هلیکوپتر سوختگی شدید پیدا کرده بود دلداری می‌داد. چهار «پیشمرگ» کُرد با نقشه‌های لوله کرده‌ای که از ارتش عراق به غنیمت گرفته و به زیر بازو زده بودند در پیشاپیش ما دوان‌دوان می‌رفتند: این چهار تن در حال فرار بودند، و بیش از یک میلیون کُرد به دنبالشان. شورش کُرد یک بار دیگر فرو می‌پاشید ـ و به سرعت. ایالات متحد امریکا یک بار دیگر کُردها را در تنگنا گذاشته و رها کرده بود.

من در آدینهٔ مبارک[1] ـ ۲۹ مارس ـ در شهر سلیمانیه همچنان که با قیافهٔ خواب‌آلود به اخبار ساعت ۵ بعدازظهر بی‌بی‌سی گوش فرا می‌دادم نشان بروز فاجعهٔ بی‌برگشت را دریافتم: بی‌بی‌سی تنها وسیلهٔ پیوندم با جهان خارج بود. گوینده رادیو اظهارات سخنگوی وزارت خارجهٔ امریکا را نقل کرد مؤید این که ارتش عراق شب گذشته کرکوک، مرکز بزرگ نفت کشور را در شمال، از نو تصرف کرده است. به این نتیجه رسیدم که واشینگتن قبلاً به یاری عکس‌های هوایی از جریان اطلاع داشته: بیشتر این عکس‌ها را به احتمال زیاد هواپیماهای نیروی هوایی امریکا گرفته بودند که روز سه‌شنبه بر فراز کرکوک دیده بودیم. شکی نبود که آرایش نیروهای عراق را زیر نظر گرفته بودند. درخواست صریح و بی‌ابهام پرزیدنت بوش در پانزدهم فوریه دایر بر این که «نظامیان عراق، و مردم عراق، کارها را خود در دست بگیرند» در این خلاصه شد که امریکا دست روی دست بگذارد و تنها به «تهیهٔ سند» دربارهٔ این بی‌جنبشی اکتفا کند. فرستندهٔ رادیویی وابسته به سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) که پایگاهش در عربستان سعودی بود همچنان تا روز سوم مارس ـ یعنی سه روز پس از آتش‌بسی که به عملیات «طوفان صحرا»ی متحدین پایان داد ـ از مردم عراق می‌خواست که صدام حسین را سرنگون کنند.

وای که بی‌بند و باری این رادیوی مخفی چقدر یادآور سخنان بوش بود! در سال ۱۹۵۶ من در اروپا سرباز بودم، آن وقت واشینگتن متهم شد به این که از رادیوی «صدای آزاد اروپا» که هزینهٔ آن را «سیا» تأمین می‌کرد با پخش مطالب نسنجیده و نیندیشیده شورش مجارستان را برانگیخته، و وقتی شورش توسط تانک‌های شوروی در هم کوفته شده بی‌کار و بی‌عار در کناری ایستاده است. این درسی نبود که هیچ امریکایی هم نسل من از یاد برده باشد. امّا این بار این

۱- Good Friday، آدینه‌ای که یادگار مصلوب شدن حضرت عیسی است؛ آدینهٔ پیش از عید پاک.

تشویق و ترغیب از ناحیهٔ یک فرستندهٔ رادیویی در بحبوحهٔ جنگ سرد نبود بلکه از ناحیهٔ رئیس‌جمهور ایالات متحد امریکا و به قول تبلیغاتچیان وی از ناحیهٔ تنها ابرقدرت جهان بود.

قوز بالای قوز این که سلطهٔ کُردها بر منطقه‌ای که آزاد کرده بودند بسیار لرزان و نامطمئن بود. ما نشان‌های حاکی از این احوال را از همان روزهای اولیهٔ ورودمان در یک هفته پیش دیده بودیم. حتی در طی آن ده روزی که کُردها کرکوک را در تصرف داشتند ـ و در طی هفتاد سال این نخستین بار بود که بر این شهر دست می‌یافتند ـ همهٔ آن نه خط دفاعیی را که پایگاه مهم زمینی و هوایی «خالد ابن ولید» را حمایت می‌نمود تصرف نکرده بودند. شب چهارشنبه گلاس و گروه بی‌بی‌سی او و مک‌کالین هنگامی که از کرکوک به اربیل بازآمدند در کنار جاده شاهد درگیری بودند. روز پس از آن تانک‌های عراقی بر آلتون کوپری،[۱] که شهری است «کلیدی» بر کنارهٔ زاب کوچک و واقع در نیمه راه بین این دو شهر، مسلط شدند. از هر لحاظ که می‌نگریستی کرکوک اکنون، با استفاده از شاهراه فوق‌العاده عالی محل، یک ساعت راه بیش با سلیمانیه فاصله نداشت، و عراقی‌ها هرگاه که می‌خواستند وسایل در هم شکستن دفاع کُردها را در اختیار داشتند. تنها یک ماه پس از این که نیروهای ائتلاف ضد صدام به رهبری امریکا در ۲۸ فوریه در یک جنگ زمینی صد ساعته به اشغال هفت ماههٔ کویت پایان دادند، بقایای ارتش خوار و خفیف شدهٔ صدام که همین چند روز پیش سلطهٔ حکومت را بر مناطق شیعه‌نشین جنوب اعاده کرده بود، اکنون آمادهٔ در هم کوفتن شورش کردستان بود.

در هتل سلامِ سلیمانیه در بسترم بر وضع ناگوار کُردها ـ و خودمان ـ به تأمل پرداختم. مبتلا به اسهال خونی‌ای بودم که سال‌ها بود سابقه نداشت. حالِ این را که به دنبال همکارانم به شهر بروم نداشتم ـ برای تهیهٔ خبر به شهر رفته بودند. خطر را به روشنی احساس می‌کردم. همین سه روز پیش ردّ پای سه عکاس جوان و پرشور را که با ما از سوریه آمده بودند گم کرده بودیم. سخت نگران احوالشان بودیم.[۲] به رغم التماس و الحاح ما اصرار داشتند در کرکوک بمانند. وقتی «وولا کوت» به مهمانخانه بازآمد اخبار کرکوک را به او دادم. گفت: «خوب، پس این هم از رفتنمان به بغداد با نخستین زره پوش‌های کُرد!» همکاران را خبر کردیم، سپس به

1- Altun Kopri

۲- جد گروس Jad Gross فارغ‌التحصیل هاروارد که نخستین سال مأموریت خود را می‌گذراند توسط واحدهای عراقی مأمور باز پس گرفتن کرکوک کشته شد. دو تن دیگر اسیر شدند و بعدها آزاد گردیدند.

سرعت با اتومبیل عازم صلاح‌الدین در شمال شدیم، که از سلیمانیه سه ساعت راه است. تاریک و روشن غروب بود؛ در حاشیهٔ سلیمانیه قدری درنگ کردیم و با پناه جویان بیم زده و خسته و کوفته‌ای که هفتاد میل راه بین سلیمانیه و کرکوک را پیاده پیموده بودند گفت‌وگو کردیم. (گفتند) هلیکوپترهای توپدار ابتدا در کرکوک با (بمب‌های) فسفر سفید به آنها حمله کرده و سپس در شاهراه آنها را به موشک و مسلسل بسته‌اند. آنچه دینار عراقی داشتیم به آنها دادیم. مردمی بی‌خانمان بودند و به پول نیاز داشتند.

باید هر چه زودتر از عراق خارج می‌شدیم و داستان این مردمی را که فرو گذاشته شده بودند باز می‌گفتیم، و جانمان را از معرکه بدر می‌بردیم.

از همان آغاز امکان شکست شورش کُرد بود، امّا فروپاشی با چنین سرعت و وضعی به دور از انتظار بود. و ما همه می‌دانستیم که وارد شدن به شمال عراق کار خطرناکی است. بدبینی ما بدبینی حاصل از تجارب گذشته در حرفه‌ای بود که بیشتر مستلزم شک و تردید است تا خیالپردازی. بازماندگان گروه را جمع و جور کرده بودیم. بیشتر ما آن‌قدر جنگ دیده بودیم که علی‌القاعده خیلی چیزها را در محاسبه بگنجانیم: بدشانسی، دروغ، وقایع ناگوار پیش‌بینی نشده، تأخیرهای ناشی از بی‌توجهی، هوای بد، بیماری ناگهانی، بوروکراسی و تشریفات بی‌جهت، عقب‌نشینی‌های ناگهانی، سیماب طبعی مقامات رسمی، تجزیه و تحلیل‌های نادرست نظامی، توصیه‌های بد و اغلب توأم با سوء نیّت، راهنماهای جاهل، دشمنی، راننده‌های بی‌دست و پا، اتومبیل نامرتب، بویژه اتومبیل‌های غیرقابل اعتمادِ بی‌ترمزِ درست و حسابی، کمبود بنزین، لاستیک‌های فرسوده، و ویسکی بد.

وقتی دو تلفن ماهواره‌ای‌مان، که بنا بودٔ به رغم تخریب مراکز مخابراتی عراق توسط متحدین، ارتباط ما را با جهان خارج تأمین کنند، از همان آغاز از کار بازماندند ناراحتی چندانی احساس نکردیم. ناراحتی بیشترمان نشان‌های دایم‌التزاید وخامت وضع در روی زمین بود: شتاب‌گرفتن فروپاشی مقاومت شیعیان در جنوب عراق، تمرکز نظامی در جنوب کرکوک، کنار کشیدن واحدهای «ارتش کمکی»[1] که به شورش پیوسته بودند و سپس مجدداً به حکومت بغداد روی بردند، پیشرویِ مجاهدین خلق که با سلاح‌های سنگین مجهز شده بودند.

۱- ارتش مرکب از مزدوران محلّی

(مجاهدین خلق نیروهای مخالف جمهوری اسلامی ایران بودند که اکنون در ازاء تأمین پایگاه‌ها و وسایل از سوی عراق، فرمان‌های بغداد را کورکورانه اجرا می‌کردند) و دیداری از ایستگاه بزرگ و مدرن راه‌آهن کرکوک، واقع بر بخش مقدم خطوط جبهه، همه نشان‌های حاکی از بیم را تأیید کرده بودند: کوچه‌ها و خیابان‌های تهی از کودکان و رهگذران، نبودِ عبور و مرور وسایط نقلیه، سکوتی که تیراندازی‌های پراکنده آن را مؤکدتر می‌نمود، و شلیک هر چندگاههٔ خمپاره‌اندازها.

تمام طول هفته در این باره که اگر خیزش کُردها منتهی به شکست شود چه‌گونه به سرعت از شهر خارج شویم بحث کرده بودیم. عراق در بهترین حالات و اوقات در بدرفتاری با خارجیانی که بدون روادید وارد کشور می‌شدند و دستگیر می‌شدند، شهره بود، و ما روادید نداشتیم. برگشتن به سوریه از راهی که آمده بودیم امکان‌ناپذیر می‌نمود. در رفتن به کرکوک و اربیل سه روز بارانی را در گِل و شُل مانده بودیم، از راه‌های پرچاله چوله و کوره‌راه‌های روستایی سرسبز و گِل و شُل گرفته‌ای گذشته بودیم که دلتای مکونگ[۱] ویتنام را به یاد می‌آورد. حتی در احوالی که می‌نمود کُردها در صددند سلطهٔ خود را بر منطقه تحکیم کنند سلطه‌ای بر راه‌های شوسه نداشتند. رفتن به شمال و گذشتن از بخش غربی به سوی مرز ترکیه از راه معروف به راه بارزان نظراً امکان‌پذیر می‌نمود، امّا آنطور که می‌گفتند این راه شرقی ـ غربی که مدت‌ها به آن توجه نشده بود جز برای اتوموبیل‌های دو دیفرانسیل قابل عبور نبود، و ما چنین وسیله‌ای نداشتیم.

تنها گذرگاه رسمی در این مرز کوهستانی دویست‌وشش میلی با ترکیه، پلی بر رود خابور[۲] بود در گوشهٔ شمال غرب، نزدیک زاخو ـ یعنی نزدیک همان محلی که هنگام آمدن از سوریه با کلک لاستیکی از دجلهٔ سیلابی گذشته و در «پیش‌خابور»[۳] وارد خاک عراق شده بودیم. حتی آن‌وقت هم در تیررس خمپاره‌اندازهای عراقی بودیم. در اوایل مارس عراقی‌ها هنگام عقب‌نشینی پل را منفجر کرده بودند؛ ترک‌ها هم معمولاً به روی هر کس که در صدد ورود به خاک ترکیه برمی‌آمد آتش می‌گشودند. بر روی کاغذ، ایران بهترین راه بود: نزدیک‌تر

1- Mekong
2- Khabur
3- Peshkhabur

از همه بود و با چند ساعت رانندگی بر جاده‌ای شوسه قابل حصول بود، و هر روز پروازی نود دقیقه‌ای فرودگاه مرزی را به تهران متصل می‌کرد. امّا هیچ یک روادید ایرانی نداشتیم، و دشمنی ایران با غربی‌ها، بویژه امریکایی‌ها، به اندازه‌ای بود که می‌ترسیدیم در مرزگیر یکی از پاسداران بد اخمِ انقلاب بیفتیم و برمان گردانند.

حسابی در هچل افتاده بودیم، و من احساس می‌کردم که در این جریان مقصر خودم هستم. من پیش از این که نخستین گلوله برای آزادی کویت در شانزدهم ژانویه شلیک شده باشد، کُردها، بویژه مسعود بارزانی، رهبر حزب دموکرات کردستان را که قدیم‌ترین حزب ملی کردستان است دنبال کرده بودم. از این مهم‌تر، وی اکنون یکی از رؤسای مشترک «جبههٔ کردستان» بود که متشکل از هشت حزب بود: با تشکیل این جبهه کُردها سرانجام بر کینه‌ها و کشمکش‌ها و اختلافات درونی که جنبش کُرد را از توان انداخته بود غلبه کرده بودند. در اوایل فوریه بخت یاری کرده بود و توانسته بودم روادید ایران را تجدید کنم، امّا مدت اعتبار این روادید همین‌قدر بود که مرا از تهران به مقرّ بارزانی در مرز ایران و عراق در نزدیک ارومیه برساند.

مسافرت با هواپیما طبعاً این امر را تسهیل می‌کرد. امّا افراد بارزانی موفق نشده بودند بلیط هواپیما تهیه کنند. در عوض، دو رانندهٔ جوان کُرد با مترجم مورد توجه بارزانی ـ سیامند بنّا ـ با یک اتوموبیل پیکانِ مونتاژ ایران پیدایشان شد ـ آن هم بعد از یک نصف روز تأخیر. در این احوال که مدت اعتبار روادیدم ته می‌کشید می‌خواستم از این کار منصرف شوم ـ اوقاتم بسیار تلخ بود. از دیدارهای قبلی‌ام از ایران به یاد داشتم که مسافرت با پیکان جز در داخل شهرها چه اندازه می‌تواند ناراحت کننده باشد. تنها زمانی متوجه این جریان شدم که بر راه‌های کوهستانی بر روی یخ سُر می‌خوردیم: شانزده ساعت رانندگی لاینقطع بر راه‌های خطرناک، سه ساعت خواب، سه ساعت مصاحبه با بارزانی و شانزده ساعت برگشتن به تهران.

به برکت نوارهای سیروان پرور، بویژه مرثیهٔ غم‌انگیزی که در سوگ هزاران مردم غیرنظامیی می‌سرود که صدام حسین در مارس ۱۹۹۸ در شهر حلبجه با گازهای شیمیایی خفه کرده بود، خود را بیدار نگه داشتیم. این نخستین بار در تاریخ بود که دولتی علیه اتباع غیرنظامی خود از گازهای کشندهٔ شیمیایی در چنین مقیاس وسیعی استفاده می‌کرد. (عراق پیش‌تر در یک

رشته عملیات نظامی از گازهای شیمیایی علیه کُردها استفاده کرده بود و جامعهٔ جهانی دانسته و فهمیده ـ و تقریباً به تمام و کمال ـ خود را به ندیدن زده بود.) من و بنّا که در صندلی عقب درهم چپیده بودیم در بحث بی‌پایانی درگیر شده بودیم، که در واقع درسی بود ارزشمند هر چند مجادله‌آمیز دربارهٔ ناسیونالیسم کُرد. ملالت ناشی از این سفر طولانی را راهبندان‌های عدیده‌ای از یکنواختی به در می‌آورد که در کردستان ایران با آنها مواجه می‌شدیم. کُردها از ناراحتی مأموران امنیتی ایران تفریح می‌کردند، که مانده بودند: از یک سو سوء ظن از بابت امریکایی بودن من و از سوی دیگر روادیدم، که سپاه پاسداران صادر کرده بود، که قدرت فائقهٔ کشور بود.

مصاحبه با بارزانی که در پناهگاهی ضدبمب در کوهستانی پوشیده از برف انجام گرفت مصاحبه‌ای بود به تمام معنی. غرض وی از این مصاحبه بطور عمده دادن پیامی به ترک‌ها و رفع نگرانی از آنها از این بابت بود که کُردهای عراق می‌خواهند به عوض خودمختاری در درون عراقِ آزاد کشور مستقلی را تأسیس کنند. بارزانی گفت: با این احوالی که دنیا برای حفظ مرزهای کویت وارد جنگ شده کُردها دریافته‌اند که هیچکس مایل نیست کردستان مستقل از عراق ... یا ایران یا به‌خصوص ترکیه در وجود آید. این پیامی بود که بارزانی و سایر رهبران کُرد عراق مدام به منظور اقناع مقامات مسئول و ظنین کشورهای ایران و سوریه و ترکیه تکرار می‌کردند و از آن طرفی نمی‌بستند، و ایالات متحد امریکا مدام با بوق و کرنا ضرورت حفظ تمامیت‌ارضی عراق را اعلام‌می‌کرد. بارزانی گفت که کُردها حق دارند کشوری از آنِ خود داشته باشند، امّا باید با وسایل سیاسی به این هدف رسید، نه با مبارزهٔ مسلحانه، و این کار با توجه به «سیاست‌های» ابتدایی و اغلب خشونت‌آمیز خاورمیانه ممکن است یک قرن به طول انجامد.

چندین سال بود بارزانی را ندیده بودم، و پاهای کوچک و زگیل‌های صورتش را از یاد برده بودم، هر چند شکوه‌هایش را از ستم‌های فاحشی که به اعتقاد او مردمش از بی‌احساسی ایالات متحد امریکا خصوصاً و جامعهٔ جهانی و قدرت‌های منطقه عموماً متحمل شده بودند به یاد داشتم. تصویری از پدرش، ژنرال بارزانی فقید، که به مدتِ نیم قرنِ تجسد یک رهبر ملّی‌گرای امروزیِ کُرد بود، از روی دیوار به ما خیره می‌نگریست. چهرهٔ عقاب‌گونهٔ بارزانی فقید به یاد مسعود می‌آورد که چه‌گونه امریکائیان، بویژه هنری کی‌سینجر، در ۱۹۷۵ کُردها را اغفال کردند و به آنها باوراندند که واشینگتن کمک ایران را تضمین می‌کند، و سپس وقتی

محمدرضاشاه پهلوی آنها را به عراق فروخت دست روی دست گذاشت و آنها را خوار و خفیف کرد.

مسعود گفت: دولت ریگان هم بهتر از آنها نبود. وی به موفقیت عراق در خنثی کردن تحریم‌هایی که سنا به اکثریت قریب به اتفاق آراء و به منظور تنبیه عراق از بابت استفاده از گازهای شیمیایی در ۱۹۸۸ علیه کُردها، مقرر داشته بود و نیز کمک دولت ریگان به عراق در گرفتن وام‌های سهل‌الشرایط و تکنولوژی نظامی، اشاره کرد و برای من روشن کرد که در حالی که حدود چهارهزار روستای کُرد تخریب شده و صدها هزار کُرد را در شهرک‌های به اصطلاح «پیروزی» چپانده‌اند و همهٔ مردم کُرد دستخوش هراس از بابت حملات شیمیایی‌اند، وی هیچ قصد این را ندارد که در طی جنگ به خاطر آزادسازی کویت جبههٔ دومی علیه صدام بگشاید.

به هر حال، از هنگامی که عراق در ۲ اوت ۱۹۹۰ به کویت تجاوز کرد دولت پرزیدنت بوش کمترین علاقه‌ای به مشورت با کُردها خواه به طور جداگانه یا در مقام جزیی از کلِ «جبههٔ ضدصدام» نشان نداده بود ـ دیگر چه رسد به هماهنگی با آنها. چند روز پس از «تهاجم»، جلال طالبانی، رئیس مشترکِ دیگر «جبههٔ کردستان» و رهبر حزب رقیب بارزانی، با این اعتقاد که صدام حسین سرانجام برگ گواهی مرگ خود را امضاء کرده است و اکنون در مجامع بین‌المللی از کُردها با روی خوش استقبال خواهد شد، با عجله به واشینگتن رفت. امّا وزارت خارجهٔ ایالات متحد امریکا روی خوش به او نشان نداد. بنابراین چرا باید کُردها تن به پیشامد بدهند؟ بارزانی با تکرار چیزهایی که طالبانی دو هفته پیش، در همان زمستان، در دمشق گفته بود و من شنیده بودم، گفت: «صدام ضعیف است، ولی ما ضعیف‌تریم.» کُردها مسأله را به باب اخلاق می‌بردند و عهد می‌کردند مادام که صدام حسین با دشمنان خارجی، در هیأت کلّ جامعهٔ جهانی، درگیر است آنها اقدامی علیه او به عمل نخواهند آورد.

این برداشت معقول می‌نمود. رهبران «جبههٔ کردستان» دریافته بودند که رهبران ائتلاف (ضد صدام) نمی‌توانند و نباید از کُردهای عراق بخواهند که تن به خطرات بیشتری بدهند، مگر این‌که رسماً تضمین‌هایی در این راه بسپارند. رهبران کُرد می‌دانستند که با توجه به اشتباهات گذشته‌شان که کردستان را به ویرانه بدل کرده است نمی‌توانند مردم را متقاعد به اقدام کنند. آنچه از این رهبریِ آسیب‌دیده بازمانده بود اکنون در خطر بود. روزگارِ پیوندهای اطلاعاتیِ

پسِ پرده سپری شده بود، و ایجاد پیوندهای سیاسی با قدرت‌های خارجی ـ دیگر بگذریم از سپردن تضمین ـ نیز رؤیایی خطرناک بیش نبود. کُردها این واقع‌بینی را به بهای گزاف تحصیل کرده بودند: یک دهه پس از شکست ملامصطفی، پسرش مسعود و طالبانی بخت خود را به بخت ملاّهای جمهوری اسلامی ایران بسته بودند، و این‌ها در طی جنگ ایران و عراق در سالهای ۱۹۸۰ ـ ۸۸ هم از آنها استفاده کرده و هم فریبشان داده بودند. تلافیِ عراق در حقیقت حد و مرزی نداشت.

استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه مردم کُرد در واقع شیوهٔ برخورد صدام حسین با این مردمی بود که وی آنها را به خیانت و خرابکاری متهم می‌کرد. وی این سلاح‌های شیمیایی را ابتدا در سال ۱۹۸۷ و سپس در ۱۹۸۸ در حلبجه به کار گرفت، و چندی پس از آن در یک رشته عملیات «جست و جو» و تعقیب و انهدام به نام «الانفال» از آنها استفاده کرد. این عملیات چیزی نیست که از صفحهٔ ذهن و حافظهٔ مردم محو شود. بدون دعوت بوش به شورش، چه تعداد از کُردها به دعوت به تجدید جنگ پاسخ مساعد می‌دادند؟ انگار حافظهٔ مردم کُرد نیازی به یادآوری داشته باشد در پائیز سال ۱۹۹۰ عزت‌ابراهیم معاون رئیس‌جمهور عراق به سلیمانیه رفته بود تا به مردم اخطار کند: «اگر جریان حلبجه را فراموش کرده‌اید مایلم به شما یادآوری کنم که ما آماده‌ایم این عمل را تکرار کنیم.»

مصاحبه‌ام با مسعود بارزانی پایان پذیرفت. برخاستم بروم، امّا ناهار آماده شده بود و خواهش کرد که بمانم. لحن صحبت تغییر کرد. هنگام صرف پلومرغ درجه‌ای از تنوع به گفت‌وگو راه یافت. وی به صراحت گفت که بر خلاف ظاهر آن اندازه هم بی‌طرف نیست که تا پایان بی‌طرف بماند: «این قولی که علناً داده‌ایم که در بحران کویت از پشت به عراق خنجر نزنیم یک امر تاکتیکی است.» این امر منعکس‌کنندهٔ بیم و احتیاط رهبری از بابت انتقامکشی از ناحیهٔ صدام بود، امّا در عوض به بغداد اطمینان خاطر داده بود، چندان‌که شماری از واحدها و وسایل جنگی را از کردستان بیرون کشیده و به کویت فرستاده بود. مسعود بی‌این‌که من چیزی پرسیده باشم گفت تا آنجا که ممکن است اطلاعاتی را که عواملش دربارهٔ خسارات و صدمات ناشی از بمباران‌ها یا مسائل تاکتیکی کسب می‌کنند در اختیار متحّدین قرار می‌دهد. بیشتر این اطلاعات مربوط به کردستان بود، امّا بخشی از این اطلاعات را کُردهایی تأمین می‌کردند که در

واحدهای ارتش عراق در کویت خدمت می‌کردند: با این کُردها به صورت گوشتِ دمِ توپ رفتار می‌شد: آنها را در آسیب‌پذیرترین مواضع خط جبهه جای داده بودند.

در تمام مدت این مصاحبه توده‌ای متشکل از اوراق کوچک تا شده بر فرش، ذهنم را به خود مشغول داشته بود. سرانجام پرسیدم که این‌ها چیست. مسعود گفت که بلی، این‌ها نامه‌هایی است از مقامات بعث سوسیالیست عربی، افسران ارتش و جاش‌ها[۱] (کُردهایی را که در واحدهای «کمکی»[۲] خدمت می‌کردند و مزدور حکومت بودند به تحقیر به این نام می‌خواندند.) این نامه‌ها نشان می‌دادند که جاش‌ها دست کم علاقه‌مندند به این‌که جلو زیان بیشتر را بگیرند: نگران بودند از این‌که صدام جنگ را ببازد و آنها را به امان پیشمرگ‌ها رها کند. مسعود گفت که همهٔ این نامه‌ها اظهار بیعت با پیشمرگ‌هاست، و نویسندگانشان قول می‌دهند که در لحظهٔ مناسب از همکاری دریغ نکنند. ظاهراً اینطور پیدا بود که وی این اظهار بیعت‌ها را ـ اگر نه متقاعدکننده ـ دستِ کم امر عادی می‌داند. گفت که این یک اقدام احتیاطی است که به عمل می‌آورند و نقشه‌ای است که من باب احتیاط در صورت سقوط صدام دنبال می‌کنند.

در حقیقت این نامه‌ها نتیجه و ما حصل ماه‌ها فعالیت دقیق و پنهانی بود. از هنگام تهاجم عراق به کویت، کادرهای زیرزمینی و تربیت شدهٔ کُردها به منظور نرم کردن و به راه آوردن مقامات، به شهرها نفوذ کردند. کوشش‌های پیگیرانه و سخت و خطرناک این کادرها در پائیز و زمستان بود که زمینه را برای تغییر رویّهٔ جاش‌ها و پشت کردنشان به حکومت مرکزی و تصرف بی‌تلاش و تقلای پایگاه‌ها و استحکامات ارتش عراق و اشغال شهرها و شهرک‌ها فراهم کرد، آن هم با تأمین موفقیت کامل و سهل‌الحصولی که حتی بارزانی و طرّاحان ستادش را غرق در شگفتی نمود. با توجه به دامنه گرفتن و گسترش آتشی که همین که درگرفت به سرعت منتشر شد، میزان سودمندی این فعالیت‌های زیرزمینی را نمی‌توان به درستی مشخص کرد. دعوت اتحادیهٔ میهنی کردستانِ طالبانی هم به «آشتی ملّی»، که به جاش‌ها چیزی بیش از یک عفو ساده عرضه می‌کرد، اقدام زیرکانه‌ای بود که بی‌تردید به این امر مساعدت بسیار کرد. در این

۱- جاش: کرّه‌خر؛ مجازاً: مزدور

2- Auxiliary

خیزش که در شهرک رانیه واقع در نزدیک مرز ایران آغاز شد کُردها با حداقل جنگ و تلفات در اندکی بیش از ده روز بیشتر کردستان را اشغال کردند ـ بسی بیش از هر زمان در گذشته. و جاش‌ها بودند که با تصرف آنی رانیه کار را آغاز کردند. جاش‌های همهٔ مناطق کردستان دنبال کار را گرفتند ـ در حالی که نیروهای پیشمرگ با توجه به احتمال بدی هوا در این فصل، ۱۰ تا ۱۵ مارس را برای خیزش معیّن کرده بودند.

به جز چند استثنای چشمگیر، حتی در شهرها جریان آسان‌تر از آنچه پنداشته می‌شد پیش رفت. سلیمانیه، که پایتخت فرهنگی کردستان عراق است، در یک خیزش آنی سقوط کرد، هر چند دو روز طول کشید تا مردم و نیروهای پیشمرگ واحدهای مجاهدین خلق را که سرسختانه به خاطر رژیم عراق می‌جنگیدند، منهزم کنند. آن‌گاه مردم در کمال خونسردی حدود چهار صد تن از افسران اطلاعاتی و عوامل پلیس‌مخفی را که در قرارگاه سازمان مرکزی امنیت پناه گرفته بودند کشتند.(۱) به هر حال، در همان اوایل مارس صدها پلیس مخفی و عوامل بعث که موفق به فرار نشده بودند به دام افتادند، اسیر شدند و به دست مردمی که از ایشان هتک شرف و حرمت شده بود کشته شدند. بی‌گمان سلیمانیه تنها شهری نبود که در آن کُردها آزاردهندگان خود را بی‌تشریفات قانونی اعدام کردند. در اربیل و دهوک نیز اعمال انتقامجویانهٔ مردمیِ از این دست روی داد.

دیداری از قرارگاه پلیس مخفی سلیمانیه به توضیح این امر که چرا کُردها اجرای عدالت را خود به دست گرفتند مساعدت می‌کرد. مدخلِ هیبتناک این قرارگاه که با طرح چشمی غول‌آسا و مراقب تزئین شده است، در معنا در مقام یادگاری از شرارت برجا بود: این قرارگاه سلول‌های بی‌پنجره‌ای داشت، باخون خشکیده‌ای که بر در و دیوار بود، و شمعک‌های فلزی، چنگک‌های قصابی، کابل‌های فلزی، و سایر وسایل و ابزار شکنجه ـ و ساختمان ویژه‌ای که گفته می‌شد در آن به دخترهای کُرد تجاوز می‌شد. دریچه‌هایی در کف اتاق‌ها تعبیه شده بود

۱ـ نامه‌ای از یکی از شاهدان عینی در سلیمانیه می‌گوید: جماعت در ۸ مارس ۱۹۹۱ در سلیمانیه قربانیان را به انتقام «آنچه در حلبچه و سایر جاها گذشته بود پاره‌پاره کردند. فریاد قربانیان به آسمان می‌رفت، امّا جماعت رحم و شفقتی نسبت به این مردم منحرف نشان نمی‌داد.» «۷۰۰ مأمور امنیتی و عضو بعث در حملهٔ نهایی به مرکز سازمان امنیت کشته شدند. آنها که از جنگ جان به در برده بودند فی‌المجلس بر دست مردمی که برای کشتنشان از چاقو وارّهٔ دستی استفاده می‌کردند کشته شدند، در حالی که می‌گریستند و جیغ می‌کشیدند.»

که به سلول‌های زیرزمینی منتهی می‌شدند: در این سلول‌ها مردمی که قرارگاه را متصرف شده بودند زنان و کودکان برهنه‌ای را یافتند که خفه‌شان کرده بودند، همچنین تعدادی زندانی دیگر را که به زحمت اگر به هوش بودند. تعدادی از این زندانیان بیش از یک دهه بود که در این سیه چال مانده بودند.

بارزانی بعدها به یاد می‌آورد: «داشتیم نقشه می‌کشیدیم که اربیل را چه گونه بگیریم» که کسی گفت: «ولی اربیل سقوط کرده است». یک چنین واقعه‌ای[۱] در حوزهٔ سنت‌های نظامی کُردها نبود. تنها در کرکوک بود که پیشمرگ‌ها جنگیدند، و انصافاً هم جنگیدند؛ و این مرکز نفتی را که سال‌ها مورد منازعه بود در ۲۰ مارس به بهای سه هزار کشته گرفتند. جای شگفتی نیست اگر در اوج این جنگِ «مقلوب» حتی مسعود هم که خود بنا بر معمول مردی است آرام و خویشتندار چنان دستخوش هیجان و احساس شود که در شهر کوی‌سنجاق در برابر مردمی شادمان بگوید: «یک ثانیه از این روز به تمام ثروت جهان می‌ارزد» چند روز بعد هم در پنجهٔ همین احساس بود که به ما گفت: «نتیجهٔ هفتاد سال مبارزه ... اکنون در دسترس است. این بزرگترین افتخار من است، همان چیزی است که در تمام مدت عمر انتظارش را می‌کشیدم.»

ناهاری که در ماه فوریه در آن قرارگاه کوهستانی صرف کرده بودم فرصتی را که می‌جستم در اختیارم نهاده بود. وقتی جنگ زمینی آغاز شد از او (بارزانی) پرسیدم آیا به من کمک خواهد کرد که به کردستان بیایم و اخبار مربوط به کردستان را گزارش کنم؟ می‌دانستم که کُردهای عراق، بویژه حزب دموکرات کردستان، در کمک به خبرنگاران و حمایت از آنها اغلب حتی به بهای فدا کردن جان افرادشان شهره‌اند. با این همه در حالی که هنوز اواسط زمستان بود این مساعدتی که من درخواست می‌کردم چیز کوچکی نبود. مسعود در منتهای خوشحالی من پاسخ مثبت داد. من هرگز نپرسیدم چرا،فکر می‌کنم این تشکری بود از بابت این سفر سختی که به منظور دیدارش بر خود هموار کرده بودم. کُردها هر عیب و ایرادی هم که داشته باشند، آنطور که من دریافته‌ام، مردمی هستند خونگرم، و نسبت به کسانی که آماده‌اند به خاطر آنها و با آنها قبول خطر کنند احساس غریبی دارند.

به این ترتیب وقتی جنگ زمینی در ۲۴ فوریه آغاز شد من از خاک ترکیه با هواپیما به

۱- Kriegspiel، بازی جنگی

وان رفتم: آنجا یکی از افراد بارزانی به ملاقاتم آمد. بارزانی ظاهراً همه‌جا عواملی داشت ـ همین‌طور پلیس ترکیه. در آنجا در هتلی ارزان اقامت کردیم، و صبح زود در میان برف و بوران با اتوبوس عازم جنوب شدیم. پلیس مرتباً گذرنامهٔ من و اوراق سایر مسافران را می‌دید. این یک عمل عادی و هر روزی بود. ما اکنون در منطقه‌ای حساس نزدیک به مرز ایران و عراق بودیم که حزب جدائیخواه کارگران کُرد ترکیه (که بیشتر با نام پ‌ک‌ک شناخته است) پایگاه‌های آموزشی و عناصر پشتیبانی در آن نواحی داشت. من تنها مسافر خارجی اتوبوس بودم و دل توی دلم نبود که همین حالا است که نگهم دارند، استنطاقم کنند و برم گردانند ـ یا از آن بدتر.

تنها امیدم این بود که همیشه یک قدم از پلیس جلوتر باشم: پلیسی که همیشه به روزنامه‌نگارانی که به کردستان ترکیه مسافرت می‌کنند ظنین است. در وسط زمستان که از توریست و بازرگان خارجی خبری نیست، من هیچگونه چتر حمایتی از این دست نداشتم. سه ساعت بعد به «یوکسه کوا[۱]» رسیدیم، که شهرکی است گرفته و غمبار، و از این حیث که مرکز قاچاق است شهرتی دارد. در اینجا عوامل دیگر بارزانی مرا به مهمانخانهٔ کوچکی بردند و خوراکم دادند، سپس در را به رویم قفل کردند و گفتند که استراحت کنم، تا برمی‌گردند. بنا بود شب هنگام راه بیفتیم و از راه کوهستان به کردستان عراق برویم. یقین داشتم که پلیس مرا شناخته است، و از دیر باز آمدن بارزانی‌ها ناراحت بودم. وسطهای بعدازظهر بود که با خبرهای ناخوش بازگشتند: در ارتفاعات زاگروس هفت پا[۲] برف باریده، و بنابراین مسافرت انجام نمی‌شود. احساس کردم که اگر منتظر اتوبوس بعدی بمانم با پلیس گرفتاری پیدا می‌کنم، لذا یک تاکسی گرفتم و بلافاصله از شهرک درآمدم. کار به قاعده‌ای کرده بودم. در راه بازگشتم به وان پلیس هر نیمساعت یک بار اتوموبیل را نگه می‌داشت و می‌پرسید آیا من «همان» خبرنگار **تایمز** هستم؟ من چون به مفهوم فنّی کلمه آنچه او می‌خواست نبودم پاسخی نمی‌دادم، و اجازهٔ عبور می‌یافتم. بعدها بارزانی قول داد این جریان را در پیوند با خودم و همکاران مورد انتخابم جبران کند. و به وعده‌اش وفا کرد و کاری کرد که ما نخستین خبرنگاران غربی باشیم که

1- Yüksekova

۲- پا: واحد طول برابر با ۳۰/۴۸ سانتیمتر

از سوریه وارد کردستان عراق می‌شویم. وی به قولش وفا کرده بود، امّا اکنون که شورش در پیرامونمان فرو می‌پاشید این لطف مایهٔ دلخوشی چندانی نبود. تا آن لحظه که خبر بی‌بی‌سی را در سلیمانیه شنیدم مسافرتمان به کرَدستان بی‌شباهت به هر آنچه بود که تا به آن وقت دیده بودیم: آمیزه‌ای از خطر، رهایی و رستگاری مسیحایی، و شادمانی. احساس می‌کردم آنچه را که خاورمیانه قادر به ارائه‌اش باشد دیده‌ام. یک نسل پیش زنان سعودی را که با هواپیما به غرب می‌رفتند دیده بودم که با چادر و عبای سیاه و بلند به دستشویی هواپیما می‌رفتند و با مینی‌ژوپ و بلوز بدن‌نما از آن در می‌آمدند. امّا این جریان در مقایسه با ذوق و شادمانی عمر سیندی[1] در بازآمدن به وطن چیزی نبود. (عمر سیندی از کارکنان یکی از رستوران‌های محقّر نزدیک واشینگتن بود) وقتی شلوار فلانل خاکستری‌اش را از پا درآورد و کراوات ابریشمینش را از گردن گشود و ژاکت اسپورتش راکند و به جایشان شلوار کُردی پوشید و سربند و کمربندی را بست که در جوانی و به هنگام فرار از کردستان در جریان شکست ۱۹۷۵ در خانه به جا گذاشته بود، شادمانی و ذوقش به اندازه‌ای مسری بود که ما نیز در عبور از سوریه و ورود به عراق در حالی که بر کلکِ لبالب از بار و مسافر بر جریان تندِ آب دجله پیش می‌رفتیم خطر خمپاره‌اندازهای عراقی را از یاد بردیم. وسیلهٔ هدایت کلک دو تیرک مخصوص علامت‌گذاری جاده بود، که به جای پارو از آنها استفاده می‌شد.

برای آشنایی با کردستان چه چیز جالب‌تر از این که اول صبح همان روز ورود به زاخو، در خانهٔ یکی از رؤسا یا آغای قبیله با صدای طبل‌ها و سرودهایی که نزدیک می‌شدند از خواب بیدار شوی؟ ـ این طبل و سرود در بزرگداشت نوروز، سال نو کُردها است و سنتی است ماقبل اسلامی به نشان تجدید بهار و امید.

خمیرمایهٔ بقای کُرد را عملاً در وجود میزبان و پسرانش می‌دیدی. «آغا» ـ یعنی میزبان ـ مردی بود غول‌پیکر، که با لاقیدی بسیار گفت که مالک ۱۲۱ پارچه آبادی است. وی یکی از پسرانش را به خدمت ارتش عراق گماشته بود، دیگری را «جاش» کرده بود و سومی «پیشمرگ» بود. هر سه خانه بودند: در اتاق بزرگ و مفروشی که در خانهٔ رجال کُرد هم ناهارخوری است، هم اتاق نشیمن و هم مهمانخانه.

1- Omar Sindi

حضور پسرها به توضیح این نکته مساعدت کرد که چرا در زاخو صدها کُرد، همه مسلح به حداقل کلاشنیکف و طپانچه، به شیوه‌ای سر خوش و شاد در اطراف مدرسهٔ متوسطه‌ای که مقر فرماندهی پیشمرگ‌ها بود می‌لولیدند و وقتی ما رسیدیم با هلهلهٔ شادی از ما استقبال کردند: بسیاری از این مردم جاش‌هایی بودند که به خیزش پیوسته بودند، و با این عمل شانس پیروزی خیزش را تقویت کرده بودند، که در غیر این صورت این شانس بسیار ضعیف می‌بود. آنچه اینجا در گرو بود بسی بزرگتر از «انتفاضه» بود، که لفظی است عربی به معنی «لرزاندن» و کُردها برای توصیف خیزش خود از عربی به وام گرفته بودند. در واقع یکی از عناصر مهم سیاست «تفرقه انداختن و حکومت کردن» که صدها سال بود ابزار حکومت حاکمان بود فروپاشیده بود. کُردها و مورّخین، هر دو از دیرباز مایهٔ تباهی مردم کُرد را در تفرقهٔ درونی خود آنها دانسته‌اند، به علاوهٔ تمایل به اتحاد با دشمنان خارجی که در حکم خودکشی است.

هر کُردی می‌تواند این قطعه از حماسهٔ مموزین احمدخانی را که در سدهٔ هفدهم سروده شده است نقل کند، که در آن شاعر از بابت این تفرقه شِکوَه سر می‌دهد:

این کُردها با شمشیرهایشان افتخار آفریده‌اند،
چه‌گونه است که فرمانروایی جهان از ایشان دریغ شده و تابع دیگرانند؟
ترک‌ها و ایرانی‌ها در احاطهٔ دیوار کُردانند
امّا هر بار عرب‌ها یا ترک‌ها اقدام به عمل می‌کنند، این کُردها هستند که در خون می‌غلتند.
مدام متفرق‌اند، همیشه ناسازگارند، از اطاعت از یکدیگر سرباز می‌زنند.
هرآینه متحد باشیم، ترک‌ها، عرب‌ها و ایرانی‌ها بندگان ما خواهند بود.

اصولاً موفقیت حکومت‌های همجوار در به زانو در آوردن شورش‌های کُرد در این بود که به برکت تأمین پول و سلاح و حمایت سیاسی قبایل را در برابر هم قرار می‌دادند. در کردستان عراق این دشمنی‌ها به اندازه‌ای عمیق و ریشه‌دار بود که حتی پس از ازدواج‌های طایفه‌ای که به منظور «خون‌بست» و خاتمه دادن بدان‌ها صورت می‌گرفت همچنان بر دوام می‌ماندند. برای

مثال مادر مسعود بارزانی که خانمی است بسیار مورد احترام، زیباری[1] است، یعنی از قبیله‌ای است که سایر اعضای آن، با استثناهایی چند، همچنان مصممّانه با بارزانی‌ها مخالفت می‌ورزند و از متحدان پر و پا قرص صدام‌اند، و پیش از او با دستگاه سلطنت و نیروهای بریتانیا که از سوی جامعهٔ ملل قیمومت عراق را بر عهده داشت همکاری می‌کردند، و پیش از آنها در خدمت دستگاه عثمانی بودند.

بارزانی و سایر اعضای «جبههٔ کردستان» دیْنی راکه به جاش‌ها داشتند ادراک می‌کردند و نیاز به این که آنها را مأخوذ به اخلاق نگه دارند درمی‌یافتند. در همان روزی که حملهٔ متقابل عراق برای بازپس گرفتن کرکوک آغاز شد بارزانی گردهمایی یک روزه‌ای را در بهترین هتل شهرک ییلاقی شقلاوا[2] ترتیب داد: چیزی بود معادل سمیناری به منظور بیدار کردن وجدان‌ها - و رؤسای قبایل را به این گردهمایی دعوت کرد: سورچی‌ها، برادوستی‌ها، هرکی‌ها، و سایر قبایل متحد سابق بغداد گروه گروه یکی پس از دیگری وارد شدند و با آغوش باز مورد استقبال واقع گردیدند، از خطاهای گذشته‌شان چشم‌پوشی و از اعمال اخیرشان ستایش شد، و اظهار امیدواری شد که در دفاع از کرکوک با جنبش همکاری کنند. بنا شد از آن پس به جای لفظ جاش از «انقلابیون مسلح» استفاده شود. عمر سورچی قول داد شش‌هزار تفنگچی‌اش را برای دفاع از کرکوک بفرستد: «افرادم را می‌فرستم، پسرم هم در رأسشان».

پرسیدیم چه گونه توانسته است چنین چرخش مهمی بکند؛ همین اخیراً افرادش متحدین ارزندهٔ صدام حسین بودند، و در مقام چشم و گوش ارتش عراق خدمت می‌کردند، پیشمرگ‌ها را می‌گرفتند و از بین می‌بردند؟ وی در پاسخ مطالب آشفته‌ای دربارهٔ جنگ سرد اظهار داشت. ظاهراً این نکته را در نیافته بود که «ائتلاف»ی که کویت را آزاد کرده بود تنها به این علت ممکن و میسر شده بود که اتحاد شوروی جنگ سرد را بطور قطع باخته بود، و اکنون به اندازه‌ای به حمایت غرب نیاز داشت که متحدش، عراق، را رها کرده بود. پاسخی که داد حکایت از بی‌خبری عمیقی می‌کرد که مبتلاءُ به بسیاری از کُردهای روستایی، اعم از جاش و پیشمرگ است، که به اندازه‌ای در کوه مانده‌اند که دیگر در بند این نیستند که با وقایع متحول جهان خارج همگامی کنند. سورچی ظاهراً بی‌باوری مرا احساس کرد، و وارد بحث دیگری شد. گفت:

1- Zibari

2- Shaqlawa

«می‌دانیم چه قدرتی پشتِ سرِ کُردهاست: غرب است نه شرق. و دیگر آن اشتباه سابق را تکرار نمی‌کنیم.» و چون دید که توضیحش هنوز روشن و رسا نیست، در حالی که با محافظ شخصی‌اش، که قیافه و قوارهٔ جالبی داشت از جلسه خارج می‌شد، با صدای بلند پیامش را بر زبان راند: «ما به کمک ایالات متحد امریکا نیاز داریم.» چند دقیقه پیش از آن مسعود پیامش را تکرار کرده و از همهٔ اپوزیسیون عراق خواسته بود به کردستان بیایند، و دولت امریکا را به خاطر این که هلیکوپترهای توپدار عراقی را ساقط نمی‌کند سخت محکوم کرده بود.

در سرتاسر کردستان احساس و اندیشه‌های مشابه و گاه مغایر این از آگاهی رهبران و مردم عادی می‌جوشید. یکی از شاعران دهوک در سروده‌ای عهد می‌کرد که «پرزیدنت بوش را از بُن موی خود ببوسد.» ـ هر چند لطف این استعاره در ترجمه از بین می‌رود امّا به هر حال شور و شوق شاعر را به به خوبی منعکس می‌کند. نویسنده‌ای درس خوانده از مردم سلیمانیه می‌گفت علایق مشترک بین امریکائیان و کُردها «وصلتی است» که «پیمان عقدش» را در آسمان‌ها بسته‌اند. زیرا ما نفت داریم و دموکراسی می‌خواهیم، و شما در امریکا دموکراسی دارید و نفت می‌خواهید.» در خیابان‌های سلیمانیه تصاویر رهبران ملّی کُرد که دیری بود تماشایشان ممنوع بود در جعبه آینه‌ها به نمایش گذاشته شده و مردم بسیاری را به خود جلب کرده بود. جایگاه افتخار به ژنرال بارزانی فقید، پدر مسعود، اختصاص یافته بود. در یکی از سینماهای اربیل بینندگان مجذوب روزانه شش‌بار فیلم ویدئویی‌راکه فیلمبرداری‌آماتور از حملهٔ شیمیایی عراق به‌حلبجه گرفته بود تماشا می‌کردند. در این عصر فیلم اطلاع از شواهد «ممنوعهٔ» سرکوب دولتی چیزی است و دیدنش چیز دیگر. سندِ بصری این شرارتِ ناگفتنی در آن مقیاس یک چیز خیالی و موهوم نبود، چه رسد به این که گفته شود در بازگویی‌های مکرر به اغراقاتی آلوده شده است.

این اشتغال خاطری راکه وجههٔ توجهش ترمیم آثار بیدادهای گذشته بود اینک وحشت از برای بقا در جریانی که در طی آن بدترین هزیمت در سیر شکست‌های تاریخی کُردها شکل می‌گرفت از نمود افکند. چیزی که بر تلخی این سراسیمگی می‌افزود همین بیداریی بود که از این سه هفته آزادی نشأت کرده بود. دیگر از فریادهای «حاجی‌بوش!»ی[1] که با آن از خبرنگاران استقبال می‌شد خبری نبود. این شیفتگی که کُردها در مورد بوش نشان می‌دادند موجب بهت و

۱- عنوان حاجی به کسانی داده می‌شود که مکّه را زیارت کرده‌اند ـ یادداشت مؤلف.

حیرت خبرنگاران بود. بوش از این مردم خواسته بود شرّ صدام را از سرِ خود بکنند، و بعد در تأمین موفقیت شورششان کاری نکرده بود. اکنون کُردها با خشم، خارجیان سست و بی‌خاصیت را متهم به این می‌کردند کِه باز آن‌ها را به امان هوا و هوس و انتقامکشی‌های بغداد بازگذاشته‌اند. اکنون ناگهان همه می‌توانستند سخنان نسنجیدهٔ پانزدهم فوریهٔ بوش را، که آنها را به شورش برمی‌انگیخت کلمه به کلمه تکرار کنند و می‌کردند. گروه ABC که کوشیده بودند پس از سقوط کرکوک بدان شهر نزدیک شوند وقایع ناخوشایند امّا قابل درکی را نقل می‌کردند که بین آنها و رزمندگان کُردی روی داده بود که تا همین چند روز پیش با آنها دوست بودند.

حتی اگر کُردها خود به ما نگفته بودند ـ و یکی از دل‌انگیزترین ویژگی‌هایشان این بود که چیزی را از ما پنهان نمی‌داشتند ـ هیچ لزومی نداشت که شخصْ کلاوز ویتس[۱] آدمی باشد تا دریابد که چریک‌ها رزمندگانی سهمگین‌اند، البته تنها وقتی که با حریفی روحیه باخته روبه‌رو باشند. چریک‌ها سلاح مدرن ضدتانک و ضدهواپیما نداشتند. تانک‌هایی که از ارتش به غنیمت عراق گرفته بودند فاقد مهمات بودند، و کسی نمی‌دانست که عراقی‌ها مهماتشان را در کجا انبار کرده‌اند. توپچی‌های عراقی در جریان عقب‌نشینی کولاس‌توپ‌ها را در آورده بودند. کُردها ناچار بودند در مقابله با عناصر زرهی از همان نارنجک‌اندازهای قدیمی که داشتند استفاده کنند. چند موشک انداز سام ۷ ساخت شوروی هم داشتند، امّا نه چیزی که قابل مقایسه با موشک‌اندازه‌ها استینگری[۲] باشد که امریکایی‌ها به افغان‌ها داده بودند که با آنها جت‌ها و هلیکوپترهای شوروی را ساقط کنند.

نیروهای پیاده‌شان با کاربُرد آن بخش از تجهیزات سنگین و قابل استفاده‌ای که از ارتش عراق به غنیمت گرفته بودند آشنا نبودند. این امر نتیجهٔ سیاست دیرپای عراق در این راستا بود که کُردها را از آشنایی با سلاح‌های فنی ارتش به دور نگه دارد. گویا یکی از فرماندهان پیشنهاد کرده بود که از کادرهای نظامی که به کُردها پیوسته بودند برای آشنا کردن رزمندگان با این سلاح‌های به غنیمت گرفته شده استفاده شود، امّا این امر در اولویت فوری نبود. کُردها فاقد تجربهٔ فرماندهی و کنترل[۳] بودند. به اقرار خودشان چریک‌ها در جنگ‌های کوهستانی

۱- Clausewitz، کارل فن، ژنرال پروسی (۱۷۸۰-۱۸۳۱)

2- Stinger

۳- تأمین سلطه بر منطقهٔ اشغالی

تخصص داشتند و فاقد آموزش لازم از برای جنگ‌های خیابانی بودند ـ که اگر می‌داشتند شاید می‌توانستند شهرهای جلگه‌ای را که بارها بی‌تلاش فراوان تصرف کرده بودند نگه دارند.

امّا ضعف اساسی قوای پیشمرگ در جای دیگری بود: کُردها به رغم احتیاطی که در بدو امر به خرج داده بودند، نیروی دشمن را دست کم گرفته بودند ـ بسی کمتر از آنچه در واقع بود. لشکرهای روحیه باختهٔ ارتش عراق، و حتی واحدهای برگزیدهٔ گارد جمهوری، در همان مراحل اولیهٔ جنگ و پشت کردن «جاش»ها به صدام فرو پاشیده بودند. کُردها مدعی بودند که پنجاه هزار اسیر گرفته‌اند که بسیاری از آنها سربازانی بودند که اسلحه‌شان را زمین گذاشته بودند و به پیشمرگ‌ها پیوسته بودند. کُردها تعدادی از افسران و درجه‌داران را نگه‌داشتند، و چون گذشته اکثریت قریب به اتفاق افراد را به عوض آن که نگه دارند و با خوراکی که نایاب بود تغذیه کنند آزاد کردند. امّا همین که سرمستی ناشی از پیروزی پایان پذیرفت معلوم شد غیرنظامیانی که از کرکوک گریخته‌اند در مورد نیروهای تقویتی که به سوی شمال پیش می‌آمدند از فرماندهان همولایتی خود بسی مطلع‌تر و طبعاً نگران‌ترند. چهار روز پیش از سقوط کرکوک مقامات غیرنظامی تخمین می‌زدند که در حدود بیست هزار تن از واحدهای ارتش عراق، شامل گارد جمهوری، در راه‌اند تا به چهارده‌هزار نفری بپیوندند که همچنان در بخش‌هایی از پایگاه خالدابن‌ولید مانده بودند.

همان شب در مرکز فرماندهی کُرد، در صلاح‌الدین، انوشیروان مصطفی امین، معاون فرماندهی نیروهای کُرد، این برآورد غیرنظامیان را بی‌اعتبار و بسیار اغراق‌آمیز و مبتنی بر بدبینی تلّقی کرد. وی مصرّ بود بر این که حتی اگر کرکوک را هم از دست بدهند نیروهای پیشمرگ می‌توانند در مواضع پای تپه‌های شمال شهر ـ موازی با راه اربیل ـ جلو تانک‌های عراقی را بگیرند. (وی بعدها در لندن به من گفت: «راستش من هیچ فکر نمی‌کردم صدام حسین بتواند نیرویی در حد یک سپاه را به کرکوک بفرستد.») امریکایی‌ها گفته بودند که نیروهای مسلح عراق را در هم شکسته‌اند. کُردها از طریق نمایندگی‌های خود در خارج تا آنجا که توانسته بودند در این باره تحقیق و بررسی کرده بودند. نوشیروان یادآوری می‌کرد که «ایرانی‌ها، سوری‌ها، سعودی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها ـ همه ـ می‌گفتند که متفقین ۴۲ لشکر عراقی از جمله گارد جمهوری و نیروی هوایی عراق را منهدم کرده‌اند.» شبکهٔ جاسوسان کُرد در درون

نیروهای مسلح عراق نیز انهدام ارتش عراق را بیش از میزان واقع ارزیابی کرده بود.

حقیقت این است که صدام حسین همهٔ نیروهایی را که پایگاه قدرتش بودند در کویت بکار نگرفت - یعنی سازمان‌های گوناگون پلیس مخفی و گارد جمهوری. سه روز پیش از تصرف مجدد کرکوک از سوی ارتش عراق مقامات نظامی امریکا اعتراف کردند که «تعداد تانک‌ها و زره‌پوش‌های عراقی که از جنگ جان به در برده‌اند بسی بیش از آن است که در گزارش‌های اولیه آمده است ...» ژنرال اچ. نورمن شوارتسکف،(۱) فرمانده امریکایی نیروهای مؤتلف دو روز پس از آن گفت که چنانچه جنگ بیست‌وچهار ساعت بیشتر ادامه پیدا کرده بود می‌توانستیم صدمات سنگینی به آنها وارد کنیم.» البته این که تمایل به انهدام ارتش عراق منعکس‌کنندهٔ شیوهٔ تفکر امریکا بوده باشد، جای بحث است. شیوهٔ سست و لاابالی برخورد دستگاه دولتی امریکا در ماه مارس، حتی با این فرض هم که تعمدی در کار نبوده باشد، باز مؤید اعتقاد کسانی است که از این جریان چنین نتیجه می‌گرفتند که واشینگتن ـ که صدام حسین را از عوامل مهم ثبات در منطقه دیده ـ به سیاست پیش از سال ۱۹۹۰ بازگشته است.

درست همان‌طور که مسعود بارزانی پیش‌بینی کرده بود صدام حسین ضعیف بود، امّا کُردها ضعیف‌تر بودند. حتی شورش شیعه‌ها که درست پس از آتش‌بس یک جانبهٔ متحدین در ۲۸ فوریه در جنوب عراق درگرفت، به سود صدام حسین تمام شد: نظامیان عراق که از زیاده‌روی‌ها و افراط کاری‌های تیپ «بدر» به وحشت افتاده بودند در بصره به حمایت از صدام حسین برخاستند (تیپ بدر متشکل از اسرای عراقی بود که در طی جنگ ایران و عراق به مدتی زیاد در ایران مانده بودند و در طی دوران اقامت خود در ایران به اسلام بنیادگرا گرویده و سپس از مرز به درون عراق اعزام شده بودند). منظرهٔ مهاجمان تیپ بدر که پوسترهای خمینی را تکان می‌دادند، افسران عراقی را که بیشتر افرادشان شیعه مذهب بودند و به تظاهرکنندگان پیوسته بودند به خود بازآورد. هرگز همهٔ شیعیان عراق در علاقه‌مندی به اسلام انقلابیِ همکیشان خود در ایران سهیم نبودند. از همان آغاز ۱۹۸۰ این مردم در جنگ علیه ایران در راه صدام حسین هزاران تن تلفات دادند. اکنون بسیاری از عراقی‌هایی که هرگز جزو هیأت حاکمهٔ اقلیت سنی مذهب عراق نبودند، هر چند به اکراه، از وحشت خیزش شیعیان و

1- H. Norman Schwarzkopf

چشم‌انداز تلاطمی که این خیزش وعده می‌داد از صدام حسین حمایت می‌کردند. در اواسط مارس دیگر دست و بال صدام حسین باز بود که توجهش را به کُردها معطوف کند. باز ماندهٔ نیروهای مسلح عراق بیشتر کردستان را در مدتی کمتر از آنچه صرف آزاد کردنش شد از نو مسخّر کرد.

کُردهای عراق شکست ـ و مهاجرت ـ خود را منحصراً به تصمیم حساب شدهٔ امریکا در ساقط نکردن هلیکوپترهای توپدار عراق اسناد می‌دهند (پنج سال بعد جورج بوش در آنچه خود «خرده‌گیری پس از واقعه»اش خواند در مصاحبه‌ای تلویزیونی گفت: برای تضعیف صدام حسین «ائتلاف متحدین می‌توانست کارهای بیشتری بکند.» وی مشخصاً اعتراف کرد که ایالات متحد امریکا باید محدودیت‌های بیشتری را بر پرواز هلیکوپترهای عراقی اِعمال می‌کرد). این شیوهٔ تفکر کُردها شاید ناشی از ساده‌انگاری باشد، امّا به هر حال هر چه بود به «اعتقادی» قرص بدل گردید. خودِ ژنرال شوارتسکف گفت که در جریان مذاکرات مقدماتی آتش بس «گول» عراقی‌ها راخورده، که به آنها اجازهٔ پرواز محدود هلیکوپترها را داده است ـ آن هم هلیکوپترهای غیرمسلح، و تنها به منظور تأمین ارتباط. کُردها می‌پرسیدند پس چرا فرمانده نیروهای مؤتلف وقتی دید گول خورده نخواست این گول خوردگی را جبران کند و هلیکوپترهای توپدار عراقی را که غیرنظامیان و چریک‌های کُرد را بی‌تمایز به گلوله می‌بستند سرنگون کند؟ اگر جریان آنطور بوده باشد که خود این اشخاص می‌گویند، طبیعی است که عواقب این اغفال یا اشتباه ـ اگر اشتباه بوده باشد ـ به سرعت به اطلاعشان رسیده بود: ما خبرنگاران که از جهان خارج جدا مانده بودیم در خصوص فعالیت‌هایی که در واشینگتن و سایر پایتخت‌های متحدین در جریان بود تنها می‌توانستیم به حدس و گمان متوسل شویم ـ و پیام‌هایمان را با پیک به ایران بفرستیم به این امید که به مقصد مخابره شوند.

آنچه به نظر ما روشن و خالی از ابهام می‌نمود این بود که ژنرال شوارتسکف یا هر کس دیگری در واشینگتن که دلواپس احوال کُردها بود قطعاً می‌دانست که هیلکوپترها بدترین مایهٔ وحشت‌اند، و می‌توانند تلفات سنگینی به غیرنظامیان وارد آورند، و شهرها را به تخلیه بکشانند، و جماعت را متوحش کنند. هلیکوپترها که مؤثرترین سلاح‌های ضد چریکی‌اند در

میان «دمونولوژیِ»[۱] کُردها جایگاه ویژه‌ای داشتند. زیرا همین هلیکوپترها را بارها و به دفعات در طی جنگ با ایران و پس از آن در کنار هواپیماها و موشک‌اندازهای چند لوله‌ای در حملات شیمیایی علیه کُردها بکار برده بودند. اخطار امریکا به هواپیماهای عراقی، که «هر هواپیمایی که برخیزد ساقط خواهد شد.»[۲] برای زدودن این خاطرات هیچ کافی نبود. شوارتسکف و سایر ژنرال‌های ائتلاف مدام نگران استفادهٔ عراق از گازهای شیمیایی علیه نیروهای خود بودند، که تجهیزات مخصوص و ماسک ضدگاز داشتند.وقتی پای کُردها به میان آمد نسیان عجیبی دامنگیرشان شد. طراحان نظامی و غیرنظامیِ ائتلاف، خیلی راحت عکس‌های وحشتناک مردمی را که در حلبجه مورد حملهٔ شیمیایی واقع شده بودند و مرده بودند و نیز مطبوعات حاوی اظهارات آن شصت و پنج هزار کُردی را که از حملات شیمیایی عراق در اوت ۱۹۸۸ گریخته و به ترکیه پناه برده بودند نادیده و نشنیده گرفتند. آن زمان جامعهٔ بین‌المللی هرگونه کوششی را به منظور متوقف کردن ریختن خون کُردها یا بازخواست از صدام حسین با شکست روبه‌رو کرده بود (هر چند این امر مانع از این نشد که بوش در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۸ عکس‌های قربانیان حلبجه را در پیش چشم رأی دهندگان تکان دهد)، این بی‌جنبشی غرب البته پیش از این بود که بوش در ۱۹۹۰ به خاطر نفت کویت، و تصمیم به این که کاری دربارهٔ صدام حسین بکند «خط را بر ماسه‌های بیابان کشید.»

در زمین، در کردستان، ما در مورد عملیات هلیکوپترها هیچ نیازی به «اقناع» نداشتیم. ما با تاریخچهٔ جریان آشنا بودیم. حتی اگر هم آشنا نبودیم از همان روز اولی که پا به کردستان گذاشتیم کُردها را دیده بودیم که مدام واهمهٔ خود را تکرار می‌کردند؛ دیده بودیم کُردها را که در دهوک با مسلسل سنگین و نارنجک اندازهای موشکی به یک هلیکوپتر تیراندازی کرده بودند، و بعد شنیدیم که چند ساعت پیش از ورودمان هلیکوپتری را فرود آورده‌اند. همچنین چهار هلیکوپتر را دیده بودیم که در کرکوک به نیروهای کُرد حمله می‌کردند. پیش از حملهٔ متقابل عراقی‌ها نوشیروان و سایر رهبران نظامی کُرد از توانایی هلیکوپترها در متوحش کردن مردم برای ما سخن گفته بودند ـ امّا همچنان مصرّ بودند بر این که پیشمرگه‌ها می‌توانند

۱- Demonology: دیوشناسی، (مایهٔ وحشت)

2- You fly, you die

پایداری کنند و پایداری هم خواهند کرد.

کُردها تا آخرین لحظات پیش از آغاز مهاجرتی که در این جهان جدید به سرعت گسترش می‌یافت، وانمود می‌کردند که بهترین فرصت جهان را به دست آورده‌اند. دست کم می‌خواستند چنین تأثری را در بیننده برانگیزند. کردستان در آخرین ساعات پیش از فروپاشی هنوز به شیوه‌ای غریب در معصومیت و صفایی عمیق غوطه‌ور بود ـ یا شاید کُردهایی که ما با آنها گفت‌وگو داشتیم خود را موظف می‌دیدند به این که در برابر نخستین غربیانی که پس از سال‌ها آزادانه با آنها روبه‌رو شده بودند قیافهٔ بی‌اعتنا به خود بگیرند ... آری چنین‌اند محنت‌های ناشی از رهایی ناگهانی از احتیاط کاری‌های زندگی در یک کشور پلیسی.

از همان آغاز ورودمان به «زاخو» برخورد کُردها، از هر دسته و طبقه، با ما چون برخورد با کسانی بود که از سیارات دیگر آمده باشند، یا برخورد با ستارگان سینما، یا قهرمانان ورزشی. «می‌توانید به هر کجا که می‌خواهید بروید، از هر کس هر چه خواستید بپرسید ـ» این تکیه کلام غرورآمیز مردم در احوالی بود که «پرستوریکا»ی کُردی‌اش می‌خواندند.

ما در ۲۸ مارس، یعنی در آدینهٔ مبارک پیش از عید پاک (قیام) به سلیمانیه رسیده بودیم؛ پنج شش تنی از ما با مهندسان و بازرگانان تربیت شدهٔ غرب شام خورده بودیم، که اعتنایی به اظهار نگرانی‌های ما دربارهٔ فروپاشی خیزش نداشتند. در عوض آخرین قوطی‌های آبجو را از شهر جمع کردند، و جشنی به راه انداختند، و زنان و دخترانشان را بر آن داشتند که بهترین لباس خود را بپوشند و زینت‌آلاتشان را به خود بزنند. با شرمرویی خواستیم آنها را در این نگرانی خود از «جگنات»[۱] عراق که به سوی شمال پیش می‌آمد و ما در کرکوک خبرش را شنیده بودیم سهیم گردانیم. پرسیدیم آیا کُردها کار معقولی کردند که به حمایت از کوهستان‌ها اکتفا نکردند و به اشغال شهرهای واقع در دشت ـ شهرهایی چون دهوک و اربیل و کرکوک و سلیمانیه ـ دست زدند؟

میزبانانمان می‌دانستند که صدام حسین تقریباً کارِ در هم کوفتن شورش شیعه‌ها را در جنوب به پایان برده است، لیکن ظاهراً این امر زنگ خطری را برایشان به صدا در نیاورده بود.

۱- Jagannath: از خدایان هندو؛ بت جگنات که بیشتر در ارابهٔ سنگینی می‌بردند و گویند فدائیان آن خدا خود را زیر چرخ‌های آن ارابه له می‌کردند.

این‌ها چندان گرفتار تأمین آب و برق شهرها و راه‌اندازی اقتصادشان بودند که وقتی برای ابراز نگرانی نداشتند. البته یکی از حاضران گفت: «اگر کرکوک سقوط کند قتل عامی به راه خواهد افتاد.» امّا لحن سخنش این امکان و احتمال را چون یک احتمال مجرّد آماری از سَر باز می‌کرد. نه، این کُردهای طبقهٔ متوسط به اندازه‌ای نگران کار خود بودند و به حدی خاطرشان جمع بود که کوششی در پنهان کردن نقش‌های اجتماعی مهمی که داشتند به عمل نمی‌آوردند. اقدامات احتیاطی مشهودی هم به عمل نمی‌آوردند. چرا بیاورند؟ شیوهٔ برخوردشان چنین می‌نمود ... به هر حال پیرَوز شده بودند، و اشغال سرزمینشان از سوی عراقی‌های نفرت‌انگیز پایان پذیرفته بود. می‌گفتند باید صف بی‌پایان تانک‌های بی‌زنجیر و نفربرهای درب و داغان و کامیون‌های از کار افتاده و مقرّهای بعث و قرارگاه‌های به آتش کشیده پلیس را می‌دیدید.

ما این چیزها را دیده بودیم. دژهای سنگی را هم که صدام حسین ساخته بود و اکنون در اثر دود آتش سیاه شده بودند از نظر دور نداشته بودیم. این دژها را در فواصل معینی از شاهراه‌ها ساخته بودند؛ در فواصل، مواضع دفاعی سیمانی کوچکتری بودند که به فاصلهٔ یک میل کمتر یا بیشتر از دژها قرار داشتند. هر چند طرح دژها روسی بود، امّا قلاع قدیمی و استحکامات مستعمراتی را به ذهن تداعی می‌کردند که از الجزیره تا ویتنام دیده بودم. افزون بر این‌ها توده‌های بیشماری بود که به شیوه‌ای مبتنی بر اسلوب با خاک یکسان شده بودند: این توده‌ها زمانی روستا و باغ و تاکستان بودند ـ این مرگی بود که صدام حسین از ۱۹۷۵ به این سو آگاهانه بر مناطق وسیعی از کردستان اعمال کرده بود. کُردها یادِ این خواری‌ها و اهانت‌های گذشته را به شیوهٔ خاص خود از خود دور می‌کردند: از این سر تا آن سر کردستان تصاویر تمام قد صدام حسین را که در قاب‌های سیمانی در همه‌جا به چشم می‌خورد با کلاشنیکف به گلوله می‌بستند: گلوله‌ها یکی پس از دیگری خطوط قیافهٔ صدام را محو کرده بودند ـ چندان که اکنون به آشپزی می‌مانست با کلاه مخصوص آشپزی. این تصاویر همه نوع بود: در لباس نظامی و با نشان‌ها و مدال‌های فرماندهی کل قوا؛ به هیأت بازرگان و بانکداری سنی مذهب و لبخند بر لب، در قایق رودخانه‌ای، با کلاه پاناما و لباس سفید ـ و هر لباسی دیگر، و بویژه و از همه اهانت‌آمیزتر، در لباس کُردی ـ با تنبان و کمر و سربندِ پیچازی.

رقّت‌انگیزتر این‌که میزبانانمان یقین داشتند که زین پس دیگر حقوق بشر رعایت خواهد

شد و دموکراسی پا خواهد گرفت. از فرمان عفوِ بالفعلی که رهبرانشان داده بودند و به عوامل بغداد امکان داده بود آزادانه در میانشان جولان دهند، بر خود می‌بالیدند. این مردم کیفری را که صدام در صورت اشغال مجدد شهر بی‌گمان بر آنها اعمال می‌کرد از نظر دور می‌داشتند.

کُردها همان‌طور که هزاران سرباز اسیر عراقی را آزاد کردند همین‌طور هم اعلام کردند که هر کس که آشکارا مخالف آنها نباشد با آنهاست. این «تعلیق بی‌باوری» بیشتر با توجه به کیفر وحشتناکی که بغداد طی دهه‌های متمادی بر کُردها اعمال کرده بود باعث شگفتی بود. این جریان خواه بی‌خیالی بود یا نبود به هر حال وقتی تصرف مجدد کرکوک میزبانانمان و مردم عادی کُرد را ناگهان ناگزیر از ادراک اشتباه محاسبهٔ ناشی از چند هفته آزادی کرد، به برانگیختن مهاجرت دستجمعی مساعدت نمود. این یک بیداری موحش بود، و هیچکس را از قلم نینداخت، و ترس و نبودِ پیوستگی در جامعهٔ کُرد را که سال‌ها حکومت بعث تقویت و تثبیت کرده بود تشدید کرد.

فرماندهان ارشد نیروهای پیشمرگ شاید به این علت که خانواده‌های بلافصل خودشان و کادرهایشان در خارج از عراق بودند پیوندهای خانوادگی را دست کم گرفته بودند: همین که مهاجرت آغاز شد هیچ کُردی ـ اعم از پیشمرگ یا جاش یا مردم عادی ـ حاضر نبود که خطر کند و خانواده و بستگانش را به امان انتقامکشی صدام‌حسین بگذارد. کُردهای طبقهٔ متوسط دستخوش هراس شدند؛ این‌ها دیرگاه دریافته بودند که مقامات بعث هر گونه فرصت و مجالی داشته‌اند تا رفت و آمدهایشان را به تفصیل در گزارش‌های عوامل بغداد، که در این کارها خبره‌اند، ببینند و بررسی کنند. از جملهٔ کسانی که می‌گریختند جاش‌هایی بودند که به صدام‌حسین پشت کرده و بخت خود را به شورش ملیّون بسته بودند. تفنگچیان و خانواده‌های رؤسای قبایل نیز در وحشت از چشم‌انداز مجازات عبرت‌آموزی که سرنوشت کسانی است که جبهه عوض می‌کنند، گریختند. هیچ کُردی نیاز به تذکار این معنا نداشت که لفظ «خائن» ـ لفظ مورد علاقهٔ صدام‌حسین ـ تنها نه شامل چریک‌ها بلکهِ شامل همهٔ کُردهاست. صفوف چریک‌هایی هم که به تعداد کمتر از دیگران بودند و امّا تصور می‌شد که انضباط محکمتری دارند از هم پاشید: این عده نیز وظیفهٔ اصلی خود را در این می‌دیدند که خانواده‌هاشان را به جاهای امنی در ترکیه یا ایران برسانند. فرماندهان چریکی که یک وقت بر ده‌ها هزار تن

فرمان رانده بودند بعدها گفتند که خوشبخت بودند اگر می‌توانستند بر روی چند محافظ حساب کنند. حتی اقلیت کوچک مسیحیان نیز، به رغم مناسبات اغلب بیش و کم مساهله‌آمیز رژیم با آنها، گریختند. این مردم تا حدّی از ترس این که صدام به خاطر این که در جریان شورش دست روی دست گذاشته‌اند و به تماشا اکتفا کرده‌اند و بعضاً برای اظهار همبستگی با کُردها و یا ترس از این‌که اگر بمانند کُردها آنها را متهم به هواخواهی از بغداد کنند، چنین کردند.

وحشت از هلیکوپترها و گازهای شیمیایی به اندازه‌ای در جسم و جان کُردها ریشه کرده بود که صدام‌حسین این بار نیازی به استفاده از سلاح‌های شیمیایی ندید. در واقع از بیم تلافی نیروهای «مؤتلف» جرأت اقدام به این عمل را در خود نیافت ـ امّا کُردها به هیچ‌وجه از این بابت مطمئن نبودند. نیروهای مسلح عراق دقیقاً می‌دانستند چه می‌کنند، چنان که چند هفته بعد نزار حمدون سفیر عراق در واشینگتن این جریان را به خود من گفت. متوحش کردن مردم غیرنظامی یک تاکتیک سنجیده و اندیشیده بود. و مراد از آن اعادهٔ سلطهٔ سهل و سریع صدام حسین بر شمال عراق بود ـ چه بهتر که این‌گونه تاکتیک‌ها بتوانند سلطهٔ او را بر کردستانِ تهی از مردم تأمین کنند، که هدف دیرینهٔ صدام بود. با ممنوع شدن استفاده از هواپیما از سوی «متحدین» عراقی‌ها به درستی با اتکاء بر وحشتی که هلیکوپترها در میان مردم پراگنده بودند به استفاده از آنها روی بردند.

وقتی کُردها کرکوک را از دست دادند نخستین امواج پناه‌جویان به اربیل و سلیمانیه و زاخو رسید، و مهاجرتی آغاز شد که هیچکس در واشینگتن و لندن و پاریس پیش‌بینی نکرده بود، دیگرچه رسد به ستاد ژنرال شوارتسکف. این جریان هیچ جای شگفتی نبود ـ امّا چیز تکان دهنده‌ای بود. شواهد امر حاکی از آنند که دولت بوش، چه پیش از اشغال کویت، چه در جریان آن و چه پس از آن عزم جزم کرده بود که خود را با مسائل پیچیدهٔ جامعهٔ عراق درگیر نکند. به همین جهت بود که در پیوند با گروه‌های مخالف عراق، خواه شیعه یا سنّی یا کُرد، از انجام هر عملی که بتوان عملش خواند سرباز زد. در تاریخ منازعات بشری به ندرت قدرتی چنین بزرگ دیده شده که این همه متحد را به گرد هم آورد و این همه نیرو و وسایل را بسیج کند و با وجود این نسبت به شناخت طبیعت و ماهیت جامعهٔ دشمن و تاریخچهٔ به خون

آلوده‌اش این همه بی‌اعتناء بوده باشد.

از پرزیدنت بوش تا رده‌های پائین هیچکس در دولت این حقیقت را مخفی نداشت که اولویت شمارهٔ یک دستگاه پس از آزادی کویت همین بود که پیروزی را اعلام کند و افراد را به وطن باز گرداند. همین که بوش به طور ناگهانی به جنگ پایان داد ژنرال کالین ال. پاول،(۱) رئیس ستاد مشترک نیروهای امریکا بر آن شد مانع از آن گردد که نیروهای امریکا به هر شکل یا به هر نحو در مسائل عراق درگیر شوند. وقایعی را که در بغداد یا سایر جاهای عراق می‌گذشت به خود گذاشتند تا خود جریان و مسیر «طبیعی» خود را طی کنند، هر چند دولت بوش به اشاره فهمانده بود که سنّیِ «قدرتمند» دیگری را بر صدام حسین ترجیح می‌دهد: یعنی در صورتی که صدام حسین بدون مداخلهٔ متحدین ازکار برکنار شد واشینگتن ترجیح می‌داد ژنرال دیگری بر سر کار بیاید. از همان اول آتش‌بس، حضور امریکا در خلیج فارس به مسأله‌ای از سیاست داخلی امریکا بدل گردید. بوش حتی در اوج محبوبیت خود، به یمن آزادی کویت، دریافت که با بدتر شدن وضع اقتصاد شانس انتخاب مجددش در انتخابات ۱۹۹۲ بستگی به این دارد که دیگر یک رئیس‌جمهوری مختصِ سیاست خارجی نباشد. و از نظر او تصمیم پاول مبنی بر این که به هر قیمت از درگیری در مسائل عراق احتراز شود تصمیمی درست و به جا بود، چه در غیر این صورت بعید نبود جریان ویتنام و خفت و خواری نیروهای مسلح امریکا در دههٔ ۱۹۶۰ و گرفتاری‌های سالهای دههٔ ۱۹۷۰ بیروت تکرار شود.

دولت بوش که این مسائل سیاسی و نظامی دست و پاگیرش بود برای رویارویی با چنین مهاجرتی در کردستان عراق هیچ آمادگی نداشت. در نتیجه بوش با دست خود پیروزی معروفش را در کویت مخدوش کرد، و تو شوخی روزگار را ببین که با این عمل دولت خود و دولت پس از خود را به مدتی نامحدود درگیر مسائلی کرد که خود کوشیده بود از آنها اجتناب کند، در حالی که حتی یک بررسی سرسری از وقایع، در شب آغاز مخاصمات، چه بسا که دستگاه دولت وی را از این گرفتاری‌ها می‌رهاند و خطایِ «تصمیم به نداشتن هر گونه سیاستی» را در عراقِ پس از جنگ آشکار می‌کرد.

نشان‌های آشکاری در این زمینه مشهود بود. برای مثال در آخرین روزهای پیش از آغاز

1- Collin L.Powell

جنگ در ژانویهٔ ۱۹۹۱ صدها هزار تن از کُردهای ترکیه از خانه‌های خویش در جنوب شرق ترکیه گریخته بودند. خانواده‌های وحشتزده از اول صبح تا اوایل نیمه شب در ایستگاه‌های اتوبوس دیار بکر، که چند ساعت بیش با مرز عراق فاصله ندارد، اجتماع می‌کردند. شرکت‌های اتوبوس‌رانی اتوبوس‌های بیش و بیشتری را بکار می‌گرفتند، امّا با این همه جوابگوی تقاضای مردم برای رفتن به آنکارا و ازمیر و استانبول و دیگر شهرهای غربی ترکیه که جماعات وسیعی از کُردها در آنها سکونت داشتند نبودند. من دیرگاه شب در ایستگاه اتوبوس ناظر احوال مردان درمانده‌ای بودم که زنان و کودکانشان را به جاهای دیگر می‌فرستادند ـ به هر جا، مادام که خارج از کردستان بود، که تصور می‌شد در معرض خطر است. حتی با توجه به حرکات نامعقول و نامتعادلی که در منطقه روی می‌دهد این سراسیمگی خود به نوعی جنون شبیه بود.

در ضمن دولت ترکیه هم نیروهای زرهی و توپخانه و هزاران سربازی را که معمولاً در برابر اتحاد شوروی در نزدیک مرز عراق نگه می‌داشت به این منطقه آورده بود، هر چند هم آنکارا و هم عراق نشان‌هایی حاکی از این که مایل نیستند جبههٔ دیگری را در آن منطقه بگشایند ابراز کرده بودند. امّا این امر به هر حال کُردهای ترکیه بویژه آنهایی را که نزدیک مرز زندگی می‌کردند متقاعد نکرده بود. تنها مردم بسیار فقیر بودند که در شهرک‌های مرزی مانده بودند. زیرا هیچ کُردی درس‌های سال ۱۹۸۸ را از یاد نبرده بود. لفظ «حلبجه» اکنون تنها نام یک شهرک کردستان عراق، واقع در نزدیک مرز ایران نبود. این لفظ معرّف «جوهر نسل‌کشی»ای بود که متوجه تمام مردم کُرد بود، زیرا این محلی بود که در آن رژیم عراق با گازهای کشنده مردم کُرد را مورد حمله قرار داده بود.

کُردهای ترکیه در آخرین روزهای پیش از جنگ کویت به اندازه‌ای وحشتزده بودند که داروخانه‌های جنوب‌شرق ترکیه می‌گفتند که مردم برای خریدن آتروپین سر و دست می‌شکنند: آتروپین پادزهری است برای گاز بسیار کشنده‌ای به نام سارین. در هیچ‌جا ماسک ضدگاز به اندازهٔ کافی برای توزیع نبود. کُردهای ترکیه به جای ماسک شَمَدهای نایلونی می‌خریدند (در واقع نخستین قربانیان جنگ کویت یک مادر کُرد و بچه‌های او بودند، که پیش از آنکه نخستین بمب متحدین بر سر نیروهای عراقی فروافکنده شود در اثر استفادهٔ بیش از اندازه از این شَمَد نایلونی خفه شده بودند). دیپلمات‌های غربی در آنکارا این سراسیمگی را به تأثیر نوشته‌های

مطبوعات ترکیه، که در بی‌مسئولیتی شهره‌اند، اسناد می‌دادند. این مردم از درک میزان وحشت کُردها از سلاح‌های شیمیایی، حتی در ترکیه ـ دیگر چه رسد به عراق ـ عاجز بودند.

***

هیچ چیز غیرقابل پیش‌بینی‌تر و خطرناک‌تر از لحظاتی نیست که مردم خود را در احوالی می‌یابند که می‌بینند به آنها خیانت شده است. ناگهان نشان‌های شوم پدیدار شدند. مردم ابتدا به این احوال خندیدند، و سپس وقتی جریان جدی شد با حالتی عصبی ناراحتی خود را فرو خوردند. آن جمعهٔ پیش از عید پاک وقتی با «وولا کوت» به صلاح‌الدین بازگشتیم گروه ABC گفتند که در دو روز گذشته که خواسته بودند از غرب به کرکوک نزدیک شوند با زحمتی توانسته‌اند خود را از چنگ پیشمرگ‌های عصبی و تهدیدگر خلاص کنند. آخرین چهل‌وهشت ساعت اقامتمان در عراق، در حالی که به اعصابمان فشار می‌آوردیم که راهی برای فرارُ از چنگ کُردهای خشمگین و واحدهای انتقامجوی عراق پیدا کنیم، به فیلم «کُندگرد»ی از مطالعهٔ خصومت‌ها بدل گردید. فاصلهٔ اربیل از صلاح‌الدین، اگر اتوموبیل را سریع می‌راندی، نیم ساعت بیش نبود. همکارانمان در آنجا مانده بودند، و شهر دستخوش وحشت بود و باید با اتومبیل پیشمرگه‌ها و محافظان مسلح از معرکه نجاتشان می‌دادیم. تاکسی‌ای که برای تمام هفته اجاره کرده بودیم و به دنبالشان رفته بود خیلی راحت ناپدید شد. گروه ABC[1] بیشتر روز شنبه را در صلاح‌الدین در تلاش از برای یافتن وسیله و دیدن این راننده و آن راننده به سر آورد ـ امیدوار بودیم بتوانیم صبح عید پاک از منطقه خارج شویم. تعدادی از خبرنگاران زودتر از این فلنگ را بسته بودند. راننده‌های ABC در آخرین لحظه از رفتن ابا کردند، گفتند اتوموبیل‌هاشان را برای تخلیهٔ خانواده‌هاشان می‌خواهند و تنها حکم و نفوذ شخص مسعود بارزانی بود که آنها را از این عمل منصرف کرد: بارزانی از ذخیرهٔ خود بنزین مورد نیاز مسافرتمان را هم داد. در ضمن پروانهٔ عبوری هم به ما داد. با ما بدرود کرد ـ سیمایی تنها، که آخرین سخنانش درخواست از کُردها بود که «در کردستان بمانند و مثل ارمنی‌ها آواره نشوند» ـ که به نظر او مردمی رانده از سرزمین خویش بودند.

از آن راهبندانی که پس از جدایی از او در آن گیر افتادیم پیدا بود که گوش کسی به پیامش

1- ABC = Americaen Broadcasting Company (بنگاه سخن‌پراکنی آمریکا)

بدهکار نیست. من که هنوز در اثر عوارض ناشی از اسهال خونی رمق نداشتم از اتوموبیل درآمدم و به دیوارهٔ کوتاهِ حائل راه تکیه دادم. هلیکوپترهای توپدار در آن سوی کوه به کارشان مشغول بودند، و من احساس می‌کردم در اینجا مأمون‌تر از درون اتوموبیل هستم. برای تخفیف وحشتم شروع به تورّق در میان یادداشت‌هایم کردم، و فهرستی از الفاظ و عبارات کُردی را یافتم، که پیش از آمدن به کردستان از کتابچه‌ای راهنما رونویس کرده بودم. وقتی نداشته بودم که زیاد بر این لغات بیندیشم. گذشته از اعداد و لغاتی چون نان، آب، و چیزهایی از این قبیل به لغات دیگر توجه نکرده بودم. برای Friend نوشته بودم «دوست»؛ you are our friend «دوستی مه ی». برای «تیراندازی نکن» نوشته بودم «تَقه مَکه» ـ این را با حروف درشت نوشته بودم و دورش را خط کشیده بودم. بنابر آنچه با آن خط خرچنگ قورباغه یادداشت کرده بودم به جای «هاوکاری ـ به معنی کمک ـ نوشته بودم «هاری کاری.» این لفظ را باز از نظر گذراندم. پیش خودم گفتم قطعاً درست نیست ـ ولی با این همه ظاهراً همین بود که بود: «هاری کاری»، خیلی نزدیک به «هاراکیری»[۱] بود. موقع یادداشت کردن متوجه بامزه بودن جریان نشده بودم. خندیدم، و احساس آرامش بیشتری کردم.

یک وقت ـ در حال و وضعی نبودم که بدانم چه وقت ـ پنج شش «دژبان» پیشمرگ پیداشان شد و شروع کردند به فرمان دادن به راننده‌های سرکش ... و ناگهان راه افتادیم ـ به همین سادگی. به سرعت بر راه هامیلتن[۲] پیش رفتیم: هامیلتن به طور عمده جاده‌ای است نظامی که انگلیسی‌ها در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ برای آرام‌سازی قبایل ساخته بودند، و از اربیل یکراست تا مرز ایران ادامه دارد. بارزانی در ماه فوریه در رایان[۳] به من گفته بود: «نمی‌دانم که آیا این فرصت بهترین فرصت کُردها هست یا نیست، امّا می‌دانم که این آخرین فرصت ما نیست. همین چند ماه پیش چه کسی می‌توانست تصور چنین وضعی را بکند؟» بر تلخی این گفتهٔ بارزانی اندیشیدم. با توجه به تاریخ کُرد این وضع ناگوار زیاد نامنتظر نبود. با این همه وقتی «مسافتی از راه را پشت سر نهادیم گهواره‌های بیش و بیشتری را می‌دیدیم که بر طاق ماشین‌ها بار شده بودند. سپس از نفت‌کشی گذشتیم که بر پشت آن که پوشیده از گل و لای بود با

۱- خودکشی آئینیِ ژاپنی با دریدن شکم خود.

2- Hamilton

3- Rayan

انگشت این پیام مبارزجویانه به انگلیسی بر آن نوشته شده بود: «کسی نگوید کُرد مرده است»[۱] املای نوشته نادرست بود، امّا پیام به قدر کافی رسا بود.

در مدتی کمتر از نیم ساعت به دیانا رسیدیم: نوشتهٔ مسعود اعجاز کرد، و عبدالمهیمن را که خود از خویشاوندان مسعود و مسئول دستگاه حزبی آنجا بود سخت به تکاپو واداشت. ما هنوز مردّد بودیم که به ترکیه برویم یا ایران ... که با اتوموبیل یک ساعت راه بود. یکی از اعضای گروه ABC ادعا می‌کرد که سبیل ایرانی‌ها را در مرز چرب کرده، ولی ما زیاد به حرف او و دستگاه اداری ایرانیان اعتماد نداشتیم. تصمیم را عبدالمهیمن برای ما گرفت: گفت چاره‌ای ندارید، برای این‌که ایرانی‌ها همین امروز مرزشان را بستند. اتوموبیل‌های کرایه‌ای و راننده‌ها برای نجات خانواده‌هایشان به صلاح‌الدین بازگشتند. عبدالمهیمن وانتی به ما داد؛ وسایلمان را بار وانت کردیم و به سوی کانی‌رش[۲] که نقطه‌ای بود در شمال محل و در روی نقشه درست در کنار مرز ترکیه، راه افتادیم. هوا تاریک شده بود که به دشت سرسبز و خرمی رسیدیم که باید شب را در آن می‌ماندیم. وانت رفت. نور همان‌قدر بود که با قاچاقچیان محلی دربارهٔ کرایهٔ چند رأس مال صحبتی بکنیم، و چیزی بخوریم و کیسه‌های خوابمان را باز کنیم.

ناگهان جرالدین بروکس، از ***وال استریت جرنال***، گفت که می‌ترسد و مطمئن است که امشب همه‌مان را در خواب خواهند کشت. ما همه خسته‌تر از آن بودیم که این اخطار را جدّی بگیریم، آن هم به خصوص از ناحیهٔ او: این دختر ترکه، شجاع‌ترین فرد گروه بود و برای این که واکنش خانواده‌های کُرد را در قبال گلوله‌باران شدید توپخانهٔ ارتش عراق گزارش کند شب هنگام در کرکوک مانده بود. در واقع شانس آوردیم. اتفاقی نیفتاد. راه کوهستانی که به ترکیه می‌رفت یکی از گذرگاه‌های نادری بود که مین‌گذاری نشده بود. باران نمی‌بارید، هر چند آن بالاها به علت شبنم زیاد همه داشتیم از سرما خشک می‌شدیم.

ماه شب چهارده بود. شب چندین بار بیدار شدم و هر بار رشتهٔ پیوسته‌ای از پناه‌جویان را دیدم که کوره راه پرنشیب کوهستانی را که به گذرگاهی به ارتفاع هشت‌هزار پا می‌پیوست و به درون ترکیه می‌رفت در پیش گرفته بودند. سپیده‌دم بر ستیغ کوه گله‌ای مرکب از شانزده گراز

۱- نیم‌بند از سرود ملّی کُرد.

2- Kani Rash (در متن کانی رشت)

وحشی ایستاده بودند و این مردم را تماشا می‌کردند. بی‌بی‌سی گزارش داد که اربیل و دهوک و زاخو به دست نیروهای دولتی افتاده‌اند. این خبر درستی تصمیم ما را به انتخاب این راهی که آمده بودیم نشان داد. بر خلاف وعدهِ از مال‌ها خبری نشد. وسایلمان را جمع کردیم، با این اعتقاد که ناگزیریم چمدان‌ها و سایر وسایل سنگین را رها کنیم. به کنار جویباری رفتم دست و رویم را شستم و صورتم را اصلاح کردم، و برای نخستین بار در طی چند هفته احساس بیماری و ناراحتی نکردم، هر چند پنج کیلویی لاغر شده بودم و احساس ضعف می‌کردم.

سرانجام سه اسب و یک الاغ با دو نوباوهٔ چهارده پانزده ساله رسیدند ـ وسایلمان را بار کردیم و راه افتادیم. در بالا رفتن از این باریک راهی که به زودی پر از کفش و چمدان و سایر وسایلی شد که پناه‌جویان رها کرده بودند، جرالدین کیسهٔ خواب مرا برداشته بود. هر چند گاه برای نفس تازه کردن و تماشای دشت پر از گل‌های بهاری و قله‌های برف گرفتهٔ نزدیک و گوش فرا دادن به انتقادات صریح و بی‌باورانهٔ پناه‌جویان از جورج بوش، و کارهایش، درنگ می‌کردیم. می‌پرسیدند: «چرا کار صدام را نساختید؟ بوش دوست صدام است.» اینها نخبگان جامعهٔ کُرد بودند، جزو نخستین کسانی بودند که دریافته بودند شکست خورده‌اند و باید بگریزند ـ کارمندان بازنشسته‌ای بودند که کت و شلوار و جلیقهٔ آبرومند بتن داشتند، مهندسان بودند، و مادرانی که بچه به بغل داشتند.

این نخستین بار در زندگی حرفه‌ای‌ام نبود که احساس ناراحتی می‌کردم از این که امریکایی‌ام. امّا هیچ‌وقت موجّه بودن این انتقاد را این اندازه احساس نکرده بودم. پنج ساعت بعد به پایه‌ای سیمانی رسیدیم که نشان مرز بود. چهل و پنج دقیقهٔ بعد در یک پاسگاه نظامی ترک در یسیلووا[1] بودیم، و در زیر تصویر همه جا حاضر مصطفی کمال بنیادگزار ترکیهٔ نوین و سرکوبگر مردم کُرد خود را گرم می‌کردیم. ستوان جوانی که انگلیسی بلد بود و از ترکیب گروهمان که مرکب از خبرنگاران مطبوعات و تلویزیون‌های انگلستان و فرانسه و امریکا بود شگفت‌زده شده بود، با بی‌سیم مرکز فرماندهی‌اش را خبر کرد. چندی بعد هلیکوپتری از نوع هویی[2] متعلق به عصر «ویتنام» با رئیس ژاندارمری و فرمانده نظامی منطقه بر زمین نشست.

سرتیپ ارتش با قیافه‌ای سرد ما را که سر تا پایمان را گِل و شُل گرفته بود برانداز کرد، و

1- Yesilova

2- Huey

اظهار لطف فرمود: «من می‌توانم شما را به جرم عبور غیرمجاز از مرز تیرباران کنم، می‌توانم شما را به آن ور مرز بازگردانم، و می‌توانم به شما اجازهٔ ورود بدهم.» سپس از ته شکم گنده‌اش خندید، و به ما اجازهٔ ورود داد. آن‌گاه هلیکوپتر دومی خواست، با یک پزشک، و دو پرستار، و چند صد قرص نان. این کمک پزشکی و خوراک برای چند صد پناه‌جویی بود که در سی و شش ساعت گذشته به پاسگاه رسیده بودند و بیش‌تر این مدت را بی‌خوراک و سرپناه در زیر باران مانده بودند. دست کم حضور ما موجب شد که نظامیان ظنین و گاه خشن ترک با این پناه‌جویان با چیزی نزدیک به انسانیت معمول برخورد کنند. ترک‌ها هیچ نمی‌دانستند که این پناه‌جویان پیشقراولان حدود دو میلیون کُردی هستند که از وحشت انتقامکشی صدام حسین گریخته‌اند.

فصل ۴

مُرد و به بهشت رفت

ماکُردها را خوب می‌شناسیم ... هر سال تابستان با آنها درگیر می‌شدیم.
فریا استارک[1]، *سیاحتنامه‌نویس و کارمند کشوری در* **سفر سواره (۱۹۵۸) به دجله.**

«دوستی نداریم به جز کوه‌ها»[2] این یک زبانزد بسیار کهن کُردی است. امّا در آوریل ۱۹۹۱ همین کوه‌ها هزاران کُرد را کشتند، و کُردها در سخت‌ترین لحظات نیاز خود دریافتند که دوستان صمیم و فداکار و با نفوذی در واشینگتن و لندن و پاریس و سایر جاها دارند. رئیس‌جمهور ترکیه، همسر رئیس‌جمهور فرانسه، یکی از وزیران کابینهٔ فرانسه، یکی از دستیاران با نفوذ سنا در واشینگتن، یکی از اعضای ایرلندی مجلس اعیان انگلستان و دیپلمات‌های ارشد انگلیسی و فرانسوی و سایر دیپلمات‌هایی که مشاغلی حساس داشتند، و نیز روزنامه‌نگاران با نفوذ ... آری، اینها همه، هر یک در جای خود، در جانبداری از کُردهای عراق فعّال بودند. با این همه کُردها نجات خود را در درجهٔ اول مدیون تلویزیون بودند ـ آری، همین وسیلهٔ عاری از احساسی که به زودی افکار عامهٔ مردم فرانسه و بریتانیا را متوجه آرمانی کرد که پیشترها وسیعاً ناشناخته بود، و همین عامهٔ مردم دولت‌های لندن و پاریس را به عمل واداشت.

دیپلمات‌های اروپایی از این موج احساسی که تلویزیون برانگیخته بود و به قول یکی از همکاران بدبین امریکایی برای نخستین بار اروپائیان را بر آن داشت که عملی انسانی و

1- Freya stark

2- No Friends but mountains

نوعدوستانه انجام دهند مات و مبهوت ماندند. یکی از اعضای مبهوت دفتر فرانسوا میتران، که با تاریخ آشنا بود تعجب می‌کرد از این که مردم به عوض این آرمان از آن هدف جانبداری می‌کنند، و با تعجب می‌پرسید: «چرا این مردم این همه برای کُردها جوش می‌زنند که نه یهودی هستند و نه مسیحی، و تازه در جنگ جهانی اول در کشتار مسیحیان ارمنی هم دست داشتند؟» مع‌هذا به رغم فشار دولت‌های انگلیس و فرانسه که خواستار عمل بودند، و با این که اشخاص سرشناس در جناح مخالف دولت ـ یعنی دموکرات‌ها ـ هر دم بیش انتقاد می‌کردند، دولت بوش با وجود آن همه تبلیغات تلویزیونی به مدت بیش از دو هفته این پا و آن پا کرد.

از حسن تصادف، کُردها در منتهای شگفتی، خود را در احوالی یافتند که انگار برای نمایش بر صفحهٔ تلویزیون آفریده شده بودند: و این جریان مدیون این امر بود که واجد کیفیاتی بودند که هم آنها را خوب ارائه می‌کرد، و هم حس گناه در بینندگان غربی برمی‌انگیخت که پس از آن همه ابراز شادمانی بر بیرون راندن عراق از کویت چنین مصیبتی را برای آنها پیش آورده بودند. این مصیبت ـ در منتهای ناراحتی و سراسیمگی دستگاه‌های سیاسی غرب ـ تاریخ دو دوزه‌بازی غرب را در پیوند با مسألهٔ کُرد که به مدت بیش از هفت دهه از نظر دور داشته شده بود به مرکز توجه عامّه آورد. بسیاری از انگلیسی‌ها در مورد کُردها احساس گناهی می‌کردند که یکی از دیپلمات‌ها آن را «عقدهٔ گناه تاریخی» نام می‌کرد. این عقده ریشه‌ای عمیق دارد و سابقهٔ آن به وعده‌های وفا نشده‌ای بر می‌گردد که در پایان جنگ جهانی اول برای تأسیس کشوری کُرد به این مردم داده شد؛ سپس خودمختاری در درون عراقِ تحت قیمومت، آنگاه که علاقهٔ بریتانیا بیشتر به نگه‌داری حوزه‌های نفت کرکوک از برای خود بود تا تأمین آمال و آرزوهای ملی مردم کرد. در فرانسه یک نسل از دولت‌های راست و چپ در طلب تحصیل سود و بهره‌وری از دومین منابع نفت خام جهان، و برای حفظ جای پایی که فرانسه در این حوزه‌های نفتی خاورمیانه داشت، تملق صدام حسین را گفته بودند. عامهٔ مردم اینک درستی این سیاست و اخلاقی بودن آن را، که به جز کمونیست‌ها همهٔ برگزیدگان سیاست فرانسه را به بلندگوی متملق تبلیغاتچیان بغداد بدل کرده بود، به زیر سئوال برده بودند. ماحصل این جریان پنج میلیارد دلار صورت حساب پرداخت نشده از بابت فروش تسلیحات بود (که بعضی از آن علیه همین کُردها بکار رفته بود).

و امّا بویژه ـ در جهانی که سیماهای آن مدام در تحول بود کُردها پس از دهه‌ها رؤیتِ سیمای پناه‌جویان آفریقایی و آسیایی چیز نو و جالبی بودند. بینندگان تلویزیون که دیری بود عادت به دیدن رنج در نواحی گرمسیری اطراف جهان کرده بودند اکنون کُردها را می‌دیدند که در کوهستان‌ها در زیر بارش برف آمیخته به باران خشک می‌شدند، در برف و گل و شل و کثافت تقلا می‌کردند، و در جست و جوی پاره‌هیزمی که با آن آتشی بیفروزند تن به خطر انفجار مین می‌دادند، و بر سرِ کمک‌های رفاهی که از کامیون‌ها برایشان پرتاب می‌شد با هم می‌جنگیدند. کتک خوردن از نظامیان ـ و در این مورد خاص نظامیان ترکیه ـ امری عادی بود، چنانکه مبارزه برای بقا و تلاش برای دستیابی به خوراک هم امری طبیعی بود. مردها مانند بسیاری از مردم خاورمیانه دستار بسر می‌بستند، و رنگ‌های شاد لباس همسرانشان برای ذوق خستهٔ بینندگان غربی تنوعی بود.

آلن پیزی،[۱] خبرنگار CBS علت پخش اخبار و تصاویر تلویزیونی مربوط به کردستان را به مدت بیست و یک روز پیاپی از تلویزیون این طور خلاصه کرد: «بچه‌ها زیبا هستند، مردها خشن و مغرورند، و زن‌ها بی‌حجاب و خوش‌قیافه‌اند.» چیزی که مایهٔ شگفتی جهان خارج شد این بود که بعضی از کُردها بور و آبی چشم بودند. و از آنجا که مردم طبقهٔ متوسط هم گریخته بودند، به اندازهٔ کافی در میانشان بودند کسانی که به روشنی وبه اختصار، در لهجه‌ای که بسیار مقبول تلویزیون است مسأله و مشکلشان را توضیح دهند. به قول پیزی، پیام خیلی ساده بود: «کُردها قربانیان سیاست امریکا بودند که خواستار قیام مردم شده بود، و برای اثبات این مدعا اوراق بی‌امضایی را که به عربی نوشته شده بود در اختیار داشتند که هواپیماهای امریکایی فرو ریخته بودند، و در آنها از سربازان خواسته شده بود صفوف ارتش را ترک کنند.[۲]

1- Alan Pizzey

۲- اریک رولو سفیر فرانسه در ترکیه بیاد می‌آورد که در اوایل آوریل برنَار کوشنه وزیر کابینه در «امور بشر دوستانه» را به مرز برد تا با حدود ۴۰۰ پناه‌جو صحبت کند و آنها را ترغیب کند که کم‌کم به عراق بازگردند. پناه‌جویان یکی پس از دیگری، به عنوان سند خیانت متحدین به همین اوراقی اشاره کردند که هواپیماهای امریکایی فرو ریخته بودند. آن‌طور که رولو می‌گوید محتوای کلام در این مایه بود: «خیلی ممنون از بابت این صحبت‌های زیبا، ولی بعد از این‌که صدام را مسلح کردید و بعد به ما گفتید که علیهش قیام کنیم و بعد ما را رها کردید، دیگر به غربی‌ها اعتماد نداریم. شما در آن دو هفته‌ای که بمب بر سرمان می‌ریخت و قتل‌عاممان می‌کرد

کُردها پس از گذشت چندین هزاره، در مقام تجسد یک ملت نامتحد و بی‌دولت، ناگهان به «پانزده دقیقه» شهرتی رسیده بودند که اندی وارهول[۱] معتقد بود در عصر تلویزیون هر کس می‌تواند بدان دست یابد. دوستان خارجیشان که در همه‌جا پراگنده بودند منتهای کوشش‌شان را بکار بستند که این ربع ساعت ماندگار باشد، ولو برای ردّ اظهار بدبینانی نظیر آن سفیر جهان سوم در بغداد، که پیش‌بینی می‌کرد علاقه و دلبستگی غرب نسبت به کُردها ماندگارتر از هوسِ «هولاهوپ» دوران جوانی او نخواهد بود.

در فرانسه دانیل میتران، همسر رئیس‌جمهور و مدافع پر سر و صدای کُردها و سایر اقلیت‌های پامالِ ستم، برای جلب توجه شوهرش به مصیبت این مردم نیازی به ترغیب نداشت. وی «با نزان کندال»،[۲] که یکی از فیزیکدانان با نفوذ کُرد است دوست شده و وی را در تأسیس «انستیتو کُرد» در ۱۹۸۳ در پاریس یاری کرده بود. (کندال از کُردهای ترکیه بود که به فرانسه مهاجرت کرده بود). وقتی در اواخر مارس ۱۹۹۱ حملهٔ متقابل عراقی‌ها شتاب گرفت دانیل میتران به کارشناسان داخل و خارج دولت هشدار داد. در نخستین هفتهٔ وحشتناک آوریل، که جریان مهاجرت در اوج شدت خود بود، شوهرش را بر آن داشت که فیلم‌های مربوط به کُردهای بینوا را در کوهستان‌ها ببیند.

وی با توجه به تجربهٔ دوران جوانی خود در فرانسهٔ تحت اشغال نازی‌ها، غیرنظامیان و نظامیان کاخ الیزه را دربارهٔ امکان رساندن کمک از طریق هوا به کُردها به ستوه آورد ـ با این نتیجه که گفتند عملی نیست. پرزیدنت فرانسوا میتران چندان از مصیبت کُردها متأثر شد که به فوریت از دبیر کل سازمان ملل متحد خواست در این باره اقدام کند، با این هشدار که در غیر این صورت پاریس خود دست به کار خواهد شد. سیل پیام‌های تلفنیِ موافق بهِ سفارت و کنسولگری‌های فرانسه در ایالات متخد امریکا سرازیر شد، و دولت بوش را که همچنان مصمّم بود دست روی دست بگذارد، دستخوش ناراحتی کرد.

پیوند عمیق و بادوام مادام میتران با کُردها نمونه و مثالی از «عادت» دیرینه‌ای بود که

انگشتی به حمایت از ما تکان ندادید. رفتار جمعیت حمایت از حیوانات با سگ‌های ولگرد بهتر از رفتاری است که شما با ما داشتید. به مادر فرانسه پناهندگی سیاسی بدهید.» وقتی کوشنه گفت که «این حرفشان اصولاً درست است که ما به صدام کمک کردیم ...» رولو به او گفت کوتاه بیاید «شما نمی‌توانید ۵۰/۰۰۰ پناه‌جو را بپذیرید.»

1- Andy Warhol

2- Kendal, Nezan

سابقهٔ آن به دوران سلطنت باز می‌گشت، و بنا بر آن نزدیکان به تاج و تخت‌گاه جلب «هدفی» دور و دراز و دشوار می‌شدند. کسی که وی را به کُردها نزدیک کرده بود «برنار دورن»[۱] بود، که دیپلماتی بود که ناگهان برای خدمت به کُردها از مقام خود کناره گرفت، بی‌آنکه اطلاعات چندانی دربارهٔشان داشته باشد. در ۱۹۶۴ پس از دعوایی کوتاه با رئیس بلافصلش، اریک دوکاربونل،[۲] دبیرکل وزارت خارجه، از خدمتْ در وزارت خارجه استعفا داد. کاربونل به او دستور داده بود بر عمل بریتانیا که فروش هواپیماهای جِت هاوکر ـ هانتر[۳] را به دولت عراق به فرانسه اطلاع داده بود صحّه بگذارد. دورن بر آن شد که اطلاعاتی دربارهٔ این مردمی که سابقهٔ خدمات سیاسی خود را به خاطر آنها فدا کرده بود کسب کند. در ۱۹۶۸ به مطالعهٔ زبان کُردی پرداخت، و بر آن شد که خود به شخصه ببیند که در کردستان عراق چه می‌گذرد. در آن زمان «دورن» در دفتر وزیر پژوهش‌های علمی کار می‌کرد: وزیر به او مرخصی داد، و قول داد در بازگشت نیز او را به کار بپذیرد: «اگر کشته نشدی». در طی شش ماهی که با ملامصطفی بارزانی بود چیزی هم نماند که کشته شود: این زمانی بود که بارزانی برای کسب خودمختاری باز با ارتش عراق می‌جنگید. در ۱۹۷۱ دورن اجازه یافت به خدمت وزارت خارجه بازگردد، در مقامِ سفیر در هائیتی، افریقای جنوبی، برزیل، ژاپن و سپس بریتانیا خدمت کرد و در روزهای بحرانی آوریل ۱۹۹۱ آن‌گاه که بریتانیا و فرانسه در یک نمایش نادر هماهنگیِ زمانِ صلح برای نجات کُردها و واداشتن امریکا به قبول مسئولیت‌های خود، دست به دست هم دادند، با دولت انگلیس کار کرد.

در میان دوستان خارج از کردستان نخستین کسی که واردِ میدان شد پیتر گالبریث[۴] بود که از اعضای بسیار فعال کمیتهٔ خارجی سنای امریکا بود: وی در هنگام فروپاشی خیزش کُردها در دهوک با جلال طالبانی بود. گالبریث که از مدافعان خستگی‌ناپذیر کُردها بود از هنگامی که جریان انهدام زندگی روستایی کردستان را توسط صدام حسین، در طی دیدار رسمی خود از شمال عراق در ۱۹۸۷ به سنا گزارش کرده بود، خاری بود که در پهلوی صدام حسین و دولت‌های ریگان و بوش خلیده بود. در آن یک‌شنبهٔ عید پاک وی یکی از آخرین کسانی بود که

1- Bernard Dorin
2- Eric de Carbonnel
3- Hawker-Hunter
4- Peter Galbraith.

پیش از بسته شدن راه نجات توسط عراق، در زیر آتش خمپاره‌اندازهای عراقی از دجله گذشته و به سوریه باز رفته بود. گالبریث همین که به دمشق رسید به سفارت امریکا در آنکارا تلفن زد و در مورد سیل پناه‌جویانی که به سوی مرز سرازیر شده بودند هشدار داد و گفت که خبرنگاران امریکایی و خارجی هم آنها را همراهی می‌کنند. همین تلفن هشداری بود که سفارت را به اقدامات اولیّه برای مقابله با بحران برانگیخت.

فیلم ویدئویی که گالبریث از پناه‌جویانِ در حال فرار گرفته بود از جملهٔ نخستین فیلم‌هایی بود که تلویزیون امریکا نشان داد و ابعاد این مهاجرت عظیم را به آگاهی مردم جهان رساند. گالبریث همین که به واشینگتن بازگشت بارها و بارها بر صفحهٔ تلویزیون ظاهر شد و از کُردها دفاع کرد. وی به هماهنگ کردن مبارزهٔ وسیعی که دولت بی‌میلِ بوش را ناچار از اقدام کرد مساعدت بسیار کرد، و بطور خستگی‌ناپذیر به وزارت خارجهٔ امریکا که تمایلی بدین کار نداشت فشار آورد که نمایندگان مردم کُرد را بپذیرد. از جملهٔ کسان دیگری که از نحوهٔ برخورد دولت با کُردها خشمگین بودند دو تن از روزنامه‌نگاران برندهٔ جایزهٔ پولیتسر(۱) بودند: جیم هوگلاند(۲) از **واشینگتن پست** و ویلیام سافایر(۳) از **نیویورک تایمز** که هر دو مدت‌ها بود از آرمان‌های مردم کُرد پشتیبانی کرده بودند.

در سوم آوریل فرانسوا میتران برنارکوشنه،(۴) وزیر کابینه، را که مردی بسیار فعّال بود برای اقدامات بشردوستانه به آنکارا فرستاد. وی در آنجا با ترک‌ها بر تهیهٔ چارچوبی حقوقی برای قطعنامهٔ شورای امنیت سازمان ملل متحد به جهت حمایت از کُردهای داخل عراق، به کار پرداخت. کوشنه در اوایل دههٔ هفتاد از اعضای مؤسس سازمان غیردولتی کمک‌های پزشکی موسوم به «پزشکان بدون مرز» بود. این سازمان بعدها شاخه‌ای پیدا کرد به نام «پزشکان جهان» که کارش ارائهٔ خدمات اضطراری پزشکی در جهان سوم است. کوشنه در ایجاد سازمان اخیر نیز بسیار مؤثر بود. کوشنه وجودی نایاب بود، سیاستمداری بود که با مسألهٔ کُرد بسیار آشنا بود، و به راحتی و با اعتقاد بر صفحهٔ تلویزیون ظاهر می‌شد. سازمان «پزشکان جهان» سالها گروهی از پزشکان را در خدمت کُردهای ایران، در مرز ایران و عراق،

1- Pulitzer
2- Jim Hoagland
3- Wiliam Safire
4- Bernard Kouchner

نگه داشته بود. کوشنه که از نقض حقوق بشر در سرتاسر جهان وحشتزده بود دیری بود که خواستار مداخلهٔ جامعهٔ جهانی در زمینهٔ مسائل بشردوستانه و انسانی بود، که از لحاظ تاریخی از آن به مداخله در امور داخلی کشورها تعبیر می‌شد ـ وی در این مصیبت و محنتی که به کُردها روی آورده بود سرانجام فرصتی یافت که به تئوری مورد علاقهٔ خود جامهٔ عمل بپوشاند.

با توجه به تجارب گذشته ظنّ قوی بر این بود که ترکیه چنین پیشنهادی را که راهگشای مداخلهٔ خارجی است بی‌تأمل رد کند. ترک‌های ناسیونالیست و آتشین مزاج مداخلهٔ تحقیرآمیز قدرت‌های خارجی، بویژه هیأتهای مذهبی را در دفاع از اقلیت‌های مسیحی در طی دوران سقوط و زوال تدریجی امپراتوری عثمانی هرگز از یاد نبرده و بر اروپائیان نبخشیده بودند؛ کوشش‌های بریتانیا و فرانسه و یونان را نیز در پایان جنگ جهانی اول، که می‌خواستند مرکز آناتولی را از مابقی کشور جدا کنند فراموش نکرده بودند. افزون بر این، این کشور فوق‌العاده «متمرکز»ی که کمال آتاتورک بر خرابه‌های عثمانی سابق بنا کرده بود حتی وجود کُردهای خود را انکار می‌کرد، که بزرگترین اقلیت هر کشوری را تشکیل می‌دهند، و جمعیتشان را به بیست درصد کل جمعیت کشور تخمین می‌زنند. این اواخر دولت احساس می‌کرد که خارجیان در خصوص رفتار ترکیه با هزاران کُردی که از عملیات شیمیایی ماه اوت ۱۹۸۸ صدام حسین گریخته و وارد خاک ترکیه شده و به علل انساندوستانه پذیرفته شده بودند، بدگویی زیاد کرده‌اند.

امّا فرانسوی‌ها می‌دانستند که چیزی که پرزیدنت اوزل اصلاً خواستارش نیست همین است که نیم‌میلیون کُرد به ترکیه بریزند ـ که خود چیزی بود که به قول یکی از فرستادگان غرب «برای دولت ترکیه در حکم خودکشی» می‌بود. آن زمان اوزل در ایالات متحد امریکا بود، و در پایان همان تعطیلات مشئوم عید پاک به ترکیه بازگشت. وی بلافاصله شورای امنیت ملّی ترکیه را که مقتدرترین نهاد کشور است و در سیطرهٔ نظامیان است دعوت به اجلاس کرد. ورود پناه‌جویان تنها می‌توانست بر پیچیدگی مسائل جنوب شرق ترکیه بیفزاید، که از ۱۹۸۴ به این سو ۱۲۰/۰۰۰ تن از نیروهای امنیتی و ارتش را در جنگی داخلی که دم به دم خونین‌تر می‌شد با جدایی‌خواهان کُرد درگیر کرده بود. اکنون مطبوعات از ترکیه بد می‌گفتند، زیرا واحدهای

نظامی آن آشکارا از ورود پناه‌جویان به درون ترکیه ممانعت می‌کردند و در پاره‌ای مواقع حتی آنها را مجبور به بازگشت به قله‌های برف گرفته می‌نمودند.

توافقی که کوشنه با ترک‌ها به عِمل آورد چیزی از آب در آمد که بعدها یک دیپلمات فرانسوی در پاریس آن را «کلام سحرآمیز» خواند، و به زعم ترک‌ها حلاّل این مشکل لاینحل بود. ترکیه عضو شورای امنیت نبود و برای حمایت از این طرح به پشتیبانی یکی از اعضای دائمی شورا نیاز داشت. فرانسه که همان‌وقت مشغول تهیهٔ پیش‌نویس قطعنامهٔ خود بود با کمال میل آمادهٔ این خدمت بود. این توافق برای توجیه عمل ترکیه در ممانعت از ورود پناه‌جویان و گذشتنشان از مرز، و حمایتش از اعزام نیرو به منظور تأمین بازگشتشان به خانه‌های خود ـ چه صدام حسین بخواهد یا نخواهد ـ به عبارت «تهدید صلح و امنیت جهان» در اساسنامهٔ سازمان ملل متحد استناد می‌کرد. مقامات سازمان ملل متحد بینی برمی‌چیدند، و این عمل را Refoulement می‌خواندند، که اصطلاحی است فنّی برای برگرداندن پناه‌جویان. در ضمن ترکیه هنگام امضای کنوانسیون بین‌المللیِ پس از جنگ جهانی دوم، که پناهندگی سیاسی را به پناه‌جویان اعطا می‌نمود، مشخصاً پناه‌جویان متعلق به مرزهای شرقی و جنوب شرقی را از این امر مستثنی کرده بود (البته این امر مانع از این نشده بود که ترکیه پس از انقلاب اسلامی در ایران و سقوط دودمان پهلوی در ۱۹۷۹ قریب به یک میلیون ایرانی را بپذیرد. بعلاوه در ۱۹۸۸ شمار زیادی از کُردهای عراقی را پذیرفته بود، که از آن عده هنوز بیش از بیست و هشت‌هزارتن در آن کشور مانده بودند و در شرایط و اوضاع بسیار رقّت‌بار در اردوگاه‌های جنوب شرق ترکیه می‌زیستند. در سال ۱۹۹۱ اکثریت قریب به اتفاق این پناهندگان به عراق بازگشته بودند).

اکنون به برکت دیدار کوشنه، فرانسه و ترکیه پیش‌نویس قطعنامهٔ انقلابیی را مشترکاً به شورای امنیت پیشنهاد کردند که شورا در منتهای شگفتی بسیاری از دیپلمات‌های حرفه‌ای آن را در پنجم آوریل تصویب کرد (این دیپلمات‌ها انتظار داشته بودند که اتحاد شوروی یا چین، یا هر دو، آن را وتو کنند). پس از گذشتن هفت دهه برای نخستین بار در یک سند بین‌المللی، یعنی قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۸۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از کُردها مشخصاً و با نام «کُرد» یاد شد. این امر به خودی خود یک امتیاز بود، که ترکیه به اکراه بدان تن در داد. در حقیقت چاره‌ای بجز این نداشت. هم‌چنین بود دولت بوش. دولت بوش از این امر ناخرسند بود، چرا که چنین

طرحی مستلزم درگیر کردن واحدها در شمال عراق بود، که اولویّت درجهٔ یک سیاست دولتش را که بازگرداندن هر چه سریع‌تر افراد از خلیج فارس به وطن بود نقش بر آب می‌کرد.

امّا جورج بوش مشتاق بود تورگوت اوزل را که در این جریان درمانده بود یاری کند. در نخستین روزهای متشنج پس از تهاجم عراق به کویت، اوزل با بستن شاه‌لولهٔ نفت عراق که از ترکیه می‌گذشت در سرهم‌بندی ائتلاف ضد صدام به متحد مهمی از برای امریکا بدل شد. افزون بر این، جریان پر سر و صدای «نظم نوین جهانی» نیز به برکت فیلم‌های تلویزیونی که سرکوب خیزش‌های شکست‌خورده شیعیان و کُردها را نشان می‌داد، در کار تبخیر شدن بود. به قول یکی از حامیان پرشورِ «حق مداخله»، «شورای امنیت با تصویب قطعنامهٔ ۶۸۸ برای ارسال کمک‌های انساندوستانه برای کُردها و سایر اتباع عراق، بی‌توجه به موافقت یا مخالفت دولت مربوطه، یقیناً این نکته را تضمین نکرد که دولت‌ها زین‌پس با اتباع خود بدرفتاری نکنند یا حتی دست به کشتارشان نگشایند، امّا با این همه دیگر هیچ کشور دارای حق حاکمیتی نیست که به سهولت بتواند مانع از ارسال کمک‌های بشردوستانه از خارج گردد.»

کُردهای عراق دوست دیرینه و با نفوذ دیگری هم در آنکارا داشتند: این شخص اریک‌رولو[1] سفیر فرانسه در ترکیه بود؛ وی پیش از ورود به خدمات دیپلماتیک به مدت چندین دهه از کارشناسان خاورمیانهٔ روزنامهٔ بانفوذ *لوموند*[2] بود. رولو طی ماه‌هایی که منتهی به جنگ شد مورتن آی. آبراموویتس[3] سفیر کبیر امریکا را با ظرافت‌ها و دقایق سیاست‌های خاورمیانه، بویژه طبیعت و کیفیت جامعهٔ عراق که وی مدلل می‌کرد پیچیده‌تر و متنوع‌تر از آن است که دولت بوش می‌پندارد، آشنا کرد. این آشنایی درس مهمی بود و نقش قاطعی را در جریان ایفا نمود.

آبراموویتس پیشتر هرگز در خاورمیانه خدمت نکرده بود، امّا در امور مربوط به پناه‌جویان مردی خبره و کارآزموده بود. در سالهای اواخر دههٔ هفتاد آن‌گاه که سفیر امریکا در تایلند بود، در مقابله با سیل پناهندگان ویتنامی که به «قایق‌نشینان» معروف شدند فوق‌العاده موفق بود، و در این جریان بردباری و تحمل اخلاقی رابه شیوه‌ای مؤثر با مهارت‌های سیاسی و

1- Eric Rouleau

2- *Le Monde*

3- Morton I.Abramowitz

اداری به هم آمیخت. دولت ترکیه، طبق معمول، از حضور دیپلمات‌های خارجی در مناطق حساس کشور بویژه در مناطق مرزی، ناراحت بود. امّا آبراموویتس به عذر نگرانی از بابت سلامت عده‌ای از خبرنگاران امریکایی که از عراق گریخته بودند و اکنون برای کسب اطلاعات دست اول از احوال پناه‌جویانی که در مرز ترکیه اجتماع نموده بودند آنها را همراهی می‌کردند، شمار زیادی از کارکنان سفارت را در منطقه پراگنده بود.

وی در عین حال برای برانگیختن دولت به خواب‌آلودهٔ بوش مرتباً با واشینگتن در تماس بود: تلگرافِ پسِ تلگراف به وزارت خارجه می‌فرستاد و با شبکه‌ای وسیع از دوستان قدرتمند در درون دولت و بیرون از آن با تلفن تماس می‌گرفت، حتی پیام‌هایی برای شخص بوش به کاخ سفید می‌فرستاد. وی با تجربه‌ای که از جریان پناه‌جویانِ «قایق‌نشین» داشت معتقد بود که موفقیت بستگی به این خواهد داشت که این مردم را هر چه زودتر به فعالیت وادارد. می‌گفت: «در چنین وضع و موقعی شیوهٔ کارم این است که بدترین وضع را مسلّم بگیرم و بدترین شرایط را تأکید کنم.» برنت اسکوکرافت،[1] مشاور رئیس‌جمهور در شورای امنیت ملّی، در جریان کارهای سفیر در ماجرای پناه‌جویان «قایق‌نشین» بود و یقین داشت مصیبتی که در راه است برای ترکیه و ایالات متحد امریکا «فوق‌العاده جدی» خواهد بود ـ این گفتهٔ یک دیپلمات امریکایی آگاه از جریانات ارتباطی و مخابراتی بود. آبراموویتس در آنکارا همچنان دنبال جریان را گرفته بود و پرزیدنت اوزل نیز بیشتر با واسطهٔ تلفن با بوش در تماس بود.

سفیر موافق با فرو افکندن وسایل رفاهی از راه هوا بود، و نیروی هوایی امریکا در ۷ آوریل بدین کار آغاز کرد. بریتانیا و فرانسه به زودی دنبال آن را گرفتند، و این جریان وقتی ممکن و میسر شد که ترکیه موافقت به استفادهٔ هواپیماها از پایگاه انجیرلک[2] واقع در آدانه[3] کرد. نیروی هوایی امریکا بزرگ‌ترین ناوگان حمل و نقل هوایی جهان را در انجیرلک بسیج کرد؛ امّا به رغم این کوشش، مقامات بلندپایهٔ نظامی در واشینگتن این جریان را که دیری بود تصور می‌شد جز تأثیری محدود ندارد، از سرباز کردند: معتقد بودند که مثل این است که چنددانه ذرت جلو یک گلّه کبوتر بپاشی. قوز بالای قوز این که تعدادی از بسته‌های پرتاب شده از مسیر

1- Brent Scowcroft

2- Incirlik

3- Adana

منحرف شدند و بر سر پناه‌جویان افتادند و آنها را کشتند؛ عده‌ای هم که برای دستیابی به مواد فرو انداخته شده تلاش می‌کردند موجب انفجار مین‌هایی شدند که در نوار مرزی کاشته شده بودند، و کشته شدند. امّا این عملیات قابل فیلمبرداری بود و جالب به نظر می‌رسید، و دست کم نشان می‌داد که متحدین هم دارند کاری می‌کنند. و بوش احتیاج داشت به این که در تلویزیون دیده شود و مردم ببینند که پس از بی‌اعتنایی‌های اولیه اکنون جنبیده و دست به عمل قاطع زده است.

پاداش آبراموویتس همین بود که وزیر خارجه، جیمز ا. بیکر (سوم)[۱] را متقاعد کرد به این که از جوکورجه[۲] ـ یکی از اردوگاه‌های کوهستانی پناه‌جویان در مرز ـ دیدار کند. در زمان دیدار، در هفتم آوریل، مطبوعات اهمیتی به این «بیکر»ی که چکمهٔ کابویی[۳] پوشیده بود ندادند، که یک ربع پس از این که با هلیکوپتر به میان این دهها هزار مردم درمانده آمد اردوگاه را ترک کرد. وی اکنون از خیر عکسی هم که از او بگیرند گذشت، هر چند معروف بود که به ظاهر شدن در جلو رسانه‌های جمعی و خودنمایی بسیار اهمیت می‌دهد. با این همه اگر جانب سیاسی شخصیتِ وجود بیکر در پیوند با این بحران در ابتدا تردیدهایی بروز داده بود، اینک جوکورجه را در حالی ترک می‌کرد که از آنچه دیده بود بسیار متأثر و مغموم بود. «این شاید بهترین دوازده دقیقه‌ای بود که صرف امور نجات شد.» ـ این جمع‌بندی آمیخته به خرسندی خاطر آبراموویتس بود.

بیکر اکنون دریافت که حل این بحران نیازمند یک اقدام اساسی بین‌المللی است، و همین کُردها را برای نخستین بار در تاریخ اخیر در دستور کار قدرت‌های جهانی قرار داد. همین که به دیار بکر بازگشت در هواپیمای مخصوص خود در سر راه به اسرائیل تلفنی با بوش و وزیر دفاع، ریچارد چنی،[۴] و دبیر کل سازمان ملل متحد، خاویه پرز دوکوئلار،[۵] تماس گرفت. به هر حال، پرزیدنت بوش کم‌کم مجبور شد از امتناع سرسختانه و خالی از احساس و عاطفهٔ خود در پیوند با کُردهایی که خود به پریشانیشان مساعدت بسیار کرده بود دست بکشد، زیرا اگر کسی بود که مورد اعتمادش بود آن کس بجز بیکر نبود.

1- James A.Baker III.

2- Cukurca

۳ ـ Cowboy، گاوچران

4- Richard Cheney

5- Javier Pérez de cuéllar

متحدین بوش که هر دم بیش به خشم می‌گرائیدند در خُلق و احوالی نبودند که صبر کنند. نخست‌وزیر انگلستان، جان میجر،[1] در هشتم آوریل در لوگزامبورگ حمایت کامل اعضای جامعهٔ اروپا را در استفاده از واحدهای مؤتلف در تأمین «مناطق امن» در دشت‌های شمال عراق که پناه‌جویان را به بازگشت تشویق کنند، تحصیل کرد. عامهٔ مردم انگلستان از آنچه بر کُردها می‌گذشت خشمگین بود، و سلف وی ـ مارگارت تاچر ـ زبان به سرزنش گشوده بود. میجر مصمم بود بر این که ثابت کند از کسی دستور نمی‌گیرد ـ و مسألهٔ اقدام مناسب دربارهٔ کُردها به یک امر فوق‌العاده مهم سیاسی بدل گردید. وی نیاز داشت به این که نشان دهد به چنین کاری تواناست، و این نخستین بحران سیاسی عمده‌ای بود که از هنگام ورود به خانهٔ شمارهٔ ۱۰ داونینگ اِستریت[2] در چهار ماه پیش با آن مواجه شده بود.

حتی فرانسوی‌ها که در سالهای اخیر آنقدر که رقیب انگلستان بودند متحد و همکار وی نبودند، تحت تأثیر این امر واقع شدند. دیپلمات‌های فرانسوی برای اثبات حسن نیّت خود در این همکاری بین دو سوی کانال از ادعای خود بر این معنا که آنها بوده‌اند که ابتدا «اندیشهٔ منطقهٔ امن» را عنوان کرده‌اند گذشتند و بر علاقه و تمایل غیرعادی میجر در اتخاذ چنین تصمیم مهمی بی‌مشورت قبلی با واشینگتن تأکید کردند. برای دولت فرانسه نیز که چهار ماه بود در پشت سر امریکایی‌ها راه افتاده بود و رهبری امریکا را پذیرفته بود، و این امر بر نخبگان ملی‌گرای فرانسه گران می‌آمد، رفتار درست با کُردها به زدودن آثار این برداشت مساعدت کرد. این جریان به اصلاح سیمای فرانسه در مقام تدارک کنندهٔ عمدهٔ غرب در تأمین اسلحه برای صدام‌حسین نیز مساعدت کرد، هر چند به زدودن کامل آن توفیق نیافت.

فرانسه و بریتانیا و سایر ملل اروپایی با همهٔ علاقه‌ای که به کمک به کُردها داشتند خود بدین کار توانا نبودند ـ خود به تنهایی قادر به انجام کاری در منطقه نبودند. از همان ابتدا دریافتند که تنها یک عملیات نظامی می‌تواند با چنین جریان وسیعی از پناه‌جویان در چنین سرزمینی صعب و خشن مقابله کند، و تنها ایالات متحد امریکا است که می‌تواند امور «لوژیستیکی»[3] را سازمان دهد و اجرا کند. افزون بر این قطعنامهٔ ۶۸۸ و اندیشهٔ منطقهٔ امن

1- John Major

2- Downing Street

۳- امور مربوط به تهیهٔ جا و سرپناه، و وسایل رفاه و ...

به خودی خود واجد معنی و مفهوم خاصی نبود. دولت‌های فرانسه و انگلیس در مقام نخستین اقدام عملی برای ترغیب پناهندگان به بازگشت به خانه‌های خود واشینگتن را متقاعد کردند به این که فعالیت نیروی هوایی عراق را در شمال مدار ۳۶ درجه ـ ظاهراً به منظور تأمین پرواز هواپیماهای حمل و نقل هرکولس C-۱۳۰، که در کمک‌رسانی و فروافکندن مواد مورد نیاز بکار گرفته می‌شدند ـ ممنوع اعلام کند.

بسته‌هایی که هواپیماهای C-۱۳۰ فرو می‌افکندند در واقع کمک چندانی به پناهندگان کُرد نبودند. کُردهای ترکیه خود طی روزهای بسیار کمکی به مراتب بیش از هلال احمر ترکیه و سازمان‌های بین‌المللی یا موادی که با هواپیما فرو افکنده می‌شد، به پناهندگان کردند. با این همه هواپیماهای هرکولس وظیفه‌ای اساسی را به انجام رساندند: این هواپیماها را جنگنده‌ها و هلیکوپترهای توپدار و هواپیماهای اسکورتی همراهی می‌کردند که در انجیرلیک مستقر بودند. در ضمن برای متوجه کردن واحدهای عراقی از هواپیماهای پشتیبانی A-۱۰ استفاده می‌شد که صدای «جیغ» مخصوصشان به منزلهٔ هشدار بود: پیامی بود غیرقابل اشتباه، که وقتی نیروهای ائتلاف وارد شمال عراق می‌شوند هواپیماهای «غیرخودی» منطقه را ترک کنند. و این به منظور ترغیب پناهندگان به فرودآمدن از کوهستان بود. برای اطمینان خاطر کُردها و به منظور هشدار به عراقی‌ها که مهاجرت دیگری را به سوی مرزهای ترکیه و ایران به راه نیندازند، ماه‌ها و سپس سالها از این پروازها استفاده شد.

استفاده از این پایگاه‌ها که هر شش ماه و سپس هر سه ماه یک بار تمدید می‌شد (و دولت ترکیه به اکراه با این امر موافقت می‌نمود) تنها عامل بازدارنده‌ای بود که جلو وسوسهٔ بغداد را در اشغال مجدد منطقهٔ وسیعی در شمال کشور می‌گرفت که اکنون تحت ادارهٔ دولت بالفعل کردستان بود. خطی که به دلخواه رسم شده بود مدار ۳۶ درجه را حدّ معین کرده بود که بیش از ۶۰ درصد جمعیت کردستان را بلاحمایت می‌گذاشت ـ بویژه بسیاری از ۱/۴ میلیون نفری را که به ایران گریخته بودند. امّا این خط بیشتر منطقه‌ای را که محل سکونت ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار پناهنده‌ای بود که به ترکیه گریخته بودند شامل می‌گردید. (این خط همچنین حوزه‌های نفتی کرکوک را شامل نمی‌شد، و این امر به منظور تخفیف واهمهٔ همسایگان عراق بود که فکر نکنند متحدین موافق با تشکیل کشوری کُرد در شمال عراق‌اند).

ائتلاف متحدین هنوز باید اندیشهٔ به اصطلاح «دالان‌های بشردوستانه»[1] را به سامان می‌کرد: یعنی راه‌های دارای ایستگاه‌های زمینی، مجهز به مواد خوراکی، و آب و بنزین و تجهیزات پزشکی، که پناهندگان را تشویق به فرودآمدن از کوهستان و ورود به اردوگاه‌هایی کند که در جلگه واقع شده بودند و هوای ملایمی داشتند، و امن بودند. طرح این دالان‌ها که به دقّت با شعبهٔ سازمان ملل در ژنو بررسی شده بود خود مشکلی بود که باید همکاری ملل متحد برای ادارهٔ آنها جلب می‌شد، و مسألهٔ اتهام مداخله در امور داخلی عراق را برطرف می‌کرد. دولت بوش به اندازه‌ای مصمم به بیرون کشیدن واحدهای امریکایی از این ماجرا بود که مصرّ بود بر این که سازمان ملل متحد را که میلی بدین کار نداشت وارد هر نوع عملیات نوعدوستانه‌ای کند که درعراق دنبال می‌شد، و هنوز همچنان مقاومت می‌کرد. حتی گرمی روابط بین انگلستان و امریکا، که با بوق و کرنا اعلام می‌شد، و همکاری صمیمانهٔ بریتانیا در جریان آزادسازی کویت، در بدو امر سودمند نیفتاد. اعضای پارلمان و مطبوعات و مردم عادی بریتانیا در اوایل آوریل روز به روز بیشتر خشم و ناراحتی خود را بروز می‌دادند. یکی از اعضای عالیرتبهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس بعدها گفت: «هفته‌های وحشتناکی بود؛ در واشینگتن هیچ‌کس پای تلفن نبود، اگر هم خط راه می‌داد باز کسی نبود که به تلفنم جواب بدهد!»

در میان کُردها خستگی زیاد و تحلیل رفتگی و بی‌سرپناهی ـ دیگر بگذریم از نبودِ غذا و آب نیالوده و بهداشت ـ موجب شیوع اسهال و اسهال خونی و سایر بیماری‌های واگیردار شد. میزان مرگ و میر به سرعت بالا رفت، هر چند احتمالاً هرگز به آن میزانی نرسید که مقامات امریکایی و سخنگوی سازمان ملل متحد در اواخر آوریل در ایران برآورد کردند. این دو منبع نرخ مرگ و میر در میان پناهندگان به ایران را ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر در روز برآورد کردند. بیشتر قربانیان کودکان زیر پنج سال و سالخوردگان بودند. مقامات بهداشتی امریکا تخمین زدند که ۶۷۰۰ کُرد عراقی در طی سه هفته مهاجرتِ در مرز ترکیه مرده‌اند ـ که ۶۲۰۰ تن بیش از نرخ مرگ و میری است که در شمال عراق عادی تلقی می‌شد. کمیسر عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان شمار کسانی را که در جریان پناه‌جویی در ایران تلف شده بودند به ۱۲۶۰۰ تن تخمین زد. خدا می‌داند چه تعداد کُرد در داخل عراق یا در راه‌ها و کوره‌راه‌های

1- Humanitarian Corridor

کوهستانی که به مرز می‌پیوست تلف شدند. امّا تعداد زیادی از سنگ‌های ساده‌ای که محل دفن اشخاص را مشخص می‌کنند، و نیز مزارهای دیگر در همه‌جا به چشم می‌خورند.

این تلفات ناشی از مرگ و میر سرانجام دولت بوش و مقامات نظامی و غیرنظامی آن را متوجه امر کرد (منتقدان نرم نشدنی گروه ائتلاف و منتقدان داخلی، پرزیدنت بوش را به الفاظ «جذام اخلاقی» و «سست عنصر و بی‌عاطفه» ستودند). در شانزدهم آوریل، یعنی دو هفته پس از آغاز مهاجرت، بوش یکهو زیر و رو شد: کم‌تر از نیم‌ساعت پیش از آن دی‌ویدماک،[1] از وزارت خارجه، به هیأت اعزامی «اوپوزیسیون» عراق گفته بود که ایالات متحد امریکا «حتی یک دلار و یک سرباز» هم برای نجات کُردها نخواهد داد. و اکنون بوش واحدهای امریکایی را در آنچه «عملیات برای رفاه»[2] خوانده می‌شد درگیر می‌کرد! این عملیات سربازان بریتانیا و فرانسه و هلند و اسپانیا را نیز شامل می‌گردید ـ که جمعاً بالغ بر ۲۱۷۰۰ تن می‌شدند. ظرف ده روز پس از استقرار نخستین گروه این واحدها، کُردها کم‌کم به خانه‌های خود بازگشتند. این مردم در بازآمدن در بسیاری موارد اردوگاه‌هایی را که سربازان متحدین در خارج از شهر زاخو برایشان ساخته بودند دور می‌زدند. بیشتر موفقیت این طرح مدیون گروه‌های امریکایی «نیروهای ویژه» بود که با تجهیزات و وسایل ارتباطی و پزشکی کامل به کوهستان اعزام شده بودند. این نیرو به سرعت پناه‌جویان را بر حسب شهر و شهرک و روستا سازمان داد، و مناطق فرود هلیکوپترهای غول‌پیکر را که با کارآیی بسیار خوراک و چادر و پتو به محل می‌رساندند مشخص کرد، بی‌این‌که دیگر خطر مرگی که معمولاً در فرو افکندن وسایل اجتناب‌ناپذیر است در میان باشد.

همین سرعت در تأمین موفقیت عملیات، تعلل گذشته را که تعمّدی می‌نمود بارزتر نمود. «علمای» کاخ سفید همچنان مصر بودند بر این که «نظم نوین جهانی» بوش همچنان برجاست و خدشه‌ای بدان وارد نشده است. با این همه پرزیدنت بوش تصمیم‌گیری در این مهم را به اندازه‌ای به تعویق انداخته بود که وقتی هم آن را اعلام کرد مَردم آن را در مقام عملی اکراه‌آمیز و نابدل تلقی کردند. بوش با این تعلل خود را در معرض انتقادات شدید قرار داد؛ وی را سرزنش می‌کردند از این روکه «هیچ‌گاه هیچ فرصتی را برای بی‌اعتنایی به اصول از دست نمی‌دهد، به بُرد

1- David Mack

2- Operation provide comfort

اندک اکتفا می‌کند و از سرِ بازی بلند می‌شود تا با همان اندکی که برده است **به خانه باز رود.**»

برای کسانی که در خارج از محافل درونی دستگاه دولت بودند این همه تعلل بوش در تغییر سیاست، آن هم در برابر این همه رنج و بدبختی که بیست و چهار ساعته در تلویزیون ارائه می‌شد، مسأله‌ای بسیار غیرقابل فهم بود. علل این امر پیچیده بود و به عوامل بسیاری مربوط می‌شد: اصول سیاست امریکا، زخم‌های التیام نیافتهٔ پنتاگون از جنگ‌های گذشته، برخورد سیاست داخلی با سیاست خارجی، و ترتیبات سازمانی عجیب و غریب دولت بوش در بخش سیاست خارجی. امّا همهٔ این عناصر یک وجه مشترک داشتند: امتناع متداوم از سر و کار داشتن با اوپوزیسیونِ درون عراق، و بویژه مهم‌ترین جزء آن یعنی ملیّون کرد. اوپوزیسیون هر ضعفی هم که داشت ـ و ضعف‌های بسیار داشت ـ مشتاق بود به این که «ائتلاف» را یاری کند. این اوپوزیسیون مشتمل بود بر رهبران با تجربهٔ گروه‌های چریکی، اعضای سنی مذهب و ناراضی حزب بعث و علمای شیعه، و سیاستمداران. هر آدم عاقلی فکر می‌کند تماس و آشنایی با این عناصر مختلف بهتر از هیچ است، و هر گونه تماس با مردمشان آموزنده‌تر از نشخوار تئوری‌ها است.

امتناع دستگاه دولت از ملاقات با اوپوزیسیون عراق و بحث از مسائل سیاسی چه پیش از جنگ و چه در طی جنگ کویت و چه در هفت هفتهٔ متعاقب آن نشاندهندهٔ طیف گسترده‌ای است از ترس‌ها و سوءظن‌ها. برنامه‌ریزان امریکا استدلال می‌کردند که اوپوزیسیون را کسانی تشکیل می‌دهند که دیری است با محیطشان تماس ندارند و به اندازه‌ای از عرصهٔ سیاست عراق بدور بوده‌اند که دیدگاه‌های سیاسی مفید ندارند، دیگر چه رسد به این که بتوانند کمکی به این عملیات بکنند. پنتاگون به هیچ یک از گروه‌های اوپوزیسیون اعتماد نداشت، و می‌ترسید هر اطلاعاتی که با اوپوزیسیون در میان نهد سرانجام از بغداد سر در بیاورد. طراحان نظامی وقتی جریان به فعل و انفعالات درون جماعات بیگانه مربوط می‌شود معمولاً بی‌اعتنایی نشان می‌دهند.

نه ایالات متحد امریکا نه هم شرکای ائتلاف او هیچ یک عناصر یا منابع اطلاعاتیِ نظامی یا غیرنظامی مهمی در درون کشور فوق‌العاده در بستهٔ صدام حسین نداشت. این جریان مایهٔ ناراحتی خیال واشینگتن نبود، که مسأله را مقلوب می‌کرد و می‌گفت که از آنجا که بخش عمدهٔ

جنگ برای آزادی کویت از راه هوا انجام گرفته لذا نیازی به کسب اطلاع از چگونگی جامعهٔ عراق و تاریخ پیچیده و خشونت‌آمیزش نبوده، که البته اگر پای واحدهای زمینی و «اشغال و حفظ زمین» در بین بود این امر ضرور می‌بود. جنگ هوایی در ضمن به معنی جنگی «تمیز» با حداقل تلفات، دست کم برای نیروهای ائتلاف بود.

این زبانزد کهنه و پیش‌پا افتاده، حاوی این حقیقت که سربازان با خیال جنگ سابق به میدان جنگ جدید می‌روند و ناگزیر نیروی دشمن را بیش از حدّ واقع ارزیابی می‌کنند، در مورد پنتاگون هم صادق بود. ژنرال کالین پاول که سرشکستگی نیروهای مسلح امریکا در ویتنام و بیروت مایهٔ اشتغال خاطرش بود برای دستیابی به هدف‌های ناچیز خواستار حداکثر نیرو و تجهیزات شد ـ و این نیرو و تجهیزات را هم گرفت. کویت آزاد شد بی‌این‌که هیچ یک از دو دستمان بسته بماند، و از جنگ کره به این سو قیدی دست و پای پنتاگون را ببندد. گفته می‌شد که نیروهای مسلح عراق را باید از توانایی‌های اتمی و بیولوژیکی و شیمیایی محروم کرد ـ البته تبلیغات «مؤتلفین» برای توجیه این لشکرکشی به رهبری امریکا، نیروی مسلح عراق را، با اغراق، در مقام «چهارمین ارتش بزرگ جهان» توصیف می‌کرد.

وقتی جنگ آغاز شد، پاول دربارهٔ ارتش عراق اظهار داشت: «اول تکه تکه‌اش می‌کنیم، و بعد از بینش می‌بریم.» امّا بنا بر علل و جهات سیاسی شتاب امریکا در پایان دادن به مخاصمات چندان بود که پاول از فرمول «جنگ تمیز صد ساعتهٔ» بوش حمایت کرد، و «نابودی»ای که وعده داده بود از قوّه به فعل در نیامد. خِفتی که در جنوب بر گِرد گردن نیروهای عراق استوار شده بود هرگز بسته نشد. نیروهای صدام حسین تنها از نظر حجم کاهش پذیرفته بودند؛ واحدهای نخبهٔ نظامیِ پلیس مخفی که وجودشان برای تأمین سلطهٔ رژیم بر مردم حیاتی بود عمدتاً دست نخورده ماندند، و آن اندازه هم نیرومند بودند که ایران را در تنگنا بگذارند، امّا نه آنقدر که تهدیدی از برای دوستان عرب در خلیج باشند.(۱) حضور تاکتیکی نیروهای متفقین در عراق محدود بود، چون همین که کویت آزاد شد پاول می‌خواست نیروهای امریکا را هر چه زودتر از خلیج بیرون ببرد ـ و این وظیفه‌ای بود که چنانچه فعل و انفعالات درون جامعهٔ عراق

---

۱ ـ تازه این هم پنداری بیش نبود: طی چند سال بعد صدام حسین بارها نیروهایش را به مرز کویت فرستاد، یا خود چنین فرانمود که خواهد فرستاد و امریکا با صرف هزینهٔ زیاد واحدهای هوایی و زمینی را به مقابله با این نیروها به منطقه فرستاد.

- و اوپوزیسیون عراق - از نظر دور داشته می‌شد بسی آسان‌تر بود.

دولت بوش از زمان اشغال کویت به این سو برای در رفتن از زیر این مسأله که چه گونه باید با اوپوزیسیون برخورد کند، طفره رفت: مسئولیت این جریان بر دوش بریتانیا گذاشته شد، که زمانی ارباب مستعمراتی عراق بود، و تصور می‌شد که دست‌کم دوست دارد به امور عراق بپردازد. مقامات رسمی واشینگتن خیلی راحت خود را متقاعد کردند به این که انگلیسی‌ها برای این کار مجهزترند، زیرا به هر حال عناصر اوپوزیسیون در لندن اجتماع کرده‌اند. مقامات انگلیسی که تماس بیشتری با اوپوزیسیون عراق داشتند معتقد نبودند که دولت بوش علاقهٔ چندانی به اطلاعاتی داشته باشد که آنها در اختیارش می‌گذارند. در چنین شرایط و اوضاعی طراحان واشینگتن در این که می‌گفتند اطلاعی از خیزش کُردها و موفقیت وسیع و اولیه و فروپاشی غایی آن و مهاجرت کُردها و دامنهٔ آن نداشته‌اند، صادق بودند. امّا جهل موهبت و برکت نیست. پناه‌جویان بینوا و سنگ‌های خشن کنار راه‌ها که مزار مردگان را مشخص می‌کنند، خود مبیّن این مدعا است.

این سوء اداره قابل پیش‌بینی بود. برنامهٔ امریکا آمیزه‌ای بود از ساده‌لوحی و Realpolitik[1] و تاکتیک بیشتر و استراتژی کم‌تر - که اگر تصورات و فرضیات عجیب و غریب درست از آب در می‌آمدند چیز نامربوطی نمی‌بود. انعطاف‌ناپذیری صفت غریبی است، وقتی شخص بخواهد آنچه را که در خاورمیانه - این منطقه‌ای که از حیث تحولات ناگهانی شهره است که در اینجا عادی تلقی می‌شود - بفهمد، دیگر بگذریم از این که با آن سر و کار داشته باشد و بخواهد بدان بپردازد. هیچ‌کس نباید از وقایعی تعجب کرده باشد که از دوم اوت تا پایان ماه مارس پس از آن روی داد: دوم اوت روزی بود که صدام حسین به کویت تجاوز کرد و ماه مارس زمانی است که شورش شیعه‌ها و کُردها را در هم شکست.

با این همه سیاست امریکا همچنان «یک‌بُعدی» و ساکن و ثابت ماند و به بازتاب‌های احتمالی که این جنگ ممکن است بر رژیم صدام حسین داشته باشد بی‌توجه ماند. مدت‌ها پیش از آن‌که نخستین گلوله برای آزادی کویت شلیک شود این شیوهٔ برخورد به طرزی بیفکرانه ساده می‌نمود. برای مثال، ایالات متحد امریکا و بریتانیا قصد خود را به این که به عنوان بخشی

۱- واقع‌بینی، در مفهوم «بازاری»

از جنگ نیروهایشان را وارد عراق خواهند کرد از کسی پنهان نداشتند: نگاهی به نقشه نشان می‌داد که چنین مانوری یک تاکتیک سادهٔ نظامی بیش نیست، و عقل سلیم می‌گفت که حتی اگر این نیروی سی‌هزار نفری امریکا به بغداد هم حمله نکند، به احتمال زیاد حضورش آشوبی غیرقابل پیش‌بینی در کشور برخواهد انگیخت، و به احتمال زیاد بر جامعهٔ عراق بی‌تأثیر نخواهد بود.

درست پیش از کریسمس ۱۹۹۰ در طی دیدار کوتاهی که از واشینگتن داشتم پس از ملاقات با یکی از قلیل کارشناسانی که در ادارهٔ خاورمیانهٔ وزارت خارجه در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داشت احساسم که خبر از واقعه‌ای شوم می‌داد شدت گرفت. امّا آن‌وقت روشن بود که دولت صاف و ساده می‌خواهد خفّت شکستی را بر صدام‌حسین تحمیل کند، و امیدوار بود که به میل خودش از کویت خارج نشود.

پس از چند کلمه گفت و گوی مقدماتی از کارشناس مزبور پرسیدم دولت می‌خواهد عراق پس از جنگ چه‌گونه عراقی باشد؟

متأسفانه تنها نبودیم: یکی دیگر از مسئولان از گفت‌وگوها یادداشت برمی‌داشت، و گفت‌وگو در حضور او از محتوا تهی شد. سکوت بالنسبه ممتدی از پی سئوالی که کرده بودم در رسید. می‌خواستم پرسشم را تکرار کنم، می‌ترسیدم سئوالم روشن نبوده باشد. سپس مقامی که به دیدارش آمده بودم، بی‌این‌که چیزی بگوید به شیوهٔ خودش پاسخ داد: خیلی آرام کرهٔ چشمانش را متوجه دیوار عمارت سابق ادارهٔ اجرایی کرد، که بغل کاخ سفید بود و سقف بلند داشت ـ همین. به این ترتیب، سر درگُمی تنها مخصوص دوران جنگ نبود، بلکه شامل پس از جنگ هم می‌شد.

حتی قریب به یک سال پس از جنگ هم مقامات امریکایی در موضع دفاعی بودند: ریچاردهاس،[1] مسئول خاورمیانه در شورای امنیت ملّی که به رغم این که تجربهٔ عملی در این زمینه نداشت یکی از بازیگران اصلی جریان بود، جز تکرار یک اظهار بوروکراتیک کهنه و پیش پا افتاده چیز دیگری در چنته نداشت: «برای دولت‌ها تغییر سیاست کار آسانی نیست.» در دسامبر ۱۹۹۱ وقتی هاس حاضر به ملاقات با من در همان ساختمان شد، نه این که از این

1- Richared Haass

شیوهٔ برخورد احساس پشیمانی نمی‌کرد بلکه احساس غرور هم می‌کرد. می‌گفت که دولت بوش حق داشته که در کمک به پناه‌جویان کُرد بی‌علاقگی نشان داده: دولت که مجبور شد برای جلوگیری از هلاکت کُردها در اثر گرسنگی اول مواد خوراکی با هواپیما فرو بیفکند و بعد برای ترغیبشان به‌بازگشت به خانه‌هایشان مناطق امن را ایجاد کرد، در تمام این مدت از «آلودگی» به کثافت واهمه داشت ـ که منظورش البته درگیری ایالات متحد امریکا در فراسوی هدف‌های محدود جنگ بود.

سایر طراحان ائتلاف چه در واشینگتن و چه در سایر پایتخت‌های غرب مصمّم بودند بر این که از آنچه خود «نوار غزّهٔ» دیگرش می‌خواندند اجتناب کنند ـ و این البته اصطلاحی است دیپلماتیک برای فرورفتن در باتلاق مشکلی لاینحل. هاس گفت: «خیلی‌ها نظر رمانتیکی دربارهٔ کُردها داشتند و خیلی دوست داشتند که ایالات متحد امریکا را درگیر ماجرا کنند.» وی در مقصّر دانستن قربانیان تنها نبود. یکی از پشت میزنشینان میانه حال وزارت خارجه، خیلی راحت دعوت پانزدهم فوریهٔ پرزیدنت بوش را به شورش و اوراقی را که فرو افکنده بودند و از مردم می‌خواستند که علیه صدام بپاخیزند از نظر دور می‌داشت و می‌گفت: «کُردها قبلاً در مورد شورششان با ما مشورت نکردند ـ و فقط بعد از جریان بود که ادعا کردند که دعوت بوش بوده که شورش را برانگیخته است.»

فیبی مار[1] ـ متخصص علوم سیاسی و استادیار و عضو ارشد دستگاه اداری دانشگاه دفاع ملی، که توصیه‌های آن به امر سیاست‌گذاری دولت مساعدت کرد ـ گفت که این برنامه ناشی از ترس از این بابت بوده که نیروهای امریکایی معروض خشم مردمی واقع شوند که با آنها خصومت می‌ورزند ـ بویژه در مرکز سکونت اعراب سنی مذهب. استدلال این خانم (اگرچه عدهٔ زیادی در آن سهیم‌اند) برای کسی که هواخواه راه حلّ نظامی بود استدلالی غریب بود، زیرا از زرادخانهٔ کسانی به وام گرفته شده بود که ***مخالف*** جنگ برای آزادی کویت بودند. این گروه از مردم معتقد بودند که تنها تحریم‌های اقتصادی برای بر سر عقل آوردن صدام حسین کافی است، و اقدام به جنگ یک سلسله واکنش ضد غرب به دنبال خواهد داشت که رژیم‌های میانه‌رو

1- Phebe Marr

سرتاسر جهان عرب را با تهدید مواجه خواهد ساخت.[۱] استفاده از زور برای وصول به بغداد، یا مرکز اقلیت مردم سنی مذهبِ حاکم بر عراق، تنها مقاومت رژیم را تشدید خواهد کرد. و اگر یک شبه کار رژیم ساخته شود، آنگاه رژیمی که جانشین رژیم صدام خواهد شد انگ امریکایی خواهد خورد، و این امر کنار کشیدن امریکا را از جریان پیچیده خواهد کرد و پای واشینگتن را به میان مشکلات بی‌پایان خواهد کشید. «مار» این نکته را هم افزود که به ویژه پای این تصمیم در میان بود که «ما طالب کردستانی مستقل نبودیم.» نه «مار» و نه هیچ‌کس دیگر در دولت بوش توجهی به این انکار مستمر و مکرّر کُردها نکرد، که می‌گفتند هدف آنها استقلال نیست: کُردها چه پیش از جنگ و چه پس از آن این نکته را بارها تکرار و تأکید کرده بودند. در ظاهر امر معنی این سخن «مار» این بود که کُردها مردمی دروغگو یا بی‌اهمیت‌اند ـ یا هر دو.

وقتی شورش در عراق درگرفت و عراقی‌ها به موافقت با ائتلاف ابراز احساس کردند و علاقهٔ خود را به رهایی از یوغ حکومت صدام حسین ابراز نمودند، دولت امریکا ناآماده و ناخرسند بود، و نمی‌خواست ارتباطی با آنها داشته باشد. از بختِ بدِ هواخواهان بوش یک رشته شواهد در تأیید تحریک این مردم به شورش موجود بود: نخست دعوت بوش و اوراقی که فرو ریخته بودند، که نظامیان را به ترک صفوف واحدهای ارتش فرا می‌خواند. سپس ایستگاه فرستنده‌ای که هزینه‌اش را «سیا» می‌پرداخت و از عربستان سعودی برنامه پخش می‌کرد. با توجه به رفتار دولت امریکا با کُردها در دههٔ ۱۹۷۰، آنگاه که هنری کی‌سینجر بر سر کار بود، و میراث آن خیانت بود (داستانی که در فصل ششم همین کتاب بدان باز خواهم گشت) گفتن این که کُردها موذیانه درصدد بودند سیاست‌پردازان زیرک واشینگتن را گول بزنند، تنها می‌تواند نشان جهل و بی‌خبری و سوء نیّت و یا جلوهٔ احساس گناهی دیرینه باشد. تنها احساس تقصیری که حدّی به بیماری دارد می‌تواند اظهارات مستمر دولتی‌ها را ـ از بوش گرفته تا بقیه ـ مبنی بر این که ایالات متحد امریکا کسی را گمراه نکرده است توجیه کند.

ترس از فرو رفتن در باتلاق، «موضوع» دیگری بود، که اغلب در ماه‌های مارس و آوریل در

---

۱ ـ این واکنشِ زنجیره‌ای که از آن واهمه داشتند هرگز روی نداد. در حقیقت کشورهایی از دولت بغداد بیشتر حمایت کردند که از خلیج فارس فاصلهٔ بیشتری داشتند ـ برای مثال شمال افریقا ـ در حالی که دولت‌های محلی ناگزیر از تمکین در برابر افکار عامهٔ مردم خود شدند.

کاخ سفید عنوان می‌شد، و این ترس حاکی از درس تلخی بود که طراحان سیاست امریکا در ویتنام و بیروت آموخته بودند.[۱] خطر سیاسی اقدام به جنگ بدون جلب حمایت واقعی مردم به حکم یازدهم «احکام دینی»[۲] پنتاگون بدل شده بود. همین‌طور کاخ سفید از تحمل تلفات واهمه داشت، و اقدام به نجات کُردها به منزلهٔ به خطر انداختن جان واحدهای ائتلاف می‌بود. امّا برداشت بوش نادرست از آب درآمد، چنانکه سنجش آراء نشان داد: هر چقدر او از کمک بدانها امتناع می‌ورزید موج احساسات در حمایت از آنها بیشتر می‌شد. مردم امریکا ادراک و برداشت اخلاقی روشن‌تری داشتند، دریافته بودند که عراقی‌های بی‌گناه جانشان را به این علّت از دست می‌دهند که سیاست‌پردازان واشینگتن به غلط فکر می‌کردند که امریکایی‌ها به هیچ وجه تن به خطر جنگ بیشتری نمی‌دهند.[۳]

ترس بخصوصِ «مار» از برخورد با «خصومت مردم» مبیّن نظری است دربارهٔ سیاست بیگانه‌ستیزی ناسیونالیسم عرب عموماً و حزب بعث سوسیالیستی عراق خصوصاً. توجه «مار» بر دهه‌ای دوخته شده بود که طی آن متعاقب سرنگونی دستگاه سلطنت در ۱۹۵۸ کودتاهای پیاپی در بغداد روی می‌داد و دولت‌ها یکی پس از دیگری بر سر کار می‌آمدند و می‌رفتند. وی هرگز این فکر را به سهولت به خاطر راه نمی‌داد که عراقی‌ها از یاری خارج برای پایان دادن به هفده سال حکومت بعث که مشخصهٔ آن جنگ‌های فاجعه‌آمیز خارجی و سرکوب شدید داخلی است استقبال خواهند کرد، و به نظر می‌رسید که گوشهٔ چشمی به عنایت بر تبلیغات

---

۱ - سیاست‌پردازان ایالات متحد امریکا از کشته شدن ۲۴۳ تفنگدار دریایی امریکا در بیروت به دست تروریست‌های شیعهٔ مورد حمایت ایران سخت تکان خورده بودند. امّا این جریان مستقیماً ناشی از نبودِ «تعریف» مأموریت تفنگداران بود، و همین بود که آنها را نخست در سیاست‌های لبنان و سپس در سیاست منطقه درگیر کرد. در طی تهاجم اسرائیل به لبنان در سال پیش از آن، این تفنگداران ـ و نیز واحدهای متفقین ـ برای نظارت بر تخلیهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین از بیروت، به لبنان اعزام شده بودند. با انجام این مأمورت تفنگداران هم‌بیروت را ترک کردند. پس از این‌که اسرائیل قول خود را، در مورد اشغال نکردن غرب بیروت، زیر پا گذاشت و متحدان خود یعنی شبه‌نظامیان مسیحی لبنان را به کشتار فلسطینیان اردوگاه‌های صبرا و شتیلا برانگیخت، تفنگداران را به لبنان بازگرداندند. برعکس، مصیبت پناه‌جویان کُرد مستقیماً نتیجهٔ عملیات نظامیی بود که به دست رهبری امریکا انجام گرفت، و مردم امریکا تفاوت بین این دو عملیات را به خوبی تشخیص دادند.

۲ - اشاره به احکام عشره (ده فرمان)

۳ - بنا بر نظرسنجی مؤسسهٔ گالوپ که نتیجهٔ آن در شمارهٔ مورخ ۱۱ آوریل ۱۹۹۱ اینترنشنل هرالدتریبیون منتشر شد ۵۹ درصد از کسانی که مورد پرسش واقع شدند معتقد بودند که متحدین باید تا بَر افتادن صدام حسین جنگ را ادامه می‌دادند، و ۵۷ درصد موافق ساقط کردن هلیکوپترهای توپدار عراق بودند.

بعثی‌ها داشته که مدعی‌اند عراق را به کشوری «مدرن» و نیرومند، و متّکی به خود و جدا از دین بدل کرده‌اند.

اگر عراقی‌ها خود به نحوی حکومت بعث را واژگون می‌کردند ـ و در این صورت طبعاً باید با همهٔ آشوب‌ها و بی‌ثباتی‌هایی که ملازم پایان گرفتن سلطهٔ بلندمدت بعث است مقابله می‌شد ـ این خانم در این اندیشهٔ عدم مداخله در تجدید اساسی ساختارِ فکریِ جامعهٔ عراق تنها نمی‌بود. مقامات وزارت خارجه از «مقاومت انقلابی» در قبال حضور واحدهای مؤتلفین در عراق ابراز ترس و واهمه می‌کردند. با این همه در تمام خاورمیانه ناسیونالیسم عربِ سنی مذهب و «تمِ» مرکزی آن که وحدت اعراب باشد، پس از پیروزی اسرائیل در جنگ شش روزهٔ سال ۱۹۶۷ در سراشیب زوال و سقوط افتاد، هر چند این ناسیونالیسم هنوز همچنان نفوذ قابل ملاحظه‌ای را بر سیاست‌پردازان غرب اعمال می‌کرد، که در اثر ظهور اسلام بنیادگرا و دشواری‌هایی که ترویج مؤسسات دموکراتیک را ملازمه می‌کرد، سخت تکان خورده بودند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، از نظر اعراب ملّی‌گرا چیزی بیش از ناسیونالیسم کُرد ارزش‌های آنها را تهدید نمی‌کرد، چرا که این ملی‌گرایان، این مردم غیرعربی را که جایی را در زیر آسمان می‌خواستند و از سوی ایران و اسرائیل و سرانجام ایالات متحد امریکا حمایت می‌شدند به چشم نماد تهاجم صهیونیستی و امپریالیستی‌ای می‌دیدند که بر ارزش‌هایشان صورت گرفته بود. در دههٔ ۱۹۸۰ دلبستگی کُردهای عراق به مؤسسات دموکراتیک به شیوهٔ غرب چنان بود که کوشش‌های مستمر آیت‌اله خمینی را برای جلب آنها به اسلام بنیادگرای نمونهٔ ایران عقیم گذاشت، و این تنها بدین علت نبود که سنی مذهب بودند و با شیعیگری آیت‌اله مخالفت می‌ورزیدند.

چیزی که به نحوی از مرکز توجه بدور داشته می‌شد اجحافات و بی‌اعتدالی‌های حکومت خودبینانهٔ صدام حسین بود که تا حدّ بسیار زیادی مبتنی بر «اقلیتِ» خودی در درون اقلیت اعراب سنی مذهبی بود که هیأت حاکم را تشکیل می‌دادند. با گذشت سالها، هر دم بیش، این نه جامعهٔ عرب سنی مذهب عراق، که ۲۰ درصد کل جمعیت عراق را تشکیل می‌دادند، بلکه خانوادهٔ وسیع خودِ صدام از شهر زادبومی وی، تکریت، بود که بر مملکت حکم می‌راند.

چنین بودند عوامل سیاسی و نظامی سیاست امریکا، که مدت‌ها پیش از آغاز جنگ در

اواسط ژانویهٔ ۱۹۹۱ در محل‌های خود جاگیر شده بودند. اگر طراحان واشینگتن یک وقت به عراق پس از جنگ اندیشیده باشند، این اندیشه همیشه در قالب یک کودتای نظامی یا به عبارت دیگر سلطهٔ یک «سنی مذهبِ قدرتمند دیگر» و به احتمال زیاد از خانوادهٔ وسیع خود صدام حسین بوده است. بی‌میلی طبیعی در بکارگرفتن اندیشه و جولان دادن به آن در پیوند با تجدید ساختار عراقِ پس از جنگ به سبب غیبت وزارت خارجه و بویژه متخصصان خاورمیانهٔ آن از جلسات برنامه‌ریزی چشمگیرتر شد؛ زیرا همین متخصصان بودند که به برنامه‌ریزی‌ها جهت می‌دادند.

یکی از مشکلات جالب وزارت خارجه بی‌علاقگی خاصِ بیکر، وزیر خارجه، به امور خاورمیانه بود. وی که اشتغال خاطرش وحدت مجدد آلمان و جان‌کندن کمونیسم در اروپای شرقی و اتحاد شوروی و مذاکرات مربوط به کاهش سلاح‌های اتمی بود، تا ۱۲ اوت ۱۹۹۰ خاور میانه را به حال خودگذاشته بود، و پس از آن نیز در طی چند هفتهٔ نخست جریان، در حاشیه ماند. بی‌حوصله گی‌اش در برخورد با نخست‌وزیر سرکش اسرائیل ـ اسحاق شامیر ـ به توضیح بی‌علاقگی‌اش در منطقه کمک می‌کند، امّا به هر حال بیکر، این معامله‌گر طراز اول، در مسائل سیاست خارجی همین‌قدر علاقه داشت که ببیند در واشینگتن چه طنینی خواهد داشت و چه تأثیری بر دوست دیرینش جورج بوش بجا خواهد گذاشت. یکی از دستیاران ارشدش می‌گفت: «اگر تا پایان این هزاره دربارهٔ عواقب بلندمدت وحدت آلمان یا فروپاشی اتحاد شوروی با بیکر حرف می‌زدی، علاقه و احساسی در چشمانش نمی‌دیدی؛ امّا اگر با او حشر و نشر بیشتری داشتی چنین عبارتی را بکار نمی‌بردی.» وی وزارت خارجه را طوری تجدید سازمان کرد که بیان کنندهٔ تمایلات او باشد. وی از همان ابتدا بیشتر متکی بر گروه کوچک منتخب خودش بود، و به دفاتر تخصصی وزارت خارجه توجّهی نداشت.

در یک دولت دیگر «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا»[1] در مرکز جریانات تصمیم‌گیری مربوط به مناسبات پیچیدهٔ بین کُردها و شیعه‌ها و لایهٔ حاکم سنی مذهب عراق جای می‌داشت. در زمان تصدی بیکر این دفتر به ندرت به بازی گرفته شد. وقتی عراق به کویت تاخت واکنش بیکر واکنشی آمیخته به خشم بود: احساس کرد که «دفتر» با قصور خود او را در

1- Bureau of Near Eastern and South Asian Affairs (NEA)

بدوضعی قرار داده، اوضاع را درست در نیافته، و زمینه را باخته است. کاسه کوزه‌ها بر سر اپیریل گلاسپی[1]، سفیر امریکا در عراق، شکست: و این امر با موافقت جیمز بیکر، و ستاد او، و جان اچ کلی[2] رئیس بلافصل خانم گلاسپی بود که معاون وزارت خارجه نیز بود. همهٔ تقصیرها را از بابت شکست سیاسی که ریشه در مسائلی داشت که پیش از ورود او به بغداد در اواسط ۱۹۸۹ روی داده بود به گردن او انداختند. همهٔ اعضای «دفتر» در چشم محفل خصوصی بیکر، اگر نه مجرم، دست کم مظنون واقع شدند. همان‌طور که یکی از دستیاران ارشد اظهار داشت: «وقتی مسألهٔ کارشناسی و دانش تخصصی دربارهٔ خاورمیانه و عراق مطرح بود نظر بیکر و دور و بری‌هایش همه متوجه اپیریل گلاسپی می‌شد، امّا وی در مقولهٔ مردمی نمی‌گنجید که آدم را خوب جلوه بدهند.»

در واقع دستگاه دولتی امریکا عموماً و بیکر و محفل درونی او خصوصاً بهای فقدان کنجکاوی ذهنی‌ای را می‌پرداختند که مدتها بود بر هم انباشته شده بود. از زمانی که انقلابیون اسلامی سفارت امریکا را در نوامبر ۱۹۷۹ در تهران تصرف کردند و دیپلمات‌های آن را به مدت ۴۴۴ روز در اسارت نگه داشتند رؤسای عدیدهٔ «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا»، و کشور بطور کلی، احساسات ضد ایرانی داشتند. دولت بوش از انعکاس هر نوع عمل سیاسی که ممکن بود از آن به داشتن رابطه با رژیم بنیادگرای تهران تعبیر شود واهمه داشت، و نفرت بسیاری از امریکائیان از ایران به نفرت از هر نوع شیعه‌ای تسرّی یافت ـ دیگر بگذریم از این که شیعیان عراق در رژیم سلطنتی به اندازه‌ای از دین فاصله گرفته بودند که بیشتر اعضای حزب کمونیست عراق از صفوف آن برخاسته بودند. خمینی اکنون ایران را خصوصاً و شیعیان را عموماً به مایهٔ نفرت خاص امریکائیان عادی بدل کرده بود. در سیاست داخلی امریکا چیزی به نام شیعهٔ خوب وجود نداشت.

مگر همین ایرانی‌ها نبودند که دولت رونالد ریگان را در طی جنگ خود با عراق در اواسط سالهای ۱۹۸۰ در جریان برنامهٔ «اسلحه در قبال گروگان» اغفال کردند؟ تنها محبوبیت عظیم ریگان بود که ریاست جمهوری وی را از مشکلی که «ایران ـ کنترا»[3] نام گرفت نجات داد. این

1- April Glaspie 2- John H.Kelly

3- Iran - Contra

طرح سبک مغزانه را شورای امنیت ملی و «سیا» و اسرائیل سازمان داده بودند، که به موجب آن بنا بود در ازاء تحویل اسلحه و قطعات یدکی مورد نیاز جنگ به ایران گروگان‌هایی که همدستان ایران در لبنان به اسارت گرفته بودند آزاد شوند، و منافع حاصل از این معامله (بر خلاف قانون مصوب) به تأمین هزینه‌های «کنترا»هایی برسد که با حکومت مارکسیستی نیکاراگوئه می‌جنگیدند.

چنین عمل ابلهانه‌ای تنها می‌توانست به سود عراق باشد. پس از خارج شدن دریابان جان پوئین دکستر[1] و سرهنگ اولیور نورث[2] از شورای امنیت ملّی، برای ترمیم خرابی‌ها کارشناسان متخصص و کارآزمودهٔ امور خارجی را به شورای امنیت ملی بازگرداندند. دولت به این نتیجه رسید که باید گذشت‌هایی نسبت به بغداد بکند. برافراشتن پرچم ستاره‌نشان امریکا در ۱۹۸۷ بر نفتکش‌های کویت یک حرکت آشکار ضد ایرانی در موافقت با عراق به تلافی رفتار ایران در ماجرای «ایران کنترا» بود. به این ترتیب واشینگتن سیاست نزدیک شدن گام به گام به صدام حسین را از سر گرفت. دو سال پس از تهاجم صدام حسین به ایران در ۱۹۸۰، ایالات متحد امریکا از سیاست بیطرفی خود دست کشیده بود و اعتبارات سهل‌الشرایطی را برای خرید محصولات کشاورزی به عراق داده بود؛ سپس در سال ۱۹۸۳ به مبارزه برای تحریم تسلیحاتی علیه ایران آغاز کرد؛ در سال ۱۹۸۴ مناسبات دیپلماتیک با عراق از سر گرفته شد، و سال پس از آن دولت ریگان در مناسبات خود حق تقدم را به عراق داد. اکنون، در مراحل نهایی جنگ، دولت ریگان همراه با متحدان اروپایی خود همچنان شدیدتر از گذشته متمایل به بغداد بود ـ و همهٔ این چیزها به منظور جلوگیری از انقلاب اسلامی در نیل به هر نوع پیروزی بود، چه انقلاب اسلامی درصدد سرنگونی رژیم‌های میانه‌رو و متمایل به امریکا، و حمله به اسرائیل بود. واشینگتن کم‌کم عکس‌هایی را که ماهواره‌های جاسوسی امریکا از مواضع نیروهای ایرانی می‌گرفتند در اختیار عراقی‌ها گذاشت، و عراق از این اطلاعات که با دقّت هدف را معیّن می‌نمودند به نحو مؤثری در جنگ شهرها استفاده کرد: این جنگ حمله‌ای بود موشکی، با موشک‌های «اسکاد»،[3] که سرانجام به شکست نهایی ایران در بهار ۱۹۸۸ مساعدت کرد.

1- John Poindexter
2- Oliver North
3- Scud

ایالات متحد امریکا حتی در پایان جنگ ایران و عراق با ساده‌دلی تمام از عراق، به عنوان نیرومندترین قدرت نظامی در منطقهٔ خلیج فارس، پشتیبانی کرد.

«سیاست‌پردازان» واشینگتن به خود قبولانده بودند که صدام حسین سدی در برابر ایران خواهد بود، که کویت، عربستان سعودی و سایر کشورهای نفت‌خیز عرب بدان نیاز داشتند. امّا مشکل اساسی در این بود که صدام حسین که ورشکسته بود و امّا میلیاردها دلار صرف تجدید تجهیزات نیروهای مسلحش می‌کرد، این پشتیبانی پس از جنگِ ایالات متحد امریکا را در مقام دعوت به عقل تعبیر نمی‌کرد. در عوض آن را در این مقام تعبیر می‌کرد که چنانچه کویت را بگیرد قسر از معرکه خواهد جست، و امریکا که به گفتهٔ خود مایل نیست جان ۱۰/۰۰۰ امریکایی را در میدان جنگ فدا کند، خواهد ترسید، و پا پیش نخواهد گذاشت.

این‌گونه شاخ و شانه کشی‌ها شیوهٔ آزموده صدام حسین بود، و قاعدتاً جای شگفتی نمی‌بایست بود. بااین همه دولت بوش ظاهراً فکر می‌کرد که صدام حسین ممکن است از این عمل منصرف شود، همان‌طور که در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ شده بود. وی در آن سالها همین کشورهای عربی را که اکنون با موافقت واشینگتن سپرشان شده بود تهدید کرده و لرزانده بود. در حقیقت صدام هرگز این تاکتیک را به کناری ننهاده بود، زیرا در جریان جنگ عراق و ایران که وی بدون مشورت با واشینگتن یا اطلاع او آغاز کرده بود، این ممالک عربی را حسابی دوشیده بود، و وقتی جنگ پایان پذیرفت با خشم از بازپرداخت این پول‌هایی که به زور از این ممالک گرفته بود، به عذر این که آنها را از انهدام به دست ایران نجات داده است، سرباز زد.

از این گذشته در واشینگتن هیچ‌کس کم‌ترین شکی دربارهٔ ماهیّت استبدادی رژیم بعث عراق نداشت. مسأله‌ای که مطرح بود استفاده از این رژیم آدمکش بغداد علیه رژیم دیگر در تهران بود. سابقهٔ حکومت عراق در نقض فاحش و وحشتناک حقوق بشر و زورگویی به سایر ممالک عربی همسنگ سابقهٔ نقض حقوق بشر در ایران، و تصمیم اعلام شدهٔ او به بی‌اعتبار کردن ایالات متحد امریکا و صدور انقلاب بنیادگرای اسلامَی به سایر کشورها بود. این سیاست به هر حال در جریان جنگ ایران و عراق موجّه بود، امّا حتی پس از این که خمینی اعلام کرد که مجبور شده است «جام زهر را بنوشد» و صدام حسین را در قدرت نگه دارد، مورد تجدیدنظر واقع نشد. این عبارت رنگین که برای توجیه پذیرش آتش‌بس در ۲۰ اوت ۱۹۸۸

بکار رفت، مؤثراً به رؤیای صدور انقلاب پایان داد ـ و این بهایی بود که خمینی باید برای حفظ جمهوری اسلامی در داخل کشور می‌پرداخت.

* * *

پایان جنگ ایران و عراق سیاستگذاران امریکا را بر آن نداشت که توجهی به تجدیدنظر در سیاست امریکا در عراق مبذول دارند. البته از حق نباید گذشت که صدام حسین زمینهٔ این کار را به دست داد: چهار روز پس از به اجرا درآمدن آتش بس، نیروی هوایی و واحدهای زمینی عراق در عملیاتی که به دقت طرح‌ریزی شده بود از سلاح‌های شیمیایی علیه کُردها وسیعاً استفاده کردند، و دهها هزار تن را به ترکیه راندند، و عدهٔ بی‌شماری را کشتند. استفاده از گازهای شیمیایی «سرزنشی تند امّا گذرا» از وزیر خارجه وقت، جورج شولتس،[1] به دنبال داشت. یک سخنگوی وزارت خارجه استفادهٔ مجدّد از سلاح‌های شیمیایی را در مقام عملی «ناموجّه و زشت و نفرت‌آور، و غیرقابل پذیرش برای جهان متمدن» محکوم کرد. آن وقت‌ها من از ورود پناه‌جویان وحشتزده‌ای که به کردستان ترکیه می‌آمدند گزارش تهیه می‌کردم، و یادم هست دهها سکه در تلفن باجه‌ای که از عجایب روزگار در این بالای کوه عَلَم شده بود انداختم تا با یکی از همکارانم در واشینگتن صحبت کنم و از او بخواهم با وزارت خارجه تماس بگیرد: آیا همین مصیبتی که بر کُردها وارد شده بود برای دولت فرصت مناسبی نبود که از صدام حسین فاصله بگیرد و یک سیاست منصفانه و بیطرفانه نسبت به عراق در پیش گیرد؟ (چند سال بعد که معادلهٔ خاورمیانه تغییر کرده بود، دولت کلینتون برای فاصله گرفتن از این دو رژیم منفور بغداد و تهران سیاست مهار دوگانه را اتخاذ کرد. اگر این سیاست در ۱۹۸۸ اجرا می‌شد چه بسا که از جنگ کویت جلو می‌گرفت. امّا در اواسط سالهای دههٔ ۱۹۹۰ مفهوم چندانی نداشت، و بر پیچیدگی سیاست ایالات متحد امریکا افزود).

این تماس با واشینگتن اگرچه تا حدی مفید واقع شد ولی نتیجهٔ محسوسی ببار نیاورد، و نباید خودم را خسته می‌کردم ـ هر چند خوشحالم از این که به هر حال مشاهداتم را باز گفتم و نوشتم. باری، پایان جنگ ایران و عراق اگر کاری کرد این بود که دولت‌های غربی را به امید بستن قراردادهای کلان برای بازسازی عراق شوریده‌وار به تملق‌گویی از صدام حسین

1- George P.shultz

برانگیخت. این آزِ ابلهانه حتی توجهی به این نکتهٔ ساده نداشت که صدام حسین چهل، (و به زعم عده‌ای هشتاد) میلیارد دلار بطور عمده به اعراب و اتحاد شوروی و ممالک غربی بدهی داشت. صادرات آمریکا هم به عراق اندک اندک آغاز شد، و در ۱۹۸۹ دولت بوش رسماً به اعطای کمک‌های بیشتر به عراق روی خوش نشان داد، و از محدودیت‌هایی که در جریان جنگ ایران و عراق بر صادرات اعمال شده بود کاسته شد، چنانکه بعدها رسوایی فروش پنهانی اسلحه و مهمات از سوی مؤسسات امریکایی و فرانسوی و بریتانیایی این جریان را به روشنی نشان داد.

چند روز پس از استفادهٔ عراق از سلاح‌های شیمیایی، سنای امریکا به علّت نقض مقاوله‌نامهٔ سال ۱۹۲۵ ژنو در مورد منع استفاده از سلاح‌های شیمیایی[۱] با اکثریت قریب به اتفاق رأی به تحریم شدید اقتصادی عراق داد. فعّالان حقوق بشر نیز کم‌کم ادعاهای گذشته کُردها را دایر بر این که قربانیان سیاست نسل‌کشی واقع شده‌اند، و مورد اعتنا واقع نشده بود پی گرفتند. امّا این لایحهٔ سنا به علت جنگی که در کنگره بر سر «حدود اختیارات قانونی» در جریان بود عقیم ماند: واسطه‌های قدرتمند فروش گندم و برنج که با صدام‌حسین معامله داشتند مداخله کرده بودند. دولت بسیار خوشحال بود که چنین بازار پرسودی را برای محصولات کشاورزی یافته است، و نگرانیی در باب معقول بودن یا نبودن مداخله این واسطه‌ها در تحمیل سیاست خود در پیوند با کشوری که این همه در باره‌اش حرف بود، ابراز نکرد.

هیچ‌کس در دولت جمهوریخواهان نگران این امر نبود که صدام حسین این دست و دل بازی را چه گونه ممکن است تعبیر کند ـ تا چند سال بعد آن‌گاه که نقش عراق در فساد شعبهٔ اتلانتای[۲] بانک «بانکا ناسیوناله دل لاورو»[۳] بر ملا شد. و هیچ مقام امریکایی از این بابت تعجب نکرد که چرا این کشور عربی که سنتاً از لحاظ کشاورزی خودکفا بوده نیاز دارد به این که میلیاردها دلار مواد کشاورزی از خارج وارد کند. پاسخ به این پرسش ساده بود: عواید نفت عراق و اعتبارات سهل‌الشرایط امریکا به عراق امکان می‌داد که از خیر زمین‌های حاصلخیر کردستان، که اکنون به منظور مجازات مردم غیرنظامی و پیشمرگ‌ها از سکنه تخلیه شده

---

۱ - عنوان رسمی این مقاوله‌نامهٔ چنین است: مقاوله‌نامهٔ سال ۱۹۲۵ ژنو دربارهٔ منع استفاده از گازهای خفه‌کننده یا سایر گازها در جنگ.

2- Atlanta

3- Banca Nazionale del Lavoro

بودند، بگذرد. رژیم عراق به اندازه‌ای از چشم‌انداز از دست دادن تأمین ارزان این مواد ناراحت شد که تظاهرات «خودجوشی» را در بیرون از سفارت امریکا در بغداد سازمان داد. در همان وقت منابع بانک مرکزی عراق «محرمانه» (به عده‌ای) گفته بودند که ذخایر ارزی کشور به اندازه‌ای ته کشیده است که عراق حتی در برابر یک تحریم کوتاه مدت هم آسیب‌پذیر است.

شکست تحریم پیشنهادی، «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» را تا حد زیادی آسوده‌خاطر کرد. این دفتر هرگز مخالفت خود را با این امر پنهان نداشته بود، و آن طور که یکی از دوستان دیرینم در این دفتر در ۱۹۹۱ به من گفت می‌ترسید که «اروپایی‌ها چیزهایی بیشتری بفروشند و نفوذ ما از بین برود.» دوستم گفت: «در آن صورت صدام را وادار به کاری می‌کرد» که دو سال بعد کرد ـ یعنی تهاجم به کویت. «فکر می‌کردیم باید روابطمان را با عراق که قدرت نظامیِ چیرهٔ منطقه بود و همچون غولی بر خلیج مسلط بود حفظ کنیم، تا بتوانیم صدام حسین را از ماجراجویی‌های نظامی بیشتر باز داریم، و از تحریک غرایز بسیار بدش اجتناب کنیم.» ـ که به نتیجه نرسید، زیرا «جنون مطلق صدام حسین را در محاسبه منظور نداشته بودیم.» ولی مگر حملهٔ شیمیایی صدام حسین به کُردها ـ آن هم اتباع غیرنظامی خودِ عراق ـ برای اثبات جنون مطلقش کافی نبود؟ این جریان پس از آتش بس روی داده بود و یک عمل آشکارا انتقامی بود و تصمیمی نبود که بگوئیم در گرماگرم جنگ گرفته است.

به استثنای مدت کوتاهی که طی آن تردیدی به طراحان غیرنظامی دست داد، و به زودی منکر آن شدند، تا بهار سال ۱۹۹۰ تنها مقام رسمی امریکا که صدام‌حسین را پس از آتش‌بس سال ۱۹۸۸ به عنوان یک باج‌گیر و گردن‌شق ارزیابی کرد، ژنرال شوارتسکف بود، که در ۱۹۹۱ به فرماندهی ارتش‌های ائتلاف که کویت را آزاد کردند نصب شد. در تابستان سال ۱۹۸۸ این ژنرال آشنا به سیاست، «فرماندهی مرکزی ارتش ایالات متحد امریکا»(۱) را عهده‌دار شد، که در سال ۱۹۸۳ برای مقابله با تهدید خلیج‌فارس از سوی اتحاد شوروی ایجاد شده بود. وی طرح‌هایی را که از ۱۹۴۷ به این سو برای اعزام نیرو بهٔ شمال عراق تهیه و تنظیم شده بودند در مقام یک «بختک لوژیستیکی» به کناری نهاد. و به هر حال جنگ سرد اینک کم کمک پایان می‌گرفت. امّا شوارتسکف در این مقام به چیزهای بهتری توجه کرد: وی با ارزیابی دقیق و

1- U.S Army's Central Command

درست آتش‌بس ایران و عراق به این نتیجه رسید که عراق این جنگ را در حالی پشت سرگذاشته که یک میلیون ارتش تحت‌السلاح دارد و اقتصادش ضعیف‌تر از آن است که بتواند این همه سرباز را به زندگی غیرنظامی بازگرداند.

البته وزارت خارجه کاربُرد سلاح‌های شیمیایی را، هر چند گاه، در جریان جنگ ایران و عراق محکوم کرده بود، و تنها وزارت خارجهٔ کشورهای غرب بود که استفادهٔ عراق را از سلاح‌های شیمیایی در اوت ۱۹۸۸ علیه کُردها به صراحت محکوم کرد و از دولت عراق قول گرفت که دیگر از چنین سلاح‌هایی استفاده نکند. امّا حکومت بعث از حیث بدعهدی معروف خاص و عام بود، و به هر حال مقاوله‌نامهٔ ژنو هم استفاده از ***سلاح‌های شیمیایی را از سوی دولت‌ها علیه شهروندان خود شامل نمی‌گردید.*** وقتی عراق سرانجام موافقت به شرکت در کنفرانسی کرد که در ژانویهٔ متعاقب استفاده‌اش از سلاح‌های شیمیایی از سوی قدرت‌های غربی در پاریس بر پا شد، و به منظور تأیید و تکرار منع استفاده از این سلاح‌ها بود، بغداد این دعوت را تنها زمانی پذیرفت که ***دولت فرانسه قول داد از کُردها حتی به عنوان ناظر هم دعوت به شرکت در کنفرانس نکند.***

در پائیز سال ۱۹۹۰ «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» که در سیاست خود در محدود کردن صدام حسین ناکام مانده بود دستخوش بحرانی سازمانی نیز بود، که در تاریخ حیاتش سابقه نداشت، و این بحران او را به شدت تضعیف کرد. از آن یک مشت مردم «مورد اعتمادی» که بیکر به یاری آنها وزارت خارجه را می‌گرداند کسی مهم‌تر از دنیس راس[1] نبود، که یکی از منصوبان سیاسی دولت ریگان بود و اکنون در رأس «گروه برنامه‌ریزی» بود، که مشکل‌گشای وزارت خارجه بود ـ هر چند نسبتاً وزن و حیثیتش کم‌تر از «دفاتر» بود: امّا در وزارت بیکر، عنوان اهمیت چندانی نداشت. نفوذ راس بویژه مدیون دسترسی سهل و آسانش به بوش بود، زیرا در جریان مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۸۸ مشاور وی در زمینهٔ سیاست خارجی بود. وی که از «نو محافظه کاران»[2] بود و علاقهٔ خود را به اسرائیل پنهان نمی‌داشت، مصمم بود بر این که پر و بال «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» را که سنتاً یکی از درخشان‌ترین ادارات وزارت خارجه بود بچیند.

1- Dennis Ross

2- Neo conservative

وقتی بیکر و دار و دسته‌اش از «کار» دفتر فراغت یافتند، «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» دیگر به یکی از «ماشین کوکی‌های روب گلد برگ»[۱] شبیه بود. مسئولیت مسألهٔ پر دردسرِ اسرائیل و اعراب به دانیل کِورتسر[۲] محول شده بود که دیپلماتی بود توانا و در قاهره و تل‌آویو خدمت کرده بود. و شگفت این‌که کورتسر در مقام دستیار معاون دفتر، به عوض رئیس مستقیم خود پاسخگوی رئیس «برنامه‌ریزی سیاسی»[۳] بود. روابط بین بیست ملت عرب به «دفتر» محوّل شده بود، امّا بیکر برای این که اهانت را بر آزار افزوده باشد جان کلی را در رأس آن قرار داد، که به اعتقاد همه بی‌خاصیت‌ترین و نفاق‌افکن‌ترین رئیسی بود «که دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» به خود دیده بود. در گذشته این پست به کارشناسان آشنا به امور جهان عرب داده می‌شد، که سوابق عملی ممتدی در کار داشتند، نظیر سلف بلافصل وی، ریچارد مورفی؛ یا به کارشناسان وارد به امور منطقه، کسانی مانند آلفرد لوروی آترتن،[۴] و بوروکرات‌های توانایی نظیر جوزف سیسکو.[۵] امّا تنها تجربهٔ کِلی در خاورمیانه سفارت امریکا در لبنان یا به عبارت دیگر «مارونستان»، یعنی همان حفرهٔ سر و دُم بریدهٔ مسیحی‌نشینی بود که در طی سیاحتش در سالهای اواسط دههٔ ۱۹۸۰ برای دیپلمات امریکایی امن تشخیص داده شده بود. کلی که مردی خشن و خودخواه بود و به شدت مورد نفرت همکاران و کارکنانش بود، توانست دفتری را که دیری بود پیوسته‌ترین و در کار اداری مؤثرترین دفتر وزارت خارجه بود پاک دلسرد کند. «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» پیش از آن هرگز در تاریخ پر شرّ و شور خود که در طی آن کارشناسان دنیای عرب لاینقطع مورد اتهام واسطه‌های صهیونیست‌ها بودند این‌گونه از نیرو تهی نشده بود. این امر کمال آرزوی کار چاق‌کن‌های صهیونیست بود، و آخر سر کار به فاجعه انجامید.

با تهاجم عراق به کویت «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» که اعتبار و روحیه‌ای برایش نمانده بود دست روی دست گذاشت، و تمایل چندانی در خود ندید که بنشیند و دست به آن نوع «خود کاوی» بزند که مراد از آن استخراج اندیشه‌های تازه از آوارِ خرابیهای سیاست رسوای گذشته است. یکی از دیپلمات‌هایی که آن زمان سخت درگیر برنامه‌ریزی بود گفت:

---

۱ - Rube Goldberg... ... ماشینی که کارهای ساده را با عملیات پیچیده انجام می‌دهد.

2- Daniel Kurtzer

3- Policy Planning

4- Alfred-leroy Atheron

5- Joseph Sisco

«راستش، دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا آنقدر بی‌رمق بود که حال حرف زدن نداشت. کسی هم نظرش را نپرسید.» همین دیپلمات افزود: تصمیمات سیاسی را جدا از جنبهٔ صرفاً نظامیِ آن، کاخ سفید و شورای امنیت ملی می‌گرفت، که با وجود هاس فاقد نیروی متخصص در امور خاورمیانه بود.

منتقدین وزارت خارجهٔ امریکا و سایر کشورهای غربی، یا کُردها، کاری به این عوامل و نقایص نداشتند. اینها معتقد بودند که وجههٔ توجه این متخصصینِ جهان عرب صرفاً حفظ نفوذ و انعقاد قراردادهای پرسود در ممالک نفت‌خیز منطقه بوده و مدتها است که رژیم‌های استبدادی و حتی آنهایی را که بدترین سوابق را در زمینهٔ رعایت حقوق بشر داشته‌اند مورد عنایت قرار داده‌اند. چون در نهایت چه کسی مواد شیمیایی و دانش تخصصی و حتی اغلب مهندس و تکنسین موردنیاز کارخانه‌های شیمیایی عراق را تأمین کرد، که فرآورده‌هایشان آن همه کُرد را کشت؟ کُردها روزنامه‌های اروپایی را می‌خواندند و می‌توانستند نوشته‌های بسیاری را دربارهٔ مؤسسات اروپایی که در حین ارتکاب جنایت، در جریان این تجارت مشکوک گیر افتاده بودند برایتان نقل کنند ـ این تجارتی که مدت‌ها بود دولتهایشان نادیده‌اش می‌گرفت. در مرکز این انتقادها این اعتقاد بود که مسئولان متخصص جهان عرب (در وزارت‌های خارجه) یا متعامداً خود را به نادانی و بی‌خبری می‌زنند و یا مردمی هستند اخلاقاً نزدیک بین ـ یا هر دو؛ آن هم نه به این علت که طبیعت استبدادیِ بیشتر نظام‌های خاورمیانه انجام وظایف دیپلماتیک‌شان را، که آشنا شدن با مردم در جریان کار و فارغ از کار باشد، با دشواری روبرو می‌کند، بلکه بدین جهت که، به گمان منتقدان، مقامات غربی جدا از دشواری‌هایی که در تماس با مردم تحت این حکومت‌ها دارند، بیشتر علاقه‌مندند به این که مجیز فرمانروایان را بگویند.

در دفاع از این مقامات باید گفت که این دیپلمات‌های امریکایی دیرگاه با بعث عراق روبه‌رو شده بودند[1] روابط دیپلماتیک بین عراق و ایالات متحد امریکا در سالهای ۱۹۶۷ ـ ۸۴ قطع بود، و تنها رابط امریکا با بغداد دفتر کوچکی بود که حافظ منافع اتباع امریکا بود.

---

۱ ـ به هر حال، دیری بود که گمان می‌رفت ایالات متحد امریکا و بریتانیا با کودتای اول بعث در ۱۹۶۳ و کودتای دیگرش در ۱۹۶۸ نظر مساعدی داشته‌اند، زیرا بعثی‌ها با کمونیستها و ناصری‌هایی که می‌خواستند قدرت را به دست بگیرند مخالفت می‌ورزیدند.

مدت‌ها پیش از تهاجم صدام حسین به کویت دستگاه پلیس وی چنان مسلط شده بود و دیپلمات‌ها به اندازه‌ای منفرد شده بودند و مردم به حدّی مرعوب بودند که سفارت امریکا، یا هر نمایندگی سیاسی دیگر، کمترین اطلاعی دربارهٔ حاکم و محکوم نداشت. دیوید نیوتن،[۱] سفیر سابق امریکا می‌گفت: «کارِ ما شهودی» بود، منابع اطلاعاتی‌مان بسیار اندک بود. ما هرگز به درستی نمی‌دانستیم در مملکت چه می‌گذرد. فقط شایعه بود، آنچه ما «تلگراف روح»ش نام کرده بودیم». چنان بود که گویی کابوس سقوط دستگاه سلطنتی ایران ـ که بی‌خبری دستگاه دولت را از نیروهای مخالف ایران به روشنی نشان داده بود ـ در اینجا هم تکرار می‌شد. در هر دو مورد کارشناسان غربی ناگزیز بودند تصویر «نوگرا» و «مصلحی» را که ماشین‌های تبلیغاتی از صدام حسین یا شاه ایران می‌پرداختند و بر آنها ارائه می‌کردند به بهای اسمی بپذیرند.

در این خصوص دیپلمات‌های غربی فرق چندانی با نسل پیش از خود نداشتند. دیپلمات‌های نسل پیش از آنها نیز با تمام دل از آتاتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران پشتیبانی کرده بودند: این دو نظامیان مستبدی بودند که سلطهٔ خود را به نام «تجدّد» بر سرزمین‌های باستانی بر اساس سیاست مرکز گرایی ناسیونالیسم اروپایی، با صبغهٔ بی‌گذشتی ژاکوبنی[۲] انقلاب فرانسه توجیه می‌کردند. هر دو رژیم کار اقلیت‌های قومی درون کشورشان را ساختند. پیش از تهاجم عراق به کویت کُردها و سایر بخش‌های اوپوزیسیون عراق فکر می‌کردند که غربی‌ها آنها را جدّی نگرفته‌اند. پس از تهاجم عراق به کویت کارشناسان امریکایی امورِ جهانِ عرب خود مغضوب بودند و در مرکز دستگاه سیاست‌پردازی امریکا نبودند.

اعضای دانشگاهیِ مکتب «نوگرا» ـ کسانی مانند «مار» و کریستین موس هلمز[۳] ـ که در گذشته از ستایندگان بعثی‌های بغداد بودند ـ از جملهٔ آن کسانی بودند که دولت بوش در خصوص این که با عراق پس از جنگ چه باید کرد با آنها مشورت می‌کرد. چنانکه می‌شد انتظار داشت این عده از بیم این که عراق در اثر توزیع مجدد قدرت از هم بپاشد ترجیح می‌دادند رژیم ـ هر چند بدون صدام حسین ـ برجا بماند، و این توصیه‌ای بود «مناسب» که نتیجهٔ آن حفظ برتری و سلطهٔ جماعت سنی مذهب به سرکردگی ژنرالی از همان تیره و طایفه، و احتمالاً فردی از

1- David Newton

۲ - دموکرات‌های افراطی در شورش سال ۱۸۷۹ فرانسه

3- Christine Moss Helms

خویشاوندان تکریتی صدام حسین می‌بود. امّا پس از آن همه وحشت و آن همه سال حکومت استبدادی، این فرمول تنها بر روی کاغذ یک راه حلّ قابل دوام می‌نمود. در این فرمول توجهی به تعدّی و خشونت روزافزونی نمی‌شد که برای حفظ موجودیت عراق اعمال می‌شد، که خود کشوری مصنوع بود که بریتانیا پس از جنگ جهانی اول از ولایت‌های سابق عثمانی سر هم کرده بود. اهمّ این ولایت‌ها موصل بود، که کُردنشین بود ـ با نفتش؛ بعد بصره، که مرکز شیعیان کشور جدید التأسیس بود؛ و سپس بغداد پایتخت و مرکز اقلیت عرب حاکم. مسألهٔ انحلال حزب بعث هم مطرح نبود: دیپلماتی امریکایی در ژانویهٔ ۱۹۹۱ در سفارت لندن که مسئول تماس با جریان‌های خاورمیانه بود به طور خصوصی به من گفت که به این علت که خواسته با یکی از رهبران ملی کُرد که از انگلستان دیدار می‌کرده ملاقات کند چیزی نمانده بود به صلابه‌اش بکشند.

«دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» حتی اگر وضع و شهرت بهتری هم داشت، آیا می‌توانست بر وقایع تأثیر کند؟ بوش از همان سپتامبر ۱۹۹۰ مایل به هیچ عملی نبود که وی را از تصمیم به جنگ، که روز به روز در او قوّت بیشتری می‌گرفت، باز دارد ـ چنین بود مشکلِ بوشِ «سست رأی و سست عنصر»: نیاز به این که خودی بنماید، به قول یکی از خودشان، به شیوهٔ آشفته و بی‌طرح و نقشهٔ کاخ سفید. با اظهاراتی هم که می‌شد مشعر بر این که آزادی کویت شاید کمک کند و به یاری آن بتوان تا حدّی از وحشت جامعهٔ عراق کاست و توزیع منصفانه‌تری از قدرت را در میان جماعات مشکّلهٔ حکومت برقرار کرد، برخورد موافق نمی‌شد. در واشینگتن ظاهراً شعار این بود: «بی‌خبری بهتر از پُر خبری است.» بوش خود را در چارچوب تنگِ راه حل نظامی زندانی کرده بود ـ بیشتر بر اساس شرایطی که پاول برای این امر معین می‌کرد (و بامزه این که قدرت آتش فوق العاده‌ای که پاول در نیروی مؤتلف متمرکز کرده بود تنها بر شمار پرسش‌هایی افزود که جهان مبهوت در قبال تعلّل امریکا در ابراز واکنش در قبال شورش‌های عراق به خرج داد). کارِ دیپلماسی این بود که تا آنجا که ممکن و میسر بود متحدین بیشتری را بسیج کند. بیکر در این خصوص اعضای دستگاه خود و جهان خارج را شگفت‌زده کرد: وی برای محروم کردن صدام از حمایت شوروی، که در نظر صدام یک امر خودبخودی بود، از دوستی‌ای که در جریان مسائل امنیت اروپا با ادوارد شوارد نادزه وزیر امور

خارجهٔ شوروی پاگرفته بود استفاده کرد. این شاهکار به بیکر امکان داد که ائتلاف را با موافقت سازمان ملل متحد سر هم‌بندی کند و در این راستا ادراک عمیق‌تر بوش را از سیاست با توانائیهای خود در معامله‌گری تقویت و تکمیل کرد.

امّا در این ائتلاف مقدس، همین جریان هم بر اساس کوچکترین مَخرج مشترک انجام گرفت: برای مثال، ایالات متحد امریکا به شرکت مصر و فرانسه در این ماجرا نیاز داشت: اولی به این علّت که شرکت پرجمعیت‌ترین کشور عربی مؤید این بود که ائتلاف یک جنگ صلیبی دیگر علیه یک کشور مسلمان نیست؛ و دومی به این جهت که صدام حسین می‌کوشید فرانسه، این کشور مهم غربی را که نگران انعکاس جنگ بر مستعمرات سابقش در افریقای شمالی بود، که از نظر احساسی تمایلی به اعراب داشتند به سوی خود جلب کند. پاریس و قاهره از بیم اعراب ملی‌گرایی که از هم‌اکنون صدایشان درآمده بود نمی‌خواستند که ارتش‌های ائتلاف آن همه راه تا بغداد را بپیمایند و رئیس یک کشور عربی را از مسند قدرت به زیر آورند ـ این نیز به نوبهٔ خود مناسب احوال واشینگتن بود.

بوش با همهٔ چیزهایی که دربارهٔ صدام حسین می‌گفت و او را با هیتلر مقایسه می‌کرد و بر دموکراسی در خاورمیانه تأکید می‌گذاشت، در مورد دستکاری حکومت یک مشت اقلیت سنی و در افتادن با آن احتیاط می‌کرد. حتی اگر وسوسهٔ چنین عملی هم به خاطرش راه می‌یافت، دستگاه دولت بدون مشارکت فعّال «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» فاقد دانشی بود که بتواند چارچوب مناسبی را برای تأسیس حکومتی جدید در بغداد فراهم کند. امّا دست روی دست گذاشتن و هیچ کار نکردن هم می‌توانست فاجعه ببار آورد، چنانکه آورد. این امر قابل پیش‌بینی بود. بنابراین کارِ گوشزد کردن این نکته که هرگاه عملیات نظامی نیمه کاره بماند و بعث همچنان بر سر کار باشد متضمن خطراتی خواهد بود، بر عهدهٔ ویلیام ایگلتن افتاد، که از کارشناسان متخصص در امور کردستان بود و اکنون بازنشسته بود. ایگلتن مدتها پیش از آنکه بوش عملیات زمینی را پس از صد ساعت جنگ ناگهان متوقف کند، بروز فاجعه را دریافته بود. وی دریافته بود که صدام حسین همهٔ واحدهای گارد جمهوری را که بالغ بر بیست‌وچند لشکر بود و نیز دستگاه پلیس مخفی را که وظایف متعددی را به انجام می‌رساند درگیر جنگ نکرده است: این نیروها بودند که بعث را بر سر قدرت نگه داشته بودند. ایگلتن این

شهامت را داشت که همهٔ این چیزها را کراراً به همکارانش در «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» گوشزد کند. پس از این که تصمیم ناگهانی واشینگتن به پایان دادن جنگ در ۲۸ فوریه برای کُردها و شیعه‌ها به فاجعه انجامید یک مقام ارشد «پنتاگون» نگه داشتن صدام را بر سر قدرت به این نحو خلاصه کرد: «دیگر تهدیدی برای ما نبود؛ تهدیدش هم برای مردم کشورش در محاسبات ما منظور نشده بود.»

بخشی از استدلال دولت جمهوریخواهان منعکس‌کننده تعبیر معمولی واشینگتن از ژئوپولیتیک خاورمیانه بویژه ژئوپولیتیک متحد عمدهٔ او در خلیج بود ـ یعنی عربستان سعودی. واشینگتن متقاعد شده بود به این که عربستان سعودی از اندیشهٔ دموکراسی به مفهوم «هر نفر یک رأی» بیزار است، بیم دارد از این که در این صورت اکثریت مردم شیعه مذهب عراق نسخهٔ دوم حکومت اسلامی ایران را تأسیس کنند، که تنها کشور شیعه مذهب جهان است: محاسبات سیاسی از این گونه که محاسباتی صرفاً ریاضی بود سنت تاریخی مردم شیعهٔ عراق را که همیشه مستقل از ایران بودند و در طول جنگ ۱۹۸۰ ـ ۸۸ ایران و عراق بلا انحراف نسبت به حکومت بغداد وفادار مانده بودند از نظر دور می‌داشت. امّا خانوادهٔ سلطنتی سعودی که بر بزرگترین منابع نفت جهان نشسته، و این سرزمینی بوده که به قبایل شیعه مذهب استان شرقی کشور سعودی تعلق داشته، مخالف هر گونه خطر کردن و تن در دادن به پیشامد بود. اصولاً اعزام نیروهای امریکایی به خلیج فارس در ۱۹۹۰ نه به منظور آزادی کویت بلکه با هدف حمایت از نفت سعودی بود (وانگهی ایران و کویت و عربستان سعودی، و در واقع همهٔ کشورهای منطقه، در نفرت از حکومت‌های دموکرات با یکدیگر اشتراک احساس داشتند ـ این شیوهٔ تفکر معمول منطقه بود.)

در طی ماه‌های پیش از آزادی کویت، بریتانیا و فرانسه و ایالات متحد امریکا بطور جداگانه مطالعاتی در این زمینه انجام دادند. عجب این که هیچ یک از این کشورها فکر نمی‌کرد که صدام حسین بتواند از این جنگ جان سالمَ بدر بَرد، تا به سرکوب اکثریت مردم شیعه مذهب و کُردها بپردازد. نتایجی که از این بررسی‌ها گرفته شد نوعی تمرین خوش‌خیالی بود: امید غالب در واشینگتن بر این بود که به قول مار «اگر بخت یار باشد، خودِ ارتش عراق راه می‌افتد و صدام حسین را می‌کشد.» با این همه این سه دولت غربی در عین حال فکر می‌کردند که

اگر صدام از جنگ کویت جان بدر بَرد، باز سدّ و مانعی در برابر ایران خواهد بود، هر چند هم که تضعیف شده باشد ـ به هر حال در مقام مانع و بازدارنده مفید خواهد بود.

این طرز تفکر آشفته در ضمن دو نتیجهٔ بظاهر کاملاً متضاد را در مدّ نظر داشت: صدام حسین ضعیف خواهد شد امّا بر سر کار خواهد ماند؛ یا در طی آشوب شیعه‌ها و کُردها سرنگون خواهد شد، امّا فرماندهان نظامی سنی مذهب سرانجام هم بر او و هم بر شورشیان غلبه خواهند کرد. تنها نقطهٔ مشترک در این «بازی»[1] اعتقاد به لزوم نگه‌داری اقلیت اعراب سنی مذهب بر اریکهٔ قدرت بود. «خبرِ» ناگفتهٔ این «مبتدا» اعتقاد بی‌پایه و اساس به این امر بود که عراق چنان ساختارِ مصنوعی است و به حدی از اعراب سنی مذهب ستم کشیده است، که اگر اکثریت شیعه مذهبان و کُردها تکان محکمی به حکومت بدهند کشور فرو خواهد پاشید. امّا این جریان چیزی نبود که از پیش مقرر شده باشد، و مقدماتش فراهم شده باشد. با توجه به سابقهٔ رقت‌بار عراق در طی بیش از هفتاد سال موجودیت آن، تصمیم به نگه داشتنش به صورت موجودیتی واحد حکایت از دلبستگی برده‌وار به حفظ مرزهای «شناخته شدهٔ» بین‌المللی داشت، که چیزی بود غیرواقع بینانه ـ بعلاوهٔ ضرورت وجود پارسنگی در برابر ایران، حتی در احوالی که ایران در اثر جنگ به شدت تضعیف شده بود، و مضاف بر این تصمیم بر این که به خاطر دل همسایگان لگدی هم به عراق زده شود.

ایران و سوریه و ترکیه مدام علاقهٔ خود را به حفظ حاکمیت و تمامیّت ارضی عراق تکرار می‌کردند، امّا این چیزها «رموز» دیپلماتیکی بود از برای بیان مخالفت با هر چیز که بر استقلال کُرد دلالت کند ـ این امر حتی خودمختاری را هم که صدام حسین در ۱۹۷۰ به کُردها وعده داده بود شامل می‌گردید. این هم چیز تازه‌ای نبود: این بیانیه‌ها تکرار مضمون پیمان سعدآباد بود، که در سال ۱۹۳۷ در کاخی به همین نام در تهران منعقد شد، که افغانستان و ایران و عراق و ترکیه را متعهد می‌کرد که در سرکوب تحرّکاتی که نظر به براندازی حکومت‌های هم‌پیمان داشت همکاری کنند. بجز افغانستان، نگرانیِ سایر کشورهای هم‌پیمان، ناسیونالیسم کُرد بود، که بیماریی بود فوق‌العاده مسری، و لذا برای کشورهای هم‌پیمان که آن زمان در صدد تأسیس حکومت‌های بسیار متمرکز به شیوهٔ غرب بودند مظنون تلقی می‌شد. یک نسل بعد

1- Kriegspiel

همین نگرانی‌ها در «پیمان بغداد» عنوان شد که در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ منعقد شد، و پس از خارج شدن عراق از آن در سال ۱۹۵۸ به «سازمان پیمان مرکزی» تغییر نام یافت.

سیاست‌پردازان دولت بوش این مطلب را به عنوان اصل اعتقادی خود به خود قبولانده بودند که «اوپوزیسیون» عراق معرّف و نمایندهٔ چیزی بجز یک مشت عروسک خیمه‌شب‌بازی پا به سن نهاده نیست، که آلت دست ایران و سوریه واقع شده‌اند. راست است، پیوند سوریه با اوپوزیسیون عراق پیوندی است دراز عمر، همچنین پیوند ایران ـ هر چند با گروه‌های رقیب. (مقامات عربی سعودی به حدّی از معرکه پرت بودند که در پائیز سال ۱۹۹۰ از شخصیت‌هایی در اوپوزیسیون حرف می‌زدند که مدت‌ها بود مرده بودند). ایران محل اعتماد نبود ـ این یک امر بدیهی بود؛ سوریه هم به رغم مشارکتش در ائتلاف در واشینگتن وجهه‌ای نداشت، زیرا رئیس‌جمهور گردن شق آن ـ حافظ اسد ـ با سیاست‌های مورد حمایت امریکا ـ از صلح جداگانهٔ لبنان و اسرائیل در سالهای اواسط دههٔ ۱۹۸۰ گرفته تا متّهم‌شدن کشورش از سوی واشینگتن به حمایت از تروریسم، مخالفت ورزیده بود. در ضمن، دولت بوش مدام نگران این بود که مبادا همسایگان عراق تماس امریکا را با اوپوزیسیون عراق سوء تعبیر کنند و به این بهانه از ائتلاف خارج شوند.

* * *

آنچه برای بوش اهمیت داشت ترکیه بود، که تنها متحد «ناتو»ی واشینگتن در خاورمیانه بود. در طی رژیم‌های بسیاری که در چهاردههٔ گذشته در آنکارا و واشینگتن بر سرِ کار آمده بودند، راضی نگه داشتن ترکیه اغلب مسأله‌ای بسیار ظریف و مهم بود و ایالات متحد امریکا منتهای کوششش را به عمل می‌آورد که از هر عملی که از آن به نحوی به توجه به آرزوها و آمال مردم کُرد ـ در هر جایی از منطقه ـ تعبیر شود اجتناب کند. ترکیه با پایان گرفتن جنگ سرد که در جریان آن وظیفه‌اش حمایت جناح جنوبی ناتو در برابر اتحاد شوروی بود، دربارهٔ مفید بودنش در آینده، برای شرکای غربی دستخوش بیم و نگرانی بود. اشغال کویت از سوی صدام برای آنکارا یک نعمت غیرمترقبه بود، امّا از بخت بد همین کشمکش توجّه عامه را بر مسأله کُردهای خود او متمرکز کرد، که از دیرباز یک «تبو»[1] بود. شرکای ناتو به مدت قریب به

۱ ـ Taboo، موضوع ممنوعه، منهیه، قدغن، غیرقابل بحث و لمس.

چهل سال بر نقض فاحش حقوق بشر در ترکیه و سایر نقایص کارکردهای دموکراسی آن، بویژه در پیوند با کردستان، چشم پوشیده بودند. آنکارا از همان آغاز تأسیس جمهوری در ۱۹۲۳ دانسته و سنجیده از بیم تشجیع اقلیت وسیع کُرد خود از هرگونه تماس اساسی با کُردهای عراق اجتناب ورزیده بود. ترکیه از ۱۹۸۴ به این سو با جنگی داخلی در کردستان خود درگیر بود، که تازه پا می‌گرفت؛ و اکنون در منتهای ناراحتی متوجه می‌شد که تماسی با کُردها و مابقی «اوپوزیسیون» عراق ندارد، و در مقایسه با ایران و سوریه در وضع ناجوری قرار گرفته است.

امّا پرزیدنت اوزل هم به شیوهٔ خود همچون آتاتورک یک شمایل‌شکن بود. اوزل، به رغم نفرت حساب شده‌ای که آتاتورک از تماس نزدیک با قدرت‌های غیراروپایی بروز داده بود، با ایران و عراق ـ در طی جنگ ـ وارد در یک رشته مناسبات سودآور اقتصادی شد. صدام حسین در آغاز سال ۱۹۸۲ در حالی که نیروهایش در برابر نیروهای ایران به زمین میخکوب شده بودند به نیروهای ترک اجازه داد که کُردهای شورشی ترکیه را که از مناطق مرزی شمال عراق به عنوان پایگاه علیه آنکارا استفاده می‌کردند در جریان تعقیب تا درون خاک عراق دنبال کنند. با این همه ترکیه نسبت به هرگونه توجهی که از خارج به کُردهای خودش ابراز می‌شد سخت ظنین بود. حتی هویّت این کُردها از سوی حکومت آنکارا انکار شده بود، تا به آن حد که مقامات ترک، در منتهای تفریح و سرگرمی سایر کشورهای خاورمیانه، از آنها با عنوان «ترک‌های کوهی» یاد می‌کردند.(۱)

ترکیه به اندازه‌ای نسبت به تماس خارجیان با کُردها ـ هر کُردی ـ ظنین بود که هنگامی که یکی از مقامات سطح متوسط وزارت خارجهٔ امریکا در ژوئن ۱۹۸۸ طالبانی را پذیرفت تا شکوه‌هایش را در مورد کاربُرد سلاح‌های شیمیایی عراق در حلبجه بشنود، از امریکا گله کرد. غرض از ملاقات طالبانی با مقام وزارت خارجهٔ امریکا این بود که امریکا پیامی اعتراض‌آمیز و شدید دربارهٔ استفاده عراق از سلاح‌های شیمیایی به کشور مزبور بفرستد ـ انتظار می‌رفت که امریکا عمل عراق را به شدت محکوم کند. این مقام هم بی‌درایتی به خرج داد و هم بدشانسی

۱- وقتی در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ ترکیه دربارهٔ برنامه‌های کُردی که از رادیوی «صوت‌العرب» پخش می‌شد (و این رادیو در سر تا سر خاورمیانه شنوندگان بسیار داشت) گله کرد، ناصر به میان حرف دیپلمات ترک دوید و پرسید: «مگر شما در کشورتان کُرد هم دارید؟» وقتی دیپلمات ترک گفت که رسماً کُردی ندارند، ناصر گفت: «خوب، پس چه گله‌ای می‌کنید؟»

آورد. طالبانی که آدم بی‌چاک دهنی است، و خودش هم به این امر اعتراف دارد، برای مصاحبه با مطبوعات وقتی را از دست نداد (این عمل طالبانی با توجه به سیاست سنجیدهٔ وزارت خارجهٔ امریکا در اعمال محدودیت شدید بر دادن روادید به رهبران کُرد قابل فهم بود)[۱] بدی بیشتر کار این بود که مقام امریکایی متوجه نبود که پرزیدنت کنعان اورن هم در واشینگتن است. اورن طبعاً از این جریان رنجید.

جورج شولتس وزیر خارجهٔ وقت هم از این بابت ناراحت شد: وی خوش نداشت بخصوص وقتی پای یک متحد امریکا در ناتو در میان است چنین عملی انجام شود. وی با خشم و ناراحتی منکر وجود چنین مقامی و ملاقاتش با طالبانی شد. آنچه در نظر بود اخطاری به عراق باشد اکنون کمانه کرد و نتیجهٔ عکس ببار آورد، و عراق در اوت همان سال باز از مقادیر زیادی گازهای شیمیایی علیه پیشمرگ‌ها و غیرنظامیان کُرد استفاده کرد. عده‌ای از کارکنان وزارت خارجه معتقد بودند که این واقعه صدام حسین را متقاعد کرد به این که هر عملی که بکند بی‌عرق از معرکه خواهد جست ـ و تهاجم به کویت و اشغال آن در چهارده ماه بعد یکی از همین اعمال بود.

گلهٔ ترکیه بی‌گمان در وزارت خارجه مورد توجه واقع شد. همان طور که یک دیپلمات امریکایی بعدها گفت «تماس رسمی با کُردها همیشه مسأله‌ای بحث‌برانگیز بود.» و اکنون کسی مایل به چنین کاری نبود، و وقتی هم اوضاع و احوال از بیخ و بن تغییر کرد باز این تمایل موجود نبود. در طی بحران کویت منابع ارشد اطلاعاتی کُرد و سایر منابع اطلاعاتی به اندازه‌ای از این رفتار وزارت خارجهٔ امریکا گیج و سر در گم بودند که شایعه‌ای را که در افواه بود باور می‌داشتند: این شایعه می‌گفت رئیس‌جمهور دستور داده است که تنها عناصر اطلاعاتی مجازند با اوپوزیسیون عراق در تماس باشند.

---

۱ ـ رهبران کُرد به اندازه‌ای «نامطلوب» بودند، که بعضی از سفارتخانه‌های امریکا ـ نظیر سفارت امریکا در دمشق ـ که از نظر دیپلماتیک بسیار حساس بودند و دمشق شهری بود که در آن کُردهای عراق و سایر نیروهای اوپوزیسیون دفاتری داشتند، از تماس با آنها اجتناب می‌کردند. مقامات «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» مصرّ بودند بر این که چنین سیاستی در بین نبوده، امّا در واقع همین که برای هر تماسی بر اساس «مورد به مورد» تصمیم گرفته می‌شد، این عمل در معنا چیزی به جز آن نبود. رهبران کُردی که از پاریس می‌گذشتند برای دسترسی به سفارت امریکا ناچار باید به کسانی چون نویسندهٔ این کتاب متوسل می‌شدند ... تحصیل رویداد ورود به امریکا دیگر جای خود داشت.

در اوت ۱۹۹۰ همین که عربستان سعودی حضور واحدهای امریکایی را در خاک خود پذیرفت، به تشویق پرزیدنت اوزل، ترک‌ها نخستین کسانی بودند که به ائتلاف تحت رهبری امریکا پیوستند؛ پرزیدنت اوزل بفوریت شاه لوله‌ای را که نفت عراق را از خاک ترکیه به مدیترانه می‌رساند بست ـ که این خود تصمیمی مهم بود. اگرچه ترکیه مآلاً ناگزیر می‌شد باتحریمات سازمان ملل متحد علیه عراق همگامی کند، امّا این انتخاب در این لحظه واشینگتن را در ایجاد ائتلاف بسیار یاری کرد. اوزل بر اعزام شماری از نیروهای دفاع ضدهوایی ناتو به ترکیه اصرار ورزید، و واحدهای ترکی را که در برابر اتحاد شوروی مستقر بودند به مرز عراق فرستاد و برای تسهیل عملیات هوایی علیه عراق به نیروی هوایی امریکا اجازه داد از پایگاه انجیرلیک استفاده کند. وی حتی موافق با اعزام واحدهای ترکیه به عربستان سعودی و مشارکت این واحدها در جنگ زمینی بود و تنها مداخلهٔ ستاد ارتش ترکیه، که نیروی فایقهٔ کشور است وی را از این عمل بازداشت. به این ترتیب اجتناب از درگیری در امور ولایت‌های پیشین امپراتوری عثمانی را، که برای مؤسسات نظامی و غیرنظامی کشور صورت اصل مقدسی را به خود گرفته بود متعامداً زیرا پا گذاشت. اصلی هم که آتاتورک در مورد اتخاذ بی‌طرفی در خاورمیانه مقرر داشته بود به زباله‌دان تاریخ رفت: یعنی اصل «صلح در داخل و صلح با جهان»[1] ترک‌ها این بی‌اعتنایی نسبت به همسایگان جنوبی را در قالب عبارت موهن «اعراب سوسمارخور»، بیان می‌کردند.

با این همه در حالی که واشینگتن از بیم به خشم آوردن ترکیه از هر گونه تماس با کُردهای عراق پرهیز می‌کرد، اوزل خود در اندیشهٔ ایجاد تماس با آنها بود. در هیچ مرحله‌ای هیچ دولت غربی به این نکته توجه نکرد که همین اوزلی که اصول مقدس آتاتورک را به سود ائتلاف نقض کرده بود ممکن است بتواند «تبو»یی را هم که بر تماس با کُردها بود در هم بشکند، امّا این دقیقاً همان کاری است که اوزل کرد.

اوزل مردی بود بسیار منطقی. وی از همان آغاز بحران کویت اعلام کرد که صدام حسین باید از قدرت به زیر افکنده شود. ترکیه در مقام تنها همسایهٔ عراق که پیوندی با اوپوزیسیون نداشت مشکل می‌توانست برخورد انزواجویانهٔ آمیخته به تحقیر واشینگتن را تقلید کند و از

1- Peace at home, peace with the world

سیاست عراق بی‌خبر بماند: عراق بدون صدام حسین درِ امکانات بسیاری را به روی ترکیه می‌گشود: یکی از تبعات این جریان این بود که با هر کس که در این ۲۰۶ میل مرز در کشور امنیت را بهتر تأمین کند بهترین روابط را داشته باشد، و همین احتمالاً اشاره به کُردهای عراق، بویژه مسعود بارزانی و حزب دموکرات کردستان او بود. و این خود به معنای علاقه‌مندی به ملاقات با هیأت رهبری کُردهای عراق بود.

در پایان ژانویهٔ ۱۹۹۱ من ندانسته در این تصمیم شمایل شکنانهٔ اوزل سهمی ایفا کردم. اوزل معمولاً نیم ساعت بیش با خبرنگاران مصاحبه نمی‌کرد، و در این مصاحبه هم مخبرین یکی پس از دیگری انگار بر زنجیرهٔ خط تولید کارخانه، به درون می‌رفتند ـ به این ترتیب بیشتر صحبت را خود او می‌کرد و وقتی برای پرسش و درکشیدن مطلبی باقی نمی‌گذاشت، و از این حیث این‌گونه مصاحبه‌ها بر خلاف مصاحبه‌های دستجمعی که مورد علاقهٔ پرشور مطبوعات ترک بود، چیز چندانی عاید نمی‌کرد. در طی یکی از این مصاحبه‌های معجل من با تمام این احوال سئوالم را مطرح کردم: از او پرسیدم که چرا مدام تکرار می‌کند که ترکیه کردستان مستقلی را در شمال عراق تحمل نخواهد کرد؟ تازه از دمشق برگشته بودم، آنجا که طالبانی و سایر کُردهای عراق با خشم چنین قصدی را انکار می‌کردند، و تأکید می‌کردند که می‌دانند خودمختاری در درون عراقی دموکراتیک منتهای چیزی است که می‌توانند امید نیل بدان را داشته باشند. از اوزل پرسیدم، اگر کُردهای عراق بتوانند خودمختاری‌شان را به دولت مرکزی پس از صدام بقبولانند، و مرز را حسابی ببندند، چرا او باید با چنین چیزی مخالف باشد؟ اوزل با گفتن مطالبی مبهم دربارهٔ تشکیل فدراسیونی با کُردهای عراق به پرسشم پاسخ داد، امّا وقت مقرر پایان پذیرفته بود و ناچار از اتاق در آمدم.

روز پس از آن کایا توپری،[1] سخنگوی اوزل و رئیس سابق ادارهٔ مطبوعات وزارت خارجه پیدایم کرد و به شیوه‌ای که یک خبرنگار آرزو کند اظهار محبت کرد، و گفت: «پرسش‌های شما جالب‌تر از پاسخ‌های رئیس‌جمهور بود. شما فکر می‌کنید بهتر باشد که ما با کُردهای عراق مذاکره کنیم؟» گفتم: «من خبرنگارم ... نه دیپلمات.» خوب می‌دانستم که حتی دوست معقولی چون توپری نسبت به خبرنگاران خارجی عاری از سوء ظنی نیست که در اذهان

1- Kaya Toperi

مردم خاورمیانه جا افتاده است: این مردم خبرنگاران را وابسته به جاهایی می‌دانند. به شیوه‌ای که ایجاد هیچ‌گونه التزامی برای شخص خودم نکند گفتم چنین ملاقاتی شاید ضرری نداشته باشد، و در واقع چه بسا مفید هم باشد. در بازگشت به اروپا، که همین‌قدر فرصت بود در فرودگاه هواپیما به مقصد تهران عوض کنم، نکات مهم پیامی حاوی خطوط کلی اظهارات توپری را به پیام‌گیر تلفنی یکی از نمایندگان کُردهای عراق در لندن دادم. علت عمده‌ای که یک هفته بارزانی مرا در کوهستان‌های «رایان» پذیرفت به منظور تکرار این خبر بود که حزبش مرز را به قدری آرام کرده که از شورش سال ۱۹۶۱ پدرش به این سو سابقه نداشته است.

این که آیا اوزل وقتی وارد عمل شد که اظهارات سر و دست شکستهٔ بارزانی در **واشینگتن پست** منتشر شد، جای بحث است. (حتی اگر چنین بوده باشد. متعاقب این که اوزل خود در ۱۱ مارس از ملاقاتش با کُردها پرده برداشت، باز روزنامه‌های ترکیه که در پرداختن به حقایق قید و بندی نمی‌شناسند نوشتند که روزنامه‌نگاری امریکایی که روابطی با سیا داردنقش عمده‌ای در جریان ایفا کرده است. خوشبختانه نامم را ذکر نکرده بودند). امّا در هفته بعد که هنوز یک هفته بیش از جنگ زمینی نمی‌گذشت اوزل با واسطهٔ دو روزنامه‌نگار دیگر تکانی به وقایع داد، که منتهی به دعوت از رهبران کُرد شد، که پنهانی از آنکارا دیدار کنند. اوزل برای ملاقات آمادگی تمام داشت. مدت‌ها پیش از رسیدن کُردها به آنکارا به وزارت خارجه و توپری دستور داده بود که مدارک و اسناد مربوط را از بایگانی دولتی استخراج کنند. بعدها به من گفت: «سیصد، چهارصد صفحه خواندم، از اسناد و مدارک و رمان گرفته تا سوابق عثمانی، و مذاکرات جامعهٔ ملل و معاهدهٔ لوزان.» همان‌طور که پیشتر گفتم در این آخری، یعنی معاهدهٔ لوزان، به دستور آتاتورک نامی از کُردها برده نشد، و کُردها از همان وقت رسماً در بوتهٔ فراموشی افکنده شدند.

یکی از دو روزنامه‌نگاری که گفتم گنجیز چاندار[1] بود، که از زمان اقامتش در بیروت در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ با احوال جهان عرب آشنایی نزدیک پیدا کرده بود. یکچند پس از اشغال کویت از سوی عراق اوزل و چاندار که قبلاً همدیگر را نمی‌شناختند با یکدیگر دیدار کردند، این دیدار چندین بار تکرار شد. در این دیدارها رئیس‌جمهور بطور خصوصی به چاندار گفت که

1- Genciz Çandar

ظاهراً او چیزهایی می‌نویسد که وی، یعنی اوزل، هنوز بدانها نیندیشیده است. این دو مخصوصاً در مورد ضرورت بدور افکندن میراث مقدس امّا فسیل شدهٔ آتاتورک و حل مسأله کُرد خود ترکیه، و ارزیابی مجدد روابط با همسایگان عرب، با هم توافق نظر داشتند.

چاندار در ضمن می‌توانست دریافتن و انتخاب جانشینی احتمالی برای صدام حسین نیز مفید باشد، و این باز به معنای مذاکره با کُردهای عراق بود. بیشتر به این علت که پرزیدنت اوزل با توجه به دلبستگی خالصانهٔ وزارت خارجه به اصول آتاتورک، اعتمادی به وزارت خانهٔ مزبور نداشت، چاندار با تأیید او اجازه یافت از کُردهای عراق در لندن دربارهٔ آمدنشان به آنکارا برای مذاکره دربارهٔ «آینده» استمزاج کند. و این حیلهٔ قدیمی در بازی خبرنگاری، مؤثر افتاد. چاندار کسی را در لندن نمی‌شناخت، امّا در ۱۶ فوریه موفق شد با یکی از رهبران اوپوزیسیون عراق، بنام احمد چلبی ملاقات کند: چلبی بانکداری شیعه مذهب و از دوران جوانی در دههٔ ۱۹۷۰ که طی آن ژنرال بارزانی را در خرید اسلحه و مهمات یاری کرده بود از دوستان صدیق و صمیم کُردها بود.

وقتی چاندار جریان را با چلبی در میان نهاد چلبی به طالبانی تلفن زد، که تصادفاً آن وقت در لندن بود. روز پس از ان چاندار با طالبانی و محسن دزه‌ای، نمایندهٔ بارزانی در لندن، ملاقات کرد. از دیدار مأیوس‌کننده ماه اوت گذشتهٔ طالبانی از واشینگتن، رهبران کُرد به حدّی از بابت مخالفت ترکیه با خود یقین داشتند که توجهی به امکان تماس با اوزل نکرده بودند. امّا در احوالی که جنگ زمینی در حال آغاز بود طالبانی و دزه‌ای اظهار علاقه به دیدار از ترکیه کردند.

این دگرگونی جای شگفتی نبود. شب پیش از آن کامران قره‌داغی از استانبول به طالبانی تلفن زده بود: کامران قره‌داغی از کُردهای عراق و سردبیر خارجی *الحیات* بود، که روزنامه‌ای متعلق به سعودیها در لبنان بود، و تازه از مصاحبه‌ای نود دقیقه‌ای با اوزل فراغت یافته بود ـ این مصاحبهٔ نود دقیقه‌ای هم یک چیز فوق‌العاده بود. قره‌داغی بامنتهای شگفتی با یک پرسش از ناحیهٔ اوزل مواجه شد. در این مصاحبه اوزل با حوصله به پاسخ‌ها گوش فرا می‌داد، و خیلی کم صحبت می‌کرد، و از اطلاعات دست اول قره‌داغی استفاده می‌کرد، و سئوالاتی دربارهٔ کُردهای عراق و رهبرانشان عنوان می‌کرد، و این که منطقهٔ سکونتشان کجاست ـ و بدین منظور نقشه‌ای

را (از کشو میزش) بیرون کشید. اوزل اظهار شگفتی کرد در این باره که کُردهای عراق اجازه دارند از زبانشان استفاده کنند، و به زبان خود چیز بنویسند، و دانشگاهی از آنِ خود داشته باشند.

اوزل به قره‌داغی گفت: ترکیه می‌تواند حامی خوبی برای کُردها باشد، و افزود: «خواهش می‌کنم ... خواهش می‌کنم به کُردها بگوئید به من اعتماد کنند.» ضمناً از دهن پراند که مادر بزرگش کُرد بوده و در نظر دارد به زودی قوانین «بسیار بد»ی را که استفاده از زبان کُردی را ممنوع می‌کنند و میراث رژیم نظامی سالهای ۱۹۸۰ ـ ۸۳ اند لغو کند. وقتی اوزل از روابط بین کُردهای عراق و حزب کارگران کُرد ترکیه (پ ک ک) جویا شد، قره‌داغی به ابتکار خود پاسخ داد: «آقای رئیس‌جمهور، شما چرا با رهبران پیشمرگه ملاقات نمی‌کنید؟ من مطمئنم که آنها علاقه‌مندند به فوریت با شما ملاقات کنند.»

اوزل چیزی نگفت، امّا بی‌شک با توجه به ابتکار چاندار نگاه معناداری به توپری افکند، که از مذاکرات یادداشت برمی‌داشت. بجز مطالب عادی و معمولی مطالب مربوط به ملاقات با کُردها از صورت مذاکرات حذف شده بود. قره‌داغی یک بار دیگر در ماه اکتبر با اوزل ملاقات کرده بود، و به رهبران کُرد توصیه کرده بود با آنکارا تماس بگیرند، امّا رهبران کُرد با این اعتقاد که ترکیه دشمنی است سرسخت و نرم‌نشدنی، کاری نکرده بودند. وقتی این مصاحبهٔ دوم پایان پذیرفت قره‌داغی یکراست به مهمانخانه بازگشت و به طالبانی در لندن تلفن زد، و گفت: «از اوزل خواسته‌ام با شما تماس برقرار کند ـ موافقید؟» ـ البته که موافق بودند. طالبانی به قره‌داغی گفت که رسماً به اوزل بگوید که او و بارزانی مایل‌اند با دولت ترکیه ملاقات کنند (که بعد به جای بارزانی محسن دزه‌ای رفت، که شخص مورد اعتماد او بود). قره‌داغی صبح روز بعد پیش از پرواز به لندن به توپری تلفن زد تا پیامش را به او برساند، امّا توپری از خانه درآمده بود. و آنچه پس از هفت دهه نخستین تماس مکتوب کُردها با ترکیه محسوب می‌شد یادداشت کوتاهی بود به زبان انگلیسی که قره‌داغی در پاکتی با عنوان «خصوصی و محرمانه» برای توپری گذاشته بود.

هفته‌ای گذشت تا توپری به قره‌داغی اعلام کرد که دولت ترکیه مایل است با کُردهای عراق، در صورت امکان در لندن یا استکهلم ملاقات کند، امّا به هر حال پیش از یازدهم مارس،

که اوزل عازم دیدار از مسکو بود. هر دو جانب سرانجام بر ملاقاتی در روزهای ۸ و ۹ مارس در آنکارا توافق کردند. قاعدتاً کُردها باید به منظور جلب یاری اوزل برای دستیابی به واشینگتن بر انجام ملاقاتی فوری اصرار می‌ورزیدند، زیرا تأمین تأیید امریکا برای پذیرش آنها از سوی جامعهٔ بین‌المللی امری اساسی بود. اگر سریع‌تر جنبیده بودند شاید که می‌توانستند پیش از آغاز «خیزش» در پنجم مارس، با اوزل ملاقات کنند، و به این ترتیب از بیشتر سوء تفاهمات و ناراحتی‌ها پرهیز می‌شد. به عوض این‌کار طالبانی اول به واشینگتن رفت، به این امید که ایالات متحد امریکا را متقاعد به رفع این تحریمی کند که بر تماس با کُردها اعمال شده بود، و راه تماس با آنکارا گشوده شود. چنان‌که قابل پیش‌بینی بود طالبانی یک بار دیگر سرخورده شد.

این هم قابل پیش‌بینی بود که کُردها یک بار دیگر راه را عوضی رفته بودند. رهبران کُرد هرگز به این امر توجه نکردند که شورش را زمانی راه بیندازند که جنگ زمینی با عراق هنوز در جریان بود؛ چنین عمل جسورانه‌ای، چنانکه یکی از دیپلمات‌های کارآزمودهٔ امریکا اظهار داشت، ممکن بود به نفعشان تمام شود: در آن صورت «واحدهای عراقی علیه کُردها وارد عمل می‌شدند، و به این ترتیب مقابله با آنها برای شوارتسکف عملی طبیعی و بقاعده می‌بود؛ آن‌گاه به تأیید مقامات بالا نیازی نمی‌داشت؛ نیروی هوایی نیز بسیار مشتاق بود و با کمال خوشحالی کار را انجام می‌داد.» دیپلمات مزبور در ادامهٔ سخن افزود: «اگر کُردها می‌دانستند ما چه خواهیم کرد، جهان البته دیگر گیر و گرفتی نمی‌داشت» امّا امتناع امریکا از تماس با کُردها مانع از نیل به چنین نتیجه‌ای بود. به این ترتیب فرصت و شانس ایجاد دگرگونی در عراق از دست رفت.

در نبودِ این وقایع، دولت بوش همچنان به اعتقادات پوسیدهٔ خود چسبیده بود ـ و این جریان به رغم اعلام خطری بود که در دقایق آخر بروز کرد. آبراموویتس همین که احساس کرد در آنکارا چه می‌گذرد به وزرات خارجه تلگراف زد که وقت آن رسیده است که با کُردهای عراق گفت‌وگو شود، بویژه اگر جزیی از کل یک هیأت نمایندگی باشند که همهٔ اپوزیسیون عراق را در بر بگیرد، و البته پیشتر جریان از همین قرار به اطلاع ترکیه رسانده شود. آبراموویتس بعدها گفت که مقامات وزارت خارجه که این گفت‌وگو را با آنها داشته، با توجه به این که وی درگذشته از بیم ناراحت کردن ترکیه با انجام چنین تماس‌هایی مخالفت می‌ورزیده، خندیده‌اند

و پرسیده‌اند «تو چه‌ات شده!» این نبودِ حساسیت، یکی دیگر از عواملی بود که در واشینگتن به تأخیر در ابراز واکنش در قبال بحرانی که پا می‌گرفت مساعدت کرد.

وقتی در روزهای نهم و دهم مارس تونگای اوزچری[1]، معاون وزارت خارجهٔ ترکیه، طالبانی و محسن دزه‌ای را در مهمانسرای سازمان اطلاعات ترکیه پذیرفت، کُردها و ترک‌ها هیچ یک کم‌ترین آگاهی از این که خیزش در آستانه سقوط باشد، نداشت. اوزچری در اثنایی که به سخنان رهبران کُرد گوش فرا داده بود، که با شادمانی از آخرین دستاوردهای پیشمرگ‌ها در عراق سخن می‌داشتند، و از همکاری با ترکیه سخن می‌گفتند، «متوجه موضوع» شد: کُردها خواستار کمک ترکیه در مجامع بین‌المللی، بویژه متقاعد کردن امریکا به رفع تحریم مذاکره با آنها بودند. نقضِ «تبو»ی آتاتورک اکنون که جنگ سرد پایان گرفته بود و ترک‌ها با دشمن دیگرشان در ارمنستان مشغول گفت‌وگو بودند، معقول می‌نمود. اوزچری با توصیهٔ اوزل به دیپلمات‌های همکارش ـ که اعتقادی به این جریان نداشتند ـ موافق بود: اوزل گفته بود: «در عصری که همه با هم گفت‌وگو می‌کنند شما باید از پیلهٔ خودتان بیرون بیائید.»

اوزل پس از نخستین ملاقات اوزچری با کُردها جلسه‌ای از اعضای اصلی کابینه با مشارکت رئیس ستاد ارتش تشکیل داد، و آنها را در جریان این مسأله بحث‌انگیز قرار داد. وی در این جلسه کاری کرد که ابتدا دیگران نظرشان را اعلام کنند، و همین به تأیید ابتکارش مساعدت کرد: وی با این استدلال که ترکیه همانقدر که در حمایت از اقلیت‌های ترک بلغارستان یا قبرس منافعی دارد در حمایت از خویشاوندانِ کُردهای خود نیز در عراق منافعی دارد، ناسیونالیست‌های دو آتشه را که با این جریان مخالف بودند خلع سلاح کرد. با این همه وقتی اقداماتی را که به عمل آورده بود علنی کرد، دستگاه دولت ترکیه و مطبوعات ترک ابراز وحشت کردند. مع هذا یکی دو هفته بعد اوزل باز آشکارا رهبران کُرد عراق را پذیرفت ـ سایر اعضای دولت ترکیه و سیاستمداران «اوپوزیسیون» نیز چنین کردند. اوزل به قول خود وفا کرد، به فوریت به دولت بوش توصیه کرد که با کُردها گفت‌وگو کند.

آبراموویتس با همهٔ علم و اطلاعی که پیشتر از این جریان داشت، موفق به کشف ماهیّت این اقداماتی نشد که اوزل در این باره به عمل آورد. وی که از این بابت که اوزل او را قبلاً در

1- Tungay Uzçeri

جریان نگذاشته بود رنجیده خاطر بود، از طریق مطبوعات از ملاقات دزه‌ای و طالبانی اطلاع یافت. وزرات خارجهٔ امریکا اصولاً مقیّد این جریانات نبود: واکنشش موازی با بی‌علاقگی‌ای بود که پنتاگون در قبال اطلاعات تاکتیکی‌ای بروز می‌داد که کُردها در طی جنگ در اختیار می‌گذاشتند. به همین جهت کُردها این اطلاعات را نخست برای یکی از کُردهای تبعهٔ امریکا که در میشیگان می‌زیست می‌فرستادند، و وی این اطلاعات دریافتی را به پیترگالبریث در سنا می‌داد، که وی نیز به نوبهٔ خود آن را در اختیار پنتاگون می‌گذاشت.

* * *

در ۲۸ فوریه، یعنی روزی که جنگ ناگهان پایان پذیرفت، مقامات رسمی امریکا از پذیرفتن هیأتی متشکل از رهبران کُردی که در واشینگتن بودند سرباز زدند. این رهبران که به دعوت سناتور کلی بورن پل،(۱) سناتور دموکرات از رود آیلند،(۲) و رئیس کمیتهٔ روابط خارجی سنا به امریکا آمده بودند، در گفت و گوهای رسمی و غیررسمی خود مسألهٔ احتمال خیزشی همگانی را در آینده‌ای نزدیک عنوان کردند، و بر احساسات ضد صدامی و موافق امریکا در عراق تأکید نمودند. هیچ مقام ارشدی مایل به شنیدن این چیزها نبود. حتی ریچارد شیفتر،(۳) معاون وزارت خارجه در امور بشردوستانه، در آخرین لحظه قرار قبلی ملاقات خود را با هیأت فسخ کرد: وقتی سه عضو هیأت نمایندگی کُرد برای حضور در این دیدار به راهرو وزارت خارجه رسیدند با یکی از کارکنان درجه سه روبرو شدند که از آنها دعوت کرد در بیرون از عمارت با هم قهوه‌ای بخورند ـ این عمل یک بی‌احترامی دیپلماتیک بود، که کُردها با آن خوب آشنا بودند. درگذشته مقامات «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» لااقل می‌پذیرفتند که سابقهٔ عراق در زمینهٔ رعایت حقوق بشر دست کم ایجاب می‌کند با این مردم هم مشورتی بشود، و بعد آنها را به کسی در دستگاه شیفتر حواله می‌دادند. پیام حاکی از بی‌اعتنایی و تحقیر از این روشن‌تر ممکن نبود.

در بخش اجرایی تنها «زال وی خالدزه»،(۴) که یکی از برنامه‌ریزان پنتاگون بود با این اوضاع به مخالفت برخاست. در طی دیدار ناراضیان از واشینگتن یکی از کارکنان دفترش

1- Claiborne Pell
2- Rhode Island
3- Richard Schifter
4- Zalway Khaledzeh

کُردها را در مؤسسه بروکینگز[1] دید، و قرار ملاقاتی را با آنها گذاشت. وقتی به این شخص تذکر داده شد که این امر مستلزم موافقت و تأیید «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» است، در خواست کسب اجازه کرد، امّا با درخواستش موافقت نشد. وی گفت: «هر توجیهی هم که پیش از آزادسازی کویت برای چنین سیاستی وجود داشته، من هیچ فکر نمی‌کردم که چنین محدودیت‌هایی پس از جنگ هم باید بردوام باشند. پاک مات مانده بودم.»

وقتی چند روز بعد خیزش در کردستان و جنوب درگرفت، عواقب این نزدیک‌بینی سیاسی آشکار شد. یکی از اعضای شورای امنیت ملی در اول مارس گفت: «سیاست ما خلاص شدن از شرّ صدام حسین است نه رژیمش.» این، ظاهراً «فشرده و جوهر» هدف سیاست واشینگتن در عراق بود. و همین سیاست حکومت صدام حسین و رژیمش را برای آینده‌ای قابل پیش‌بینی بر دوش جامعهٔ بین‌المللی و مردم عراق باقی گذاشت، و سیاست بی‌اعتنایی آشکار به ناراضیان به بی‌اطلاعی از همان رژیمی مساعدت کرد که ظاهراً مورد عنایت «شورای امنیت ملّی» بود. آن عده از رهبران نظامی عراق که ممکن بود علیه صدام‌حسین وارد عمل شوند اطلاعی از آنچه واشینگتن می‌خواست نداشتند: ماهیت رژیم‌های استبدادی چنین است: معارضان نظامی بالقوه، نیازمند دریافت «علامتی» آشکار از سوی رهبر نیروهای ائتلاف بودند. با دامنه گرفتن شورش، رجال نظامی عراق که درصدد تماس با «اوپوزیسیون» برآمده بودند با آشکار شدن بی‌علاقگی امریکا به خود باز آمدند، و تأمل کردند.

این امتناع از مذاکره با اوپوزیسیون به زودی رشته‌ای از مسائل و مشکلات عملی را پدید آورد، که بیشتر به این جهت وحشتناک بودند که امریکایی‌ها تعمداً نخواسته بودند آنها را پیش‌بینی کنند. این مردم یک ماه تمام نشسته و دست روی دست گذاشته بودند، انگار وقایع عراق ربطی به آنها نخواهد داشت ـ تنها در آوریل بود که زنگ‌های خطر به صدا درآمد، و این هنگامی بود که کُردها صد صد در کوهستان تلف می‌شدند. سپس بحران پناه‌جویان آنها را غافلگیر کرد ـ این بحرانی که به سرعت گسترش می‌یافت و در تاریخ بی‌سابقه بود. فردریک کُنی[2] گفت: در روزهای اوایل آوریل واشینگتن دستخوش آشفتگی و سراسیمگی مطلق بود. در وزارت خارجه هیچ‌کس نمی‌دانست چه باید کرد، و هرکس می‌پنداشت مسئولیت پرداختن به

1- Brookings

2- Frederic Kuny

این بحران مسئولیت و وظیفهٔ دیگری است.»

کُنی از این امر متعجب نبود. وی که مردی ماوریک[۱] صفت از مردم تکزاس[۲] بود و با پیروی از ذوق خود مهارتی در پرداختن به امور مردم مصیبت‌زده پیدا کرده بود و چندین دهه بود که شیوه‌های تند و بدعت‌آمیزش مایهٔ ناراحتی «کاغذبازان» کارآزموده بود در ماه دسامبر این «سناریو» را برای «دفتر امور پناه‌جویان» نوشته بود: خیزش همگانی و خودجوش کُردها، شکست همگانی خیزش، و مهاجرت وسیع کُردها. وی در آن هنگام دولت در تبعید کویت را راهنمایی می‌کرد که پس آزادی کویت چه کارهایی بکند، و بخصوص این که چه کارهایی نکند. پشت میز نشین‌های وزارت امور خارجه به سخنانش گوش فرا دادند، امّا اقدامی به عمل نیاوردند: برنامه‌ریزی برای مقابله با وقایع احتمالی در پیوند با کُردها می‌توانست به معنی تشویق آنها به شورش و فروپاشی عراق باشد! از کُنی مدت‌ها پیش از این که مسئولیتی را در پیوند با آزادی کویت عهده‌دار شود، پشت سر به تحقیر یاد می‌شد، و او در حالی که اوقات را به خوشی می‌گذراند چشم به راه وقوع فاجعه‌ای بود که پیش‌بینی کرده بود و همچنان مورد تحقیر دستگاه بود.

مع هذا پشت میزنشینان براستی از وسعت دامنه و سرعت شورش کُردها در کردستان و شیعه‌ها در جنوب عراق (آنجا که واحدهای امریکایی عملاً تماشاگر سرکوب شورش بودند) یکّه خوردند. وزارت خارجهٔ امریکا انتظار بیش از پنجاه تا صدهزار پناه‌جو را نداشته بود، و به اعتراف خود وی چنین کشمکش و برخورد وسیع و پردامنه‌ای را پیش‌بینی نکرده بود ـ دیگر چه رسد به چنین مهاجرت عظیم و غول‌آسایی. جای شگفتی نیست اگر طرّاحان دولتی با توجه به تحریمی که بر مذاکره با اوپوزیسیون اعمال شده بود در گفت‌وگوهای بعدی مدام به این امر اشاره می‌کردند که اطلاعاتی که پندارهایشان را بر آن استوار کرده بودند بسیار مغشوش و مبهم بوده است.

یکی از دانشگاهیان که به یادداشت که در سال ۱۹۷۵ کم بودند کُردهای شهرنشینی که به مهاجرانی پیوسته باشند که به ایران پناه بردند و فراموش کرده بود که صدام حسین با چه شیوهٔ

---

۱ - Maverick، گاوداری از مردم تکزاس که حیوانات را داغ نمی‌کرد. مجازاً مستقل‌الرأی یا اهل رعایت امّا منضبط.

2- Texas

منظم و مبتنی بر اسلوبی به انهدام جامعهٔ روستایی کردستان پرداخته بود، گفت: «تعجب کردیم از این که می‌دیدیم شهرنشینان هم به مهاجرت پیوسته‌اند.» کُردها از هر لحاظ که می‌نگریستی همه عملاً شهرنشین بودند: یا خود دِر شهرها زندگی می‌کردند یا صدام حسین به زور آنها را در مجموعه‌هایی که از مصالح ارزان فراهم شده و به منظور تسهیل «مراقبت» در کنار شاهراه‌ها احداث شده بودند اسکان کرده بود، و همه بیم داشتند از این که صدام حسین با سلاح‌های شیمیایی از آنها انتقام بکشد، چه به هر حال در سال ۱۹۸۸ همین کار را کرده بود. یکی از مقامات وزرات خارجه خیلی صریح گفت: «حقیقتش، نمی‌دانستیم.»

مثل اغلب اوقاتی که در دههٔ ۱۹۸۰ پیش آمد، تنها درماندگی بود که دولت را ، که سخت در تنگنا افتاده بود مجبور کرد که بر تردیدها و وسواس‌های خود غلبه کند و به اکراه به کُنی مأموریت دهد تا به این افتضاح مربوط به کُردها بپردازد. حتی کُنی هم که در اواسط آوریل به کردستان رفت از «بی‌خبری مطلق» مقامات امریکایی ـ اعم از نظامی و غیرنظامی ـ شگفت‌زده شد. «هیچ‌کس از این که با چه کسی باید گفت‌وگو کرد کم‌ترین تصوری نداشت، و حتی کسی نمی‌دانست که کُردها کیستند.» وقتی ژنرال جی‌ام. گارنر[1] برای تصدی پست فرماندهی نیروهای ائتلاف در درون عراق به منطقه آمد و خلاصه‌گزارش خواست، هیچ‌کس نمی‌توانست به پرسش‌هایش دربارهٔ جنبش ملی کُرد، سازمان، و آرزوها و آمال آن پاسخی بدهد. «مطالبی که در کتابچهٔ اطلاعات[2] نوشته شده بود به شوخی شبیه بود، حتی رهبران حزبی و پیوندهایشان را با هم قاطی کرده بود. دو ماه از انتشارش نگذشته بود، با این همه نادرست بود.» به هر حال اگر کسی مستوجب ملامت بود، خودِ جمهوری‌خواهان بودند: دولت ریگان کارشناسان و متخصصان جاهای پرت و دورافتاده‌ای چون کردستان را وجین کرده بود. به برکت پیوندهایی که دولت بریتانیا با اوپوزیسیون عراق داشت، نیروی دریایی سلطنتی افسرانی عرب زبان و افسری عالیتربه را فرستاد که اطلاعات وسیعی دربارهٔ نیروهای پیشمرگ و ساختارهای قبیله‌ای و احوال و خلقیات کُردها داشت. نیروی دریایی هلند نیز جوانان کُردی را با خود آورده بود که در هلند بدیشان پناهندگی اعطا کرده بود، و اکنون در اونیفورم نیروهای

1- Jay M.Garner

۲ ـ Briefing Book، کتابچهٔ راهنما، کتابچهٔ توجیهی، اطلاعات

هلندی در سِمَت راهنما و مترجم خدمت می‌کردند.

از لحاظ سیاسی ساده‌انگاری‌های دستگاه دولت دربارهٔ خاورمیانه بعضاً به علت «علامت‌های» مبهم و آشفتهٔ خودِ واشینگتن از شکل و قیافه خارج می‌شدند. برای مثال، سعودی‌ها دست‌کم در ملاء عام چنین فرا می‌نمودند که بیمی از دموکراسی و خرابکاری شیعه‌ها ندارند. عناصر کلیدی شیعیان در اوپوزیسیون عراق، بویژه الدّعوه، آنها یعنی سعودی‌ها را مطمئن ساخته بودند که مقاصد و نیّات ناراحت‌کننده‌ای در مورد حوزه‌های نفتی استان شرقی ندارند. در یکی از گزارش‌های سنا آمده بود که «در جریان شورش، مقامات سعودی پیشنهاد کردند که ایالات متحد امریکا و عربستان سعودی متفقاً شورشیان کُرد و شیعه را از لحاظ نظامی یاری کنند» ـ این پیشنهاد مربوط به «یافته»‌های دستگاه اطلاعاتی ریاست جمهوری بود، که درست پیش از آغاز جنگ در ژانویه وعدهٔ کمک به اوپوزیسیون عراق می‌داد.

دولت خود را در قبال زیان احتمالی بیمه کرد: «این‌بار، تأمین مخارج بر عهدهٔ کویتی‌ها و سعودی‌ها بود، و سرانجام این دو دستخوش هراس شدند، از این بابت که نه تنها عراق بلکه ایران و سوریه و ترکیه نیز دستخوش بی‌ثباتی شوند: این گفتهٔ یکی از افسران مطلع اطلاعاتی بود «بنابراین تصمیم گرفتند جریان را دنبال نکنند.» سعودی‌ها باید از خود پرسیده باشند که مقاصد امریکا چیست، زیرا دولت امریکا تا اواخر مارس هم پاسخی به پیشنهاد کمک نظامی نداده بود. با این همه در هفتهٔ سوم مارس سعودی‌ها هشیار زیباری، یکی از دستیاران عمدهٔ بارزانی را به ریاض خواستند و در مورد «عملیاتی تمام عیار» پیشنهادهایی عنوان کردند. سپس برنت اسکوکرافت و کارشناس خاورمیانه‌ای او، ریچارد هاس، ناگهان برای انجام مأموریتی از واشینگتن رسیدند. سعودی‌ها مطلب را دریافتند، کُردها نیز. پس از این که اسکوکرافت و هاس عربستان را ترک کردند بلیط هواپیمایی هم به مقصد لندن به هشیار زیباری دادند و گفتند که دیگر لزومی ندارد بیش از این بماند.

مأموریت اسکوکرافت، که درست پس از ملاقاتِ بوش در ۲۶ مارس باهفت مشاور ارشدش، به خاورمیانه اعزام شد سرنوشت خیزش کُردها را رقم زد. همه قبول داشتند که عراق اخطارهای مبنی به عدم استفاده از هلیکوپترهای توپدار را در جنگ با شورشیان نشنیده گرفته، معذلک تصمیم بر این قرار گرفت که برای متوقف کردن این جریان عملی انجام نگیرد.

شورش جنوب در هم کوبیده شده بود، و این امر بعضاً به علّت سستی و بی‌جنبشی نیروهای ائتلاف بود. با سرازیر شدن واحدهای گارد جمهوری، هلیکوپترها، و واحدهای ارتش، و نیروی زرهی مجاهدین خلق ـ این عوامل ضدایرانی مزدور صدام حسین ـ به کرکوک، سرانجام این جریان تصمیم‌گیری لاک‌پشت‌آسای واشینگتن «نتیجه داد.» کُردها جز به تعداد اندک فاقد سلاح مؤثر ضدهوایی و ضدتانک بودند، و به قدر کافی سلطهٔ خود را بر محل تأمین نکرده بودند. سخنگویان دولت ادعا می‌کردند که در چنان شرایط و اوضاعی اجابت درخواست کُردها برای ساقط کردن هلیکوپترهای توپدار عراقی عملی نمادین و میان تهی بیش نمی‌بود، و چه بسا که ایالات متحد امریکا و شرکای او را در یک جریان بی‌انتها گرفتار می‌کرد. یکی از مقامات در پایان یکی از جلسات مهم در حالی که باز دعوت بوش به شورش و تبعات آن را ندیده می‌گرفت، گفت: «ما هرگز، هیچ وعده‌ای به این مردم ندادیم. ائتلاف دیگر علاقه‌ای به عملیات نظامی ندارد.» هرقدر که ائتلاف بیشتر دست روی دست می‌گذاشت و کاری نمی‌کرد این ادعا که دیگر کار کُردها ساخته است و مداخلهٔ ائتلاف تنها وقوع واقعه را به تعویق خواهد افکند، درست‌تر جلوه می‌کرد.

طی روزها و هفته‌ها دولت بوش یک رشته اظهارات و اقاریر علنی از خود بجا گذاشت که تصمیم حساب شده‌اش رابه این که بگذارد بقایای ارتش صدام شورش‌های شمال و جنوب را در هم شکند، مدلّل می‌نمود. به اعتراف خود ژنرال شوارتسکف نخستین اشتباه از ناحیهٔ او در جلسهٔ سوم مارس در صفوان بود، که طی آن شرایط آتش‌بس به ارتش شکست‌خوردهٔ عراق اعلام شد: در این جلسه وی با درخواست سرلشکر سلطان هاشم احمد مبنی بر معافیت هلیکوپترها (آن هم هلیکوپترهای توپدار) از ممنوعیت اعمال شده بر پرواز هواپیماها موافقت کرد، که «باید مرا به تأمل وا می‌داشت»، زیرا به زودی دریافت که «حرامزاده گولش زده است.» و بر خلاف آنچه که گفته بود از این هلیکوپترها برای نقل و انتقال مسئولان به این طرف و آن طرف کشور استفاده خواهد شد، از آنها برای «سرکوب شورش‌ها» استفاده شد. و با این که بیکر دقیقاً دو هفته بعد اظهار داشت که نیروهای عراق در چنان وضعی بودند که «می‌توانستیم تا خودِ بغداد هم برویم» مع هذا نه او، نه شوارتسکف و نه هیچ‌کس دیگر به دولت عراق فرمان نداد که پرواز هلیکوپترها بی‌درنگ متوقف شود. در حقیقت شوارتسکف

مسئولیت را از سرِ خود واکرد و بر دوش دیگری انداخت. وی اظهار داشت: «آن وقت» یعنی آن وقت که او فهمید از هلیکوپتر استفادهٔ نابجا می‌شود «این بر عهدهٔ کاخ سفید بود که تصمیم بگیرد ایالات متحد امریکا تا چه حدّ می‌خواهد در امور داخلی عراق مداخله کند.»

در واشینگتن تقریباً هر روز ابهامی تازه در کار می‌آمد، که گاه در اثر فشارخشم عامهٔ مردم «اصلاح» می‌شد، امّا معمولاً متعاقب آن چیز تازه‌ای درز می‌کرد. در ۹ مارس بیکر به دولت عراق علیه استفاده از سلاح‌های شیمیایی در مقابله با شورشیان هشدار داد؛ روز پس از آن یک ژنرال پنتاگون اعلام کرد که «ائتلاف» قید و محدودیتی به استفاده از بیش از ۱۳۰ هواپیمایی که عراق برای جلوگیری از انهدامشان به ایران فرستاده اعمال نخواهد کرد ـ یعنی در صورتی که ایران آنها را به عراق بازگرداند، که احتمال نمی‌رفت. یکی از مقامات بلندپایهٔ امریکا همان عبارت پوسیده و مورد علاقهٔ کاغذبازان را تکرار کرد که بلی، «برخورد با یک صدام حسین مطیع و سر به راه ساده‌تر از سر و کار داشتن با کمیتی ناشناخته خواهد بود.»

امّا فریاد خشم مردم چندان بود و چنان بالا می‌گرفت که در ۱۳ مارس بوش در یک کنفرانس خبری در «اوتاوا»[1] گفت: «برای جنگ در داخل عراق از هلیکوپتر نباید استفاده شود» و بکار بردن آنها علیه شورشیان نقض تفاهم نیروهای ائتلاف یا بغداد خواهد بود. یکی از افسران ارشد در ۱۷ مارس در ملاقات با همتایان عراقی خود در صفوان هشدار داد که ادامهٔ استفاده از هلیکوپترهای توپدار به عنوان «تهدید علیه نیروهای ائتلاف» تلقی خواهد شد. امّا به رغم این هشدارها مؤتلفین که برای مؤکد ساختن ممنوعیتی که بر پرواز هواپیماهای عراقی اعمال کرده بودند دو جت عراقی را سرنگون کردند، هرگز حتی یک هلیکوپتر را ساقط نکردند.

طی چند روز بعد آخرین حفره‌های مقاومت شیعیان در جنوب در هم شکسته شد. امّا کُردها در بیستم مارس کرکوک را گرفتند ـ و این یک پیروزی مشکوک و مخاطره‌آمیز بود، و ظاهراً کفهٔ ترازو را در واشینگتن به زیان آنها سنگین کرد. در ۲۶ مارس سیاست جدید واشینگتن این شد که «هلیکوپترهای عراقی تنها زمانی سَاقط خواهند شد که تهدیدی برای نیروهای ائتلاف ایجاد کنند» ـ مارلین فیتس واتر،[2] سخنگوی کاخ سفید، که می‌کوشید توجیهی از برای این سبکباری اخلاقی ارائه کند، اظهار داشت که ترتیبات اولیه‌ای که

1- Ottawa
2- Marlin Fitzwater

شوارتسکف در صفوان داده «یک چیز شفاهی بوده، و چیزی به روی کاغذ نیامده است.» یکی از مقامات ایالات متحد امریکا، که از ذکر نامش خودداری شد، اظهار داشت: تصمیم‌گیرندگان در واشینگتن با آنچه صدام حسین می‌کند «موافق نیستند، امّا بدشان نمی‌آید ببینند از این جریانات ناخوشایند فارغ بشود.»

کریستین موس هلمز به اندازه‌ای از متهم شدن ائتلاف به تشویق جنگ داخلی در عراق نگران بود که به واحدهای ائتلاف علیه «گشودن صندوقچهٔ پاندورا»[1] هشدار داد. یکی دیگر از مقامات ایالات متحد امریکا با صراحتی که گمنام بودن امکان آن را بدست می‌دهد گفت: «صراحتاً بگویم، ما می‌خواستیم این جنگ داخلی تمام بشود، تا از مداخله‌مان نه به تصمیم به کمک به شورشیان بلکه تصمیم به تأمین کمک‌های بشردوستانه تعبیر شود.» روز پس از تصرف مجدد کرکوک از سوی نیروهای عراق در احوالی که مهاجرت آغاز شده بود بارزانی و طالبانی طی درخواستی رقت‌انگیز از بوش برای کمک، گفتند: «تو خودت شخصاً از مردم خواستی که علیه دیکتاتوری خشن صدام حسین قیام کنند. سپس رهاشان کردی و به شب تیرهٔ استبداد صدام حسین‌شان بازگذاشتی.»

❊ ❊ ❊

در همان شب تیره نیروهای پیشمرگ فرو پاشید، و پیشمرگ‌ها در یک هزیمت تاریخی رهبرانشان را رها کردند. بارزانی و طالبانی به طور جداگانه به مقاوت ادامه دادند، مصمم به این که بمانند و در جریان جنگ کشته شوند و نگریزند. طالبانی و همسرش، هرو،[2] و گروه کوچکی از یارانش در حالی که پنج رزمنده بیش نداشتند در نقطه‌ای واقع در چند میلی شرق سلیمانیه قرارگاهی تشکیل دادند و بی‌توجه به درخواست‌هایی که می‌شد و از آنها خواسته می‌شد که به جای دورتر و امن‌تری بروند، ماندند. این عمل نیروی اندکی را به دورشان گردآورد، که توانست در گذرگاهی تاکتیکی جلو حملات عراقی‌ها را بگیرد.

در شمال، بارزانی هم که نیروهایش وی را ترک کرده بودند، نیمی به تهدید و نیمی به

---

۱ - نادانسته دست به کاری زدن و مشکل آفریدن: (اساطیر یونان) صندوقچهٔ حاوی کلیهٔ بدی‌ها و مفاسد بشری که اپیمتئوس آن را از روی نادانی گشود. روایت دیگر می‌گوید که این صندوقچه حاوی کلیهٔ مواهبی بود که خدایان به پاندورا اعطا کرده بودند ... که چون گشوده شد همه از صندوقچه گریختند، بجز امید که در ته صندوقچه مانده بود.

۲ - Hero، گل خطمی

تشویق آن اندکی را که از محافظانش بازمانده بود و تعدادی از آنها از افرادکار آزموده‌ای بودند که در ۱۹۴۷ در راه‌پیمایی تاریخی پدرش از مهاباد[1] به سوی اتحاد شوروی مشارکت داشته بودند و سالهای تبعید را با او گذرانده بودند، به مقابله و مقاومت برانگیخت (تا چندین سال بقایای در هم شکستهٔ ستون زرهی عراق بر راه کوهستانی بین صلاح‌الدین و شقلاوا گـواه بـر شهامت مسعود در راهبری حمله‌ای بود که پیشروی نیروهای عراقی را سد کرد. در فـرهنگی دیگر این خودروهای زرهی را حفظ می‌کردند، مرتباً رنگ می‌کردند و به یاد پیروزی‌ها نگه می‌داشتند. امّا من هر وقت در «بندِ خوره»[2] از این بازماندهٔ نیروی در هـم شکسـتهٔ زرهـی گذشتم چیزهای کم‌تری دیدم: وسایل خودروها را یا بکلّی پیاده کرده بودند و یا اصولاً اثری از آثارشان باز نمانده بود. چنین قهرمانی‌هایی به هر حال بسیار نادر بودند.)

در جریان شورش، پزشک پیشمرگه، جوانی بنام صبراخان گرینگ،[3] ادارهٔ بیمارستان کرکوک را بر عهده گرفته بود. جنازهٔ افراد پیشمرگ دم در بیمارستان چون تلّی از هیزم بر هم توده شده بود، و وقتی من با او مصاحبه می‌کردم توپخانهٔ ارتش عراق ساختمان بیمارستان را به زیر آتش مستمر خود گرفته بود. صبح ۲۸ مارس او هنوز آنجا بود: وقتی از پنجره به بیرون نگریست در منتهای وحشت چهار تانک عراقی را دید که بی‌هیچ هشدار و اخطاری ساختمان بیمارستان را محاصره کرده بودند: رگبار گلوله بود که پیاپی به بیمارستان شلیک می‌شد. او و «پیشمرگ نگهبان» دریافتند که حالا است که مورد هجوم واقع شـوند ـ و فـلنگ را بسـتند. پیشمرگ‌های زخمی به گرینگ التماس می‌کردند که آنها را رها نکند. یکی از آنها کـه یک پایش را از دست داده بود خود را از بستر بیرون کشید، و برای ممانعت از فرارش در شلوارش چنگ زد.

گفت: «کمکم کن!»

گرینگ او را کنار زد: «من خودم مانده‌ام، چطور می‌توانم به تو کمک کنم؟»

گرینگ، دکتر کُردی را که خود را باخته بود با نواختنِ سیلی به صورتش به خود بازآورد، و این دو در حالی که پرستاران عرب از چشم‌انداز سلطهٔ مجدد بغداد بر شهر هلهله می‌کردند، با

---

۱ ـ «از بارزان» ـ درست است.

2- Khoré

3- Gring

هم گریختند. در حالی که می‌گریختند گلوله‌ای به در بیمارستان خورد و کمانه کرد، و سوت‌کشان از بیخ گوششان گذشت.

گرینگ این داستان را در رانیه برایم نقل کرد. یک ماه بعد که قاچاقی به کردستان عراق بازگشتم تصادفاً او را باز دیدم. این مدت اخبار مربوط به وضع اسف‌انگیز کردستان عراق را، از آن سوی مرز، از داخل ایران، گزارش می‌کردم، که صدها هزار پناه‌جو هنوز انتظار می‌کشیدند تا به قریب یک میلیون نفری که پیشتر به ایران پناه برده بودند بپیوندند. علت بازگشتم این بود که سردبیر روزنامه‌ام از من خواسته بود به عراق بازگردم و تحقیق کنم که چرا، در منتهای بهت و شگفتی جهان خارج، کُردها در صدد مذاکره با بغداد برآمده‌اند و بخصوص چرا طالبانی مناسب این دیده که جلو چشم دوربین‌های تلویزیونی صدام‌حسین را در آغوش کشد.

این درخواست شاید که در واشینگتن امری عادی و پیش پا افتاده نموده باشد، امّا من مطمئن نبودم بتوانم به کردستان عراق بازگردم. نیاز به تماس با نمایندگان کُرد در اروپا داشتم، که اکنون در واشینگتن آواره بودند و یافتنشان دشوار بود. اینها بودند که باید به رهبران پیشمرگ عراق خبر می‌دادند که می‌خواهم بروم. به هر حال، آن اندازه با گاردهای مرزی ایران آشنا بودم که حتی به این امر نیندیشم که خواهند گذاشت بیگانه‌ای ـ آن هم یک خبرنگار امریکایی ـ از مرز بگذرد و وارد عراق شود، و نمی‌خواستم تن به خطر بدهم و بطور غیرمجاز از مرز بگذرم. ولو به خاطر در نیفتادن با «کاغذبازها»ی ایرانی باید کاری می‌کردم که گذرنامه‌ام مُهر خروج می‌خورد. گرفتن روادید از ایران دشوار بود، و من جرأت نداشتم کاری کنم که روزنامه‌ام در لیست سیاه برود.

مشکل اولیه این بود که مقامات ایرانی به هر کس که می‌خواست از راه زمینی ایران را ترک کند ظنین بودند. به من گفتند که بهتر است همان‌طور که آمده بودیم مانند سایر همکارانم از فرودگاه تهران، ایران را ترک کنم. ولی من می‌خواستم اجازه بگیرم از مرز ترکیه و ایران بگذرم. به این ترتیب می‌توانستم راه را کج کنم و از طریق منطقهٔ کوهستانی و صعبی که در آن مرزهای ترکیه و عراق با هم تلاقی می‌کنند برگردم: امیدوار بودم به این ترتیب بتوانم راهم را بگشایم و با بارزانی و سایر رهبران کُرد دیدار کنم. امیدوار بودم حسن نیّت ناشی از کمک‌های بشر دوستانهٔ ائتلاف بتواند کمکم کند و بتوانم به نحوی از درگیری با مرزداران ظنین ترکیه که

مراقب مرزی هستند که معمولاً بسته است، گریز بزنم.

بخصوص، می‌خواستم از پرواز از تهران به اروپا اجتناب کنم: چون در آن صورت باید با هواپیما تمام طول ترکیه را تا «وان» می‌پیمودم و در این صورت طبعاً حضور مجددم ظرف دو ماه چه بسا زنگ‌های خطر را دربارهٔ نیّات و مقاصدم حتی برای کودن‌ترین پلیس ترک به صدا درمی‌آورد. در تهران روزها غر و لند مکرر سرانجام نتیجه داد: ایرانی‌ها اجازه دادند که از طریق مرز زمینی کشور را ترک کنم. بنابراین به ارومیه پرواز کردم، به دفتر نمایندگی بارزانی مراجعه کردم، و منتظر ماندم. پس از یکچند معطلی دیوانه کننده یادداشتی با اسامی کسانی در «یوکسه کوا» به من دادند، که کمکم کنند. «یوکسه کوا» همان شهرکی است که از حیث کالاهای قاچاق شهره است، همان‌جا که در فوریهٔ گذشته توانستم با پیشمرگ‌ها تماس بگیرم.

این بار افراد وابسته به بارزانی ظاهراً برای پلیس ترکیه کار می‌کردند. هیچ کمکی به من نکردند: آمدند، نامه را خواندند، و صاف و ساده ناپدید شدند، و دیگر هم نه باز آمدند نه هم به تلفن‌ها جواب دادند. روز بعد به حکاری رفتم، که شهرکی است به غم آلوده و در اشغال نظامیان ترک. در این شهرک ترس از شورشیان کُرد چنان بود که حتی در بهترین اوقات هم که خبری نبود پلیس و کماندوهای ارتش و نیروهای ویژهٔ ژاندارم و «مأموران عادی» شبانه‌روز در کوچه و خیابان گشت می‌دادند.

به لطف دوستان کُردی که تصادفاً به ایشان برخوردم دو روز بعد در شهرداری نشسته بودم و با یکی از مقامات شهر چای می‌خوردم: این مقام ترتیبی داد که توانستم با نمایندهٔ بارزانی در واشینگتن تماس بگیرم. بنا شد نمایندهٔ بارزانی به منظور «تضمین» من در وقت معینی با شماره‌ای در شهر با این مقام تماس بگیرد. من به این جریان بدبین بودم، یقین داشتم که گول خورده‌ام، ولی با این همه پیش خودم می‌گفتم که باز همین که درخواستم را با یک مقام ترک در میان گذاشته‌ام خودش ماجرایی است ... و به هر حال جز این چاره‌ای نداشتم.

بعد از ظهری دیرگاه به شهرداری بازآمدم. پس از چای بیشتری که صرف شد گفتند که باری، کمکم خواهند کرد. همان‌شب پیش از آن که این مقام فرصت تغییر رأی داشته باشد به «یوکسه کوا» بازگشتم، سپس به صمدینلی(1) رفتم، که به مرز نزدیک‌تر بود، و شب را با

1- Semdinly

ستایندگان بارزانی گذراندم. آنطور که پیدا بود این مردم از همه چیزم خبر داشتند. روز بعد از راهی پر دست‌انداز با سرعتی سرسام‌آور از جلو پاسگاه‌های نظامی ترکها گذشتیم، در حالی که سگ‌های گرگی‌شان که زنجیر شده بودَند خرناسه می‌کشیدند.

در یکی از اردوگاه‌هایِ چادریِ نزدیک مرز «راهنمایی» را یافتم که به زبان انگلیسی حرف می‌زد. تردید ندارم که مرزداران ترکیه می‌دانستند که خبرنگارم، امّا لال‌بازی درآوردم ـ و شانس آوردم. با ِوجود امدادگران بین‌المللی و کارکنان سختکوش و ورزیدهٔ وابسته به نیروی هوایی بریتانیا و سایر مردم رنگارنگی که در آن بحران بکار گرفته شده بودند، من تنها بیگانه‌ای نبودم که از این مرز می‌گذشتم، و کسی از من نخواست که گذرنامه‌ام را مهر کند (و این امر همچنان مسألهٔ بازگشتم را به ترکیه در حالی که گذرنامه‌ام مهر خروج نخورده بود لاینحل می‌گذاشت).

در آخرین روستای ترک برای حمل وسایلم اسپی کرایه کردم. وقتی راهنمایم به کسی که اسپ را از او کرایه کرده بودم گفت که به دیدار بارزانی می‌روم صاحب اسپ پولم را نپذیرفت. راهنما که مردی تنگ نفس و بدقواره بود به زودی از قافله عقب‌ماند، و به درخواست من سوار اسپ شد. چهار ساعت بعد از پای قله‌هایی که یکی بر فراز دیگری قد برافراشته بود و تعدادی هنوز پوشیده از برف بودند راه پیمودیم و از کناره‌هایی گذشتیم آراسته به لاله‌های سرخ و زنبق، و جنتیانای[1] آبی. پائین‌تر، در دره‌ها، نوعی آلالهٔ خشخاش‌گونه و زنبق آبی و ماری‌گُلد[2] زرد و شقایق سرخ و سفید چشم را می‌نواختند. راهپیمایی خوش بود، هوا گرفته بود امّا نه می‌بارید نه هم گرم بود. وقتی راه خاکی را ترک کردیم و در بعدازظهری دیرگاه به راه آسفالتهٔ بسیار فرسوده‌ای رسیدیم که بخش‌هایی از آن بازمانده بود، بر حسب تصادف بارزانی را به انتظار خود یافتیم.

روز پس از آن بارزانی مرا برای دیدن طالبانی با اتومبیل به رانیه فرستاد. وی به علت روبوسی‌ای که با صدام حسین کرده بود و از تلویزیون پخش شده بود، در موضع تدافعی بود. گفت که حتی زنش هم از او بازخواست کرده که چه گونه توانسته چنین صحنهٔ ناراحت‌کننده‌ای را به

1- Gentian

۲ ـ Marigold، یا «سوسن»، نباتی با گل‌های زرد یا نارنجی، گل همیشه بهار.

جهان خارج ارائه کند، آن هم در احوالی که همین جهان خارج همین اخیراً ـ آن هم به تصادف ـ کُردها را کشف کرده و به دفاع از آنها برخاسته بود؟ اگر مذاکره با عراق لزومی داشت چرا این مذاکره باید نه در خاک یک کشور بیطرف بلکه در بغداد انجام می‌گرفت، و به هر حال چرا بدون حضور ناظران بین‌المللی یا تحت نظارت سازمان ملل متحد؟ دیگر از کمیتهٔ مشترک اوپوزیسیون عراق، که در دسامبر گذشته با آن همه زحمت سر هم‌بندی شده بود، چه چیز باقی مانده بود؟

طالبانی در یک حرکت ناشیانه که در سرتاسر جهان دیده شد، تصویری را که از خامی و ناپختگی سیاستمداران کُرد ارائه می‌شد و آن‌ها را در مقام کسانی معرفی می‌کرد که آن فرصت‌هایی را که تاریخ بدیشان عرضه داشته بودند تباه کرده بودند، تقویت و تأیید کرد. حتی دولتمردانی چون پرزیدنت فرانسوا میتران که تمایل موافقی نسبت به عراق داشت، نزان کندال، رئیس انستیتوی کُرد (پاریس) را سرزنش کرده بود که چرا افق دید کُردها را به خودمختاری محدود می‌کند. گفته بود: «وظیفهٔ شما این است که از حق مردم کُرد به داشتن کشوری از آنِ خود دفاع کنید.» و حالا کُردهای عراق بهترین فرصتی را که از فروپاشی امپراتوری عثمانی به این سو بدست آمده بود، بدور افکنده بودند.

به هر حال، طالبانی گفت که کُردها را دولت بوش تحریک کرد: واشینگتن ابتدا آنها را به شورش برانگیخت و سپس با ساقط نکردن هلیکوپترهای توپدار عراق به صدام‌حسین چراغ سبز نشان داد که به کردستان حمله کند.

اگر قضیه چنین بود آیا این شورش، با آن مهاجرت و فرار خفت‌آور، و آن همه تلفات، به زحمتش می‌ارزید ـ آن هم برای یک دستگاه رهبری که قبلاً هم از بابت درگیری در جنگ ایران و عراق مورد سرزنش مردم بود؟

طالبانی گفت: «بله، حتی می‌توان گفت به آن همه رنج و عذاب می‌ارزید. افکار عامهٔ مردم جهان به دولت‌های غربی فشار آورد. برای نخستین بار مَسألهٔ ملی کُرد در دستور روز سازمان‌های بین‌المللی قرار گرفت. قطعنامهٔ ۶۸۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از کُردها بنام یادکرد ـ و در طی هفتاد سال این نخستین بار است که این نام در یک سند بین‌المللی می‌آید. حتی وزارت خارجهٔ امریکا گفت که مسألهٔ کُرد تنها یک مسألهٔ «بشردوستانه» نیست بلکه

مسألهٔ احراز حقوق سیاسی در چارچوب کشور عراق است. برای نخستین بار ترکیه هیأت‌های نمایندگی کُرد را پذیرفت، و وعدهٔ پشتیبانی داد. برای نخستین بار جامعهٔ اروپا ...»

طالبانی بر خلاف معمول از سخن گفتن باز ایستاد؛ از روی کامپیوتری که بر آن مطالبم را یادداشت می‌کردم سربرداشتم. طالبانی درِ کامپیوترم را بست، که دیگر چیزی را یادداشت نکنم، و گفت: «نمی‌خواهد یادداشت کنی ... خودمانیم، کسی دیگری نیست. پول نداریم، مهمات نداریم، سلاح ضدتانک نداریم، سلاح ضدهوایی نداریم. کسی از ما پشتیبانی نمی‌کند. بدون کمک خارجی چه‌گونه می‌توانم افرادم را تغذیه کنم؟ ایرانی‌ها کمک‌هایی را که برایمان می‌فرستند بالا می‌کشند، خودروهایمان را می‌دزدند، در مرز اسلحه‌مان را می‌گیرند.»

این چیزهایی که در دفاع از خودگفت مطالبی بسیار درست و مطابق با واقع بود. پای واشینگتن و شرکای اروپاییِ درگیرِ در «عملیات رفاه» را هم تا حد زیادی به میان می‌کشید. دولت بوش می‌خواست حداقل کار را برای تأمین رفاه پناه‌جویانِ گردآمده در مرز ترکیه انجام دهد و سپس به سرعت خود را کنار بکشد، و کُردها را به سرنوشت خود رها کند. انجام عملیات به این منظور بود که بازگشت پناه‌جویان با حداقل زیان به پایان برده شود؛ عملیات به دقت ـ و به زعم بعضی از خرده‌گیران ـ تا به حد نگران‌کننده‌ای از سوی واشینگتن محدود شده بود؛ منطقهٔ بالنسبه کوچک «امنی» که متحدان معیّن کرده بودند حتی شهر دهوک، یعنی رأس مثلثی را که محل سکنای اکثریت قریب به اتفاق پناه‌جویان بود شامل نمی‌شد: کُنی به برکت سرشماریی که به یاری نیروهای ویژه از کُردهای گردآمده در مرز ترکیه به عمل آمده بود از این امر آگاه بود.

بسیاری از پناه‌جویان تا هنگامی که نیروهای ائتلاف وارد شهر دهوک، مرکز استان، نشدند از فرود آمدن از کوهستان امتناع کردند: مرکز پلیس مخفی و زندان‌های آن برای آنها مظهر سرکوب بعث بود. انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها با ناراحتی متوجه شدند که ژنرال پاول مخالف حضور نیروهای ائتلاف در دهوک است، از بیم این که مبادا حضورشان در محل موجب تجدید جنگ گردد. واحدهای عراقی از ترس هواپیماهای A-۱۰ و وحشت از صدایی که در نتیجهٔ شکستن دیوار صوتی ایجاد می‌شد دهوک را تخلیه کردند، امّا بعد بازگشتند.

سرانجام بخش کوچکی از سربازان امریکایی و مستشاران غیرنظامی، ناچار با توسل به

حیله (به رغم مدیران محتاط واشینگتن) به نمایندگی از نیروهای ائتلاف موقتاً وارد دهوک شدند. یکی از همین‌ها می‌گفت: «آنجا، در واشینگتن، از ما توقع داشتند بر حسب قواعد مارکسِ کوئیزبری[۱] بازی کنیم، ولی صدام آقایی سرش نمی‌شد، و ما ناچار سرِ او و واشینگتن را شیره مالیدیم.»

سرهنگ ریچارد ناب،[۲] افسر رابط امریکایی که در جریان تماس با نیروهای شوروی در آلمان شرقی حقه‌هایی آموخته بود ابتدا با شات و شوت همتای عراقی خود را واداشت به این که از شمار اندکی از افراد غیرمسلح امریکایی دعوت به ورود به دهوک کند ـ این نیرنگی بود که وی آن را به «معامله» با هیتلر تشبیه می‌کرد. بعد امریکایی‌ها برگشتند و به واشینگتن گفتند که مطمئن‌اند از امریکایی‌ها دعوت خواهند کرد که وارد مرکز این استانی شوند که از لحاظ سوق‌الجیشی حائز اهمیت بود. این جریان به اندازه‌ای غریب بود که همکاران واشینگتن گفتند: «خوب، اگر می‌توانید کاری کنید که عراقی‌ها شما را به دهوک راه بدهند، حالا که دست بکار شده‌اید چرا به بغداد نمی‌روید؟» و کار راه افتاد. واحدهای عملیات کشوری و فعالان سازمان‌های خصوصی امداد وارد دهوک شدند، و نیروهای عراق عقب نشستند. واشینگتن از این بابت خشمگین بود ... تا این که پیام‌های تهنیت‌آمیز این بار از دولت‌های مؤتلف به کاخ سفید و پنتاگون رسید.

در ۳۰ ماه مه پاول با هواپیما به «زاخو» رفت تا اعلام کند که نیروهای ائتلاف «زودتر از آنچه ما می‌پنداشتیم» منطقه را ترک خواهند کرد ـ تنها هشت‌هزار پناه‌جو در مرز ترکیه مانده بودند. امّا این سخنان کُردها و فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها را هم سخت ناراحت کرد. اگر صدام حسین یک وقت اصولاً خواسته بود مذاکره‌ای جدّی با کُردها به عمل آورد اکنون پاول موجبات کافی به او می‌داد که در این کار تعلّل ورزد. لندن و پاریس امیدوار بودند که حضور نیروهای اروپایی موجب انجام مذاکراتی شود، و متعاقب آن نیروهای عراقی به نحو آبرومندانه‌ای از منطقه خارج شوند. امّا تنها کاری که توانستند بکنند این بود که برای آبروداری دو هفته از واشینگتن مهلت بگیرند. در پانزدهم ژوئیه آخرین بخش از نیروها که مشتمل بر

۱ـ قواعد مشت‌زنی، که توسط مارکسِ کوئیزبری وضع شد (۱۸۴۴ ـ ۱۹۰۰)، که مثلاً مشت را به فلان جا بزنند و به فلان جا نزنند ... (رعایت قواعد بازی).

2- Naab

۳۱۷۰ نفر بود با ژنرال گارنر، فرمانده نیرو، از مرز گذشتند و به درون خاک ترکیه رفتند. ژنرال گارنر به کُردها که نسبت به درستی این عمل تردید داشتند اطمینان داد: «در صدارس شما هستم، کافی است یک تلفن بکنید.» و از یک لحاظ درست می‌گفت. هواپیماهای جنگی امریکا و بریتانیا و فرانسه که در پایگاه ترکیه مستقر بودند همچنان، به حمایت از کُردهای خارج از منطقهٔ امن، در شمال مدار ۳۶ درجه گشت می‌زدند.

«متحدین» به کُردها هشدار داده بودند که اگر سر به سر عراقی‌ها بگذارند و دچار ناراحتی بشوند کمکی دریافت نخواهند کرد. امّا چند روز که گذشت چریک‌های کُرد در یک رشته عملیات با واحدهای روحیه باختهٔ عراق درگیر شدند. در ماه اکتبر جنگ‌ها شدت گرفت و کُردها به سهولت سلیمانیه و اربیل را گرفتند، در حالی که هزاران سرباز بی‌حال و بی‌علاقهٔ عراقی به عوض جنگیدن سلاح‌های خود را زمین گذاشتند و تسلیم شدند. صدام حسین در مانده بود. به تلافی این عمل در اواخر اکتبر پرداخت حقوق کارمندان کشوری (کردستان) را متوقف کرد، و از میزان خوراک و سوخت تحویلی بشدت کاست، و مضاف بر تحریمات سازمان ملل متحد که شامل همهٔ کشور می‌گردید تحریم ویژه‌ای را بر مناطق کُردنشین اعمال کرد. واشینگتن از بیم این که بغداد از رفع هر یک از این تحریمات در مقام حجتی علیه تحریم سازمان ملل استفاده کند، درخواست مکرر کُردها را برای رفع تحریم بر ورود وسایل یدکی آن چند کارخانهٔ قلیلی که داشتند و شاید که درآمدی تأمین می‌نمودند و حتی ارزی هم فراهم می‌کردند، رد کرد. در عوض ایالات متحد امریکا و متحدانش اکنون صدها میلیون دلار در قالب کمک خرج می‌کردند تا بتوانند کُردها را زنده نگه دارند. همچنین مجبور بودند فعالیت نفتکش‌های ترکیه را که این تحریم را زیر پا می‌گذاشتند و سوخت دیزلی عراق را از منطقهٔ کُردنشین می‌بردند، ندیده بگیرند. این سوخت به بهای بسیار ارزان فروخته می‌شد، امّا به هر حال تأمین‌کنندهٔ ارز معتبری بود که بغداد سخت بدان نیاز داشت. این جریان به منبع عواید گمرکی مهمی برای کُردها بدل شد، و در واقع به منزلهٔ شاهرگ حیاتی منطقه بود، و در ضمن جان تازه‌ای در اقتصاد محلی ترکیه دمید که یک وقت رونقی داشت و اکنون در اثر قطع رفت و آمد دو سوی مرز متوقف شده بود. به رغم آشفتگی‌ها جریان پرپیچ تاب و مخصوص خاورمیانه راه خود را یافته بود و برغلتک افتاده بود.

قدرت‌های منطقه‌ای و غربی به اندازه‌ای مصمم به محدود کردن دامنهٔ فعالیت کُردها بودند، که واکنششان را در برابر اِعمال تحریم عراق سوء تعبیر می‌کردند ـ صدام حسین نیز همین اشتباه را می‌کرد، این تحریم به عوض آنکه روحیهٔ کُردها را در هم شکند نتیجهٔ عکس داد. حتی مسعود بارزانی که تا اواسط نوامبر سرسختانه به مذاکره با بغداد ادامه داد، به این نتیجه رسید که گفت‌وگو با بغداد دیگر مفید فایده نیست، و برای تشکیل مجلس محلی خواستار انجام انتخابات در منطقهٔ خودمختار سابق شد. متعاقب آن در ماه مه، در منتهای خشم و ناراحتی بغداد و آنکارا و دمشق و تهران، که همه از ناسیونالیسم کُرد به هر صورت و هر شکل نفرت و واهمه داشتند، کُردهای عراق نخستین انتخابات آزاد خود را برگزار کردند و مجلس منطقه‌ای خود را برگزیدند.

واشینگتن خواه‌ناخواه پایش به میان معرکه کشیده شد، و اینک ناگزیر از اتخاذ سیاستی جدید شد، که در دولت کلینتون دادن حداقل کمک به اوپوزیسیون عراق را به منظور مهار کردن نیروهای عراق شامل گردید. رهبران کُرد و اوپوزیسیون عراق اکنون دیگر عناصر نامطلوب نبودند. امّا این بدین معنا نبود که واشینگتن بر حسب یک سیاست ثابت و استوار می‌اندیشید؛ چیزی که در این میان مشخص بود همین بود که واشینگتن مادام که صدام حسین بر سرکار باشد با رفع تحریم‌ها مخالفت خواهد ورزید. چنانکه یکی از دست اندرکاران سیاست امریکا سالها بعد اظهار داشت، واشینگتن با اتخاذ سیاستی نامعقول که «مستلزم مدیریت مداوم و صرف هزینهٔ گزاف، آن هم نه به منظور به سامان کردن امور بلکه بی‌سر و سامان کردن وضع موجود بود، درمانده بود. کُردهای عراق از این تناقضِ پرخرجِ سیاست امریکا که آنها را در بی‌پولی نگه داشته و مانع از خودکفایی اقتصاد منطقه و موجب مهاجرت طبقهٔ درس‌خوانده و متوسطشان شده بود، بد می‌گفتند. با این همه، و با همهٔ بی‌اعتنایی‌ها و تحقیرها و مداخلات زیرجُلی، ولو بطور موقّت، همچنان بر عرصهٔ شطرنج جهانی مانده بودند.

یکی از اعضای «دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا» در توجیه اشتباهات سال ۱۹۹۱ یک سلسله عوامل را برمی‌شمرد، که از چهارده ساعت کار روزانه به منظور آماده شدن برای جنگ و رسیدن به هدف‌های آن تا پیام‌های سوء تعبیر شده و بویژه نبودِ هشدار از درون دستگاه سیاست خارجی یا مطبوعات یا عناصر دانشگاهی را شامل می‌گردید. این شخص در

مقام توضیح مطلب می‌گفت: «از جنگ کره به این سو تا جنگ خلیج ـ و بویژه در بیست سال اخیر، از جنگ ویتنام به این طرف ـ تِم غالب نوشته‌های مطبوعات و گفته‌های کارشناسان این بوده که «حدتان را بدانید.»

با این همه جریان تاکنون یَک فاجعهٔ کامل نبود. با گذشت زمان سخنان «جنون‌آمیز»[۱] طالبانی دیگر سوت زدن در تاریکی برای قوت قلب دادن به خود نبود. سرانجام بارزانی و طالبانی با هم سرشاخ شدند، و جنگشان به بهای جان هزاران نفر تمام شد.[۲] و این برخورد تنفر شدیدی را در کُردها و دوستان خارجی‌شان برانگیخت. با این همه کُردها اکنون قلمروی را در اختیار داشتند که از حیث وسعت بیش از هر یک از قلمروهایی بود که در تاریخ جدیدشان بر آن حکم رانده بودند. در ژوئن ۱۹۹۱ از یکی از خارجیان آشنا به امور منطقه که بعد از ظهر روزی از جلسه‌ای که با رهبران محلی در دهوک داشته بود در می‌آمد، پرسیدم: «از عقب‌نشینی نیروهای ائتلاف ناراحت بودند؟ اگر پیشامدی بکند باز هم رو به کوه‌ها می‌برند؟»

گفت: «نه، به هیچ‌وجه.»

اظهار تعجب کردم.

«ببینید، اینها فکر نمی‌کردند بعد از آن فاجعه زنده بمانند. طوری است که گویی مرده‌اند و به بهشت رفته‌اند.»

در این سده، برای نخستین بار در تاریخ حیات مردم کُرد، قدرت‌های خارجی در دفاع از آنها در کردستان مداخله کرده بودند.

---

۱ - لفظی که نویسنده در این مقام بکار برده Schzoid است (مأخوذ از اسکیزوفرنی یا شیزوفرنی، به معنی شقاق شخصیت، و جنون جوانی).

۲ - یک دیپلمات بریتانیایی در ضمن گفت و گویی در ۱۲ فوریهٔ ۱۹۹۱ میزان تلفات را ۲۰۰۰ تن برآورد کرد. آمار موثقی در این باره در دست نیست. «عفو بین‌الملل» که در ماه اکتبر ۱۹۹۴ در کردستان عراق به گردآوری اطلاعات مشغول بود تعداد تلفات نظامی و غیرنظامیان را بین ۱۶۰۰ تا ۲۰۰۰ تن برآورد کرد. امّا پس از آن جنگ‌های شدید دیگری درگرفت. حتی در یک سازمان واحد برآوردها متفاوت بود. هشیار زیباری از حزب دموکرات کردستان میزان تلفات را ۳۰۰۰ تن تخمین می‌زد، در حالی که سامی‌عبدالرحمان از همین حزب شمار تلفات را ۲۰۰۰ تن برآورد می‌کرد، که بیشترشان پیشمرگ بودند.

فصل ۵

سکه‌های زری که به نعل پاره بدل شدند

در سال ۱۹۹۳ تصاویر پنج شش تن از کُردهایی که در طی مبارزات ملی در این سده محل و موقعی برجسته کسب کرده بودند در میدان عمومی شهر سلیمانیه بر دیواری بلند مشرف بر میدان، به تماشا گذاشته شده بود. اینها شهیدانی بودند که در جریان جنبش جان خود را در راه کردستان فدا کرده بودند ـ مردانی که یک وقت در پیشنمای سیاسی ناسیونالیسم تیره‌بخت کُرد جای داشتند. بیشتر این اشخاص در میدان مبارزه جان باخته بودند: همه بهای شورش در ایران و عراق و ترکیه را با فداکردن جان خود پرداخته بودند. این بزرگداشت چیزی به تقلید از عمل صدام حسین نبود که تصاویر خود را این همه سال در هیأت‌ها و لباس‌های مختلف بر در و دیوار کشور نصب کرده بود. تصاویر صدام که در همه جا به چشم می‌خورد، محصول هنرِ تجاری و به انبوه بودند و همه زرق و برق خاص این جریان را داشتند. امّا تصاویر این کُردها که اغلب خام و بی‌شباهت به نسخ اصل بودند بخشی از یک سنّت دیرینهٔ تبلیغات تصویری جهان سوم بودند که تاریخ و سابقهٔ آن به روزگار پیش از ظهورِ تصاویر چهاررنگ و تصاویر تلویزیونی بازمی‌گشت.

سادگی این بزرگداشتِ گذشته، بی‌اختیار فقدان مهارت در زمینه‌ای دیگر را در پیش مجسم می‌کرد. امّا چیزی که مهم بود همین بود که برای نخستین بار در تمام طول تاریخی که مردم کُرد بیاد داشتند کُردها می‌توانستند رهبران نابختیارشان را در یک‌جا، آزادانه، تماشا

کنند، و دریابند که ناسیونالیسم کُرد مرزهای مصنوعی را که کشورهای منطقه بر آنها تحمیل کرده‌اند پسِ پشت گذاشته است. افراد برجستهٔ این گروه نفوذ خود را به فراسوی منطقهٔ زادبومی‌شان گسترش داده و گاه حتی موقتاً توجه قدرت‌های بزرگ را به خود جلب کرده بودند، که البته اگر پا می‌داد خوشحال می‌بودند که هر چیزی را که رنگ و بوی کُردی داشت نادیده بگیرند، و اکنون به برکت حمایت بالفعل غرب در شمال عراق این تصاویر به تماشای عامهٔ مردم گذاشته شده بودند.

از این بزرگانی که از ایشان تجلیل می‌شد این اشخاص چشمگیر بودند: شیخ سعید پیران، از پیشوایان مذهبی، که شورش کوته‌عمری را در ۱۹۲۵ (در ترکیه) رهبری کرد که به اعدام وی با چوبهٔ دار منتهی شد؛ قاضی محمد، شخصیت مذهبی دیگر، که محمدرضا شاه پهلوی وی را در ۱۹۴۷ به جرم تأسیس جمهوری کوته عمر مهاباد به دار آوریخت، و عبدالرحمن قاسملو، که در سال ۱۹۸۹ در وین به دست عوامل پلیس مخفی جمهوری اسلامی ایران به قتل رسید. همهٔ اینها را تصویر ملامصطفی بارزانی از نمود می‌انداخت، که زندگانی‌اش با تحولات و تلاطمات نیم‌قرن ناسیونالیسم کُرد ممزوج شده بود. جایگاه افتخاری که به وی تخصیص یافته بود جایگاهی «شایسته» بود، هر چند خطاها و اشتباهاتش هم بسیار بود.

از میان این قهرمانان شهید، تصویر بارزانی را همه جا می‌توان یافت ـ از خانه‌های محقّر مردم عادی کُرد ترکیه یا آذربایجان گرفته تا دفتر کار روزنامه‌نگاران برجسته در واشینگتن. زندگانی دراز بارزانی ماده و مایهٔ افسانه‌ها و داستان‌های بسیار بود: هر جا که کُردها زندگی می‌کردند قصهٔ عملیات رزمی‌اش صدها بار گفته و باز گفته می‌شد ... این داستان‌ها مایهٔ غرور و مباهات‌اند، و در طی دهه‌های بسیار اندیشهٔ ناسیونالیسم کُرد را زنده نگه داشته‌اند. وی واجد آن عنصر اساسی لازم از برای رهبری بود که بر عواطف و احساس حکم می‌راند، و مردان و زنان را چنان برمی‌انگیخت که همهٔ کار خود را رها می‌کردند و به رغم شداید تحمل‌ناپذیر در پی‌اش روان می‌شدند.

وی، در اوج قدرت خود، رزمندگان بی‌سواد قبیله‌ای و هزاران پزشک و مهندس و آموزگار و پلیسی را که از آسایش و رفاه زندگی شهری گذشته بودند و شداید زندگی در کوهستان را برگزیده بودند، با هم متحد کرد. با این همه همیشه ناگزیر بود با قبایل رقیب و نیروهای

سیاسی، یعنی جاش‌ها، که به منظور تصفیهٔ حساب‌های کهنه و نو در ازاء دریافت پول از حکومت اسلحه برداشته بودند، بجنگد. وی در بدترین وجه خود، مردی بود مستبد، با تحصیلات اندک، که مایل نبود قدرتش را با درس‌خواندگان و تربیت‌شدگان کُرد تقسیم کند، توانست مبارزان کُرد ایران را به دشمنشان تحویل دهد، و با اعتماد به خارجیان جنبش کُرد را با فاجعه روبرو کند. این تباین، گوشه‌های تیز شخصیت مردی را نشان می‌دهند که در جریانِ گذار، بین دو جهان گیر افتاده بود: ـ جهان وارسته از پلیسِ دورانِ جوانی و جهان قدرت‌های مخرّب کشوری به شدت متمرکز و پلیسی، یعنی کشوری که وی در مقام رهبری جا افتاده با آن درافتاده بود.

اوایل کار، بارزانی چندان متأثر از دلبستگی‌های قبیله‌ای و فئودالی بود که بر آن شد قیود و محدودیت‌های دولت مرکزی را به سویی نهد ـ و این سرگرمی بسیاری از کوه‌نشینان سایر جاها نیز هست: آن‌قدر که متأثر از این جریان بود معتقد به لزوم کار سازمانی نبود، که هم مستلزم حوصله است و هم لازمهٔ موفقیت هر جنبش آزادیبخش ملی است. امّا وقتی اوضاع به کام بود، بارزانی صاف و ساده «آقای کردستان»[1] یعنی نخستین فرمانده جدید نظامی بود که حتی شباهت‌های دوری هم با صلاح‌الدین بزرگ داشت، که در رأس لشکر اسلام صلیبیّون را شکست داد، و این شباهت بارزانی به وی از هر کُرد دیگر بیشتر بود. وقتی اوضاع برگشت حتی یکی از پسران خودش ـ عبیدالله ـ علاقهٔ وی را به نیل به خودمختاری که بارزانی خود به عنوان هدف ملی اعلام کرده بود، به زیر سئوال کشید. عبیدالله مدعی بود که اگر موفقیت به معنای فداکردن اختیارات و امتیازات فئودالی باشد و از شخص وی آغاز شود، علاقه‌ای به این خودمختاری ندارد. محققان کُرد و بیگانه‌ای که عموماً بارزانی را در مدّ نظر داشته‌اند «تناقض و تباین مرکزی»[2] را در ناسیونالیسم کُرد می‌بینند. یکی از صاحبنظران می‌نویسد: «مبارزهٔ ملی مردم کُرد در طی سدهٔ بیستم تنها مبارزهٔ بین کُردها و حکّام غیرکُرد نبود، بلکه در عین حال مبارزه‌ای بود بین مفهوم حکومت قبیله‌ای و دولت جدید: مبارزه بین سرزمین‌های سرکش و سرزمین‌های رام و سر به راه؛ مبارزهٔ کوه‌نشینان با مردم رام و سر به راه جلگه‌نشین ـ مبارزه‌ای که جنبش ملی کُرد را تجزیه و تضعیف کرده است.» ناسیونالیسم کُرد هنوز، هر چند به شیوه‌ها و صور

1- Mr. Kurdistan

2- Inconsistency (تباین، ناسازگاری)

مختلف، همچنان دو پاره مانده است.

ملا مصطفی که در سال ۱۹۰۴ تولد یافته بود، الهام اولیهٔ خود را از وضع و موقعی گرفت که خانواده‌اش به عنوان «آغا»ی زمیندار و شیخ داشت ـ که هر دو در کردستانِ روستایی منبع قدرت بودند. بارزانی در زمانی که در ۱۹۷۹ به حال تبعید در امریکا وفات کرد کلیهٔ مراحل یک جنبش ملی را تا به اعماق پیموده و توانایی‌های آن را آزموده و آن را تا منتها الیه‌ها دنبال کرده بود: جنبشی که می‌کوشید در احاطهٔ دولت‌هایی که هرگز دستشان در خونریزی نمی‌لرزید به بقای خود ادامه دهد. در ایامی که بارزانی دوران رشد خود را طی می‌کرد بارزانی‌ها را سرکش‌ترین قبیلهٔ قبایلِ سرکش کردستان می‌دانستند. این قبیله که مشتمل بر ۷۵۰ خانوادهٔ فقیر بود بر سرزمینی سخت و کم‌حاصل، در شمالی‌ترین بخش منطقه‌ای که به عراق امروز بدل گردید، پراگنده بود: این مردم از این حیث که در مقابله با دشمنانِ نیرومندتر از خود بیمی به دل راه نمی‌دهند شهره بودند. در زمان حکومت عثمانی بواسطهٔ خصائل جنگی و بخاطر نفوذ در طریقت نقشبندی نام و آوازه‌ای داشتند.

آن زمان هنوز عصر چادرنشینی بود، و بارزان ـ مرکز این خاندان ـ که شهرکی بود در بادینان[۱] ـ گوشهٔ سرکش و نابفرمانی بود از امپراتوری عثمانی، و نزدیک به کوهستان‌های حکاری که خط مرزی بین عراق امروزی و ترکیه است. این نقطه به نوعی مدینهٔ فاضله معروف بود، که کشاورزان قبیله‌ای و پناه‌جویان مسیحی و مسلمان را به خود جلب می‌کرد. عثمانی‌ها پدربزرگ و پدر و برادر ملامصطفی را به خاطر سرکشی‌ها و طغیان‌های متعدد به دار آویختند، و ملامصطفی می‌بالید بر این که از شیرخوارگی به زندان رفته است. در حقیقت هم نه ماهه بود که با مادر و سایر اعضای خانواده‌اش در موصل زندانی شد. با این حال در مقام یک برادر کوچک، در جامعه‌ای که حکمرانی حق فرزند ارشد خانواده است، چیزی وی را مستعد و آمادهٔ رهبری نمی‌نمود.

ملامصطفی (که عنوان ملایی او ربطی به مراتبِ روحانیت اسلامی ندارد) تربیت شدهٔ برادر ارشد خویش به نام شیخ احمد است، که تأثیر و نفوذ بسیار زیادی بر او داشت، و سیزده سال از او بزرگ‌تر بود. در اواسط سدهٔ نوزدهم مشارکت پدر بزرگشان در طریقت نقشبندی

1- Badinan

موجب شهرت قبیلهٔ بارزانی و پر شدن خلأیی شد که از انحلال و فروپاشی امیرنشین‌های کُرد نتیجه شده بود. شیخ احمد رهبرِ مذهبیِ مورد احترامی بود، هر چند چندان در خط رهبران مذهبی سنتی نبود، و سخت طرفدار حفظ محیط زیست بود. شکار کبک و بز و قوچ کوهی را ممنوع کرد و (شاید با داشتن گوشهٔ چشمی به اعتقادات ماقبل اسلام) قطع اشجار را نیز قدغن کرد. دشمنانش مدعی بودند که نماز جمعه را به دستور او به نام وی می‌خوانند، و مریدانش به جای مکّه قبله را بارزان قرار می‌دهند، و خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب را حلال اعلام کرده است و تعشق آزاد را نادیده می‌گیرد. این داستان، راست یا دروغ، به شهرت شیخ احمد از این بابت که مردی غریب احوال بوده، مساعدت کرده است. ملامصطفی، بعدها که شهرت و آوازه‌اش شهرت سایر اعضای خانواده را پشت سر گذاشت، از باب احترام به برادر بزرگ در حضور او همیشه سر پا می‌ماند، و تأکید داشت بر این که غذای شیخ همیشه اول از همه داده شود.

خانوادهٔ شیخ خود را نیم قدیس می‌دانست، و بسیاری از کُردها معتقد بودند که دستی ناپیدا همیشه در مواقع بحرانی بارزانی‌ها را یاری می‌کند. بارزانی‌ها شاید به این علت که زمین‌های قابل ملاحظه‌ای نداشتند و آنچه داشتند حاصلخیز نبود اصولاً مردمی نبودند که در نتیجهٔ جنگ چیز زیادی را از دست بدهند. ضرب‌المثلی کُردی می‌گوید: «شر چاکتره له بیکاری»» ـ جنگ بهتر از بیکاری است. زبانزدی دیگر می‌گوید: «(برهٔ) نر برای قربان کردن است.» بارزانیها در رعایت انضباط بی‌چون و چرا به هنگام جنگ شهره بودند. ترکیب و آمیزهٔ نفوذ مادّی و معنوی به پدیدآوردن ساختار فرماندهی مساعدت بسیار کرد. اغلب به دیدارکنندگان خارجی گفته می‌شد که اطاعت این مردم از شیخ به اندازه‌ای است که اگر به آنها فرمان دهد بی‌چون و چرا خود را از پرتگاه فرو می‌افکنند.

ملامصطفی مردی بود کوته قامت و با خطوط سیمای مشخص و ابروان سیاه و پرپُشت، و بسیار نیرومند و پرطاقت، با چشمان سیاه و نافذی که شخص را به احترام وامی‌داشت. نیروی شخصیتش چنان بود که کُردها مدعی بودند که نفوذش را از دور حس می‌کردند. یکی از فرماندهان همرزمش می‌گفت: «هر یک از افراد خانوادهٔ بارزانی خود را یک امیر می‌داند.» همین شخص در سخن از سابقهٔ جوانی ملامصطفی و سالهای اولیهٔ عمرش در بارزان می‌گوید:

«در آن کوه‌ها، و در زیر آن درخت‌های بلوط، آدم می‌تواند همه‌جور توهّماتی بکند. آدم می‌تواند بکلی از واقعیت دور شود. امّا توهمات او به واقعیت بدل گردید.» این تغییر احوال وقت گرفت. ملامصطفی یک وقت به یکی از نزدیکان اظهار کرد که بیست و شش ساله بوده که دریافته باید نقش رهبر را ایفا کند ـ این جریان در آستانهٔ نخستین شورش عمدهٔ او بود.

ملامصطفی واجد درک سریع و قوّه تشخیصی بود که بیشتر متّکی بر غریزه بود تا تجزیه و تحلیل قضایا ـ و این خود نتیجهٔ کمی تحصیلات بود: شش سال آموزش خصوصی به علاوهٔ چهار سال تحصیل در مکتب یک روستای دور افتاده. (عجب آنکه طبقهٔ فئودال کُرد ـ که بارزانی در درون آن تولد یافته بود ـ و نیز دشمنانِ این طبقه، یعنی حکومت، هر دو، زمانی دراز در سوءظن به مسألهٔ آموزش و اثراتِ آزادسازندهٔ آن در پیوند با مردم طبقات فرودست، سهیم بودند). وی علاوه بر زبان کُردی کرمانجی که زبان مادری وی بود زبان‌های عربی و فارسی و روسی را هم به روانی صحبت می‌کرد. وی سخنانش را با قصه‌های اخلاقی، که شخصیت‌هایشان جانوران بودند، می‌آراست. در سالهای آخر عمر با گوش فرادادن مرتب به اخباری که به زبان عربی از رادیوی مارک براون آلمانی‌اش پخش می‌شد در جریان وقایع جهان بود ـ این رادیو یکی از وسایل مهم و ضروری او بود.

ملامصطفی از ستایش و تملق بیزار بود و فریب و نیرنگ را زود در می‌یافت. همچون بسیاری از رهبران جهان سومِ همزمانِ خود دوست نداشت کسی در برابرش عرض اندام کند؛ دموکرات نبود. در دنیای او رهبر «دیوان» می‌گرفت ـ یعنی اگر بتوان چنین لفظی را در پیوند با عادات سادهٔ او بکار برد. خنجری بلند و خمیده به پرِ شال کمر می‌زد، شلوار پاچه گشاد می‌پوشید، سیگار دست پیچ با توتون کُردی می‌کشید، و سیگار را با چوب سیگار بلندی از چوب آلبالوی کوهی می‌کشید، و وقت‌هایی که مهمان می‌پذیرفت چارزانو می‌نشست و ترکه می‌تراشید. چای را به شیوهٔ ایرانیان «دیشلمه» می‌خورد. اغلب با بازی شطرنج رفع خستگی می‌کرد. وضع هرقدر هم که حادّ بود او همیشه برای پذیرفتن خارجیان و کُردهای از هر دسته و طبقه، از پیشمرگ ساده گرفته تا فرماندهان ارتش، وقت داشت.

بی‌تشریفات سفر می‌کرد. تجربه به او آموخته بود که هر شب جا عوض کند؛ با محافظانش از این روستا به آن روستا برود ـ و این به منظور خنثی کردن فعالیت جاسوسانی بود

که معتقد بود حرکاتش را از نزدیک دنبال می‌کنند. آری، چنین است میراث جا افتادهٔ خیانت در جامعهٔ کُرد. بار و بنه و وسایل سفرش چندان ساده بود که جایی برای ثبت و ضبط وقایع، باقی نمی‌گذاشت، امّا قند و چای و برنج را در غارهای بیشماری که کُردها از آنها به عنوان پناهگاه در قبال حملات هوایی استفاده می‌کردند نگه می‌داشتند. وی در زندگی سادهٔ افرادش سهیم می‌شد، و در هوای آزاد می‌خوابید. اگرچه یک زبانزد ترکی می‌گوید که «کُرد تنها در مقایسه با کافر مسلمان محسوب می‌شود»، ملامصطفی هر چند که هر پنج نوبت مقرر را نمی‌خواند امّا نمازهای صبح و شب را مرتباً می‌خواند. مردی بود شجاع و از این حیث که در جریان بمباران‌های شدید هیجانی بروز نمی‌داد زبانزد بود. اخذ تصمیمات تاکتیکی را بر عهدهٔ فرماندهانش می‌گذاشت، که کسانی بودند از قبیلهٔ خودش، که اغلب درباره‌اش می‌گفت: «با هزار و پانصد بارزانی می‌توانم مملکت را عاجز کنم.» گاه سایر ملیون کُرد را با این احساس تلخ ترک می‌کرد، که برای او بارزانی بودن مهم‌تر از کُرد بودن است.

وی جنبه و جانب خشنی هم داشت، چنانکه مارگارت جورج، به هنگامی که از نظر افتاد، دریافت. مارگارت جورج از زنان کُرد مسیحی بود، زنی بود جوان، و پرآوازه. در سالهای اوایل دههٔ ۱۹۶۰ در رأس واحدی که افرادش همه مرد بودند در طی برخوردی سخت درخشید و شهرتی بهم زد. عده‌ای از مبلّغین کُرد به زودی وی را به نسخهٔ کُردی ژاندارک بدل کردند، و رزمندگان کُرد تصویر او را در مقام نوعی «تعویذ» با خود به رزمگاه می‌بردند. امّا موفقیت، بادِ غرور در سرش افکند و خواستار حق رأی در شوارى عالی سیاسی شد. این جریان مایهٔ تباهی‌اش شد، صرفنظر از داستان‌هایی که دربارهٔ مناسبات جنسی افراط‌آمیزش با عبیدالله پسر ارشد بارزانی و بسیاری از کسان دیگر در افواه بود. بعدها وقتی خبرنگاران خارجی که از کردستان دیدار می‌کردند خواستار مصاحبه با وی می‌شدند بدیشان گفته می‌شد که مبتلا به جذامی بسیار خطرناک شده و به روستایش بازگشته است. امّا واقعیت امر این است که ملامصطفی که خود دقت می‌کرد جان هیچ پیشمرگی را بیهوده به خطر نیندازد، دستور کشتنش را داده بود.

وی به رعایت سنت‌های عشیره‌ای نیز سخت پای بند بود. افسری اسرائیلی جریان برخوردش را با پیشمرگه‌ای باز می‌گفت که به مقررات «صُلحه» یا خون بهایی که به منظور حل و فصل جنایتی حیثیتی پرداخت می‌شود گردن ننهاده و خود با کشتن طرف، کار را تمام

کرده بود. گفت: ملامصطفی خودنویس طلا و دستهٔ یادداشت و عینک دوره طلایش را ـ در واقع کلّ وسایل دفتر کارش را ـ از زیر پتو بیرون کشید، و دستور را نوشت: متخلف بازداشت شود، محاکمه شود، محکوم به اعدام شود، و اعدام گردد ـ همهٔ این‌کارها پیش از سپیده‌دم به انجام برسد. وقتی افسر اسرائیلی از او پرسید که چرا زحمت این همه کاغذبازی را به خودش می‌دهد، بارزانی به لحنی شیطنت‌آمیز گفت: «در غیراین‌صورت تکلیف عدالت چه می‌شود؟»

ظریفان با تلخی بر راهی اشاره می‌کنند که بارزانی از مقام و موقعیت یک رئیس قبیله تا رهبری یک ملت پیموده است. وقتی بارزانی متولد شد اندیشهٔ ناسیونالیسم به زحمت اگر وجود داشت، و به نظر بسیاری از مورخان کُرد ناسیونالیسم «مدرن» تنها با رشد لایهٔ روشنفکر و تربیت شدهٔ مردم شهرنشین شکل گرفت، و کردستان یکی از آخرین مستملکات عثمانی بود که در این جریان گام نهاد. «باب عالی» در رفتار با قبایل کُرد و دیگرانی که با وی به معارضه برمی‌خاستند تجربهٔ بسیار داشت: اینها را یا می‌کشت، یا به زندان می‌افکند، یا با دادن امتیازات می‌خرید.

از اوایل سدهٔ نوزدهم کُردها به دفعات کوشیده بودند در برابر حکومت مستقیم عثمانی مقاومت کنند و بخش‌های مختلف کردستان را با هم متحد سازند. موجب بروز این شورش‌ها بیشتر خود عثمانی‌ها بودند: عثمانی‌ها که سعی داشتند جلو سقوط خود را که پس از ناکامی در تصرف وین در ۱۶۸۳ با بروز شورش‌های مختلف ناگهان شتاب گرفته بود بگیرند و در ضمن بیمناک از تجاوز روسیه بودند می‌کوشیدند هر چه بیشتر سلطهٔ حکومت را تحکیم کنند، و به همین جهت اقدام به مطیع کردن امارات و سنجاق‌های متعدد خودمختار کردستان کردند.

هدف اصلاحات قانونی سال ۱۸۳۹، معروف به تنظیمات، پایان دادن به سه قرن حکومت غیرمتمرکزی بود که میراث پیروزی سلطان سلیم سفاک بر شاه اسماعیل صفوی در جنگ چالدران بود (۱۵۱۴). در این جنگ بیشتر قبایل کُرد سلطان را یاری کرده بودند. تنها در ۱۶۳۹ بود که عثمانی‌ها و ایران مرزهایی را پذیرفتند که کردستان شمال را تقسیم می‌کرد و خطی را پدید می‌آورد، که امروزه مرزهای رسمی کشورهای ترکیه و ایران و عراق است. دولت عثمانی به پاداش بیعت رسمی کُردها شانزده واحد اداری پدید آورد که در ازاء پرداخت مالیات و دادن سپاهی به هنگام ضرورت، و حفظ حدّاقل نظم، از آزادی عمل بسیار برخوردار بودند.

در طی جریانی که چهل سال دوام یافت بیشتر کردستان در اثر عملیات کیفری و لشکرکشی‌های پیاپی که مراد از آنها پایان دادن به عمر این اماراتی بود که رؤسای کُرد می‌خواستند امتیازاتشان را در آنها جاودانه کنند، مطیع شد. گاهی از اوقات کُردهای عثمانی و ایران علیه حکام استانبول و تهران متحد می‌شدند، امّا بیشتر اوقات در جنگ‌های عثمانی و روس جانب عثمانی را می‌گرفتند، در حالی که مابقی سعی می‌کردند بیطرف بمانند. گاهی اوقات قبایل مسیحی به شورش‌ها می‌پیوستند و گاه وفادار می‌ماندند. عثمانی‌ها همیشه می‌توانستند عده‌ای از کُردها را علیه شورشیانی که درصدد گرفتن کمک از روسیه یا بریتانیا برمی‌آمدند ـ و گاه کمک هم می‌شدند ـ به جانب خود بکشند. استعداد فریب و تطمیع عثمانی چندان بود که مواقعی هم که کُردها در میدان‌های جنگ پیروز می‌شدند متعاقباً گول می‌خوردند، و فرجامشان تبعید و زندان و قتل بود.

هر اندازه که کُردها ساده بودند حریفانشان ناقلا بودند. در ۱۸۸۵ امیرنظام، یکی از فرماندهان ایرانی، یکی از رؤسای کُرد بنام حمزه‌آغا را با فریب و نیرنگ به چادر خود کشید: به وی اطمینان داد «مادام که بر روی این زمین است اتفاقی برایش نخواهد افتاد»، همین که حمزه آغا به درون چادر رسید مرد ایرانی فرمان داد، و سربازانی که مخفی شده بودند به میهمان تیراندازی کردند و او را کشتند. امیرنظام مدعی شد که به قولش وفا کرده: دستور داده خاک کف چادر را برداشته و فرشی بر آن انداخته‌اند، بطوری که مقتول وقتی پا به درون چادر نهاده و مورد اصابت گلوله واقع شده دیگر عملاً بر روی این زمین نبوده است. کُردها هم می‌توانستند همین قدر ستمکار و غدّار باشند: اسماعیل آغا سمکو که در سه دههٔ نخست قرن حاضر یکی از رؤسای قبیلهٔ شکاک بود، تسلیم عده‌ای از یاران سابق خود را پذیرفت و به آنها قول داد که جانشان در امان خواهد بود، و آزاد خواهند بود. آنگاه ملازمانش مچ دست حضرات را خرد کردند و پی‌های گردنشان را زدند، و آزادشان گذاشتند ـ در حالی که سرشان بی‌اختیار بر شانه لق‌ولق می‌خورد.(۱)

نشان‌هایی از «ناسیونالیسمی» در آغازِ رشد، هر چندگاه به چشم می‌خورد. شیخ عبیدالله شمدینان دو سال پیش از شورشی که در ۱۸۸۰ در نزدیک مرز ایران و عثمانی علیه دولت ایران

۱ـ نخستین بار است که این داستان از اسماعیل آغا نقل می‌شود. م.

به راه انداخت، و در ابتدا با موفقیت‌هایی هم همراه بود، در نامه‌ای به عنوان نایب کنسول مقیم بریتانیا در محل، نوشت: «ملّت کُرد، ملّت جدایی است. مذهبش جدا است و قوانین و عادات و رسومش متفاوت از آنها است.» و می‌افزود: «رؤسا و حکام کردستان، چه اتباع عثمانی چه اتباع ایران، و مردم کردستان، همه یکدل و یکپارچه متفق‌الرأی‌اند بر این که با این دو حکومت نمی‌توان کار را به این صورت از پیش برد.»

شورش شیخ عبیدالله با همکاری ارتش‌های ایران و عثمانی فروخوابانده شد: این مثال اولیهٔ علاقهٔ پایدار قدرت‌های منطقه به همکاری در زمینهٔ سرکوب هر گونه نشانی از ناسیونالیسم کُردی است که تهدیدی از برای تمامیت ارضی آنها بشمار آید. در سدهٔ حاضر چنین «مواضعه»‌ای مانع از این نبوده که گاه از این قاعده تخطی شود: در مواردی کشورهای منطقه برای اعمال نفوذ بر سیاست‌های کشورهای همجوار اغلب در انگولک کردن کُردها و تحریکشان به شورش در قبال دولت‌های متبوع دستی داشته‌اند. دولت‌های منطقه در امر مداخلهٔ ظریف در این جریان ـ از چشم‌پوشی از عبور از مرز گرفته تا حمایت فعّال اقتصادی و نظامی ـ کارآمد و کارکشته‌اند. کُردهای یک کشور خاص هم آموختند که در آن واحد جز به یک کشور منطقه اتکا نکنند. نتیجهٔ امر این بود که اغلب به حمایت یک کشور منطقه یا حفظ بیطرفی وی نیاز بود.

با اجرای اصلاحات قانونی (تنظیمات) تعادل سنتی بهم خورد، و جای آن را قبایل و طوایف ستیزه‌جو گرفت که ستارهٔ بخت و دولتشان گاه در اوج بود و گاه در حضیض. رشتهٔ نظم و انتظام از هم گسیخت، چندان که در خارج از شهرهای بزرگ جز نامی از آن بازنماند. این بی‌نظمی با وجود طریقت‌های نقشبندی و قادری قدری تخفیف می‌پذیرفت، زیرا این دو طریقت قبایلی را که سنتاً از هم بیگانه و با هم دشمن بودند به هم می‌پیوست. امّا بر روی هم جامعهٔ کُرد در حال «سقوط» بود: رهبرانش به تبعید رفته یا خود «منصوب» حکومت استانبول بودند. ناسیونالیسمِ نوظهورِ کُرد موازی با ناسیونالیسم سایر گروه‌های «مشابه‌الفکرِ» عثمانی در عربستان و بالکان رشد کرد، که بعد از سوی «ترک‌های جوان» که در ۱۹۰۸ به قدرت رسیدند سرکوب شد.

این سقوط و آشفتگی در بدموقعی روی داد: جنگ جهانی اول امپراتوری‌های عثمانی و

اتریش و هنگری و روسیهٔ را روفت، و در دل ملت‌های ستمدیده مستملکات عثمانی امیدهای بسیار برانگیخت. کُردها که در کشتار سال ۱۹۱۵ همسایگان ارمنی‌شان مشارکت کرده بودند خود بهای وحشتناکی به حکومت عثمانی پرداختند: آنها را چون ارمنی‌ها از بیم این که به روس‌ها بپیوندند از منطقهٔ شمال شرق کشور کوچاندند، و در طی این کوچ زمستانی سال ۱۹۱۶ ـ ۱۷ دهها هزار تن از بی‌سرپناهی تلف شدند.

به این ترتیب کُردها برای استفاده از این فرصتی که برای استقلال به دست آمده بود آمادگی نداشتند. اصل دوازدهم از اصول چهارده‌گانهٔ «وودرو ویلسن» رئیس‌جمهور امریکا، مشخصاً به اقلیت‌های غیرترک عثمانی اطمینان می‌داد که از این پس می‌توانند «بی‌مزاحمت از خودمختاری و استقلال و رشد کامل بهره‌مند گردند.» امّا بریتانیا و فرانسه و روسیهٔ تزاری ـ امضاکنندگان معاهدهٔ موسوم به سایکس ـ پیکو،[1] که در ۱۹۱۶ امضاء شد ـ توافق کرده بودند امپراتوری عثمانی را بین خود قسمت کنند.

در این مرحله گروه‌های مختلف مردم کُرد موافق استقلال کامل بودند، در حالی که عده‌ای دیگر موافق این بودند که در درون عثمانی بمانند، که منحصر شده بود به آناتولی ـ آری، کشش مذهب و پیوندهای سنتی با خلافت تا به این پایه بود. شیوخ و آغاها نیز که بر محل حکم می‌راندند بیم داشتند از این که روشنفکران شهری که هوای اصلاحات در سر داشتند و هواخواه استقلال بودند دامنهٔ قدرت و اختیاراتشان را محدود کنند. لردکرزن[2]، رئیس هیأت نمایندگی بریتانیا در کنفرانس صلح پاریس، درمانده بود، و نمی‌دانست که «کُردها چه می‌خواهند» وی گفت: «پس از تحقیقاتی که در قسطنطنیه و بغداد و سایر جاها کرده‌ام نتوانسته‌ام کسی را بیابم که نمایندهٔ مردم کُرد باشد ... هیچ کُردی ظاهراً جز خودش و قبیله‌اش نمایندهٔ کس دیگری نیست.»

با این همه مذاکراتی که برای تقسیم عثمانی بین متفقین انجام می‌شد برای کُردها «علامتی» مشخص و آشکار بود (روسیهٔ شوروی در ۱۹۱۷ از دعاوی تزاری صرفنظر کرده بود). برای نخستین بار رسماً به حقوق سیاسی مردم کُرد اعتراف شد. این حقوق در سندی تأیید شد که

1- Sykes - Picot

۲ ـ Curzon، جورج ناتانیل، دولتمرد انگلیسی (۱۸۵۹-۱۹۲۵)

در شهرک «سور»[1] واقع در حومهٔ پاریس، که به واسطهٔ چینی‌آلات ظریفش شهره است به امضا رسید، و بعدها معلوم شد که این سند نیز در شکنندگی دست کمی از چینی‌آلات شهر ندارد. این پیمان که در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ منعقد شد سه سال پس از امضاء دیگر «سندی مرده» بود. امّا مردم کُرد نسل‌ها است که به مواد ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ بخش سوم آن در مقام سند تأیید حقوق خود در قوانین بین‌المللی، و سند خیانت قدرت‌های بزرگ استشهاد می‌کنند.

ماده ۶۲ کمیسیونی را مقرر می‌دارد که بر تأسیس خودمختاری کُرد زیر نظر جامعهٔ ملل نظارت کند؛ امّا این منطقه خودمختار بخش‌های کوهستانی کردستانی را شامل نمی‌شد که امروز در جنوب ترکیه، در شرق رود فرات واقع‌اند. بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از کردستان واقع در غرب رود مزبور از این جریان مستثنی شده بودند. فرانسه و بریتانیا مایل نبودند از قیمومت بر آن مناطقی از کردستان که بعدها بخش‌هایی از عراق و سوریه را تشکیل دادند چشم بپوشند. بنا بود تعیین مرز کردستان شمالی، که مستقل می‌شد، تابع مرز کشوری ارمنی باشد. به رغم سخنان پر آب و تابی که ویلسن در باب علاقهٔ خود به استقلال ملّت‌ها اظهار می‌کرد ایالات متحد امریکا در واقع با اندیشهٔ قبول قیمومت این دو کشور کُرد و ارمنی (در شرق ترکیهٔ فعلی) بازی می‌کرد. امّا این نقشه‌ها با رأیی که سنای امریکا داد و به موجب آن مشارکت امریکا را در جامعهٔ ملل منع کرد، به هم ریخت.

مادهٔ ۶۳ پیمان «سور» رژیم عثمانی را متعهد می‌کرد به این که یافته‌های کمیسیون را بپذیرد. مادهٔ ۶۴ شاهکار «طفره زنی» سیاسی بود: این ماده می‌گفت: هرگاه پس از یک سال از اجرای مقررات پیمان سور کُردها ثابت کنند که «اکثریت مردم این مناطق مایل‌اند از ترکیه (عثمانی) مستقل شوند، و اگر (شورای جامعهٔ ملل) آن وقت تشخیص دهد که مردم مورد بحث شایستهٔ چنین استقلالی هستند در این صورت ترکیه (عثمانی) از هم‌اکنون موافقت می‌کند این توصیه را بپذیرد و از کلیهٔ حقوق و امتیازات خود در آن مناطق چشم بپوشد.» امّا این ماده همچنین مقرر می‌داشت: «هر آینه کُردهایی که در آن بخش از کردستان زندگی می‌کنند که در حال حاضر جزو ولایت موصل است بخواهند اتباع کشور جدیدالتأسیس کُرد باشند، قدرت‌های متفق ایرادی به این امر نخواهند داشت.» این «اگر»ها همه به مثابه نفی این احتمال

1- Sèvres

بود که کردستان روزی به استقلال نایل خواهد شد.

امکان استقلال یک «کردستانِ مفید» ـ یعنی ولایت نفت‌خیز موصل، با حوزه‌های نفتی نزدیک کرکوک ـ مقید به وجود کشور کُردی شده بود که در آینده در ترکیه تأسیس می‌شد. مفهوم این جریان به قدر کافی روشن بود: انگلیسی‌ها که ولایت موصل را چهار روز پس از پایان‌گرفتن رسمی مخاصمات در اکتبر ۱۹۱۸ اشغال کرده بودند، تصمیم داشتند بر این که عملاً این ولایت و منابع استخراج نشده‌اش را به زیر حکم داشته باشند. (کلّ ولایت در اصل به فرانسه واگذار شده بود، امّا پاریس در ازاء دریافت ۲۳/۵ درصد از نفت کرکوک از این ادعا چشم پوشید). جمله‌بندی و زبان مادهٔ ۶۴ عملاً تضمین می‌کرد که شورای جامعهٔ ملل از بریتانیا خواهد خواست که قیمومت بر موصل و نفتش را بر عهده گیرد.

در سالهای بعد بریتانیا از لحاظ سیاسی به مصلحت این دید که شرکت‌های نفت هلندی و فرانسوی و امریکایی را نیز در این نفت سهیم کند. سندی که از «سیا» در سفارت امریکا در تهران بدست دانشجویان انقلابی افتاد و منتشر شد به زبانی روشن می‌گوید: «کشف نفت در ۱۹۲۷ در نزدیک کرکوک و مشارکت شرکت‌های امریکایی و اروپایی در بهره‌برداری از آن موجب بی‌اعتنایی کشورهای غربی به جنبش استقلال‌طلبانهٔ کُردها شد.» این حوزه‌های نفتی کرکوک و سایر منابعی که در مناطقی قرار دارند که کُردها به حق از آنِ خود می‌دانند، در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ هفتاد و پنج درصد نفت عراق را تولید می‌کردند.

پیمان سور هرگز «تصدیق» نشد: نتیجه این بود که کُردها عملاً تنها اتباع عثمانی بودند که نه تنها نتوانستند کشوری از آن خود تأسیس کنند بلکه در میان عراق و سوریه و ترکیه هم تقسیم شدند، و تا به امروز همچنان به همان صورت مانده‌اند. سرنوشت کُردها را مصطفی‌کمال آتاتورک رقم زد، که ابتدا آنها را فریب داد و به همکاری با خود، و فنای خودِ ایشان، برانگیخت: وی ابتدا برای خلاص شدن از شرّ دشمنانش ـ یعنی نیروهای اشغالی فرانسه و یونان در غرب، و نیروهای ارمنی در شمال شرق ـ آنها را به عنوان «برادر و برابر» به همکاری برانگیخت. و همین که در ۱۹۲۲ به این هدف‌ها رسید، آنگاه به متحدان کُرد و آرزوها و آمال ملی «برادران» پرداخت. بریتانیا و فرانسه چنان از جنگ خسته شده بودند که هیچ مایل نبودند پول و افرادی را به خاطر مردم کُرد ترکیه در جنگ با مصطفی کمال صرف کنند، به همین

خرسند بودند که مستملکات عربی عثمانی را برای خود نگه دارند، و ترکیه را در قبال تهدیدها و دست‌اندازی‌های احتمالی اتحاد شوروی حفظ کنند.

نزان کندال، مورخ کُرد، می‌گوید: «پیمان سور برای مردم ترک خفت‌آور و برای مردم کُرد بسیار ناعادلانه بود.» پیمان لوزان[1] که در ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ به امضاء رسید کشور جدید ترکیه را به حساب کُردها، که به گفتهٔ کندال آنها را به «مرحلهٔ تازه‌ای از بردگی محکوم کرد»، به رسمیت شناخت.

در پیمان لوزان نامی از کُردها و حقوق ملّی آنها برده نشد، هر چند تضمین‌هایی به اقلیت‌های غیرمسلمان مانند یهودیان و مسیحیان ارتدکس یونانی داد. چند ماه پس از آن آتاتورک عمر امپراتوری عثمانی را به سود جمهوری پایان داد. سال پس از آن خلافت را ملغی کرد، که اتباع سلطان را از لحاظ روحانی و سیاسی به هم می‌پیوست. و همان‌طور که دیدیم زبان و لباس کُردی و مدارس و انجمن‌ها و نشریات کُردی و طریقت‌ها را ممنوع کرد، حتی «اندیشهٔ کُرد بودن» از میان برخاست. از آن پس کُردها به «ترک‌های کوهی» بدل شدند. این شعار کمالیستی با حروف بسیار درشت بر تپه‌ها و در و دیوارها نقش شد: «خوشا به سعادت آن که می‌تواند خود را ترک بخواند.»!

تکانی که در نتیجهٔ این احوال به کُردها وارد شد روی هم رفته انفجارآمیز بود. در اوایل سال ۱۹۲۵ شیخ سعید پیران بنام ناسیونالیسم کُرد و اعتراض به الغای خلافت شورش کوته عمری را در کردستان ترکیه به راه انداخت، که در اوج گسترش خود یک سوم منطقه را در بر گرفت، امّا حکومت آنکارا آن را به سهولت در هم کوبید.

جمهوری نوپای ترکیه به فوریت به آنچه اسلاف عثمانی وی در طی سده‌ها شورش، خود را به اعتراف به آن راضی نمی‌کردند، اذعان کرد: کُردها خواستار کشوری جداگانه بودند. دادستان نظامی دیاربکر در دادگاه ویژهٔ استقلال، که به شدت عمل معروف بود، خطاب به شیخ سعید و چهل پنجاه تن از یارانش گفت: «شما همه در یک مورد مشترکید، و آن تأسیس کردستان مستقلی است که الهامبخش شما بود، که تاوان آن را با چوبهٔ دار خواهید پرداخت، ـ و پرداختند. پیش از انحلال «دادگاه‌های استقلال» در دو سال بعد، ۷۴۴۰ کُرد بازداشت و ۶۶۰

1- Lausanne

تن اعدام شدند؛ صدها روستای کُرد به آتش کشیده شد، و بین ۴۰/۰۰۰ تا ۲۵۰/۰۰۰ کشاورز در جریان عملیات آرام‌سازیِ» متعاقب شورش از بین رفتند. طی دوازده سال بعد قریب به یک میلیون زن و مرد و کودک کُرد از جاهای خود ریشه کن شدند و به آناتولی غربی تبعید گشتند. در طی یک دهه و نیم بعد شانزده شورش دیگر در کوهستان‌های ترکیه روی داد، و همه هم به شدت سرکوب شدند. قربانیان شورش شیخ سعید تنها کُردها نبودند. آتاتورک از این فرصت برای خاموش کردن شعلهٔ مخالفتی که در میان خودِ ترک‌ها و مطبوعات در حال زبانه کشیدن بود استفاده کرد ـ و این چیزی بود که یک دهه و نیم بعد نیز در میان آمد.

بریتانیا و ترکیه بر سرِ نفت موصل با هم به معارضه برخاستند: هر یک از این دو بی‌توجه به خواستِ روشنِ خودِ کُردها که خواستار کشوری مستقل بودند خود را حامی ولایت قلمداد می‌کرد. در ۱۹۲۱ انگلیسی‌ها انتخاباتی برای انتخاب امیرفیصل به عنوان پادشاه عراق برگزار کردند. امیرفیصل همقطار لورنس عربستان در طی شورش اعراب، و به مدتی کوتاه پادشاه سوریه بود، که فرانسویان در ۱۹۲۰ او را از سلطنت خلع کردند. امّا احساسات کُردها علیه انضمام به کشور عربی عراق به اندازه‌ای نیرومند بود که کُردهای منطقهٔ سلیمانیه انتخابات را تحریم کردند، کُردهای منطقهٔ کرکوک اخذ تصمیم را در این باره به بعد موکول کردند، و تنها موصل و اربیل بر انتخاب فیصل صحّه نهادند.

از لحاظ سیاسی، بریتانیا نیز مانند عثمانی‌های پیش از خود اقلیت عرب سنی مذهب را بر اکثریت اعراب شیعی ترجیح می‌داد، که ۵۵ درصد جمعیت کشور را شامل می‌شدند؛ کُردها هم ۲۳ درصد جمعیت بودند. با این همه در بین تمام جماعات خاورمیانه، کُردهای عراق ـ با جمعیت قابل ملاحظه و خصلت‌های جنگجویانه و وضع جغرافیایی خود ـ برای وصول به هدف‌های سیاسی ـ دست کم بر روی کاغذ ـ بهترین شانس را داشتند. یکی از گزارش‌های اطلاعاتی بریتانیا در ۱۹۴۵ به روشن شدن این معنا کمک می‌کند که «چراگذشت سالهای بسیار نشان داده که کُردهای عراق هرگز از حکومت‌ها و اربابان خود راضی نبوده‌اند، و نشانی از این نیست که این خصلت ملّی تغییری کرده باشد. کم‌اند کشورهایی که در بهترین حالات در مسائل امنیتی مشکلاتی بیش از عراق داشته باشند: عراق مشکلات قومی و قبیله‌ای دارد. حفظ امنیت با این همه موجبات و مشکلات سیاسی نه تنها از عراق بلکه از یک کشور پیشرفته هم

ساخته نیست.»

انگلیسی‌ها خشونت را آموخته بودند، امّا با این همه گاه احساس جرم و تقصیر هم می‌کردند، از این که کُردها را منضم به این کشور مصنوعی کرده بودند که خود بنام عراق تحت قیمومت جامعهٔ ملل قرار داده بودند. هرگاه که دچار زحمت می‌شدند به این فکر می‌افتادند که با خواست‌های کُردها موافقت کنند: دست کم در مورد کاربست زبان کُردی در دستگاه اداری - یعنی عملی که حکومتشان را تهدید نمی‌کرد: در واقع هم چاره‌ای بجز این نداشتند، زیرا بر آن بودند که بی‌صرف مخارج هنگفت کشور را اداره کنند، و بجای واحدهای زمینی که نگه‌داریشان مستلزم صرف هزینهٔ زیاد است عمدتاً از نیروی هوایی استفاده کنند. در اوایل کار چند بمبی که در جهت کلّی هدف فروافکنده می‌شد برای پاشیدن بذر وحشت در میان کُردها و پایان دادن به شورش کافی بود.

در ۱۹۲۲ بریتانیا که مواجه با ادعاهای مصرّانهٔ ترکیه بر موصل و حضور پادگانی ترک در «رواندز»، واقع در شمال غرب عراق، بود به منظور تقویت ادعای خود مبنی بر این که کُردها تمایلی به حکومت ترک‌ها ندارند، شیخ محمود برزنجی را از تبعید بازآورد. سه سال پیش از آن همین انگلیسی‌ها وی را به «حکومت» سلیمانیه نصب کرده بودند، امّا بعد بر این تصمیم تأسف خورده بودند، زیرا شیخ در آوریل ۱۹۱۹ پرچم کردستان را - که هلالی سرخ بر زمینهٔ آبی بود - برافراشته و اعلام استقلال کرده بود. واحدهای ارتش که به سرکوب وی فرستاده شده بودند منهزم گشته بودند، و تنها بمب‌افکن‌های نیروهای هوایی سلطنتی بودند که وی را مجبور به تسلیم کردند؛ وی به مرگ محکوم شد؛ امّا انگلیسی‌ها در حکم صادره تخفیف دادند و وی را به هندوستان تبعید کردند. اکنون او را به سلیمانیه بازگرداندند، و وی بلافاصله پس از ورود از حکم و فرمان انگلیسها سرپیچید، خود را ملک محمود اول، پادشاه کردستان، خواند. دولتی متشکل از هشت وزیر تشکیل داد، تمبر پست چاپ کرد، مالیات و عوارض وضع کرد، و روزنامه‌ای بنام ***روژی کردستان***(۱) دایر کرد، که «حق ملّت بزرگِ کُرد را بر زندگی، با داشتن کشوری از آنِ خود» اعلام می‌نمود.

دولت‌های بریتانیا و عراق در بیانیه‌ای به تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۹۲۲ به عنوان جامعهٔ ملل

---

۱ - خورشید کردستان

می‌گفتند که: «حق کُردهایی را که در محدودهٔ مرزهای عراق زندگی می‌کنند به تأسیس دولتی در محدودهٔ مرزهای مزبور تصدیق می‌کنند و امیدوارند که عناصر مختلف کُرد هر چه زودتر بین خود دربارهٔ شکلی که می‌خواهند این دولت به خود بگیرد و مرزهایی که مایل‌اند این دولت در محدودهٔ آن بسط یابد و رشد کند، به توافق برسند و نمایندگان مسئول خود را برای بحث دربارهٔ مناسبات سیاسی و اقتصادی خود با دولت‌های بریتانیا و عراق به بغداد بفرستند.» این بیانیه بحران را فرونشاند. در بهار سال ۱۹۲۳ ترک‌ها از رواندز بیرون رانده شدند، امّا بعد انگلیسی‌ها شیخ محمود را با رهبران کُردِ موصل و کرکوک که از دعوی وی به رهبری دلِ خوشی نداشتند به هم انداختند. وقتی شیخ محمود از فرمان دولت برای رفتن به بغداد سرپیچید بار دیگر واحدهای پیادهٔ انگلیسی به مقابله با او اعزام شدند، و بار دیگر نیروی هوایی سلطنتی نیروهای وی را بمباران کرد. شیخ محمود در سوم مارس ۱۹۲۳ به کردستان ایران پناه برد، امّا چندی بعد به عراق بازگشت، لیکن به یاری بمب‌باران‌هایی هر چندگاهه و وجود پادگانی که دولت عراق در محل مستقر کرده بود از دست‌اندازی وی به سلیمانیه جلوگیری شد.

امّا در آن هنگام آتاتورک که مشغول انجام مذاکراتی بود که به انعقاد پیمان لوزان منتهی شد، که منکر هر گونه حق و حقوقی برای کُردهای ترکیه گردید، و مادهٔ مندرج در پیمان «سور» را که به بریتانیا اجازه می‌داد در مقام یک دولت قیّم درِ امکانِ پیوستنِ کُردهای ولایت موصل را به کشور کُردی که در ترکیه تأسیس خواهد شد باز بگذارد، مردود شمرد. با این اقدام ترکیه، حال که شیخ محمود هم از سر راه برداشته شده بود بیانیهٔ دولت و وعده‌های عریض و طویلی که در مورد «خودمختاری محلی» به کُردها می‌داد، به راحتی و در کمال آسودگی خاطر انگلیسی‌ها فراموش شد. کمیسر عالی بریتانیا (در عراق) گفت: «با توجه به محدودیت دامنهٔ انتشار این بیانیه، فکر نمی‌کنم دیگر یادی از آن بشود» معتقد بود که اگر روزی کُردها به آن استناد کردند باید به آنها گفت که این موضوع دیگر «منتفی است».

جامعهٔ ملل تا ۱۶ دسامبر ۱۹۲۳ تصمیمی در این بارهَ اتخاذ نکرد. در این تاریخ بود که رأی به قیمومت ۲۵ سالهٔ بریتانیا بر عراق داد. ولایت موصل رسماً به قلمرو حکومت بغداد منضم شد. هفت ماه بعد آتاتورک با انعقاد پیمانی با بریتانیا در ازاء دریافت ده درصد سهم از شرکت نفت عراق (که تجدید نام شده بود) و وعدهٔ بریتانیا به خودداری از تحریک کُردها و

ارمنی‌ها از دعاوی ترکیه چشم پوشید.

کمیسیونی که از سوی جامعهٔ ملل مأمور تحقیق در مسألهٔ موصل شده بود، بر این اساس که کُردها دست کم پنج هشتم، و با احتساب کُردهای یزیدی[۱] و جماعات ترکمانی که با آنها همدل و هم رأی‌اند و هیچ احساس موافقی نسبت به کشور عراق ندارند هفت هشتم جمعیت «ولایت» را تشکیل می‌دهند، برله استقلال کُردها اظهار نظر کرده بود. با این همه «شورای جامعهٔ ملل» استدلال بریتانیا را بر این اساس که این ولایت تنها بنا بر علل و جهات اقتصادی لازم است به عراق منضم شود پذیرفت، و تنها به این اکتفا کرد که زبان کُردی در مدارس تدریس شود و زبان دستگاه اداری محل باشد. تازه این وعده هم با اکراه انجام شد ـ برای مثال، آموزش زبان کُردی محدود به مدارس ابتدایی استان سلیمانیه و بخش‌هایی از استان اربیل شد. در جریان این نقض عهدها تنها نقطهٔ روشن، هشداری است که نخست‌وزیر عراق، عبدالمحسن السعدون، در سخنانی در ۱۹۲۶، و پیش از اعلام استعفا از سمت نخست‌وزیری، ایراد کرد: «سرنوشت ترکیه باید درسی از برای ما باشد... ما باید به کُردها حقوقشان را بدهیم.» به این اندرز توجهی نشد، و بریتانیا که برای حفظ سلطهٔ خود عمدهٔ اتکائش بر چند هواپیمای قدیمی و چند زره‌پوش و تعدادی از نیروهای محلی بود، کراراً این توصیه را به دولت‌های بغداد گوشزد می‌کرد. امّا این دولت‌ها هرگز از خیزش‌های پراگنده‌ای که طی سالها در کشور در گرفته بود درسی نگرفتند. در پایان همان دهه مسئولان انگلیسی شکوه داشتند از این که «عراق هنوز یک اصطلاح جغرافیایی بیش نیست.»

در ژوئن ۱۹۳۰ با پیمانی که در پرتسموث[۲] به امضا رسید بریتانیا ناگهان به قیمومت خود پایان داد و به عراق استقلالی صوری داد، که ظرف دو سال به اجرا درآید. در این پیمان نیز مانند پیمان لوزان نامی از کُردها و حقوقشان برده نشد. دولت‌های بریتانیا و عراق هر دم بیش شاکیان کُرد را از سر باز می‌کردند. گزارشی از ناحیهٔ انگلیسی‌ها می‌گفت: «کُردها بکلی فاقد آن پیوستگی سیاسی هستند که لازمهٔ حکومت بالاستقلال است» و می‌افزود: به این شاکیان «باید گفت که چیزی به نام تأسیس کشوری کرد و جدا از عراق، تحت توجهات و حمایت جامعهٔ

---

۱ - یزیدی: تحریف واژهٔ ایزدی. این مردم از لحاظ خلوص نژادی نیالوده‌ترین تیرهٔ کُرداند.

2- Portsmouth

ملل، نمی‌تواند در میان باشد.»

شیخ محمود برای سومین بار از ۱۹۱۸ به این سو شورشی به راه انداخت. وی در نامه‌ای خطاب به جامعهٔ ملل می‌گفت که پایان گرفتن قیمومت انگلستان «منطقاً باید به معنی آزادی برای کُردهای «ولایت» باشد» و درخواست می‌کرد که «کلیهٔ پیوندها با بغداد گسسته شود. می‌گفت: «ما نمی‌توانیم تحمل کنیم حق استقلالی را که از ملّت‌های بدَوی آفریقایی نظیر لیبریا دریغ نشده است از ملّت ما دریغ شود ... اگر دولت عربی عراق متّکی به پشتیبانی هواپیماها و سپاهیان دولت انگلیس نمی‌بود که جامعهٔ ملل قیمومت این سرزمین‌ها را به او واگذاشت تا آنها را به نام او اداره کند، تکرار تاریخ و حمله به بغداد و اشغال آن برای کُردها کار تنها چند روز بود.»

همان‌طور که شیخ محمود به درستی پیش‌بینی کرده بود هواپیماهای نیروی هوایی سلطنتی همچون گذشته در فروخواباندن شورش، نیروهای عراقی را یاری کردند ـ امّا پیش از آن اعتصابی در سلیمانیه روی داد که سرمشقی از برای آینده به دست داد: در این اعتصاب همهٔ اقشار مردم، یعنی کارگران و بازرگانان و مردم عادی مشارکت داشتند و برای نخستین بار احساسات ملی‌گرایانهٔ خود را بروز دادند. با این همه وقتی این شورش شش ماهه در آوریل ۱۹۳۱ پایان پذیرفت شورش دیگری درگرفت ـ امّا این بار در بادینانِ سرکش و خشن: در اینجا هم کُردها به ورود عراق به جامعهٔ ملل اعتراض کردند. تظلّمات و شکایات محلی ملموس‌تر و مشخص‌تری هم داشتند: مخالفِ طرح و نقشهٔ دولت بودند که می‌خواست مسیحیان نستوری را که از حکاری واقع در حاشیهٔ مرز ترکیه رانده شده بودند و در مقام شبه نظامیان به انگلیسی‌ها خدمت کرده و بارها با کُردها جنگیده بودند، در این منطقه اسکان کنند. این مردم وجود پایگاه‌های ژاندارمری و حضور مأموران مالیاتی را هم‌خوش نداشتند.

در بهار سال ۱۹۳۲ این شورش با یاری نیروی هوایی سلطنتی فرو خوابانده شد. امّا این شورش ظهور شیخ احمد بارزانی و برادرش ملامصطفی بارزانی را بر صحنهٔ سیاست اعلام کرد، که پا جای پای بارزانی‌هایی گذاشته بودند که علیه حکومت مرکزی عثمانی شوریده بودند. دو برادر به ترکیه گریختند، در آنجا بازداشت شدند و به مقامات عراقی تحویل داده شدند. بار دیگر حکومت‌های منطقه به مصلحت چنین دیدند که در مسائل مربوط به کردستان همکاری

کنند. دو برادر مشمول کیفر مقرر شدند: تبعید به مناطق عرب‌نشین جنوب. چندی بعد به سلیمانیه منتقل شدند، و در آنجا در خانه‌های خود تحت نظر قرار گرفتند. در سلیمانیه ـ مرکز فرهنگی کردستان عراق ـ بود که استحالهٔ تدریجی ملامصطفی و تبدیل او از یک یاغی کوه‌نشین به رهبر جنبش رهایی‌بخش مردم کرد، آغاز شد. در مدتی که ملامصطفی در سلیمانیه بود هر دو سه سال یک بار شورش‌های پراگنده و مختلف الابعاد در کردستان عراق روی می‌داد، و سرکوب می‌شد.

ملی‌گرایان کُردی که در سلیمانیه او را می‌شناختند می‌گفتند که جریان دگرگونی ملامصطفی امری کُند و دشوار بوده است. اینها چپ‌گرایان شهری بودند ـ کُردها در حزب کمونیست و احزاب ملی و گروه‌های سیاسی مخفی مردمی برجسته و ممتاز بودند. در ابتدای امر وی را بسیار محافظه‌کار یافتند. امّا وی همیشه به «دانش» احترام می‌گذاشت، و کم‌کم به نظریات سیاسی و جهان‌بینی و میهن‌پرستی‌شان رغبت نشان داد. امّا این رابطه همیشه آمیخته به دشواری بود. وقتی صحبت به مسائل سیاسی عملی می‌کشید این مردِ مطلق‌العنان آموزش ندیده در جوار این دانش‌آموختگان شهری که در مدارس و دانشگاه‌های عراقِ تحت قیمومت تربیت یافته بودند احساس ناراحتی می‌کرد. اینها با انگلستان سخت مخالف بودند و مخالفت خود را آزادانه بیان می‌کردند. یکی از کارشناسان می‌گوید: «همین که این بارزانی‌ها بدَوی و فئودال مسلک به پیشتازان ناسیونالیسم چپ‌گرای کُرد بدل شده‌اند، خود یکی از شوخی‌های تاریخ است، زیرا ناسیونالیست‌های شهری از زندگی قبیله‌ای نفرت داشتند و خواستار سقوط نظام فئودالی بودند.» امّا این کُردهای شهری می‌دیدند که خود افراد مسلحی ندارند، و تنها بارزانی‌ها و نفوذی که بر قبایل دارند می‌توانند نیرویی را فراهم کنند که رؤیای تأسیس یک کردستان خودمختار (دیگر بگذریم از کردستانی مستقل) را متحقق کند. جنبش ملی کُرد در عراق بارها و به دفعات در اثر مبارزهٔ قدرت بین لایه‌های اساسی و مشکّلهٔ آن تضعیف شده است. شگفت این که نفوذ و اقتدار ملامصطفی هرگز به اندازهٔ مواقعی که درگیر جنگ با دولت بوده نیرومند نبوده است: در این‌گونه مواقع هزاران تن از کُردهای آموزش دیده، از بیم سرکوب و به منظور فرار از خدمت سربازی از جاهای دوری چون بغداد به کوهستان می‌گریختند و به مبارزهٔ ملی می‌پیوستند.

ملامصطفی پس از ده سال تبعید و حبس تحتِ نظر سرانجام در ۱۹۴۳ با استفاده از کاهش گرفتن مراقبت انگلیسی‌ها به علّت ضرورت‌های جنگ جهانی دوم از محبس گریخت. داستانی ناموثق می‌گوید به این علت به کوهستان‌های زادِ بومی خود گریخت که مقرریی که دولت از برایش معین کرده بود در اثر «تورّم» دیگر کفاف زندگی خانواده‌اش را نمی‌داد. می‌گویند وی وقتی متوجه این وضع بد و ناگوار خانواده شد که دست به موی سرِ زنش کشید، و دید به عوض سکه‌های طلایی که برای روز مبادا در آن مخفی می‌کرد نعل پاره گذاشته است: همسرش مجبور شده بود سکه‌ها را خرد کند. وی که از این جریان به خشم آمده بود گریخت؛ نخست وارد خاک ایران شد، سپس مجدداً وارد خاک عراق شد و راه بارزان را در پیش گرفت. همین که به بارزان رسید ائتلافی از قبایل شمال، یعنی قبایل دوله‌مَری و شیروانی و میزوری و باروشی، که مجموعاً بارزانی خوانده می‌شوند به وجود آورد، و شورش را به راه انداخت. ابتدا با قبایل رقیب که مزدور حکومت بودند و سالها پیش به بارزانی خیانت کرده بودند، تصفیه حساب کرد، و نیروهایی را که هنوز آموزش کافی نداشتند و دولت برای مطیع‌کردنش فرستاده بود با سرافکندگی از معرکه گریزاند.

مقامات خشمگین انگلیسی تقریباً بلافاصله پس از این جریان از این رئیس قبیلهٔ سرکش و نیرنگ باز و ناسازگار زبان به شکوه گشودند: این مقامات اغلب او را به صفات بوالهوس و غارتگر و دیکتاتور می‌ستودند. گزارشی اطلاعاتی می‌گفت: «وانمود می‌کند که معرّف و نمایندهٔ ناسیونالیسم کُرد است، امّا در واقع می‌خواهد برای غارت و چپاول به شیوهٔ گذشته آزادی عمل پیدا کند.» سرکینان کورنوالیس،[1] کمیسر عالی بریتانیا در بغداد، ناراحت بود و می‌گفت این مشکلی است که دولت بغداد خود برای خود ایجاد کرده است: «به «وعده‌های مکرّرش» عمل نکرد» و «رسیدگی به شکایات بر حق» و رفع و رجوعشان را به تعویق انداخت. وی اظهار داشت: «به زانو درآوردن ملامصطفی بر حیثیتش خواهد افزود، و مآلاً شهیدی از او خواهد ساخت!» چون نیرو یا هواپیمایی در دسترس نبود، نخست‌وزیرِ عراق، نوری سعید، که خود کُردی موذی و محیل بود که در مکتب ارتش عثمانی پرورش یافته بود تصمیم به سازش گرفت. ملامصطفی و سایر متخلفین کُرد در آوریل ۱۹۴۵ مورد عفو واقع شدند. ملامصطفی این

1- Sir Kinahan Cornwallis

حرکت را حمل بر ضعف کرد.

یکی از نقادان امریکایی که با بی‌نظری بیشتری در این‌باره اظهارنظر می‌کند در تردید انگلیسی‌ها در ملّی بودن ملامصطفی سهیم نیست. وی می‌گوید: «ملامصطفی اگرچه مجسمهٔ جرأت و جسارت و تحمل و طاقت بود در عین حال خصوصیاتی را بروز می‌داد که چندان قابل تعریف نبودند: خودخواهی، فرصت‌طلبی، کوته‌بینی و سرکشی» اندک بودند شمار کُردهایی که چنین احساس کرده باشند. برعکس، ملامصطفی آنها را به هیجان می‌آورد. محسن دزه‌ای که تمام دوران بلوغش را در خدمت به بارزانی گذرانده از هیجان فوق‌العاده‌ای یاد می‌کند که در ۱۹۴۳ آن‌گاه که دانش‌آموز مدرسه بود و شنید که ملامصطفی از سلیمانیه گریخته است احساس کرد. وی می‌گوید: «احساس ملّی فوق‌العاده شدید بود، حتی در میان ما دانش‌آموزان.» حدود یک سال بعد، بارزانی در حفاظت ده دوازده تن محافظ شخصیِ غرقِ در قطار فشنگ و مسلح به تفنگ‌های برنو ساخت چکوسلواکی با سربندهای راه راه سرخ و سفیدِ مخصوص بارزانی‌ها وارد اربیل شد. دزه‌ای می‌گوید: «ما همه برای دیدنش از مدرسه بیرون دویدیم ـ آدم تنومندی نبود، امّا در نظر من در آن لباس کُردی غولی بود.» یک نسل بعد، یکی دیگر از نزدیکان آینده‌اش بیاد می‌آورد که روزی بهاری وقتی برای نخستین بار ملامصطفی را دید که سوار بر اسپی سفید در رأس گروهی از محافظان باشکوهش از یک مزرعهٔ آفتابگردان پدیدار شد، دلش به شدت تپیدن گرفت.

در اوت ۱۹۴۵ درست هنگامی که جنگ جهانی دوم پایان پذیرفت ملامصطفی باز شورید، و اعلام خیزش همگانی کرد. امّا پس از موفقیت‌های اولیه‌ای که در مصاف با واحدهای نیازمودهٔ دولتی بدست آورد، وزیر کشور عراق با حسن تشخیص پول زیادی را بین دشمنانش تقسیم کرد ـ آنها نیز خوشحال از این که برای مبارزه با دشمن قدیم پول خوب و اسلحهٔ فراوان از دولت گرفته‌اند دست بکار شدند، و چندی برنیامد که بارزانی‌ها ناچار از فرار شدند، و بارزانی در اواسط اکتبر با ده هزار همراه، که یک سومشان رزمنده بودند و همه هم بارزانی نبودند از مرز ایران گذشت. عبور از مرز بی‌دشواری انجام گرفت: مرز باز بود و بارزانی و افرادش مورد استقبال ملیون کُرد ایران و دولت نوپای مهاباد واقع شدند. هیچ واحدی از ارتش

ایران از ورودشان جلوگیری به عمل نیاورد، زیرا بیشتر خاک کردستان «منطقهٔ حائل»[۱] بین نیروهای اشغالی شوروی و انگلیس بود. سابقهٔ حضور ارتش سرخ در آن حوالی و نبودِ دستگاه دولت مرکزی در منطقه به سال ۱۹۴۱ باز می‌گشت، که انگلستان و اتحاد شوروی از بیم گرایش‌های آلمان دوستانهٔ رضاشاه، ایران را اشغال کردند و او را از سلطنت برداشتند و به تبعید فرستادند. دو دولت من باب احتیاط و ممانعت از برخوردهای احتمالی منطقهٔ حائلی بین نیروهایشان ایجاد کردند ـ دو دولت سخت درگیر ارسال اسلحه و مهمّات از سوی دول متفق از خلیج فارس ـ از خاک کردستان ـ به مرز اتحاد شوروی بودند: اتحاد شوروی از بابت اسلحه و مهمات سخت در مضیقه بود.

کُردهای ایران و شوروی‌ها ـ از این خلاء قدرت استفاده کردند. کُردها فرصت ممتازی را به چنگ آورده بودند که از زمانی که دولت ایران در ۱۸۷۸ امارت اردلان را از بین برد تا به آن وقت دست نداده بود. ژنرال روسی که در مرز با وی ملاقات کرده بودند نیروهای بارزانی را در اختیار قاضی محمد گذاشت. قاضی محمد یک روحانی پنجاه‌ساله و بسیار مورد احترام مردم بود؛ حاکم شرع مهاباد بود. وی به یاری روس‌ها جمهوریی را به ریاست خود بنیاد گذاشت که بعدها به «جمهوری مهاباد» معروف شد. وی از خانواده‌های سرشناس مهاباد و خود مردی با وجهه و محبوب و حاکم بالفعل منطقه بود. ورود بارزانیها برای وی نعمتی خداداده و نامنتظر بود، زیرا خود فاقد ارتش بود و تا آن هنگام تنها نقطهٔ اتکائش وفاداری مطلق مردم مهاباد و قلیلی افراد قبیله‌ای بود. بارزانی‌ها که استاد جنگ‌های کوهستانی بودند نیروی ضربتی متحرکی را در اختیارش گذاشتند.

جمهوری مهاباد نسخهٔ ثانی، امّا رنگ و رو باختهٔ جمهوری خودمختار آذربایجان بود، که هواخواهان شوروی به یاری ارتش سرخ در دسامبر ۱۹۴۴ پس از تصرف تبریز تأسیس کرده بودند. قاضی محمد بنام حزب دموکرات کردستان که در شانزدهم اوت ۱۹۴۵ به اشارهٔ روس‌ها تأسیس شد، هر چند به اکراه، به آذربایجان تأسیَ کرد و تأسیس دولت خلق کُرد را در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۴۶ در میدان «چوارچرا»ی[۲] مهاباد اعلام کرد («چوارچرا» میدانی بود که در آن

1- No-Man's land

۲ـ Chwar - Chira: چهار چراغ

تنها دو خیابان آسفالت شدهٔ شهر[۱] یکدیگر را قطع می‌کردند). قاضی در برابر جمعیتی که در میدان حضور داشتند و شامل رؤسای قبایل و مقامات حزب دموکرات کردستان و سه افسر شوروی و ملامصطفی بارزانی بود، پرچم کردستان را برافراشت: سه افسر شوروی، مسلسل به دست در حاشیهٔ جمعیت در اتوموبیل جیپی نشسته بودند. پس از آن بود که بارزانی در لباس ژنرالیِ به سبک شوروی‌ها ـ با چکمهٔ ساق‌بلند و سردوشی‌های شق و رق ـ در میان مردم ظاهر شد.

هم تأسیس حزب دموکرات کردستان و هم اعلام دولت نتیجهٔ سفری به باکو بود که روس‌ها در سپتامبر ۱۹۴۵ برای قاضی محمد و جمعی از رؤسای عشایر ترتیب داده بودند. استالین با اندیشهٔ الحاق شمال غرب ایران به شوروی لاس می‌زد، و کُردها جزیی از نقشه‌اش بودند. در باکو به کُردها وعدهٔ پول و یک چاپخانه و سلاح‌های سنگین و بورس‌های تحصیلی در مدارس نظام دادند. حزب دموکرات ظاهراً به جای استقلال خواستار «خودمختاری» در چارچوب کشور ایران بود، و تا به امروز هم حامیان و هواداران وی، و حتی تعدادی از مورّخین تردید دارند در این که جمهوری در واقع هدفش نیل به استقلال کامل بوده باشد. پرچم جمهوری، سرخ و سفید و سبز و نسخهٔ مقلوب پرچم ایران بود، تو گویی کُردها نتوانسته بودند خود را به جدایی از ایران راضی کنند. امّا چنین ظرافت‌هایی برای دولت ضعیف ایران و دوستان انگلیسی و امریکایی‌اش در آن هنگام تمایزی نبود که جلب نظر کند. محمدرضا شاهِ جوان و ناآزموده که بر جای پدر بر تخت طاووس جلوس کرده بود به این نکته توجه داشت که کُردها و بلوچ‌ها و آذربایجانی‌ها و ترکمن‌ها و عرب‌ها بیش از نیمی از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و وجود حتی یک خودمختاری ملایم تهدیدی خطرناک برای قدرت مرکزی خواهد بود. متفقین از مشارکت کُردها در نقشه‌های شوروی سخت نگران بودند. این جریان به سرعت به نخستین کشمکش «جنگ سرد» بدل می‌شد.

روس‌ها از همان ابتدا کار با رؤسای محافظه کار قبایل کُرد، و کسانی نظیر قاضی محمد را بر پیوند با عناصر و سازمان‌های متشکلهٔ حزب دموکرات کردستان (مشتمل بر ملیون سرشناس

---

۱ - مهاباد خیابان اسفالت شده نداشت.

و کوملهٔ ژیانی کُرد،[1] چند کمونیست، و نمایندگان محلی حزب زیرزمینی کُردهای عراق بنام هیوا[2]) ترجیح دادند. کومله که سازمانی زیرزمینی بود و در ۱۹۴۲ تأسیس شده بود به زودی شعبی در اربیل و کرکوک و رواندز و شقلاوا و سلیمانیه، و نیز در سوریه و ترکیه دایر کرد. شوروی‌ها که بر شیوه‌های دموکراتیک و مورد عمل وی بدیدهٔ سوء ظن می‌نگریستند اصرار ورزیدند که قاضی محمد را که شخصیتی نیرومند، هر چند نرم‌سخن بود، به صفوف خود بپذیرد. قاضی محمد در آوریل ۱۹۴۵ به کومله پیوست.

حکم جمهوری هرگز در بیش از یک سوم مناطق کُردنشین ایران روا نبود و قلمروش از شصت میل اطراف مهاباد که خود جزو منطقهٔ حائل نیروهای اتحاد شوروی بود فراتر نرفت. امّا برای کُردهای همهٔ کشور بویژه جوانان ناراضی که از شکست‌های احزاب سابق سرخورده بودند در حکم یک آهن‌ربا بود. هیأت‌های نمایندگی کُرد از سوریه و ترکیه و عراق حسن استقبال شدند. رژیم مهاباد به رغم پشتیبانی آشکار شوروی‌ها ـ و بر خلاف رژیم همسایهٔ شمالی آن، یعنی آذربایجان، که سرکوبگر بود ـ به نحو قابل ملاحظه‌ای آزاد و باز بود: از تعالیم مارکسیستی و پلیس مخفی، و تقسیم اراضی، به صورت جدّی، اثری نبود: به برکت وجود چاپخانه‌ای که شوروی‌ها وعده داده بودند و ارتش سرخ تحویل داد، چند کتاب درسی، یک روزنامه، یک ماهنامهٔ سیاسی و دو مجلهٔ ادبی منتشر می‌شد. جمهوری مهاباد در طی حیات کوتاه خود امیدوار بود در مقام «مرکز فرهنگ و جنبش ملّی کُرد» با دمشق و سلیمانیه رقابت کند.

امّا همین که دوستان شورویِ دورانِ خوشی وی را رها کردند عمر جمهوری مهاباد بسر آمد. فشار مستمرّ بریتانیا و بویژه امریکا استالین را مجبور کرد تعهّدات زمان جنگ را محترم بشمارد، و در مه ۱۹۴۶ به حضور نظامی خود در ایران پایان دهد. وعدهٔ ایران به دادن امتیاز نفت، تلخیِ خروجِ ارتش سرخ را از ایران گرفت ـ همین وعدهٔ دادن امتیاز نفت مشوّقی کافی بود تا شوروی‌ها سایه‌نشینان آذربایجانی و کُردشان را رها کنند. (همین که شوروی‌ها خاک ایران را ترک کردند ایران محملی برای بر هم زدن معامله یافت). کُردها و ایرانی‌ها به زودی دریافتند

1- Komala - i - zhian - i - kurd (کمیتهٔ احیای کُرد)

۲ - Hiwa، امید

که ارتش سرخ دیگر بازنمی‌گردد. چون این نکته را دریافتند، جمهوری مهاباد چون میوه‌ای رسیده فرو افتاد. کُردها که سنتاً بر هر حکومتی به دیدهٔ سوءظن می‌نگریستند از دریافت این مطلب عاجز ماندند که این بار کُردهای همنژاد خودشان هستند که بر ایشان حکومت می‌کنند و شایسته است که از آنها دفاع کنند، امّا در عوض از قاضی محمد فاصله گرفتند، زیرا پیوندش با شوروی‌ها یادآور قتل و غارتی بود که ارتش روسیهٔ تزاری در طی جنگ جهانی اول در کردستان بدان دست گشوده بود.

قاضی محمد که مواجه با نیروهای تقویت شدهٔ ارتش ایران بود ناچار در منتهای درماندگی دست یاری به سوی رؤسای قبایل دراز کرد. بیشتر این رؤسا مردمی اِبن‌الوقت و بی‌خاصیت و فتنه‌جو بودند؛ گذشته از نیروهای بارزانی تنها یکی از قبایل مهاباد و بخشی از قبیله‌ای دیگر به وی وفادار ماندند. قاضی محمد چندین بار از بارزانی‌ها در سرکوب مخالفت‌های آشکار قبیله‌ای و جنگ با آذری‌ها و ارتش ایران استفاده کرده بود. تانک و توپخانه و مسلسل‌ها و سایر تجهیزاتی که شوروی‌ها وعده داده بودند، هرگز وجود خارجی نیافتند. قاضی محمد سطح دستگاه دولت خود را تنزل داد: خود وی به عنوان رهبر حزب دموکرات کردستان اکتفا کرد و وزرا به رؤسای ادارات بدل شدند، و قاضی همچنان به دیدارکنندگان تأکید می‌کرد که هدف اول و آخرش خودمختاری است.

وی کوشید مقامات مسئول ایران را متقاعد کند به این که وی را به استانداری استانی جدید، استانی وسعت یافته، که از مرز شوروی تا جنوب کرمانشاه را شامل گردد نصب کنند ـ با درجه‌ای از خودمختاری داخلی. امّا این طرح به جایی نرسید. در ماه مه، درست هنگامی که واحدهای شوروی در حال عقب‌نشینی به سوی مرز بودند برخوردهای پراگنده‌ای روی داد. در جبههٔ داخلی، داد و ستد با مابقی ایران قطع شده بود؛ تنها محصول پول‌ساز محل، که توتون باشد، به فروش نرفته بود، و چهره‌ها دژم بود. خوراک کمیاب بود، بیشتر از این رو که نیروهای بارزانی هم (که با طول مدت ماندنشان حوصلهٔ «میزبان» را سر برده بودند) باید تغذیه می‌شدند. بارزانی خود اعتقاد چندانی به میزبانش نداشت. سالها بعد از قاضی محمد به بدی یاد می‌کرد ـ به عنوان مردی که هدفش «پرکردن جیب خود» بود، و وی را به اعمال خیانت‌آمیز (نامشّخص) متهم می‌کرد ـ وی را متهم می‌کرد به این که با «کردستان تجارت» می‌کرد، هر چند

قبول داشت که نیروهایش ۱۲۵۰ تفنگ و ۳۰ مسلسل از او دریافت کرده‌اند.

در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۶ واحدهای ایرانی گذرگاه مهمی را که در دست دموکرات‌های آذربایجان بود مورد حمله قرار دادند، که پس از بیست‌وچهار ساعت مقاومت درهم شکست[۱]، و با در هم شکستن این مقاومت جمهوری آذربایجان فرو ریخت. قاضی محمد نیز بی‌درنگ موافقت به تسلیم کرد. وی بر خلاف رُهبران آذربایجان که به شوروی گریختند در مهاباد ماند و عواقب عمل خود را پذیرفت. وی بر خلاف سنّت‌های مردم کُرد اقدام به جنگ نکرد و تسلیم بلاقید و شرط را پذیرفت، و بعدها از این بابت سخت مورد خرده‌گیری ملّیون جوان واقع شد. وی حتی در ۲۷ دسامبر، بی‌شلیک کردن یک گلوله، از ورود نیروهای ارتش ایران استقبال کرد. دو روز پس از آن بازداشت شد. وی و برادر و پسرعمّش در ساعت سه صبح روز ۳۱ مارس ۱۹۴۷ در میدان «چوارچرا» به دار آویخته شدند. عدهٔ دیگری هم در سایر شهرهای کردستان اعدام شدند. به این ترتیب تنها کشور مستقلِ کُرد سدهٔ بیستم از پا درآمد.

بارزانی عنوان ژنرالی را که قاضی محمد به وی اعطا کرده بود به حق تحصیل کرد: با گذشت هر ماه، جمهوری هر دَم بیشتر از پیش بر نیروهای وی متکی می‌شد، زیرا پشتیبانی قبایل ابن‌الوقتِ کُردِ خودِ مهاباد هر دَم کاستی می‌گرفت. مسأله و مشکل قاضی محمد نمونهٔ کلاسیک مشکلِ یک روشنفکر سیاسی شهری است که با نیروهای عشیره‌ای روبرو است که از کار سیاست سر در نمی‌آورند و حرمتی برای رهبران سیاسی و سیاست‌های ایشان قائل نیستند. بیشتر قبایل کُرد ایران که به جمهوری مهاباد وفادار بودند به سرعت تغییر جهت دادند و دنبال اعمال خلاف سابقشان را گرفتند: لخت کردن مسافران، و دوشیدن کشاورزان.

بارزانی هرگز احساس تحقیر خود را نسبت به کُردهای ایران پنهان نداشت، و همین امر سالهای سال مناسبات وی را با کُردهای ایران تیره ساخت. وی ظاهراً بر خطر اتکای کُردها به یک قدرت خارجی تأمل نکرد، و به درس روشنی که جمهوری مهاباد داده بود بی‌توجه ماند ـ نه تنها بی‌توجه ماند بلکه تجربهٔ مهاباد وی را در این که از سایر کُردها طلب کند که رهبری‌اش را بی‌چون و چرا بپذیرند تقویت هم کرد. پیوندهایی که بعدها با شاه ایران برقرار کرد، به

---

۱ ـ در قافلانکوه هیچ مقاومتی نشد، و تنها پل دختر بود که دموکراتها هنگام عقب‌نشینی، بدون برخورد، منفجر کردند ـ م.

حساب کُردهای ایران بود: وی بارها و به دفعات این نکته را روشن کرد که مبارزهٔ کُردهای عراق در درجهٔ اول اهمیت است. وی هرگز در این اعتقاد که کُردهای ایران ـ و نیز کُردهای سوریه و ترکیه ـ باید آرزوها و آمالِ خود را فدای آرزوها و آمال او کنند، شک و گمانی به دل راه نداد.

در ۱۹۶۸ وقتی عده‌ای از کُردهای ایران بر خلاف دستور مؤکّد او شورشی را سازمان دادند، بارزانی یکی از رهبرانشان را به نام سلیمان معینی، که به عراق پناه برده بود اعدام کرد، و جسدش را به عوامل شاه تحویل داد، که آن را در شهرهای کردستان به نمایش گذاشتند. دست کم ۴۳ تن دیگر از اعضای حزب دموکرات کردستان ایران که بین سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۷۵ در عراق پناه جسته بودند به دستور بارزانی کشته شدند، یا دستگیر شدند و به دولت ایران تحویل داده شدند. وقتی بارزانی نیاز به کمک پیدا کرد، کُردهای ایران ضعیف‌تر و خشمگین‌تر از آن بودند که مفید واقع شوند. و تنش بین کُردهای عراق و ایران و ترکیه همچنان بردوام ماند. یک نسل بعد کُردهای عراق که بطور کلی برای دستیابی به جهان خارج متکی به ترکیه بودند، کارشان به اینجا کشید که به روی برادران کُردِ ترکیه که معتقد بودند که مبارزه‌شان اولویّت بیشتری دارد، اسلحه بکشند.

به سود بارزانی این نکته را باید گفت که حتی پس از این که قبایل کُردِ ایران قاضی محمد را رها کردند وی همچنان به جمهوری مهاباد وفادار ماند. امّا چاره‌ای بجز این نداشت: جایی نداشت که برود. یک وقت گفت: «کُردها از ارتش ایران شکست نخوردند، بلکه این اتحاد شوروی بود که از ایالات متحد امریکا و بریتانیای کبیر شکست خورد.» چند روز پس از سقوط مهاباد با گرفتن تأمین به تهران رفت، و بیش از یک ماه در تهران ماند. در این ضمن کوشید تضمین‌هایی از بریتانیا بگیرد تا به بارزان بازگردد، و یا ایالات متحد امریکا به وی پناهندگی بدهد ـ امّا در این کار توفیقی نیافت. شاه پیشنهاد کرد که بارزانی‌ها در همدان، واقع در شمال غرب (!) ایران ساکن شوند. امّا همدان از بارزان بسیار دور بود، و ملامصطفی به حق می‌پنداشت که شاه می‌خواهد او و همراهانش را «جذب» کند.

امّا ملامصطفی وانمود کرد که این پیشنهاد را رد نکرده، و حتی چنین فرا نمود که آن را پذیرفته است. در واقع اغتنام وقت می‌کرد: در این زمستان که برف سنگینی همه‌جا را پوشانده

بود بارزانی‌ها در «نقده» اغتنام وقت می‌کردند. اکنون خود را با بهترین سلاح‌ها و تجهیزات جمهوری مجهّز کرده بودند: ۳۰۰۰ تفنگ، ۱۲۰ مسلسل، دو قبضه توپ صحرایی[۱] و تعدادی نارنجک داشتند. سرانجام کاسهٔ صبر ارتش ایران لبریز شد، و ارتش با جلب همکاری عناصر قبیله‌ای که تاکنون از متحدان ملامصطفی بودند، بادادن وعدهٔ عفو، به تعقیب بارزانی‌ها پرداخت. بارزانی‌ها در عقب‌نشینی حماسه‌آسای خود که با برخورد توأم بود و از ۱۱ مارس آغاز شد «نشان دادند که دشمنی مستعد و موذی و حیله‌گرند. در شرایط و اوضاع آشنا، و در زمینی که می‌خواستند می‌جنگیدند، و در زمانی که خود می‌خواستند جنگ را بر دشمن تحمیل می‌کردند.» در برخوردهایی که تقریباً هر روز روی می‌داد کُردها تلفاتی به مراتب بیش از آنچه خود تحمل کرده بودند بر ارتش ایران وارد می‌ساختند. امّا بمباران مستمری که با ده دوازده هواپیمای قدیمی انجام می‌گرفت، و فشار مستمرنیروهای زمینی، کم‌کم بر روحیهٔ مردان و زنان و کودکان مؤثر واقع شد. بارزانی‌ها نیروهای خود را به چند قسمت تقسیم کردند. در اوایل آوریل شیخ احمد و چهار افسر فراری ارتش عراق و بیشتر مردها با خانواده‌ها بر آن شدند هر چه بادا باد به عراق بازگردند. این عده در مرز به نیروهای عراق تسلیم شدند. شیخ احمد به مدت ۱۱ سال در زندان ماند، و بسیاری از همراهانش به جنوب عراق تبعید شدند. ملامصطفی به عبث به چهار افسر فراری هشدار داده بود که در صورت تسلیم شدن سرنوشتشان چه خواهد بود، امّا آن‌ها تصمیم خود را گرفته بودند ـ چهار افسر مزبور بدار آویخته شدند.

در ۱۳ آوریل ملامصطفی با نیروهای رزمنده‌اش که مشتمل بر ۴۹۳ تن بود از راهی که کمتر در معرض دید بود شب هنگام در حالی که نیروهای ایران به دُمشان چسبیده بودند به عراق بازگشت و راه کوهستان‌های دور افتادهٔ شمال بارزان را در پیش گرفت. امّا دو هفته بعد باز در راه بود: نتوانسته بود از دولت عراق تأمین بگیرد، از ایرانی‌ها و ترک‌ها انتظار زنهار نداشت. همه را جمع کرد، تا برایشان توضیح دهد که چرا تنها راهی که در پیش رو دارند رفتن به مرز شوروی است. گفت: «خسته خواهید شد، گرسنه خوَاهید ماند، پابرهنه خواهید ماند.» و بی‌این‌که روشن کند که کی، کجا و چه گونه، افزود: «من با روس‌ها صحبت کرده‌ام. گفتند که ممکن است شما را بپذیرند.» آن‌طور که همه می‌گویند ملامصطفی از این رو تن به قضا داد که

---

۱ - ۷۵ کوهستانی ـ م.

چارهٔ دیگری نداشت. بارزانی در این عقب‌نشینی سه هفته‌ای خود، در ۲۷ مه به مدتی کوتاه از عراق وارد خاک ترکیه شد، سپس دو روز بعد از ایران سر در آورد، در حالی که به سوی شمال پیش می‌رفت. در نقطه‌ای، باز به مدتی کوتاه برگشت و باز وارد خاک ترکیه شد، سپس به ایران باز آمد، در حالی که دو گردان از نیروهای ایران در تعقیب وی[1] بودند. بارزانی‌ها تنها چند قاطر داشتند که وسایل ناچیز و زخمیانشان را حمل می‌کردند. به این ترتیب بارزانی و رزمندگان قوی بنیه‌اش همهٔ این دویست و بیست میل را در زاگرس پیمودند، در حالی که زمین پوشیده از برف بود و در پاره‌ای جاها ارتفاع برف به ۱۲ پا[2] می‌رسید.

اناراده دوله‌مری،[3] از محافظان بارزانی که در ۱۹۹۱ نیز در خدمت برادران بارزانی بود، از کسانی است که از این «راه‌پیمایی» بازمانده است. وی می‌گفت: «ملامصطفی مرد بسیار ساده‌ای بود، که نمی‌گذاشت کسی وسایل شخصی‌اش را برایش بردارد. همیشه با همه شوخی می‌کرد، همیشه سعی می‌کرد در مرکز درگیری‌ها باشد.» وی با غرور افزود: «من هر چه جنگیده‌ام نه به خاطر کردستان بلکه به خاطر شخص ملامصطفی بوده است.»

افراد بارزانی برای اجتناب از لو رفتن شب‌ها در کوهستان راه می‌پیمودند ـ کفش‌هایی داشتند که از «تایر» اتوموبیل درست کرده بودند. این کفش‌ها بسیار «بدربخور بودند، صدا نمی‌دادند» افراد سلاح‌های خودکارشان را دور انداختند زیرا سنگین بودند و از تفنگ‌های برنوی که خوشدست‌تر بودند و شاه در روزهایی که روابط خوب بود به آنها داده بود استفاده می‌کردند.[4] به هر رزمنده پانصد تیر فشنگ داده شده بود. کُردهای محلی که این عده با آنها برخورد می‌کردند بقدری می‌ترسیدند که جرأت نمی‌کردند نانی به آنها بدهند؛ و به همین جهت پیشمرگ‌ها (بارزانی‌ها) به ندرت در روستاها می‌خوابیدند، در عوض بر صخره‌ها یا در میان برف «استراحت» می‌کردند. مشکل عمده‌شان بی‌آبی بود (!) ـ «در تمام مدت از تشنگی له‌له می‌زدیم.» لباس‌هامان پاره‌پاره شده بود، چون اغلب برای این که دیده نشویم خزیده می‌رفتیم.» در بعضی جاها زمین به اندازه‌ای ذوعارضه و سخت بود که «حتی قاطرها نمی‌توانستند عبور کنند.» و «ناگزیر می‌شدیم زخمیهایمان را رها کنیم.» بارزانی در طی این راه‌پیمایی ۲۸ رزمنده

---

۱ ـ نگاه کنید به ضمیمه، عده خیلی بیشتر از این بود.
۲ ـ هر پا = ۳۰/۴۸ سانتیمتر

3- Anarada Dôla Mari

۴ ـ شاه اسلحه‌ای به بارزانی‌ها نداد.

را در جریان برخوردها از دست داد، بیست نفر دیگر هم از شدت جراحات و خستگی جان سپردند: سه درگیری عمده و پنج شش درگیری دیگر را پشت سرگذاشت، امّا نیروهای ایران هرگز موفق به در هم شکستن وی نشدند.

علّت این امر را چهل و چهار سال بعد دریافتم: در جریان فرارم از چنگ واحدهای عراقی در مرز عراق و ترکیه محلّی را نشانم دادند که بارزانی و رزمندگانش از آن جا به جویباری زده بودند که در اثر آب شدن برف وَرَم کرده بود. ظاهراً چیزی این نقطه را از سایر جاهای جویبار متمایز نمی‌کرد. آن‌طور که به من گفتند در بهار این نقطه تنها جایی بود که در طول میل‌ها مسافت می‌شد با استفاده از آن از جویبار گذشت. بارزانی گل و گیاه و جانوران محل را هم خوب می‌شناخت، و مدعی بود که راه‌ها و گذرگاه‌هایی را که اسکندر کبیر از طریق آنها به هند رفته است دقیقاً می‌شناسد. یک عمر آشنایی نزدیک با زمین به وی کمک کرد تا تعقیب‌کنندگانش را قال بگذارد.

البته ایرانی‌ها به هر حال سرانجام در ۱۸ ژوئن در کناره‌های ارس، که مرز ایران و ارمنستان را تشکیل می‌دهد، به «آنها رسیدند.» ـ چیزی که انتظارشان را می‌کشید جسد دو رزمنده‌ای بود که در ضمن عبور از رودخانه غرق شده بودند، و مقداری مهمات، و چند تفنگ بدرد نخور. بارزانی و افرادش هشت روز پیشتر به ۲۵ میلی جنوب شرق آرارات رسیده بودند، که در چشمرس بود، و قلّه‌اش پوشیده از برف بود: دو نفر را برای مذاکره با شوروی‌ها فرستاده بودند. در ۲۵ ژوئن از رود گذشتند. دوران دوری از وطن بیش از یازده سال به درازا انجامید.

اتحاد شوروی کُردها را به گروه‌های کوچکی تقسیم کرد، و آنها را بر این کشور پهناور بخش کرد: این شیوهٔ کار جاافتادهٔ استالین در برخورد با اقلیت‌های قومی بود. در زمستان سال ۱۹۴۹ ـ ۵۰ بارزانی با نپذیرفتن مقام ریاست دولتِ در تبعید، که روسها در نظر داشتند به عنوان مقدمه‌ای برای از سرگرفتن انقلاب کُرد تشکیل دهند، خشم شورویها را برانگیخت. این موضعی که اتخاذ کرد یک موضع «ایدئولوژیک» نبود، بلکه موضعی بود شخصی. نفرتش از قاضی محمد به حدّی بود که از اصرار شوروی‌ها بر این که رحیم، پسر عمّ قاضی فقید، وزیر خارجه‌اش باشد، رنجش به دل گرفت. رفتار ملامصطفی باب طبع و خوشایند شوروی‌ها نبود: بازداشت و تبعید شد: از باکو به تاشکند، و از تاشکند به مسکو ... حتی پیدا کردنش کاری بس

دشوار و خطرناک بود. جلال طالبانی که از ستایندگان وی بود و بر آن شده بود که «بُت» خود را بیابد، بیاد می‌آورد که با دوز و کلک دعوتنامه‌ای برای شرکت در فستیوال سال ۱۹۵۷ جوانان کمونیست که در مسکو برگزار می‌شد بدست آورد؛ و توانست مراقبین خود را قال بگذارد، و پس از تلاش و تقلای بسیار بارزانی را در یکی از آپارتمان‌های کوچک مسکو بیابد. در این ملاقات وی اخبار و عکس‌های افراد خانواده‌اش را به او داد. پس از آن، همهٔ اوقات آزاد طالبانی به گفت و گوی با وی دربارهٔ آیندهٔ کردستان گذشت. طالبانی آن وقت یک مارکسیست مؤمن بود، امّا به زودی دریافت که بارزانی چنین نیست (بارزانی خود صریحاً می‌گفت که علاقه‌اش به مارکسیسم به حدی محدود بوده که مدرسهٔ حزب کمونیست را متعاقب یک آزمایش ترک کرده، و در این آزمایش فراموش کرده که در ورقهٔ امتحانی از لنین به عنوان بنیادگزار کشور شوروی یاد کند.)

امّا این امر مانع از آن نشد که قدرت‌های غربی به ویژه ایالات متحد امریکا وی را در فهرست عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی اتحاد شوروی نیاورند. برای مثال در ۱۹۴۱ گزارشی که مشاور رئیس‌جمهور در امنیت ملّی تهیه کرده بود تأکید می‌کرد که شوروی‌ها «در ازاء وعدهٔ خودمختاری توجه خاصی از طریق عامل خود، بارزانی، که در حال حاضر در شوروی است به کُردها مبذول داشته‌اند. به کُردها در ازاء همکاری‌شان (با شوروی) وعدهٔ خودمختاری داده شده است» این ارزیابی از دو لحاظ نادرست بود: بارزانی ملّی‌گراتر از آن بود که فریب نظام شوروی را بخورد و جلب آن بشود؛ در ضمن کرملین هم عادت نداشت به این که به کسانی که پناهشان داده وعده‌ای بدهد که برایش الزام‌آور باشد. بعدها بارزانی از این عادت مطبوعات غربی که او را «ملای سرخ» می‌خواندند سخت ناراحت بود - و این لقبی بود که دوبار نادرست بود و خود مدام به دیدارکنندگان غربی می‌گفت: «من کمونیست نیستم. وقتی به روسیه پناه بردم چارهٔ دیگری نداشتم.»

سالها بعد برای شنوندگانش می‌گفت که اقامتش در شوروی جاذبهٔ چندانی برایش نداشته است، و این ادعا را توجیه هم می‌کرد. بدبینان استدلال می‌کردند که خوب، حالا که بختش را به بخت ایران و اسرائیل (در دههٔ شصت) و ایالات متحد امریکا (پس از ۱۹۷۲) گره زده است باید هم چنین بگوید. در واقع وی این تمایل را سالها پیش ابراز داشته بود: در دهه‌ای که حیثیت

امریکا در اثر جنگ ویتنام سخت زمینه را می‌باخت به دیدارکنندگان مبهوت غرب گفته بود که دلش می‌خواهد کردستان ایالت پنجاه‌ویکم امریکا بشود: چرخش از این ابرقدرتِ جنگ سرد به آن ابرقدرت در واقع نمونهٔ نوع کار رهبران جنبش‌های آزادیبخش کشورهای جهان سوم بود. بارزانی در ضمن به سنت فئودالی عمل می‌کرد: چیزهایی به مهمانان می‌گفت که خوششان بیاید. طالبانی تعریف می‌کند که روزی در اوایل دههٔ شصت که بارزانی چندین خبرنگار خارجی را جداجدا پذیرفته و او مترجمش بوده به یک امریکایی گفته که دلش می‌خواهد کردستان عراق استان پنجاه و یکم امریکا بشود؛ به خبرنگار روسی گفته که «می‌خواهد شانزدهمین جمهوری شوروی» باشد. ظاهراً بارزانی امیدوار بود که جنگ سرد مانع از این خواهد بود که خبرنگاران شنیده‌های خود را با هم در میان بگذارند. با این همه کسانی که او را می‌شناختند بر این خودشیرینی‌هایی که ضمن آن به منظور پیشبردِ کارِ جنبش، کردستان را با دست و دلبازی به این و آن می‌بخشید بدیده سوءظن می‌نگریستند.

جان فوستردالس،[1] وزیر خارجهٔ امریکا در سالهای ۱۹۵۲ - ۶۰، نسبت به هر رهبری که به تمام و کمال در اردوگاه غرب نبود بدگمان بود. امّا همان‌طور که جمال‌عبدالناصر به روشنی به همگان نشان داد، رهبران جهان سوم فکر می‌کردند که در این بازی، ملت‌ها در چنان وضع ناجور و نامناسبی هستند که برای نیل به اهداف خود حاضرند بی‌هیچ ناراحتی وجدانی با شیطان هم هم‌پیمان شوند. و بارزانی استثنایی بر این قاعده نبود. امّا حتی این مردی هم که آشکارا و به طرزی توضیح‌ناپذیر شیفتهٔ امریکا بود می‌توانست گهگاه سناریویی موافق شوروی در کار آورد. تنها نقطه و کانون توجّهش کردستان بود، هر چند منتقدانش معتقد بودند که کردستان را در واقع با قبیلهٔ خود تطبیق می‌کند. عرضهٔ کالاهای کردستان، از جمله نفت کرکوک، یکی از چند تیری بود که در ترکش خالی‌اش داشت.

به نظر می‌رسد که در روسیه به جز آموزش زبان روسی کارِ چندان دیگری نکرده بود: با رفقای تبعیدی و مهمانان روسی به این زبان صحبت می‌کرد، بخصوص مواقعی که نمی‌خواست اعضای خانواده یا کسانی که با ایشان کار می‌کرد متوجه موضوع گفت و گو شوند. پیش از نوشیدن مشروب نان کره مال می‌خورد، که خمارشکن است، و این چیزی بود که از اقامت در

1- John Foster Dulles

روسیه آموخته بود. روابط با مقامات شوروی را تا ۱۹۷۲ حفظ کرد؛ در این سال بود که اتحاد شوروی موفق شد پیمان دوستی و همکاری ۱۵ ساله‌ای با دولت بعث عراق امضا کند. این پیمان که تا به آن وقت بزرگ‌ترین کودتایِ کرملین در خاورمیانه بود، اتحاد شوروی سوسیالیستی را در درون دهلیزهای قدرت یک صادرکنندهٔ عمده نفت قرار داد و بازار وسیعی را به روی سلاح‌ها و مشاوران نظامی و غیرنظامی روسی گشود. با این عمل لاس‌زنی‌های پیشتر شوروی‌ها با کُردهای عراق به پسنما رانده شد (برای مثال، در ۱۹۶۳ اتحاد شوروی علناً در سازمان ملل متحد آنچه را که خود «سیاست نسل‌کشی» عراق در قبال کُردها می‌خواند محکوم کرده و از کُردها برای آوردن و بردن نظام‌های مختلف در عراق استفاده کرده بود.) به سود اتحاد شوروی این نکته را هم باید افزود که در ۱۹۷۴ برای جلوگیری از بروز جنگ بین عراق و کُردها کوشش صادقانه‌ای به عمل آورد که نتیجه‌ای ببار نیاورد.

مع هذا، شوروی‌ها بی‌گمان وقتی در اکتبر ۱۹۵۸ پس از سرنگونی دستگاه سلطنتِ مورد حمایت بریتانیا ملامصطفی را تشویق به بازگشت به عراق کردند هدفشان این بود که عامل آشوبی را وارد کشور کنند. بازگشت ملامصطفی به عراق تصمیمی بود که در نوع خود با پیامدهایی که داشت به تصمیم آلمانی‌ها در طی جنگ جهانی اول به باز فرستادن لنین به روسیه در قطاری در بسته و عواقب این عمل برای انقلاب، شبیه بود.

عراق و کردستان در غیاب ملامصطفی و در حکومت نوری سعید ـ با کار بست درس‌هایی که از کار با عثمانی‌ها فراگرفته بود ـ از دورانی از آرامش و رشد برخوردار بود. در طی این دوره دو تن از رؤسای ستاد ارتش ـ یکی پس از دیگری ـ و فرمانده نیروی هوایی عراق کُرد بودند. بیشتر نفرات یکی از دو هنگ موجود ارتش عراق را کُردها تشکیل می‌دادند، بیشتر رؤسای قبایل از همکاری با حکومت راضی بودند؛ اگر هم خواستار خودمختاری بودند یا احساس می‌کردند که نشر آموزش و بسط دستگاه اداری پایه‌های قدرتشان را می‌خورد و نابود می‌کند، به هر حال اظهار نمی‌کردند. دیپلمات‌های خارجی بی‌اسکورت به دورافتاده‌ترین کوهستان‌های عراق سفر می‌کردند. امّا بازگشت بارزانی انقلابی واقعی را در یکی از صعب‌ترین مناطق جهان به راه انداخت. در طی هفده سال پس از آن پنج جنگ علیه کُردها انجام شد، که خرابی و ویرانی و تلفات بی‌سابقه‌ای به همراه داشت.

در نخستین روزهای پیروزی، عبدالکریم قاسم، رهبر جدید عراق، که مادرش کُرد بود «حقوق ملی» مردم کُرد را به رسمیت شناخت، و آنها را به عنوان «شرکای» درون کشور عراق معرفی کرد. در طی دوران حکومت وی پرچم عراق به نشان این مشارکت به نقش قرص زرد خورشید و با هفت شعاع سرخ، که شعار ویژهٔ کُردها است، آراسته شد. شیخ احمد که از ۱۹۴۷ در زندان بسر برده و بنیه‌اش تحلیل رفته بود از زندان آزاد شد: معروف است که وی در تشویق قاسم به دعوت از ملامصطفی به بازگشت به کشور مؤثر بوده است. مسکو برای این که اقامت طولانی‌اش را در اتحاد شوروی در نظرها ناچیز جلوه دهد وی ـ ملامصطفی ـ را به پراگ و از آنجا به قاهره فرستاد. کُردهایی که برای استقبال از ملامصطفی در فرودگاه بغداد اجتماع کردند هنوز هم از استقبال سرشار از هیجان و سراپا شوری یاد می‌کنند که از وی به عمل آمد. چندی بعد یک کشتی شوروی در بندر بصره پهلو گرفت، و همراهان بارزانی را از اُدسا[۱] به کشور بازآورد.

همین که سرمستی اولیهٔ انقلاب سپری شد قاسم دریافت که فاقد پایگاه قدرت استوار و پابرجایی است، و کوشید با به هم انداختن احزاب سیاسی رقیب، بر قدرت بماند. قدرت در واقع در کوچه و خیابان بود. یک دهه آشوب و تلاطم در بغداد از همان ابتدا کُردها را درگیر کرد. قاسم تا لحظه‌ای که طی یک کودتای خونین بعثی در فوریهٔ ۱۹۶۳ در دفتر کارش هدف رگبار گلوله واقع شد کوشید در طی یک رشته عملیات سرگیجه‌آور مخالفانش را غافلگیر کند. در پانزده ماه اول حکومتش بارزانی مؤثرترین متحد و اعمال‌کنندهٔ نظریاتش بود.

در ۱۹۵۹ افراد قبیلهٔ بارزانی نیروی ضربتی بودند که علیه زمینداران قبیله‌ای که با اصلاحات ارضی وی ـ قاسم ـ مخالفت می‌ورزیدند عمل می‌کردند (بسیاری از این زمینداران رؤسای قبایلی بودند که در عهد نظام سلطنتی با بارزانی جنگیده بودند)، و باز در همان سال (۱۹۵۹) بارزانی‌ها شورشی را که ملیون عرب و سلطنت‌خواهان در موصل به راه انداخته بودند فروخواباندند[۲] و با کمونیست‌ها در کرکوک ترکمانان را سرکوب کردند. سپس بارزانی‌ها به اشارهٔ قاسم به جان کمونیست‌ها و بعثی‌ها افتادند، و بعثی‌ها هرگز این جریان را از یاد نبردند و

1- Odessa

۲ ـ شورش ژنرال عبدالوهاب شوّاف.

بر بارزانی نبخشیدند. بپاداش این عملیات قاسم در ژانویهٔ ۱۹۶۰ حزب دموکرات کردستان را یک دهه پس از ممنوعیت آن از سوی نظام سلطنتی قانوناً به رسمیت شناخت. این، اوج گرمی مناسبات قاسم و بارزانی بود. بارزانی در این تصفیه حساب‌های قبیله‌ای رقیب دیرینه خود رئیس قبیلهٔ زیباری را کشت. قاسم که دریافت «بارزانی» بر تنها سازمان سیاسی و قانونی کشور حکم می‌راند که قادر به تهدید او است، از بازآمدن همان رؤسای قبایلی که پیشتر به وسیلهٔ بارزانی از عراق رانده و به ایران گریزانده بود حسن استقبال کرد.

برای بارزانی مسألهٔ مهم‌تر از تجدید استقرار حکم و نفوذ در شمال، دستچین کردن هواداران سیاسی در این کلاف آشفتهٔ ملّیون شهریی بود که در طی غیبت وی از کشور عده‌شان به میزان زیاد افزایش یافته بود. در طی غیبتش از کشور بسیاری از کُردهای شهرنشین جذب حزب کمونیست شده بودند، که بخش کُردی خاصی دایر کرده بود و وجهه و محبوبیتش بسی بیش از حزب دموکرات کردستان بود، که در اساسنامه‌اش[۱] حزبی مارکسیست ـ لنینیستی توصیف شده بود. در درون خودِ حزب دموکرات کردستان نیز بذر مخالفت آتی و ماندگار افشانده شده بود.

ابراهیم احمد، دبیر کل حزب، در هنگامی که بارزانی در اتحاد شوروی بود و جز قلیلی از اعضای وفادار همه وی را از یاد برده بودند، حزب را زنده نگه داشته بود. ابراهیم احمد که حقوقدان بود، اکنون در برابر ملامصطفی که هیچ‌گونه قدرتی را به درس‌خواندگان شهری روا نمی‌دید، مقاومت می‌کرد و به هر خواست او تن در نمی‌داد. بارزانی به این عملش با جایگزین کردن وی با حمزه عبدالله واکنش نشان داد، که از کمونیست‌های سابق بود، که ابراهیم احمد در طی غیبت ملامصطفی او را از حزب بیرون کرده بود. امّا بارزانی به زودی تغییر رأی داد، و تفنگچی‌هایش را به مقرّ حزب فرستاد و حمزه عبدالله و حامیانش را بیرون کرد. سیاست و شخصیت، هر دو، در این میان نقش داشتند.

حمزه عبدالله خواسته بود با قبایل محافظه کار کُرد وارد معامله شود وبا آنها کنار بیاید، چون می‌دانست نیرویی را واجدند که ناسیونالیسم کُرد بدان نیاز دارد؛ ابراهیم احمد حق رأی و نظر بیشتری را برای تربیت‌شدگان شهرنشین می‌خواست، و بارزانی نسبت به اتحاد حمزه‌عبداله

1- Manifesto (بیانیه)

و کمونیست‌ها ظنین بود. بازخوانی بد و بیراه‌هایی که حزب دموکرات کردستان نثار «امپریالیسم» و «فئودالیست»ها و بورژوازی آن سالها می‌کرد، اوضاع سالهای دههٔ ۱۹۵۰ را به روشنی به خاطر باز می‌آورد، و معلوم می‌دارد که این پیام‌ها برای بسیاری از کُردها، بویژه مردم درس نخواندهٔ کوه‌نشین، نامفهوم بوده و در حدّ ذهن و فهمشان نبوده است.

مناسبات به اندازه‌ای تیره بود که وقتی در سپتامبر ۱۹۶۱ جنگ به صورت جدی بین نیروهای حکومت و بارزانی در شمال آغاز شد حزب دموکرات کردستان و ابراهیم احمد کوشیدند بیطرفی اختیار کنند. کُردها و دولت تا ۱۹۷۵ همچنان در جنگ ماندند، با فواصلی از آتش‌بس که تمدید می‌شد. وقتی قاسم در دسامبر ۱۹۶۱ حزب دموکرات کردستان را غیرقانونی اعلام کرد، حزب خواهی‌نخواهی به میان معرکه کشیده شد. آنگاه ابراهیم احمد و داماد مستعد و فرازجوی او ـ جلال طالبانی ـ نیروی جداگانه‌ای در جنوب و شرق سازمان دادند که اطراف سلیمانیه تا مرز ایران را به زیر سلطه داشت. این، طلیعهٔ تجزیه و تفرقه در صفوف کُردها بود ـ زیرا بارزانی و ابراهیم احمد هر یک خود را رهبر بر حق جنبش کُرد می‌پنداشت.

این وقایع هر چند که پیچیده بود امّا مسألهٔ مرکزی ـ و سادهٔ ـ جریان برای کُردها و دشمنانشان تغییری نکرده بود: از لحظه‌ای که در اوت ۱۹۴۶ شاخهٔ عراقی حزب دموکرات کردستان تأسیس شد هدف‌های سیاسی علنی بارزانی بلاتغییر ماند: کُردها نه خواستار استقلال بلکه خواستار «دموکراسی برای عراق و خودمختاری برای کردستان» بودند. این خواست بر روی کاغذ بقدر کافی معقول می‌نمود. امّا مخالفان بارزانی در بغداد ـ یعنی سلطنت‌طلبان، ملیون عرب، بعثی‌ها و کمونیست‌ها ـ سخنان او را باور نداشتند. این وجه ساده و بی‌پیرایهٔ امر بود.

به گمان این مخالفان کُردها می‌خواستند بخشی از عراق را جدا کنند ـ بخشی که به حق از آنِ خود می‌دانستند (و اگر می‌توانستند بخش‌های کُردی ایران و ترکیه و سوریه را هم). و اگر موفق به چنین کاری می‌شدند این امر در نظر مخالفان به معنای بهم ریختن اساس موجودیت شکنندهٔ عراق بود. این برداشت در کلّ خود برداشت نادرستیَ نبود: پس از آغاز جنگ در ۱۹۶۱ بسیاری از کُردهای عراق به حقیقت می‌پنداشتند که اکنون به موقعیتی دست یافته‌اند که می‌توانند «وضع و موقع» خاصی برای خود تأمین کنند ـ و چرا این وضع و موقع خاص، استقلال نباشد؟ یکی از یاران نزدیک بارزانی می‌گفت: «ما حتی آن وقت هم می‌دانستیم که وی برای

تأسیس یک کشور کُرد می‌کوشد.»

در خاورمیانه، بویژه آنجا که یونانیان نخستین کسانی بودند که بین‌النهرینش خوانـدند، قدرت همیشه چیزی است مانند «جمع صفرها»،[۱] شما یا قدرت را دارید یا ندارید. اگر شما نداشته باشید یکی دیگر دارد ـ کسی که دست کم در خصوص قدرت چون شما فکر می‌کند. به این ترتیب قدرت را نباید تقسیم کرد. این قاعده در هیچ جا به اندازهٔ عراق جدید صدق نمی‌کرد، که چیزی بود مصنوع، که انگلیسی‌ها با مصالح مختلف از سرزمین‌هایی سر هم کرده بودند که از عهد عتیق تاکنون تاریخشان با تاریخ استبداد به هم آمیخته بوده است. نگاهی به پیکره‌های عظیم و هیبتناک شاهان آشور در موزه‌های لوور[۲] پاریس و موزهٔ بریتانیا[۳] در لندن و موزهٔ متروپولیتن[۴] نیویورک برای زدودن هر گونه شک و توهّمی در این باره کفایت می‌کند. و به هر حال هیچ یک از قدرت‌های سدهٔ بیستم در نظر نداشت که از استقلال کردستان حمایت کند، یا حرکتی حتی به حمایت از «خودمختاری» از خود نشان دهد، تا چه رسد به استقلال، و در خود خاورمیانه بر عراق به خاطر این که قدری از همسایگانش پیش افتاده و کُردها را تحمل کرده و به آنها اجازه داده لباس کُردی بپوشند و در مدارس و دستگاه اداری و مطبوعات و کتب از زبان کُردی استفاده کنند، به دیدهٔ سوء ظن می‌نگریستند.[۵]

این بی‌اعتمادی بنیادی رسماً در پیمان سعدآباد تبلور یافت که در ۱۹۳۷ به امضا رسید و به موجب آن کشورهای ایران و عراق و ترکیه متعهد می‌شدند مشترکاً علیه کُردها وارد عمل شوند؛ سپس در پیمان بغداد، که در سال ۱۹۵۵ دولت‌های بریتانیا و ایالات متحد امریکا، ظاهراً در هیأت مبارزه با کمونیسم، بر کشورهای منطقه تحمیل کردند تجلّی کرد. در بازنگری ساده است و می‌توان ادعا کرد که تاکتیک‌هایی که بارزانی برای گریز از منطق بـازیِ «جـمع صفرها» اعلام می‌کرد از همان آغاز محکوم به شکست بوده‌اند. کُردها، چه پیش از بارزانی و چه پس از او بدرستی معتقد بودند که دستِ تنها نمی‌توانند دولت را سرنگون کنند، همان‌طور که دولت نمی‌تواند ناسیونالیسم کُرد را ریشه کن کند. با این همه رژیم‌هایی که یکی پس از دیگری در بغداد روی کار می‌آمدند هر دم بیش خشن‌تر و بی‌رحم‌تر می‌شدند، و به برکت عواید

1- Zero Sum

2- Louvre

3- British Museum

4- Metropolitan

۵ - این را عراق اجازه نداده بود، برای گرفتن همین مقدار هم کُردها سال‌ها مبارزه کردند. م

نفتی که بیشتر آن از چاه‌های کرکوک استخراج می‌شد و در معنا دزدی از اموال کُردها بود، روز به روز مجهزتر می‌شدند. بیشتر موفقیت‌های بارزانی، حتی آن‌گاه که در اوج موفقیت بود و کُردهای همه‌جا به فرستندهٔ کُردی موج کوتاه و پُر «پارازیتی» گوش فرا می‌دادند که فتوحاتش را می‌سرود، مدیون پشتیبانی دمدمی خارجی بود. این امر خشم بغداد را برمی‌انگیخت.

ساده است و باز می‌توان به آسانی بارزانی را از این بابت که آنچه را که در میدان جنگ بدست آورده در پشت میز مذاکره از دست داده است، سرزنش کرد. این شیوهٔ کار دیری است که نقطهٔ ضعف کُردها بوده است. وی، بارزانی، گاهی اوقات آنقدر که علاقه‌مند به لاف و گزاف دربارهٔ بر انداختن دولت‌های بغداد بود علاقه‌مند به تأمل در این باره نبود که چرا شرایط اعطای خودمختاری محدود را در مقام گام نخست در جهت تحصیل امتیازات بیشتر رد می‌کرد. با این همه وقتی از تبعید بازآمد هیچ‌کس حتی در خواب هم نمی‌دید که دشمنان مردم کُرد به شیوه‌های وحشتناکی متوسل شوند که در نهایت بکار گرفتند. هنوز سال ۱۹۶۱ بسر نرسیده بود که نیروی هوایی قاسم ۱۲۷۰ روستای کُرد را ویران کرد ـ و این کیفری بود که در محدودهٔ «قابل قبول» تلقی می‌شد.

در عالم و قاموس بارزانی عبارت «قدرت‌های بزرگ» به معنای اِعمال پاره‌ای محدودیت‌ها بر اعمال حکومت‌ها بود. وی مردی شریف بود، که به قولش عمل می‌کرد، و به قول دیگران اعتماد می‌کرد. وی موافق با احوال این عالِم خاص خود فکر می‌کرد که شانس این را دارد که این «اعتقاد» کُردی را دایر بر این که کُردها با دیگران فرق دارند ـ عرب نیستند، فارس (۱) یا ترک نیستند ـ و شایستهٔ رفتار بهتری هستند حفظ کند. امّا جهان ارزش خود را تغییر داده بود و قانون گرشام(۲) را بکار می‌بست، و مدام به حساب کُردها و بسیاری از ملل دیگر از ارزش اخلاق می‌کاست.

نخستین جنگ کردستان با کشته شدن قاسم به دست بعثی‌ها در فوریهٔ ۱۹۶۳ متوقف شد. بعثی‌ها بلافاصله با کشتن هزاران کمونیست به تحریک ایالات متحد امریکا، که خوشحال بود از این که فرصتی دست داده تا بزرگ‌ترین حزب کمونیست خاورمیانه را تضعیف کند، علاقه و

۱ـ فارس نیستند، امّا ایرانی‌اند.

۲ـ تامس گرشام Gresham، متخصص مالیه از مردم انگلستان، ۱۵۱۹ ـ ۷۹.

تمایل خود را به خشونت نشان دادند. مذاکرات پراگنده‌ای آغاز شد. این مذاکرات نیز مانند بسیاری از مذاکرات ما بعد بر سرِ ادعای طرفین بر کرکوک به شکست انجامید. دولت‌هایی که در بغداد از پی هم آمدند دعوی کُردها را بر کرکوک و نفتش مردود شمردند، با این استدلال که کرکوک در اوایل سدهٔ حاضر، پیش از بهره‌برداری از حوزه‌های نفتی، در اصل شهری ترکمان‌نشین بوده، با جماعات بزرگی از کُرد و عرب. در ماه ژوئن بعثی‌ها جنگ را از سر گرفتند. صالح مهدی عمّاش، وزیر جنگ، لاف می‌زد که این بار ارتش آماده است، و عملیات در واقع یک «راه‌پیمایی سادهٔ نظامی» بیش نخواهد بود ـ در واقع «یک پیک‌نیک سادهٔ کوهستانی». امّا ارتش بار دیگر متحمل تلفات سنگین شد. در ۱۸ نوامبر همان سال بعثی‌ها از قدرت به زیر افکنده شدند، و عبدالسلامِ عارف زمام امور را به دست گرفت. مذاکراتِ دیگر در دهم فوریه ۱۹۶۴ منتهی به آتش‌بسی دیگر شد.

جنگ دوم کردستان با دو پاره شدن صفوف ملیّون کُرد پایان پذیرفت: گروه احمد ـ طالبانی اعلام کرد که قبول آتش‌بس از سوی بارزانی خیانت به مردم کُرد بوده، بیشتر به این علت که دفتر سیاسی حزب که آنها از اعضای آن بودند حتی مورد مشورت واقع نشده است. بارزانی در ماه ژوئیه با فرستادن نیرو و راندن آنها از مرز واکنش نشان داد و گروه احمد طالبانی با عده‌ای قریب به چهارهزار تن به ایران پناهنده شد. دولت عراق از آنها دلجویی کرد و آنها را به کشور بازگرداند و برای جنگیدن با بارزانی به خدمت گرفت. این رقابت، نیروی بارزانی را به تحلیل برد. حالا دیگر بارزانی از تذکار صرف نام طالبانی، که رقیبی جوان و مستعد و از لحاظ نظامی همسنگ خودِ وی بود، آشکارا به خشم می‌آمد.

در ماه مارس ۱۹۶۵ جنگ‌های بیشتری در کردستان روی داد. عارف در یک سانحهٔ مشکوک سقوط هلیکوپتر کشته شد، و برادرش عبدالرحمن عارف بر جایش نشست. در ماه مه ۱۹۶۶ عراقی‌ها اقدام به تعرضی سنگین کردند، که هدف آن شکافتن جبههٔ کُردها و تقسیم آن به دو بخش و محروم کردن بارزانی از تسهیلات «لوژیستیکی» و دسترسی به ایران بود، که برای وی امری حیاتی بود. امّا به رغم کمکِ «جاش»های طالبانی شکست خفت‌آوری را متحمل شدند. در کوه هندرین[1] که مشرف بر رواندز است، بارزانی مهم‌ترین پیروزی‌اش را بدست

1- Hendrin

آورد، و ماه پس از آن عبدالرحمن بـزّاز، نـخست‌وزیر غـیرنظامی عـراق، یکـی از عـمده‌ترین درخواست‌های کُردها را پذیرفت و رسماً به دوگانگی قومی کشور عراق اعتراف کرد. امّا ارتش عراق با آغاز مذاکره با طالبانی، پیش از شروع مذاکره با بارزانی، در این کار اخلال کرد. بارزانی برآشفت، و هشدار داد که «جلال طالبانی خائن است، و اگر او در هرگونه مصالحه‌ای مشارکت بکند من دیگر با هیچ‌کس مذاکره نمی‌کنم.» و افزود: «طالبانی نوکر همه است.» هواخواهـان بارزانی تا به امروز هم گروه طالبانی را «جاش‌های ۶۶» می‌خوانند. به هر حال، به عوض صلح بر آتش‌بسی دیگر توافق شد.

حزب بعث در ژوئیهٔ ۱۹۶۸ باز قدرت را بدست گرفت، و صدام‌حسـین در مـقام مـردِ نیرومند عراق بر صحنه آمد، و رئیس‌جمهور احمدحسن البکر، را از نمود انداخت. بعثی‌ها ابتدا در برخورد با کُردها دست روی دست گذاشتند و به انتظار فرصت نشسـتند: گـرفتار تـصفیهٔ صفوف ارتش بودند و فرصت و مجال پرداختن به بارزانی را نداشتند. در عوض، «جـاش‌های ۶۶» بودند که به نیابت از آنها جنگ را دنبال می‌کردند. و وقتی در ماه آوریل ۱۹۶۹ جنگ بطور جدّی از سر گرفته شد، ارتش عراق متحمل چنان تلفات سنگینی شد که ژانویهٔ پس از آن صدام حسین برای مذاکره با بارزانی به کردستان رفت و در ۱۱ مارس ۱۹۷۰ رئـیس‌جمهور البکر بخش علنی توافق بین بارزانی و صدام حسین را از رادیو خواند: این توافقنامه موجودیت «ملت کُرد» را تصدیق می‌کرد، پیشمرگه‌ها را به گاردهای مرزی تبدیل می‌کرد و حق آموزش به زبان کُردی و کاربست زبان کُردی را در دستگاه دولت، و تأسیس منطقه‌ای خودمختار را که مرکز آن شهر اربیل می‌بود می‌پذیرفت، و مقرّر می‌داشت که یکی از معاونان رئیس‌جمهور کُرد باشد، و کُردها وزیرانی در دولت مرکزی داشته باشند. کُردها تا به امروز هم از چـهار سـالِ متعاقبِ این قرارداد با عنوان عصر طلائی صلح و رفاه و خلاقیت فرهنگی یاد می‌کنند.

امّا بار دیگر باز انگار کُردها فریب خورده بودند: بارزانی موفق نشد دولت عراق را بـه موافقت دربارهٔ مسائل اساسی، یعنی شهر کرکوک، و حدود مَنطقهٔ خودمختار و شرایط و زمان اجرای سرشماری دقیقی که برای اثبات دعاوی کُردها (به کُردنشین بـودن کـرکوک) ضـرورت داشت متقاعد کند ـ و به موافقتنامه‌ای مبهم رضا داد که برای تعیین حدود منطقهٔ خودمختار خواستار انجام سرشماری ظرف یک سال بود. این بدان معنا بود که تا اعلام خودمختاری کامل

ظرف چهارسال مفاد این موافقتنامه معتبر و مجری می‌بود. کُردهای عراق بر این نکته اصرار می‌ورزند که تعلّل و طفره و فریب دولت همه متوجه این نکته بوده که سرشماری هرگز به اجرا درنیاید. در این ضمن سیاست «تعریب» مناطق کُردنشین اطراف و درونِ کرکوک و سایر مناطق نفت‌خیز با سرعت ادامه داشت. همهٔ کارگران کُرد از حوزه‌های نفتی کرکوک اخراج شدند. محققین کُرد حساب کرده‌اند که در طی دورهٔ «گذر» یا انتقال تنها ۷ تا ۱۲ درصد بودجهٔ عمرانی عراق به منطقهٔ خودمختار تخصیص یافته، و تنها چهار طرح عمرانی در کردستان اجرا شده است. درصد واگذاری بورس‌های تحصیلی به دانشجویان کُرد در دانشگاه‌های عراق و پذیرفتن دانشجویان کُرد در دانشکدهٔ افسری عراق از این هم کم‌تر بوده است.

در حالی که مذاکرات پراگنده همچنان ادامه داشت بغداد اعلام کرد که نوع خودمختاری موردنظر خود را بطور یکجانبه در چهارمین سالگرد امضای قرارداد یازدهم مارس ۱۹۷۰ به موقع اجرا خواهد گذاشت. با توجه به حال و هوای بی‌اعتمادیی که بر اثر برخوردهای مسلحانهٔ هر چندگاهه هم تشدید می‌شد چنین برخوزد ناگهانی با قضیه به معنای این بود که کاسهٔ صبر بعثی‌ها لبریز شده و مصمم‌اند بر این که هر گاه کُردها این ترتیبات را نپذیرند ـ که پیش‌بینی می‌شد نخواهند پذیرفت ـ جنگ را از سر بگیرند. و امّا بعضی از کُردها تردید دارند که بارزانی این قرارداد را جدّی گرفته باشد (بارزانی خود با گفتن این که قرارداد در اصل یک فریب بوده و او پیش از امضای آن می‌دانسته که چنین است، به این تعبیر کمک کرد.)

یکی از کسانی که در نیّت بارزانی تردید داشتند پسربزرگش، عبیدالله، بود که به بغداد گریخت، و اعلام کرد که پدرش «نمی‌خواهد خودمختاری به اجرا در بیاید، ولو این که کرکوک و همهٔ نفتش را هم به او بدهند. قبول قانون خودمختاری همه چیز را از او خواهد گرفت، و او می‌خواهد همچنان فرمانروای مطلق باقی بماند» باری، قضیه بهر صورت که باشد، درست سه روز پیش از سالگرد امضای موافقنامهٔ مارس (که آخرین مهلت پذیرش شرایط بود) صدام حسین پیشنهاد کرد کرکوک نصف و نصف تقسیم شود. بارزانی این پیشنهاد را رد کرد، که در نظر نخست به اندازهٔ کافی قابل فهم می‌نماید: پس از آن همه خشونت و تعدّی ـ از جمله چندین بار سوء قصد به جان بارزانی ـ هیچ‌یک از طرفین به دیگری اعتماد نداشت و در بازنگری، موافقتنامهٔ ۱۱ مارس چیزی بیش از فرصتی نبود که به طرفین امکان می‌داد پیش از

سرگرفتن جنگ نفسی تازه کنند.

عبدالرحمان قاسملو، رهبر کُردهای ایران، که برای به زیر سئوال کشیدن رهبری بارزانی دلایل و موجبات کافی داشت، از این عمل بارزانی، یعنی ردّ پیشنهاد مربوط به کرکوک، سخت ناراحت بود. قاسملو در سخنانی که یک دهه بعد اظهار داشت اظهار تأسف کرد از این که این راه حل که فواید بسیاری برای کُردها در برداشته مورد قبول واقع نشده ـ و او بارزانی را از این بابت مقصّر می‌دانست. قاسملو معتقد بود که این تصمیم بارزانی یک اشتباه فاحش بوده ـ آن هم نه این علّت که بغداد وی، یعنی قاسملو را یاری می‌کرد. می‌گفت: «کُردهای عراق تا اینجا چیزی به دست نیاورده‌اند، زیرا در سیاست بیشتر جانب احساس را گرفتند تا عقل: آنها یا همه چیز را می‌خواستند یا هیچ‌چیز را، هر چیزی را یا سیاه سیاه می‌دیدند یا سفید سفید. به این جهت بود که چیزی عایدشان نشد. در سیاست نمی‌توان سیاه سیاه یا سفید سفید بود. آنچه امروز ممکن است فردا امکان‌پذیر نیست، من فکر می‌کنم بارزانی باید معاملهٔ کرکوک را می‌پذیرفت، خودمختاری‌اش را تحکیم می‌کرد، و در آینده برای مابقی می‌جنگید: تصورش را بکنید، اگر خودمختاری‌اش را داشت و نیروهایش دست نخورده می‌ماند وقتی در ۱۹۷۹ انقلاب ایران روی داد چه فرصتی برای کُردهای ایران می‌بود.»

به هر حال، در ۱۱ مارس ۱۹۷۴ بغداد منطقهٔ خودمختاری را اعلام کرد که شامل کمی بیش از نیمی از ۲۹۰۰۰ میل مربعی بود که کُردها مدعی آن بودند ـ کرکوک از این جریان مستثنی شده بود، و جنگ بلافاصله درگرفت ـ و باعث تعجب کسی هم نشد. اردوی بارزانی بسیار خاطرجمع بود: کُردها ۴۰۰۰۰ رزمندهٔ خط اول داشتند، که از سوی ۶۰۰۰۰ شبه‌نظامی حمایت می‌شدند. از مناطق دوردست، تا بغداد، مردم بسیاری به آنها پیوسته بودند: ۶۰ پزشک، ۴۵۰۰ آموزگار، ۵۰۰۰ پلیس و ژاندارم، ۱۶۰ مهندس، و ۱۰۰ افسر. با این همه جنگ بسیار ویرانگر بود، روحیه‌ها را تخریب کرده و در عین حال احساس تلافی‌جویی تندی در ملیّون کُرد برانگیخته بود. از همان ابتدا پیشمرگ‌های بارزانی جا خالی کردند، و در ظرف شش ماه مناطقی را به دشمن باز گذاشتند که از ۱۹۶۱ به این سو دولت به زیر حکم و سلطه نداشته بود. مدت‌ها پیش از بارش برف، منطقهٔ عمل ملّیون به باریکه کوچکی محدود شده بود که به شمال غرب خاک ایران تکیه می‌کرد. در این‌جا توپخانهٔ دوربُرد و موشک‌های زمین به

هوای ایران از آنها حمایت می‌کرد. در واقع به اندازه‌ای به شاه وابسته بودند که دولتش حتی خوراک و سیگار امریکایی‌شان را هم تأمین می‌کرد، چندان‌که دیگر خود مواد خوراکی خود را کشت نمی‌کردند. سپس در ۶ مارس ۱۹۷۵ شاه ناگهان کمکش را قطع کرد. بارزانی هرگز از تکان این واقعه به خود باز نیامد. آشفتگی‌اش چنان بود که فرمان ترک مقاومت داد ـ تصمیمی که ناسیونالیسم کُرد را از بنیاد لرزاند ـ با این استدلال که ادامهٔ جنگ با ایران و عراق منتهی به قتل عام ملّتش خواهد شد.

به هر حال، حزب دموکرات کردستان اعلام کرد که دو هزار پیشمرگ در جریان جنگ کشته شده‌اند: تلفات کُردها، حتی بدون احتساب غیرنظامیان، احتمالاً بسی سنگین‌تر از این بود. یکی از ملّیون که آن وقت بیست سال داشت بعدها با افشاندن اشک از این تصمیم بارزانی یاد می‌کرد: بارزانی برای ما در حکم یک خدای‌گونه بود ـ او ما را به دنیا شناساند. و اگر به مبارزه ادامه می‌داد کسی می‌بود مثل لنین برای شوروی‌ها و جورج واشینگتن برای امریکایی‌ها.»

این تکان ذهن و پندار همهٔ کُردهایی را ـ از هر طبقه و پایه ـ که علیه سرکوبگرانشان متحد شده بودند پاک به هم ریخت. بسیاری از کُردهایی که از بارزانی بد می‌گفتند ـ بویژه جوانان ـ یقین داشتند که بارزانی ترجیح داده جنبش را به شکست بکشاند و رهبری آن بدست دیگران نیفتد. بار دیگر ملیّون به جان هم افتادند. بیش از یک دهه گذشت تا توانستند صفوف خود را تنگ‌تر کنند و باز هم با صدام حسین به مبارزه برخیزند.

و امّا ژنرال بارزانی ـ وی سالهای آخر عمر را با خفّت و خواری در تبعید ایران و امریکا، یعنی همان دو کشوری گذراند که به وی خیانت کرده بودند. وی در این مدت وقت و فرصت کافی داشت تا نه تنها بر خردمندانه بودنِ ردِ پیشنهاد صدام برای تقسیم کرکوک بلکه بر نامعقول بودن اعتماد به بیگانگانی که در اتخاذ این تصمیم مؤثر بودند، بیندیشد. چنین اتکا و اعتمادی عادتی دیرینه بود، جریانی دور و دراز بود که پس از بازگشت از تبعید شوروی ابتدا با اکراه و سپس با چنان راحتی و خوش‌خیالی دنبال کرده بود که نقادان و نکته‌سنجان را حتی به تردید در حسّ تشخیص و اعتقادات ملی وی برانگیخته بود.

فصل ششم

کی‌سینجر: کار تبلیغی در میان یک قبیلهٔ کوه‌نشین[۱]

پرواز از مسکو و ورود به تهران در ۳۰ مه ۱۹۷۲ برای پرزیدنت ریچارد ام. نیکسون آسودگی خاطر خوشایندی بود. به قول دکتر هنری کی‌سینجر، مشاور امنیت ملّی وی، رهایی از «محیطی تنگ و در بسته». هشت روز را در کرملین بسر آورده بودند که نیکسون خود آن را «رنج و عذاب تمام عیار» می‌خواند، و طی آن با تلاش و تقلای بسیار کار مذاکره دربارهٔ پیمان سالت ۱[۲] را در مورد سلاح‌های استراتژیکِ با قدرت تخریب وسیع به انجام رساند. بهاری ملالت‌آور، امّا موفقیت‌آمیز بود، که واقعهٔ بارز آن تعرض نیروهای ویتنام شمالی در ویتنام جنوبی در جریان عید پاک و توقف آن در اثر بمباران‌های سنگین امریکا، و مین‌گذاری بنادر ویتنام شمالی از سوی ایالات متحد امریکا بود. تصمیمات نیکسون در مورد ویتنام شمالی بسیار جنجالی و بحث‌انگیز بود، و برای اتحاد شوروی ـ حامی عمدهٔ ویتنام شمالی ـ به حدّی خفت‌آور بود که سفر نیکسون به اتحاد شوروی تا لحظهٔ آخر به مویی بند بود.

در قیاس با اقامت مسکو، توقف بیست و دو ساعتهٔ تهران با چشم‌انداز بحث‌های هر چندگاهه‌ای که کی‌سینجر دربارهٔ سیاست بطور کلّی با محمدرضا شاه پهلوی دنبال می‌نمود، و از این کار لذت می‌برد، به نسبت مذاکرات مسکو، برای امریکایی‌ها چیزی آزاد و فارغ از قید بود. امّا برای شاه چنین نبود. وی این دیدار را با عنایت به مبارزهٔ نظامی عمده‌ای ترتیب داده بود که جا داشت دربارهٔ جزئیات آن بحث شود. دو دور گفت و گو ـ به علاوهٔ شامی رسمی و ناهاری

---

۱ ـ دعوت: کار هیأت‌های مذهبی در میان جماعاتی که می‌کوشند به کیش خود بگروانند.

۲ ـ SALT پیمان محدودیت سلاح‌های استراتژیک (Strategic Arms Limitation Treatly).

مختصر ـ به خوبی برگزار شد. نیکسون و شاه هر دو می‌دانستند چه می‌خواهند، و خواستهایشان بر هم منطبق بود: نیکسون مصمم بود بر این که ایالات متحد امریکا را از جنگ هندوچین بیرون کشد و می‌خواست از قدرت‌های منطقه‌ای آسیا که قادر به دفاع از خود ـ و واشینگتن ـ هستند در برابر کمونیسم حمایت کند، امّا بدون حضور نظامی امریکا در منطقه.

آنچه بعدها به آئین (دکترین) نیکسون معروف شد درست همان چیزی بود که مناسب احوال شاه بود. اکنون که بریتانیای کبیر به علّت صرفه‌جویی در هزینه‌ها به حضور تاریخی خود در شرق سوئز پایان داده بود ایران خود را قدرت منطقی و بر حقّی می‌دانست که باید این خلاء قدرت را پر کند و ثبات خلیج فارس را که دو-سوم صادرات نفت جهان از آن می‌گذشت تأمین کند. در عمل سپردن چنین وظیفه‌ای به ایران به یقین عربستان سعودی را که عمده‌ترین تولیدکننده نفت منطقهٔ خلیج بود، و نیز عراق را که کشوری خودبین و بنیادگرا بود و دومین منابع بزرگ نفت منطقه را داشت و مدعی رهبری منطقه بود، ناراحت می‌کرد. «هر چه شاه می‌خواهد به او بدهید،» چنان که مقاله‌ای با همین عنوان در مجلهٔ ***هارپر***[۱] پیش‌بینی می‌کرد به معنای دادن چیزهایی به شاه بود که دولت‌های محتاط‌تر امریکا از او دریغ داشته بودند: آزادی عمل تمام در خرید پیچیده‌ترین وسایل و جنگ افزار و دانش تخصّصی امریکا. قیمت نفت خام که دیری بود پائین بود اکنون رو به افزایش بود و شاه برای ارضای هوس‌های نظامی خود پول کافی در اختیار داشت.

وقتی امیراصلان افشار، سفیر کبیر ایران در واشینگتن، از شاه پرسید که آیا پرزیدنت نیکسون در جریان دیدارش از تهران آنچه را که وی خواسته به او داده است، پاسخی که شاه به او داد این بود: «بله ـ بیش از آنچه من می‌خواستم، بیش از آنچه انتظار داشتم.» در حقیقت این دیدار مآلاً برای شاه و ملامصطفی بارزانی نمونه و مثال همان قصّه‌ای است که خطر دعاهای مستجاب شده را خاطرنشان می‌کند: نیکسون ندانسته به سقوط شاه و بی‌ثباتی شدید خاورمیانه مساعدت کرد: با تحریک و تشویق جنبه‌ها و جوانب خودبینانه و مستبدانهٔ شخصیت شاه و اشتهای سیری‌ناپذیرش به دستیابی به تسلیحات نظامی امریکا به وی کمک کرد تا اقتصاد ایران را به نابودی بکشاند و اعتمادش را متزلزل کند، و بدین وسیله راه را برای انقلاب

1- *Harper*

اسلامی آیت‌الله روح‌الله خمینی در پنج شش سال پس از آن هموار سازد.

رئیس‌جمهور بی‌تأملِ درست بر پیامدها و عوارض احتمالی این امر بر آن شد که شاه را از این که بود راضی‌تر کند. نیکسون موافقت کرد که سهم اندکی از کلّ هزینه‌های ادامهٔ جنگ بارزانی با دولت عراق را تأمین کند. این تصمیم شگفت که به معنای دست کشیدن از سیاستی بود که ایالات متحد امریکا دیری بود با سرسختی از آن دفاع کرده بود، کُردها را محکوم به یکی از قطعی‌ترین شکست‌های تاریخ مبارزات خود کرد و به سالها سیطرهٔ بارزانی بر جنبش ملّی کُرد پایان داد.

کسی که «مکانیسم» این دو فاجعه را از پیش دریافت جورج دابلیو.بال،[۱] معاون سابق وزارت خارجهٔ امریکا بود، که در ۱۹۷۸ کاخ سفید در تلاش یازده ساعته و ناموفق خود وی را فراخواند تا شاه را از مخمصه‌ای که نتیجهٔ حماقت‌های خود وی بود نجات دهد. بال در یکی از گزارش‌های خود نوشت: «همین که شاه را به عنوان حامی منافع خود در خلیج‌فارس پذیرفتیم به او وابسته شدیم ... جوری رفتار کردیم که انگار قدرتی است معادل امریکا.» در واقع «میزان نفوذ این متحد، بر سیاست امریکا چندان بود که (شاه) به خود زحمت نداد به شریک امریکایی کهتر خود اطلاع دهد که پایان برنامه نزدیک است.» این عبارتی بود که کمیتهٔ منتخب سنای امریکا، به ریاست سناتور دموکرات اوتیس جی.پایک،[۲] از نیویورک، در سال ۱۹۷۵ در جریان رسیدگی به اسناد محرمانهٔ مربوط به عملیات مخفیانهٔ «سیا» بکار برد ـ این کمیتهٔ تحقیق پس از جریان واترگیت[۳] تشکیل شد که نیکسون را در اوت ۱۹۷۴ مجبور به استعفا کرد.

گزارش محرمانهٔ کمیتهٔ پایک تفصیلی از عملیات محرمانهٔ «سیا» را از آنگولا گرفته تا کردستان ارائه می‌کرد. این گزارش که در ۱۹۷۶ به مطبوعات درز کرد نشان می‌داد که چه‌گونه شاه، با موافقت ضمنی امریکا، نخست بارزانی را به تجدید مخاصمات با عراق برانگیخت و سپس چون در ۱۹۷۵ به آنچه می‌خواست رسید (بی‌این‌که کمترین اطلاعی به واشینگتن بدهد) ناگهان کُردها را رها کرد و آنها را به امان بغداد وانهاد. گزارش می‌گفت که برای تهران و

1- George W.Ball

2- Otis G.Pike

3- Watergate

واشینگتن کُردها چیزی بجز «ژتن‌های بازی» نبوده‌اند. «ابزار فوق‌العاده مفیدی بوده‌اند که برای تضعیف بنیهٔ عراق و جلوگیری از ماجراجویی وی مورد استفاده واقع شده‌اند.» این گزارش، با همهٔ تکان و تعجّبی که افشای آن موجب شد وارد عمق انگیزه‌های جداگانه و اغلب متناقض و سوء تفاهمات و سوء محاسباتی نمی‌شد که این پیوند با کُردها را به صورت کتابی سراپا خیانت و غدر و فریب ارائه می‌کرد.

تصمیمات اساسی که نیکسون در طی دیدار از تهران گرفت مغایر با سیاست امریکا بود که مدام تکرار می‌شد و تأکید می‌کرد که نباید به بلندپروازی‌های نظامی و ژئوپولتیک شاه پر و بال داد. شاه در بازگونه کردن مخالفت ایالات متحد امریکا در کمک به بارزانی علیه دولت عراق نیز موفّق بود. در هیچ جایی از گزارش توجیهیِ چهل و سه صفحه‌ای وزارت خارجهٔ امریکا که حاوی نکات برجستهٔ مسائل مورد مذاکرهٔ نیکسون در طی دیدار از تهران بود اشاره‌ای به کمک به بارزانی نبود. (کی‌سینجر به احتمال زیاد در این مورد اطلاعی به ویلیام راجرز،[۱] وزیر خارجهٔ امریکا، نمی‌داد، چون مدام زیر پایش را خالی می‌کرد، و سرانجام سال پس از آن برجایش نشست). کی‌سینجر موافق با شیوهٔ پنهانکاری معمول خود هرگز نگفت که دقیقاً چه وقت به این فکر افتاده که ایالات متحد امریکا باید از کُردها حمایت کند. داوید کیمچه،[۲] از مقامات مهم اطلاعاتی اسرائیل، بطور مبهم می‌نویسد که کی‌سینجر پیش از این که متقاعد شود به این که به رغم مخالفت وزرات خارجه به «کوشش‌های ما (ایران و اسرائیل) در تشویق و تقویت بارزانی بپیوندد مرتباً در جریان این کوشش‌ها «قرار می‌گرفت.»». آنچه اسناد رسمی بایگانی عمومی نشان می‌دهد این است که شاه از نیکسون و کی‌سینجر خواست که با بارزانی تماس بگیرند، و آنها چنین کردند. جریان به همین سادگی بود. تغییر سیاست به اندازه‌ای کلّی بود که کی‌سینجر این عملیات را در پرده‌ای از پنهانکاری پیچید، و حتی وزارت خارجه را در جریان امر نگذاشت. ظرف سه سال وزارت خارجه و «سیا» علیه دادن کمک مخفیانه به کُردها که مورد درخواست اسرائیل و ایران بود اظهار نظر کرده بودند (در حقیقت سه ماه پیش از ملاقات تهران کی‌سینجر خود در مخالفت با چنین برنامه‌ای با تصمیم وزارت خارجه

1- William Rogers

2- David Kimche

موافقت کرده بود). بارزانی از نوامبر ۱۹۷۱ موفق شده بود با تامس کارولان،[1] مقام ارشد سیاسی سفارت امریکا در بیروت، تماس بگیرد، امّا واشینگتن اصرار ورزیده بود که کارولان تماس خود را محدود به شنیدن سخنان کُردها کند و توصیه‌ای به آنها نکند ـ چه رسد به دادن وعدهٔ کمک. تماس بیروت همچنان حفظ شد، و پس از توافق تهران دیگر پاک از اهمیّت افتاد. تغییر موضع نیکسون به اندازه‌ای پنهان نگه داشته شد که در اوت ۱۹۷۲ ریچارد هلمز،[2] رئیس سیا، به مدیر «سیا»ی مسئول تهران ـ آرتر کالاهان[3] ـ دستور داد به جوزف فارلند،[4] سفیر امریکا در ایران چیزی در این باره نگوید. این عمل هلمز منطقی بود، زیرا راجرز، وزیر خارجه، در جریان این امر قرار نگرفته بود.

زیربنای این سیاست جدید امریکا پذیرش عراق در مقام کشوری «مصنوع» بود: بریتانیا پس از جنگ جهانی اول بنا بر ملاحظات نفتی، ولایت عمدتاً کُردنشین موصل را به بخش عرب‌نشین و پرجمعیت‌تر جنوب منضم کرده و کشور مزبور را به وجود آورده بود. ایالات متحد امریکا در بدو امر این کشور جدیدالتأسیسی را که مخلوق بریتانیا بود به رسمیت نشناخته بود، و تنها زمانی موافقت به شناسایی آن کرد که بریتانیا یک دهه بعد شرکت‌های نفتی امریکایی را در حوزه‌های نفت کرکوک سهیم کرد. از آن پس احترام به مرزهای بین‌المللی در مرکز اصولی جای گرفت که ایالات متحد امریکا در حمایت از استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها راهنمای خود قرار داده بود. این امر برای کُردهای همهٔ کشورها به معنای این بود که هر چیز که بوی خودمختاری بدهد در نظر واشینگتن مظنون و مشکوک است. واشینگتن مستمراً در مقابل کُردها از ایران و عراق حمایت می‌کرد؛ کوشش‌های مستمرشان را در قبال سیاست «جذب» کُردها نادیده می‌گرفت. (کاغذبازی وزارت خارجه هم به این امر کمک می‌کرد: برای مثال وزارت خارجه هرگز سیاستی اتخاذ نکرد که همهٔ کُردها را شامل شود یا آنها را به عنوان گروهی قومی یا جمعیتی قابل ملاحظه به شمار آورد. وزارت خارجهٔ امریکا و سایر کشورهای غربی ترکیه را جزیی از اروپا و ایران و عراق را جزو خاورمیانه بشمار می‌آوردند و بر کُردهای این ممالک به چشم چیزی جز مردمی پامال ستم

1- Thomas Carolan

2- Richrad Helms

3- Arthur Callahan

4- Joseph Farland

امّا گاه مزاحم نمی‌نگریستند).

این که نیکسون پیش از عدول از این سیاست سنتی چه اندازه از این جریان می‌دانسته حتی هنوز هم در پردهٔ ابهام است. اظهارات کیمچه تأیید می‌کند که پیش از ملاقات مه ۱۹۷۲ تهران بر این که چنین نتیجه‌ای از جریان عاید شود زیاد اندیشیده‌اند. تاکنون سندی دربارهٔ گفت و گوهای پرزیدنت نیکسون و شاه منتشر نشده. آنچه نیکسون و کی‌سینجر دربارهٔ کُردها می‌دانستند ـ اگر می‌دانستند ـ و یا دقیق‌تر گفته باشم، علاقه‌مند بودند بدانند، هنوز جای بحث و سئوال است. دو دهه بعد، کی‌سینجر در سخنانی که می‌شد آن را به حساب تأسف یا اعتراف به بی‌احتیاطی گذاشت تصدیق کرد: «چیز زیادی دربارهٔ کُردها نمی‌دانستیم ... فکر می‌کردیم یک نوع قبیلهٔ کوه‌نشین‌اند.» امّا این ارزیابی بنا بر گفتهٔ «هلمز» که پس از این که نیکسون او را از ریاست «سیا» برداشت سفیر کبیر امریکا در تهران بود، خالی از حقیقت است: هلمز تأکید می‌کند: «به برکت وجود کالاهان، رئیس بخش «سیا»ی تهران، که از کارشناسان امور خاورمیانه بود اطلاعات زیادی دربارهٔ کُردها داشتیم.» کوتاهی رئیس‌جمهور در استفاده از گزارش‌های اطلاعاتی، گرفتاری سنتی این پست و مقام است، امّا با وجود این هلمز معتقد بود که نکتهٔ اصلی این بود که «هدف رئیس‌جمهور و کی‌سینجر این بود که شاه را راضی کنند، و زیاد به این مسأله نمی‌اندیشیدند.» از نظر موریس دریپر[۱] ـ مقامی که آن زمان امور مربوط به عراق را دنبال می‌کرد ـ «کُردها برای «هنری»[۲] جزیی از معاملهٔ اسلحه بودند.»

سه واقعه سرنخ‌هایی را برای پی بردن به این تغییر سیاست امریکا بدست می‌دهند. نخستین اینها موافقتنامهٔ مورخ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ بارزانی و صدام حسین بود، که برای نخستین بار در تاریخ معاصر به کُردها خودمختاری داد و به ۹ سال جنگ پراکنده پایان داد. این چیزی بود که شاه را سخت خشمگین کرد. وی مدت‌ها بود به بارزانی کمک می‌کرد، با این هدف که دولت عراق را تضعیف کند، امّا اکنون در عوض از کودتای نسنجیده‌ای حمایت می‌کرد که به فاجعه انجامید.[۳] البته دربارهٔ این جریان رسماً با او مشورت نشده بود، امّا قاعدتاً یک چیز

1- Morris Draper

۲ ـ کی‌سینجر

۳ ـ واسطهٔ این معامله اتحاد شوروی بود، که در اکتبر ۱۹۶۹ دارا توفیق را که از کُردهای چپ‌گرا بود از پراگ به نزد بارزانی فرستاده و توصیه کرده بود که با بغداد مذاکره کند. بارزانی بی‌درنگ جریان را به اطلاع ژنرال نعمت‌الله نصیری

مطلقاً ناگهانی و غافلگیرکننده هم نبود، حتی پیش از امضای این قرارداد، شاه به وزیر دربارش، اسدالله عَلَم، گفته بود که می‌ترسد «عراق نیروهایش را در مرز با ایران متمرکز کند.»

بدیهی است شاه با تشویق بارزانی به از سرگرفتن جنگ به منظور نیل به یک خودمختاری بادوام و ماندگار، آرزوهای مشابه و خطرناکی را در کُردهای ایران و ترکیه برمی‌انگیخت. وی بر این تناقض پرده می‌کشید، وُ استدلال می‌کرد که با کمک به بارزانی کُردهای خود را راضی نگه می‌دارد و این کار به آرامششان کمک می‌کند. در حقیقت وی صاف و ساده می‌خواست برای رقیب اصلی خود، یعنی عراق، ایجاد مزاحمت کند ـ و کُردهای عراق مهره‌های بازیِ نیل به این منظور بودند. شاه مشخصاً می‌خواست که کُردها عراق را تضعیف کنند، و کُردها هم بیشتر به لطف نیکسون و کی‌سینجر، در مارس ۱۹۷۴ چنین کردند.

اسرائیل هم در این تمایل با شاه سهیم بود، و همّش بر این بود که توجه عراق را به نحوی از کشمکش اعراب و اسرائیل بدور دارد. امّا شاه این را هم می‌دانست که بارزانی، در مقام یک آشنای دیرین، به ایران اعتماد ندارد. هیچ نباشد شاه ایران جمهوری کوته عمر مهاباد را که وی ـ بارزانی ـ از آن دفاع می‌کرد برانداخته بود و در جریان راه‌پیمایی حماسی‌اش، از ایران و عراق و ترکیه به اتحاد شوروی، مزاحمت‌های فراوانی برایش ایجاد کرده بود. شاه که از اعتماد کورکورانهٔ بارزانی به ایالات متحد امریکا خبر داشت امیدوار بود با جلب حمایت امریکا از شورش کُردها بر این سوءظن بارزانی نسبت به مقاصد ایران غلبه کند. امّا طعمه را بارزانی خود برای خود درتله گذاشت: شاه و اسرائیل را به ستوه آورد که راهی باز کنند که کُردها بتوانند با مقامات امریکایی تماس بگیرند. به رغم ردّ مکرّر این درخواست شاه هرگز از تعقیب این منظور دست نکشید.

از همان سال ۱۹۴۶ حمایت امریکا از شاه جلو توسعه‌طلبی شوروی‌ها را در آسیای مرکزی گرفته بود و به شاه کمک کرده بود که حکم و نفوذ خود را بر آذربایجان و کردستان

رئیس ساواک ایران رساند، و نصیری به دیدارش رفت. بارزانی به او گفت که چنانچه شاه کمک نه چندان زیادی به او بکند او این پیشنهاد را رد خواهد کرد. ایران قول کمک داد، امّا کمکی نکرد. در این ضمن شاه، بی‌علم و اطلاع کُردها، از کودتایی حمایت می‌کرد که بنا بود حکومت بغداد را براندازد. عوامل حکومتی در میان کودتاچیان نفوذ کردند و فاجعه‌ای ببار آمد: در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۷۰ حدود هفتاد تن از افسران ارتش عراق بازداشت و اعدام شدند. آن‌گاه بود که مذاکرات مربوط به خودمختاری بطور جدی آغاز شد.

ایران اعاده کند. اکنون باز بار دیگر جنگ سرد به یاری شاه آمد. دومین واقعهٔ مهمی که تغییر سیاست امریکا را موجب شد انعقاد پیمان پانزده سالهٔ دوستی و همکاری عراق و اتحاد شوروی بود که در ۹ آوریل ۱۹۷۲ در بغداد به امضا رسید. و اینک ناگهان شاه توانست «کارت ابَرقدرت» را وارد بازی کند، بخصوص که اتحاد شوروی پیمان‌های مشابهی با مصر و سوریه هم بسته بود. واشینگتن که نگران این بود که اتحاد شوروی ممکن است کشور کم‌جمعیت عربستان سعودی و امیرنشین‌های نفت‌خیز و بی‌دفاع خلیج‌فارس را تحت فشار قرار دهد، به مصلحت چنین دید که با استدلال شاه در زمینهٔ جنگ سرد همگامی کند.

روز پس از عزیمت نیکسون از تهران شاه به عَلَم گفت که «کی‌سینجر معتقد است که روس‌ها در روابطشان با عراق زیادی پیش رفته‌اند» و افزود «که باید کاری کرد و جلو این فساد را گرفت». کی‌سینجر خود سالها بعد گفت: «استراتژی کاملاً روشنِ ما تضعیف هر کشوری بود که به اتحاد شوروی وابسته بود. چون همان‌وقت شوروی‌ها با عراق پیوند نظامی برقرار کردند، ما هم در مورد کمک به کُردها روی خوش نشان دادیم.»

این دقیقاً همان‌چیزی بود که شاه می‌خواست. کمک‌های مخفیانه‌ای که طی یک دهه از طریق موساد[1] (دستگاه اطلاعاتی اسرائیل) به بارزانی کرده بود، به انعقاد پیمان دوستی عراق و شوروی مساعدت کرد. (در این احوال خانم گلدامایر، نخست وزیر اسرائیل هم که بنا بر علل و جهات خاص خود سخت موافق کمک به بارزانی بود طی یکی از سفرهای ادواری خود، بطور ناشناس به تهران رفت و در این گیر و دار با شاه ملاقات کرد ـ و این سفر البته تصادفی نبود. مسکو هم بر خلاف سابق ناگهان حمایت خود را از خودمختاری کُردها که آن‌وقت به صراحت اعلام می‌کرد، متوقف کرد ـ شاه از این امر نیز من غیرمستقیم استفاده کرده بود). امّا اکنون شاه نگران پیامدهای پیمان بغداد[2] بود: شباهت‌های بین این پیمان و نفوذ ایالات متحد امریکا در ایران و وجود هزاران مستشار و تکنیسین امریکایی را در کشور می‌دید، و اکنون مسلّم بود که شمار عظیمی از مستشاران و نفوذگستران شوروی به کشور همسایه‌اش وارد می‌شدند.

1- Mossad

۲ - پیمان اتحاد شوروی و عراق

در طی جنگ سرد، دورانِ این خوشی اسرائیل هیچ‌گاه خوش‌تر از زمانی نبود که دو اَبَر قدرت با هم سرشاخ می‌شدند. برای نیکسون و کی‌سینجر همگامی با شاه به معنای این بود که «دکترین نیکسون» می‌تواند در این منطقهٔ سیّال خلیج به واقعیت بدل شود ـ و از این گذشته میلیاردها دلار اسلحه هم به ایران فروخته می‌شد. کلّ هزینه‌ای که کمک به کُردها در طی سالهای ۱۹۷۲ ـ ۷۵ برای امریکا در برداشت تنها ۱۶ میلیون دلار بود، که آن هم بطور عمده به خرید سلاح‌هایی اختصاص یافته بود که اسرائیل در جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷ از اعراب به غنیمت گرفته بود. پرداخت‌های ماهانه به کُردها با واسطهٔ ساواک انجام می‌شد، که کمک به بارزانی را با چنان دقّتی کنترل می‌کرد که حتی حقوق پیشمرگ‌ها را به ریال ایران می‌پرداخت.

رهبران کُرد عراق ژنرال نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک، و سایر افسران ارشد و آزمند ایران را[1] متهم می‌کردند به این که درصدی از این کمک‌هایی راکه برای آنها به ایران تخصیص یافته بود به جیب می‌زدند. امّا به هر حال کمک امریکا به شورش کُردها سرمایه‌گذاری قابل توجهی نبود؛ در واقع در مقایسه با تعهدات خود شاه ـ پول، خوراک، و وسایل و واحدهای نظامی ـ مطلقاً نمودی نداشت. و امّا برای تقویت اوهام مضر و بسیار خطرناک بارزانی ـ یعنی تضمین امریکایی‌ها در کمک به کُردها ـ فوق‌العاده مهم بود.

واقعهٔ مهم دیگر روزی روی داد که نیکسون و کی‌سینجر تهران را به سوی واشینگتن ترک گفتند: آن روز عراق «شرکت نفت عراق» راکه دیری بود متعلق به شرکت‌های نفتی بریتانیا و هلند و فرانسه و ایالات متحد امریکا بود ملی کرد. این، واقعهٔ مهمی بود، و در دهه‌ای که حروف اول نام سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) در سرتاسر جهان نامی آشنا بود، و طی آن کشورهای خاورمیانه قیمومت غرب را بدور می‌افگندند، نقطهٔ عطف مهمی بود. ملی شدن «شرکت نفت عراق» برای ایران و بارزانی و ایالات متحد امریکا خود دلیل و موجب دیگری بود تا بر آن اساس «معاملهٔ» خود را توجیه کنند، زیرا هر یک از آنها دلایل و موجباتی برای ترس از بازتاب‌ها و پیامدهای نفوذ شوروی در این کشور نفت‌خیز عِمدهٔ خاورمیانه داشت.

با این همه این سیاست جدید به اندازه‌ای بحث‌برانگیز بود که مخالفان موجود در دستگاه

---

۱ - شِکوهٔ کُردها از «دست‌کجی» ایرانی‌ها شِکوه‌ای مستمر بود. این شِکوه‌ها در بهار ۱۹۹۱ نیز تجدید شد: رهبران پیشمرگ مقامات ایران را متهم می‌کردند به این که مواد غذایی و پتو و پوشاک و سایر وسایل اهدایی سازمان‌های بین‌المللی را برای خود نگه می‌دارند و مواد و وسایل دست دوم را جایگزینشان می‌کنند (و به آنها می‌دهند).

دولت ـ به احتمال زیاد در وزارت خارجه ـ به زودی مسألهٔ کمک امریکا را به مطبوعات رساندند. (این امر مانع از آن نشد که وزارت خارجه وجود هر گونه پیوندی را با کُردها در برابر دیپلمات‌های سر در گم و آشفتهٔ خود انکار کند. برای مثال، واشینگتن، تامس کارولان، مقام ارشد سفارت را در بیروت پاک گیج کرده بود، زیرا منابع مطلع وی مدام شواهد و مدارکی در زمینهٔ درگیری سیا در پیوند با کُردها در تهران به او ارائه می‌کردند و او را در جریان می‌گذاشتند). علاقه و دلبستگی نیکسون به رازداری چندان بود که برای این که به شاه اطمینان دهد که برنامه بر غلتک افتاده جان بی کانالی،[۱] وزیر خزانه‌داری را بطور ناشناس به تهران فرستاد. این ملاقات بین شاه و کانالی در ماه ژوئن، به اصطلاحِ «گزارش کمیتهٔ پایک»[۲] ملاقات «شخصیتی نفتی با یک شخصیت نفتی دیگر» بود. تنها پس از بازگشت کانالی به امریکا بود که «کمیتهٔ چهل» ـ آن هم حتی بنا بر موازین آسانگیرانه خودِ کمیته ـ به طرزی بسیار سرسری توصیه‌هایی کرد. این «کمیتهٔ چهل» گروهی بودند که بر عملیات اطلاعاتی مخفی نظارت می‌کردند. در این کمیته بحثی جدّی در نگرفت، دیگر چه رسد به رأی‌گیری. یادداشت توجیهی معمول هم که در سه صفحه عملیات و اقدامات را به اختصار بیان می‌کرد به اعضا داده نشد. در عوض همان‌گونه که «گزارش پایک» می‌گفت به آنها گفته شد که وصول «خلاصه شرح عملیات» را که یک «بند» بیش نبود اعلام کنند. تنها چهار سال بعد بود که مأموران تحقیق کنگره در ضمن کاوش در سوابق به یادداشتی «کاملاً محرمانه» به امضای کی‌سینجر دست یافتند.

بارزانی از همان آغاز می‌خواست برای روشن کردن جزئیات امر به واشینگتن برود. وی اعتقاد کورکورانه‌ای به ایالات متحد امریکا داشت، امّا آن اندازه با راه و رسم جهان آشنا بود که بخواهد اشخاص طرف معامله را شخصاً بسنجد و داوری کند. کی‌سینجر با آمدنش به امریکا مخالفت کرد، و این بار نخست از دفعات بسیاری بود که با این استدلال که اگر به حضورش در واشینگتن پی ببرند عملیات به مخاطره خواهد افتاد، از دادن روادید به وی خودداری شد. بارزانی که دیری بود به جریانات مخفیانه و محرمانه عادت کرده بود پا روی غرورش گذاشت و پذیرفت. در ماه ژوئیه پسرش ادریس و دکتر محمود عثمان را به واشینگتن فرستاد ـ دکتر

1- John B. Connaly

2- Pike Paper

محمود عثمان در معنا وزیر خارجه‌اش بود و در خارج از خانواده‌اش نزدیک‌ترین همکار وی بود. این دو در مرکز «سیا» از سوی ریچارد هلمز، ژنرال آلکساندر ام.هیگ (پسر)،[۱] رئیس کارکنان کاخ سفید، و سرهنگ ریچارد کندی،[۲] معاون اول کی‌سینجر در شورای امنیت ملی پذیرفته شدند.

دکتر محمود عثمان می‌گوید: «هلمز لفتش نداد «به ما گفت که ما را به این جهت پذیرفته که شاه خواسته دولت امریکا به ما کمک کند. و کمک واشینگتن تنها به این دلیل است. تا هر مدت که شاه این سیاست را ادامه دهد ایالات متحد امریکا هم چنین خواهد کرد.» من شخصاً زیاد احساس آسودگی خاطر نکردم. من به این علّت به واشینگتن رفتم که بارزانی گفت بروم. وظیفه‌ام را انجام دادم، ولی فکر نمی‌کردم که این رابطه برای ما یک رابطهٔ جدّی باشد، چون می‌دانستم مسألهٔ اساسی برای امریکا خود شاه است. امریکایی‌ها به تمام و کمال درگیر ماجرا نبودند. تضمینی هم در کار نبود. من زیاد خوش‌بین نبودم.»

امّا بارزانی خوش‌بین بود، دست‌کم در ابتدا . وی پس از گذشت بیش از یک دهه که طی آن پیش خود پنداشته بود که هر امریکایی که می‌بیند ـ حتی خبرنگاران ـ مأمورانی به هیأت مبدّل‌اند،[۳] سرانجام وارد در روابط عملی با امریکائیان شده بود. البته در مورد این مأمورانِ به هیأت مبدل زیاد هم به بیراه نرفته بود: چون به هر حال، هر اندازه هم ضعیف و ظریف، پیوندهایی موجود بود. به هر حال، خبرنگاران غربی و سایر کسانی که از غرب با بارزانی دیدار می‌کردند چنین برداشت می‌کردند که بارزانی اصلاً نگران این نبود که ایالات متحد امریکا در باتلاق یک جنگ ایدئولوژیک در ویتنام دست و پا می‌زند و از رمق می‌افتد ـ و این جنگی بود که مایهٔ تباهی بسیاری از ناسیونالیست‌های جهان سوم و نیز بسیاری از امریکائیان بود. دکتر سامی عبدالرحمان، یکی از دستیاران عمدهٔ بارزانی، می‌گفت: «بارزانی امریکایی‌ها را از ته دل دوست می‌داشت.» این علاقه‌ای بود که از سه دهه پیشتر، یعنی آن‌گاه آغاز شد، که در روز عید

1- Alexander M.Haig Jr.   2- Kennedy

۳ـ سوءظن بارزانی در این مورد پُر بی‌اساس نبود. اسرائیلی‌ها در دههٔ ۱۹۶۰ روزنامه‌نگاری را مأمور آغاز رابطه با بارزانی کردند. افزون بر این «سیا» نیز در پیوند با کُردهای ایران از روزنامه‌نگاران ـ چه امریکایی و چه غیرامریکایی ـ استفاده می‌کرد.

سال ۱۹۴۷ در تهران با آرچی روزولت،[1] معاون وابسته نظامی سفارت ایالات متحد امریکا دیدار کرد. کُردها حتی تا به امروز هم با مسأله‌ای دست به گریبان‌اند که از آن وقت تاکنون مایهٔ ناراحتی خاطرشان بوده است: چرا بارزانی این همه مجذوب امریکا بود، تا به آن اندازه که به خود و ملتش قبولاند که امریکا این طرح شاه را، به رغم شواهد روز افزونی که به خلاف آن موجود بود، جداً تضمین کرده است؟

بدیهی است بارزانی قربانی محدودیت‌های خویش شد: مردی بود کم‌سواد، و افق فکرش بسیار محدود بود، چندان که اعتقاد صمیم و شناخت خود را از ملتش در برابر بی‌مسئولیتی اَبرقدرتی گذاشت که میخواست به حساب او لطفی به یکی از کشورهای سایه‌نشین خود بکند ـ آن هم پس از تأمل و تردید. ترک‌ها و انگلیسی‌ها و عربها و ایرانی‌ها، که وی سالهای سال با آنها سر و کار داشته بود، گذشته از سایر معایبی که داشتند، به بی‌تکلّفی امریکائیان نبودند، که وی سالها آنها را در ذهن خود به مایهٔ کمال مطلوب برده بود. از این زاویه که بنگریم بارزانی مرتکب گناهی سیاسی شده است، که بخشودنی نیست، و نتیجهٔ کم رشدی و نبودِ باریک‌بینی است. چون به هر حال کی‌سینجر از ۱۹۶۸ Real Politik (یا سیاست واقع‌بینی) خود را اعلام کرده بود، که مشتری خود باید «هوای کار خود را داشته باشد ...»

مع‌هذا شیفتگی بارزانی در جریان این عملیات مخفیانه‌ای که قدرت‌های بزرگ و کوچک را به هم می‌پیوست و طبعاً متضمن مخاطرات هم بود یک امر وسیعاً شناخته شده بود. در سخن از بارزانی این تجربهٔ شخص او بود که گیج‌کننده بود، زیرا مردم فکر می‌کردند که مسلماً انگیزه‌های امریکا را در این کمک از نظر دور نداشته است. پس چه گونه بود که رهبر کارآزموده‌ای که آن زندگی و آن تلاطمات و تبعید را پشت سرگذاشته و زنده از معرکه جسته بود، این‌طور به یک اَبرقدرت اعتماد می‌کرد و هیچ فکر نمی‌کرد که این اَبرقدرت ممکن است با کمال سنگدلی در تعقیب منافع خود باشد؟ خارجیانی که بارزانی را می‌شناختند و با او دیدار کرده بودند باور نمی‌کردند که او این اندازه ساده باشد که خود فرا می‌نمود. فکر می‌کردند که مثلاً وقتی پیشنهاد می‌کند که کردستان عراق ایالت پنجاه‌ویکم امریکا بشود یا پیشنهاد می‌کند که شرکت‌های نفتی امریکا نیمی از حوزه‌های نفتی کرکوک را در اختیار داشته باشند، این شگردی

1- Archie Roosevelt

است تاکتیکی. راست است، وی جز اقامت در اتحاد شوروی و دیدار از ایران و اسرائیل و رومانی هرگز جای دیگری را ندیده بود و آموزشی در زمینهٔ ژئوپولیتیک نداشت، امّا خارجیانی که با وی دیدار می‌کردند از ملاقات او با این اعتقاد بیرون می‌آمدند که وی یکی از سرسخت‌ترین رهبران ملی است که دیده‌اند؛ مردی است از مقولهٔ خانم مایر، و چون او شرایط و اوضاع بس دشوار و خصمانه‌ای را به مدتی بیش از نیم قرن پشت سر گذاشته است.

بارزانی تازه اگر هم بهتر و بیشتر به کُنه کار وارد بود در ۱۹۷۲ دیگر چاره‌ای نداشت جز این که راهی را که در پیش گرفته بود ادامه دهد. سرخوشی ناشی از امضای موافقتنامهٔ خودمختاری چیزی کوته‌عمر بود. در بهار سال ۱۹۷۲ با دو سوء قصدی که به جان بارزانی شد و یقینِ بارزانی به این که حزب بعث قصد ندارد با اعطای خودمختاری با شرایطی که برای او قابل قبول باشد موافقت کند، مناسبات با دولت عراق تیره شد. بغداد به جای انجام سرشماریی که موافقتنامهٔ مزبور مقرر می‌داشت کُردها را از کرکوک و سایر مراکز نفتی بیرون کرد و بر جایشان عرب نشاند ـ هم در حوزه‌های نفتی و هم در زمین‌های حاصلخیز زراعی.

مع‌هذا تفاهم با شاه و امریکایی‌ها بی‌گمان بر واکنش وی در قبال پیشنهاد عراق در ۱۹۷۳ در مورد تقسیم کرکوک و عواید نفت آن، مؤثر بود. بارزانی این پیشنهاد را در دَم رد نکرد. عده‌ای از کُردها با وی بحث کردند و معتقد بودند که باید از این فرصت استفاده کرد و پیشنهاد را پذیرفت ـ همین عده بعد ادعا کردند که پذیرفتن این پیشنهاد با همهٔ نقایصش کُردها را از شکست مارس ۱۹۷۵ برکنار می‌داشت و به آنها امکان می‌داد از جنگ ایران و عراق به دور بمانند. امّا بارزانی از سوی شاه تحت فشار قرار گرفت که پیشنهاد عراق را که با درخواست‌های تجدیدنظر شدهٔ کُردها موافقت کرده بود رد کند. بارزانی درست تا دقیقهٔ آخر تردید کرد، امّا وقتی در مارس ۱۹۷۴ دولت عراق باز از وسعت خودمختاری سال ۱۹۷۰ کاست و اعلام کرد که صورتِ محدود شده خودمختاری، خواه ناخواه، ظرف دو هفته به مورد اجرا گذارده خواهد شد، دیگر سرنوشت کار معلوم شد. اکنون هر دو طرف می‌دانستند که جنگ اجتناب‌ناپذیر است.

بارزانی هیچ یک از کُردهای دیگر را چه در جریان شورش و چه بلافاصله پس از فروپاشی آن در ۱۹۷۵ در تصمیم‌گیری‌ها سهیم نمی‌کرد. تنها پس از آغاز به کارِ دولت

پرزیدنت جیمی کارتر در ژانویهٔ ۱۹۷۷ بود که بارزانی بر قیود و موانع ذهنی خود غلبه کرد و به امید جلب حمایت دولت جدید در صدد برآمد آشکارا از مسأله و مشکل خود سخن بگوید. بارزانی اکنون که مردی خوار و خَفیف و مبتلا به سرطان پیشرفتهٔ ریه بود و در نزدیک واشینگتن به حال تبعید بسر می‌برد در فوریهٔ همان سال در نامه‌هایی به عنوان نمایندگان کنگره و سناتورها مدعی شد که هر آینه از فریب و رفتار ناشرافتمندانه‌ای که از همان ابتدا، در ۱۹۷۲ ، در کارآمد خبر می‌داشتند «یا با آن به مخالفت برمی‌خاستند ـ و ما را در انتخاب راه چاره‌هایی که آن وقت در دسترس بود آزاد می‌گذاشتند ـ بی‌این‌که صدمه‌ای به ما خورده باشد ـ یا از آن برنامه حمایت می‌کردند و مانع از خیانت به کُردها می‌شدند.» در نامه‌ای به عنوان کارتر، در همان ماه، می‌گفت که تنها وعده‌های امریکا در ۱۹۷۲ وی را از سازش با عراق که «مغایر با منافع امریکا و مضرّ به حال همسایگان عراق بود» بازداشته است ... و می‌افزود: «من اگر وعده‌های امریکا را به تمام و کمال باور نکرده بودم می‌توانستم از مصیبتی که گریبانگیر مردمم شد جلو بگیرم.» و به سخن ادامه می‌داذ و می‌گفت اطمینان‌هایی که عالی‌ترین مقامات امریکایی به وی داده بودند وی را متقاعد کرده بود به این که همکاری با ایران و ایالات متحد امریکا به تأمین خودمختاری کُردها و دموکراسی برای عراق مساعدت خواهد کرد. این سخنان بارزانی، به حق یا به ناحق، با گذشت سالها در نظر بیشتر کُردهای عراق رنگ حقیقت پذیرفته‌اند.

به نظر می‌رسد که در این میان پیمان دوستی شوروی و عراق در ۱۹۷۲ نقش قاطعی را در این عرصه بازی کرد. برای نخستین بار عراق به توانایی نظامیی دست یافت که فاقد آن بود، و بارزانی به سوی دامی رانده شد که شاه و واشینگتن فرا راهش نهاده بودند. همین که پیمان امضا شد مسکو کمکش را به کُردها قطع کرد و تحویل مقادیر عظیمی از سلاح‌ها و تجهیزات را به عراق آغاز نمود: هواپیماهای جت جنگنده ـ بمب‌افکن، توپخانهٔ دوربرد، هلیکوپتر و سایر سلاح‌های پیشرفته. در سال ۱۹۶۳ اتحاد شوروی تهدید کرده بود که مسألهٔ نسل‌کشی کُردها را در سازمان ملل متحد مطرح کند، امّا اکنون حسن رابطه با اعراب، بویژه با کشورهای نفت‌خیز و فاقد حکومت مذهبی نظیر عراق را ترجیح می‌داد. کمونیست‌های عراق که شمار زیادی کُرد در میانشان بود از حکومت پشتیبانی می‌کردند، و همین امر بارزانی را منفردتر می‌کرد. در ضمن

با ورود هلیکوپترهای مطمئن بر صحنه دوران چل‌چلی جنگ‌های چریکی نیز به پایان خود نزدیک می‌شد.

در چنین شرایط و احوالی مشارکت امریکا در این جریان طبعاً بهتر از اتکای مطلق به شاه بود. و به هر حال، بیشتر به برکت کمک‌های ایران بود که بارزانی توانسته بود از ۱۹۶۱ به این سو بر بخش‌های بزرگی از کردستان عراق حکم براند، و به قول خودش پنج رژیم و هفت دولت را در بغداد در گور کند. شماری از کُردها معتقد بودند که جنبهٔ قمارباز و مخاطره‌جویِ شخصیتِ بارزانی می‌دانست که در این قمار این بارِ آخرِ «طاس‌ریختن» اوست. آن زمان بارزانی شصت‌وهشت ساله و از لحاظ جسمانی نیرومند و از نظر ذهنی هشیار بود. اگر چنین بوده در این صورت بارزانی باید پیش خود حساب کرده باشد که آن سیاست ناقصی را که دکتر محمود عثمان در ژوئیهٔ ۱۹۷۲ در واشینگتن کشف کرد می‌تواند در آینده به سود کُردها بهبود بخشد. بارزانی در ۱۹۷۳ به جیم هوگلند، از ***واشینگتن پست*** گفت: «ما به شاه اعتماد نداریم، به امریکا اعتماد داریم. امریکا بزرگ‌تر از آن است که به ملت کوچکی چون ملت کُرد خیانت کند.»

در مارس ۱۹۷۵ بارزانی که حاصل یک عمر تلاشش بدل به خاکستر شده بود ظاهراً متوجه حدود سوء محاسبه خود شد. به هوگلند که برای تهیهٔ گزارش از فروپاشی جنبش به کردستان رفته بود گفت: «دولت ایالات متحد امریکا هیچ‌گونه تضمین رسمی به ما نداد، ولی ما فکر می‌کردیم که هرگز ما رارها نخواهد کرد. حالا می‌بینیم که اشتباه می‌کردیم.» امّا ایمان بارزانی به ایالات متحد امریکا در عین حال واکنشی بود که پس از آن همه محرومیت‌ها و سختی‌هایی که در جریان تبعید در شوروی کشیده بود در قبال سرخوردگی از هر آنچه روسی بود بروز می‌داد. در ضمن برادر بزرگش، شیخ احمد نیز که مدتها نفوذ عظیمی بر او اعمال کرده بود به وی توصیه کرده بود که پیوند با امریکا را همچنان ادامه دهد. محسن دزه‌ای که یکی از دستیاران ارشدش بود می‌گفت: «بارزانی معتقد بود که هیچ‌کاری در خاورمیانه و بیشتر مناطق جهان بدون پشتیبانی امریکا انجام نمی‌گیرد.» دکتر محمود عثمان می‌گوید: «بارزانی همچنین فکر می‌کرد که ایالات متحد امریکا ابَرقدرت اصلی است، و مآلاً معلوم شد که در این‌جا به بیراه نرفته بود.»

در «اردوگاه» کُردها جزئیات دقیق مربوط به میزان تعهد امریکا، از اول تا به آخر، جز اعضای بلافصل خانوادهٔ بارزانی و تنی چند از دستیاران ارشد، از بقیه پنهان نگه داشته شد. با این همه وجود نوعی رابطه با امریکا را همه امری مسلم می‌پنداشتند. یکی از مورّخان کُرد می‌نویسد: «در واقع برای هر کس در خاورمیانه که ذهنی سیاسی داشت قابل تصور نبود که شاه بدون مشورت با دولت واشینگتن به چنین اقدام مالی و نظامی بزرگی اقدام کند.» در آستانهٔ تجدید مخاصمات بین کُردها و عراقی‌ها در مارس ۱۹۷۴ کادرهای ارشد و محتاط از بارزانی و «محفل خصوصی و آگاه وی» دربارهٔ تضمین‌های مربوط به کمک‌های خارجی پرسش‌هایی کردند، و بحث تا دم دمهای صبح ادامه داشت. بارزانی و ادریس و دکتر محمود عثمان بی‌این‌که به تفصیل بپردازند گفتند که تضمین‌های لازم در این زمینه موجود است. گوش هیچ‌کس شنوای ندای احتیاط نبود. تا این که دیگر دیر شده بود، و تا لحظات آخر هم بارزانی معتقد بود که ایالات متحد امریکا «در مقام یک ابَرقدرت وقتی موافقت به ایجاد رابطه با ما کرده است کُردها را رها نخواهد کرد.» امّا هم او در ۱۹۷۷ در نامهٔ خود به کارتر به صراحت اذعان می‌کند که تضمین کتبی در بین نبوده، و می‌افزاید: «کُردها به تعهد شفاهی امریکا و ایران اعتماد کرده‌اند.» و کُردها «از دل و جان ایمان داشته‌اند که تعهد امریکا، خواه شفاهی یا کتبی، نقض‌ناپذیر است.»

با این همه همان‌طور که بارزانی خوب می‌دانست قرار شفاهی با تضمین کتبی فرق دارد. در جامعه‌ای چون جامعهٔ امریکا که مردمش «ذهن حقوقی» دارند تعهد کتبی می‌توانست، ولو به خاطر ترس از افشا و مزاحمت‌های ناشی از آن، دولت را بر آن دارد به تعهدی که سپرده است دقیقاً عمل کند. امّا پا از دایرهٔ انصاف بیرون نگذاریم، در این قرنی که دیده‌ایم مردی قدرتمند قانونی‌ترین پیمان را پاره کرده و بدور ریخته، آیا حتی یک پیمان رسمی هم می‌توانست شاه را از خیانت به کُردها باز دارد؟ نبودِ هر گونه مدرک و سند الزام‌آوری در این زمینه، تمایل کی‌سینجر را به پوشاندن آثار عمل و امیدواری بارزانی را در منتهای رقت‌انگیزی ارائه می‌کند. بارزانی اشتباه کرد، و زنده ماند تا به جدّی‌ترین سوء محاسبهٔ تمام طول زندگی‌اش اعتراف کند ـ خفّتی که تلخی و تندی آن بیشتر از این جا است که سالهای آخر عمرش را در تبعید ایران و ایالات متحد امریکا گذراند، در حالی که دهانش را بسته بودند که حتی نتواند در

محکومیت همان کسانی که به وی خیانت کرده بودند چیزی بگوید. در روزهای پایان زندگی‌اش گاه به شوخی می‌گفت: «امیدوارم عاقبتم به پکن بکشد، که آنجا بتوانم آنچه را که می‌خواهم دربارهٔ شورویها و امریکایی‌ها بگویم.» به هر حال در کتابی چون کتاب «رکورد شکنان گِنِس»[۱] ـ دربارهٔ جهان سوم ـ به عنوان تنها رهبری که به مدت بیش از یک دهه از عمر را در اتحاد شوروی بسر برد، و در لیست حقوق بگیران «سیا» بود، و استالین و شاه ایران از او استفاده کردند و سپس وی را رها نمودند، (کسی چون بارزانی) رکورددار می‌بود.

امّا معمّای شخصیت بارزانی ـ و این که دولت‌هایی که وی را انگولک می‌کردند چه قضاوتی درباره‌اش داشتند ـ در کانون همین نمونه و مورد عبرت‌آموزی نهفته است که چه گونه یک قدرت بزرگ حتی اقلیتی دور افتاده و منفرد و ناامید را انگولک می‌کند. سادگی و ساده‌لوحی‌اش در اعتقاد و ایمان به امریکا جوری بود که باعث می‌شد امریکایی‌ها بر او به چشم «مظنون» یا مخبّط بنگرند. بیست سال بعد کی‌سینجر که در موضع تدافعی بود به من گفت: «تازه اگر متوجه احساس موافق بارزانی نسبت به امریکا می‌شد ـ که او نشده بود ـ «چه فرق می‌کرد.» هلمز شاید به این علت که از همان آغاز احساس می‌کرد در توضیح محدودیت نقش امریکا با کُردها روراست بوده، می‌گفت همهٔ آنهایی که در این جریان کُردها مداخله داشتند بر بارزانی، پس از یک عمر توطئه و دوز و کلک و شورش، به چشم یک «بچهٔ ریشدار» می‌نگریستند. امّا ملیون کُرد (بجز اعضای آن محفل درونی که اطلاعات بیشتری داشتند) فکر می‌کردند که بدون تضمین رسمی امریکا رهبرشان هیچ‌گاه در مارس ۱۹۷۴ جنگ را از سر نمی‌گرفت، امّا این تضمین اگر هم بسیار قرص و قایم بود، باز تناقض‌هایی در کار می‌بود.

امّا صاف و ساده راهی برای بازداشتن بارزانی از اقدام به جنگ موجود نبود. ژنرال آندریی گرچکو[۲]، وزیر دفاع شوروی که بارزانی را از زمان تبعید در شوروی می‌شناخت، چون احساس کرد که جنگ بین کُردها و بعثی‌ها فاجعه‌ای ببار خواهد آورد برای کمک به حصول سازشی بین طرفین به بغداد رفت. بارزانی به تحریک تهران و واشینگتن این درخواست را رد کرد. در آستانهٔ از سرگیری مخاصمات در ملاقاتی در بغداد صدام حسین باز پیشنهاد تقسیم

۱ـ Guiness Book of Records، کتابی است حاوی نام رکورداران یا رکوردشکنان جهان: بلندقدترین مرد جهان، کوتاه‌قدترین مرد جهان، پرخورترین، چاق‌ترین ...

2- Andrei Grechko

کرکوک و نفت آن را عنوان کرد، امّا ادریس، پسر بارزانی، پیشنهادش را رد کرد. گفت: «ما قوی‌تر از آنیم که شما می‌پندارید ـ و شما را مجبور می‌کنیم که خواستهایمان را بپذیرید.» صدام حسین که هرگز کسی نبود که در مقابل تهدید جا خالی کند، سخنش را با تهدید پاسخ گفت، و به او هشدار داد: «اگر جنگ در بگیرد ما پیروز خواهیم شد.» وی اکنون نه فقط به تسلیحات شوروی دسترسی داشت بلکه می‌دانست که اتکای بارزانی به شاه است که مصمم است کنترل بخشی از اروند رود را ـ آبراهی که خلیج فارس را به بندر نفتی آبادان و بصره می‌پیوندد ـ از چنگ عراق درآورد.

در سال ۱۹۳۷ انگلیسی‌ها که در مقام جانشینان عثمانی تمام آبراه را به زیر حکم داشتند دولت عراق را متقاعد کردند به این که در خرمشهر و آبادان حقوق محدودی به ایران بدهد: در اینجا کشتی‌هایی که لنگر انداخته بودند از این پس پرچم ایران را برمی‌افراشتند. انگلیسی‌ها بیم داشتند از این که هر گونه تجدیدنظری در این ترتیبات در عبور از آبراه به مقصد پالایشگاهشان در آبادان و بصره ایجاد خلال کند. تا سال ۱۹۶۹ هدایت کلیهٔ کشتی‌هایی را که از اروند رود وارد بنادر ایران می‌شدند ناخدایان عراقی بر عهده می‌گرفتند ـ و این ترتیباتی بود که شاه از آن به تحقیر تعبیر می‌کرد و معتقد بود که بر پدرش تحمیل شده است، زیرا ایران مجبور بود مرز بین‌المللی را در کنار آبراه متعلق به ایران بپذیرد، و موافقت کند که کشتی‌هایی که در شط رفت و آمد می‌کنند پرچم عراق را بر افرازند.(۱) صدام حسین هشدار داد: «اگر در تنگنا قرار بگیریم و مجبور بشویم یا از نیمی از شط‌العرب بگذریم یا تمام عراق را از دست بدهیم، در آن صورت از شط‌العرب می‌گذریم تا همهٔ عراق را آن‌طور که خود می‌خواهیم [illegible] کنیم.»

در چند ماه بعد نیز صدام باز با این طرحی که خود پرداخته بود ور رفت: بطوری که «سیا» دریافت سابقهٔ این جریان به اکتبر سال ۱۹۷۲ بازمی‌گشت. شط‌العرب در کانون مذاکراتی بود که در ماه اوت بین وزرای خارجهٔ ایران و عراق در استانبول انجام گرفت؛ این ملاقات به درخواست ایران و با وساطت الجزیره ترتیب یافته بود که مصمم بود برای تحکیم و تقویت «اوپک» به این کشمکش پایان دهد. این گفت و گو به زودی به کانون توجه بارزانی بدل شد. وی

---

۱ ـ این مرز معمولاً خط تالوگ Thalweg یا جامع‌المیاه است که از وسط رود می‌گذرد.م.

امکان سازش بین ایران و عراق را چندین بار با «محفل درونی» خود مورد بحث و گفت و گو قرار داد امّا «از ادراک پیامدهای آن عاجز ماند.» ـ او از ادراک این که شاه همهٔ کمک‌هایش را به او قطع کند و حتی با عراق در وادار کردن کُردها به تسلیم همکاری کند درماند. هرگاه که بارزانی این نکته را عنوان می‌کرد ایرانی‌ها به او می‌گفتند که فکرش را نکند؛ امّا سؤظن کُردها قاعدتاً باید بعدها در همان تابستان قوّت بیشتری گرفته باشد: این هنگامی بود که اریک رولو، سردبیر بخش خاورمیانهٔ **لوموند** به آنها گفت که شاه در آخرین مصاحبه‌اش لاف آمده و گفته که صِرف وجودشان بستگی به یک شیر دارد، که او می‌تواند هر لحظه که اراده کند آن را باز کند یا که ببندد. رولو تعجب کرد از این که کُردها اهمیتی به این اخطار نابهنجار شاه نداده‌اند، و انگار پیامدهای آن را بی‌تأمل از سر باز کرده‌اند. به این نتیجه رسید که اینها ـ کُردها ـ فاقد قوّهٔ تجزیه و تحلیل وقایع‌اند. می‌گوید: «وقتی دیدم این خبر چشم و گوششان را باز نکرد، این جریان را حمل بر بی‌تجربگی آنها از اوضاع جهان کردم.» در حقیقت هم بیشتر رهبران حزب دموکرات کردستان، بویژه دوروبری‌های بارزانی، به خود قبولانده بودند که ایران هرگز با عراق معامله نخواهد کرد ـ وقتی بخود باز آمدند که دیگر کار از کار گذشته بود. اما، منطقاً، واشینگتن چه گونه می‌توانست شاه را از انجام چنین معامله‌ای ـ اگر می‌خواست ـ باز دارد؟ این معما همچنان لاینحل ماند.

همین‌قدر می‌توان گفت که این خودداری کُردها از نپذیرفتن نشان‌های شومی که هر دَم بیش بر هم انباشته می‌شد صبغه‌ای رقّت‌انگیز و مأیوس‌کننده داشت. اینها به خود قبولانده بودند که با خود مختاری ـ در واقع استقلال ـ چند سالی یا حتی چند ماهی بیش فاصله ندارند. کسانی که با شوق و شیفتگی کمتری بر قضایا می‌نگریستند می‌توانستند با اقامهٔ دلایل و جهات هشدار دهنده این شور و شوق را تعدیل کنند. امّا کُردها همچون یک اصل اعتقادی و ایمانی معتقد بودند که آنچه را که باید دربارهٔ ایرانی‌ها بدانند می‌دانند ـ انگار بدگمانی نسبت به تهران از ویژگی‌های زیستی این مردم بود. شاید هم همین بدگمانیِ شدید بود که آنها را خام کرد و از تفکّر در این باره باز داشت، و مانع از این شد که شواهد و نشان‌هایی را که فراوان هم بودند در کنار هم بگذارند و قضیّه را در کلّ ببینند. تا آخر سر، که دیگر خیلی دیر شده بود. بارزانی هرگز متوجه نشد که شاه با چه ظرافتی موقعیت را تشخیص می‌دهد، و چه اندازه شیفتهٔ خشونتی

است که با خونسردی اعمال می‌کند، و چه اندازه بی‌رحم است. این جریان از ابتدا تا انتها بازیِ تنها و تنها شخص شاه بود.

جالب این که از لحاظ نظامی کُردها آمادگی مقابله با تهاجم عراق را که سخت نیرومند شده بود نداشتند. بر روی کاغذ کُردها هرگز این اندازه نیرومند نبودند: توسط مستشاران نظامی امریکا و اسرائیل و ایران آموزش دیده بودند؛ و این بار بر خلاف سالهای دهۀ ۱۹۶۰ که تنها پیاده‌نظام سبک اسلحه داشتند، قدرت آتش توپخانه‌ای از آن خود داشتند، و سلاح‌های جدید پیاده نظام داشتند. تقریباً تمام اسلحه و تجهیزاتشان روسی بود (سلاح‌هایی بود که یا امریکایی‌ها در ویتنام به غنیمت گرفته بودند یا اسرائیل در جنگ شش روزه از اعراب گرفته بود.):[1] و این تدبیری بود که به دهندگان کمک امکان می‌داد به شیوه‌ای موجّه و پذیرفتنی مداخلۀ خود را در جریان انکار کنند. بعدها کُردهای داخل عراق توسط دو گردان و نیم توپخانۀ دور بُرد ـ مشتمل بر بیش از صد قبضه توپ و موشک‌های زمین به هوای انگلیسی راپیر[2] که در مرز مستقر شده بودند و خدمه‌شان را افراد بازنشسته ارتش انگلیس تشکیل می‌داد حمایت می‌شدند. با این همه مستمراً به کوهستان‌ها عقب نشستند، و حتی در این دژهای سنتی خود تنها به برکت حمایت توپخانۀ ایران بود که توانستند مقاومت کنند. مشکل کُردها این بود که پشتیبانان خارجی آنها را متقاعد کرده بودند به این که تاکتیک‌های جنگ و گریز چریکی را که در کار بستشان مهارت فوق‌العاده داشتند کنار بگذارند و به شیوۀ جنگ قراردادی رو ببرند، که پیشمرگ‌ها نه برای آن‌گونه جنگ‌ها استعداد داشتند نه هم برای آن کار تربیت شده بودند.

از این بدتر این که این تغییر تاکتیک کُردها را بیشتر از پیش به پشتیبانان خارجی، به ویژه شاه، وابسته کرد. بارزانی در نامه‌اش به کارتر شکوه می‌کند از این که «دیر متوجه شدیم ...

---

۱ ـ ...«بعد از حمله ملک‌حسین به فلسطینی‌ها توسط پنج تیپ و شکست و فرار فلسطینی‌ها، ملک حسین در سفری به تهران به شاه می‌گوید، تسلیحات روسی فراوانی از ذخایر فلسطینی‌ها بدست آورده‌ایم که به درد ارتش اردن نمی‌خورد. شما می‌توانید این سلاح‌ها را به اکراد بارزانی در عراق تحویل دهید. شاه از این پیشنهاد استقبال می‌کند و با ۱۴ پرواز توسط هواپیماهای هرکول سی ۱۳۰ سلاح‌های مزبور را از عمان به شهرهای تبریز ـ سنندج و کرمانشاه حمل می‌کند و به بارزانی تحویل می‌دهد». (به نقل از خاطرات تایپ شدۀ سرتیپ قدر در واشینگتن، مهر ۱۳۷۴ ـ یادداشت‌های سرتیپ قدر سفیر ایران در عمان) م.

2- Rapier

وقتی متوجه شدیم که با هشت لشکر عراق، صدها تانک و بیش از صد هواپیمای مدرن روبرو شدیم، که خلبانی تعدادی از آنها را روس‌ها و هندی‌ها بر عهده داشتند ... آن کمکی که دوستانمان به ما کردند هم از حیث کمیّت و هم از حیث کیفیت بسی پائین‌تر (از تسلیحات ارتش عراق) بود.» ایران کراراً ارسال تدارکات را مواقعی که کُردها در حال پیشروی بودند متوقف کرد، و چون عقب زده می‌شدند و به مواضع دفاعی پس می‌نشستند از سر می‌گرفت، و معمولاً دقت می‌کرد که کُردها هرگز بیش از سه روز مهمات توپخانه ذخیره نداشته باشند. مآلاً کُردها دریافتند که وظیفه‌ای که متحدین‌شان از برای آنها مقرر داشته‌اند این است که ارتش عراق را به زمین میخکوب کنند، نه این که بر او فایق آیند.

در بازنگری چنین می‌نماید که کُردها مردمی بوده‌اند یا کند ذهن و یا بسیار «قَدَری». امّا در دفاع از بارزانی باید گفت که کُردهای عراق ایفای نقش «مزاحم» را کاملاً نامعقول و بی‌وجه نمی‌دانستند. آنها خود همیشه معتقد بودند و می‌گفتند که می‌توانند دولت عراق را بی‌ثبات کنند، امّا هرگز نمی‌توانند بر بغداد بتازند و آن را اشغال کنند و خود رأساً ادارهٔ امور را در دست گیرند. از ۱۹۶۱ به این سو توانسته بودند بیش و کم با موفقیت پایداری کنند.

تا سپتامبر ۱۹۷۴ عراقی‌ها پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای کرده بودند و وضع کُردها به حدّی وخیم بود که ایران به آنها توپخانهٔ دوربُرد و موشک‌های ضدتانک داد: بااین همه در حوالی سال نو وضع کُردها به طرزی خطرناک وخیم بود. عَلَم در دفتر یادداشت روزانه‌اش که پس از مرگ وی منتشر شد در سوم ژانویه می‌نویسد که شاه از گزارش‌هایی که از عملکرد واحدهای ایرانی رسیده بود که می‌گفت «چون شیر جنگیده‌اند و مانع از شکست کُردها شده و مقاومتشان را تقویت کرده‌اند» سخت خوشحال بود. به رغم شادی و غروری که شاه از «شکست فاحشی» که بر عراق وارد آمده بود احساس می‌کرد، بارزانی آشکارا نگران بود. چندین هفته او را به امید بار یافتن به حضور شاه که هر بار به تعویق می‌افتاد در تهران بلاتکلیف نگه داشته بودند. شایعات دربارهٔ پا در میانی اردنی‌ها و الجزایری‌ها بَرای حلّ اختلاف ایران و عراق به حساب کُردها، هر دَم قوّت و وسعت بیشتری می‌گرفت. بارزانی در نامهٔ مورخ ۱۹۷۷ خود به کارتر می‌گوید که عراق «من غیرمستقیم» به واشینگتن علامت داده بود حاکی از این که آماده است در صورتی که شاه کُردها را رها کند از گرمی مناسباتش با شوروی‌ها بکاهد. امّا این نکته

جای تردید است که بارزانی آن زمان از این جریان خبر داشته بوده. به هر حال، بارزانی در آخرین لحظات، خود معامله‌ای را به صدام حسین پیشنهاد کرد که صدام حسین آن را رد کرد، زیرا که مذاکرات خود وی با شاه به جایی رسیده بود که دیگر بازگشت از آن ممکن نبود.

شاه مرد فوق‌العاده غیرقابل اعتمادی بود؛ وی کُردها را پی نخودسیاه فرستاد: که بروند با ملک‌حسین پادشاه اردن دربارهٔ تشکیل دولتی در تبعید با سایر گروه‌های اوپوزیسیون عراق با او مشورت کنند. فرستادگان در ژانویه به عمان رسیدند، آنها را یک هفته معطل نگه داشتند، و سرانجام هم ملک حسین آنها را نپذیرفت. سپس در فوریه، پرزیدنت انورسادات از بارزانی خواست که سامی عبدالرحمن را به قاهره بفرستد. در این ملاقات سادات سامی عبدالرحمان را اغوا کرد، که موافقت کند مصر پیشنهاد سازشی از سوی کُردها به صدام حسین بدهد؛ امّا بی‌علم و اطلاع کُردها دستور داد از مذاکرات نوار گرفتند، و نوار را برای شاه فرستاد ـ و شاه سخت خشمگین‌شد.

جای تعجب نیست که بارزانی باز درصدد برآمد به واشینگتن برود و کاری کند که امریکایی‌ها برای اصلاح این اوضاع نظامی و سیاسی، که سخت به وخامت گراییده بود، کاری بکنند ـ که به جایی نرسید. وی که امیدوار بود بتواند به طریقی دیگر به مقامات نزدیک شود و توجهشان را جلب کند سه قالیچه، به رسم هدیه، و سپس گردن‌بندی مرواریدنشان به مناسبت ازدواجش با نانسی‌ماگینز،[1] برای کی‌سینجر فرستاد. امّا این اظهار نزدیکی هم نتیجه‌ای نداد. کی‌سینجر که اکنون وزیر خارجه بود از ۱۹۷۳ به این سو از کمک‌های امریکا به کُردها کاسته بود. با این همه بارزانی در نامه‌ای به تاریخ ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۵ باز مسألهٔ دیدار از واشینگتن را عنوان کرد. چنان که دکتر محمود عثمان بعدها گفت «کی‌سینجر مدتها از جزئیات جریان» اطلاع داشت. یک ماه آزگار طول کشید تا کی‌سینجر به «ژنرالِ عزیز» جواب داد و او را از «ستایش و احترام ما نسبت به شخص شما و مردم شما و کوشش‌های شجاعانه‌ای که به عمل می‌آورید» مطمئن ساخت، و در لابه‌لای سایر تعارفات خوش آب و رنگ درخواستش را رد کرد: «مشکلاتی که شما با آنها دست بگریبانید سهمگین‌اند.» نامه می‌گفت:

از ملاحظهٔ ارزیابی که از اوضاع نظامی و سیاسی به عمل آورده‌اید بسیار

1- Nancy Maggines

مشعوف شدم. اطمینان داشته باشید که پیام‌های شما به علّت اهمیتی که از برای آنها قائلیم مورد جدی‌ترین توجّه عالیترین سطوح دولت ایالات متحد امریکا واقع خواهند شد.

اگر خواسته باشید برای دادن اطلاعات بیشتر به دولت ایالات متحد امریکا در مورد اوضاع، فرستادهٔ مطمئنی را به واشینگتن بفرستید با افتخار و خوشوقتی او را خواهیم پذیرفت. من معتقدم که رعایت پوشیده کاری کامل در تأمین توانایی ما به انجام آنچه تاکنون کرده‌ایم عامل مهمی بوده است. تنها به این علت ـ و نگرانی از بابت ایمنی شخص شما ـ است که من در این که خواستار ملاقات با شخص شما در اینجا بشوم تردید به خرج می‌دهم. با اشتیاق امیدوارم به زودی خبرهای بیشتری از شما بشنوم.

لطفاً آرزوهای خوب و احترامات فایقهٔ مرا بپذیرید.

در حقیقت چنانکه این از سر واکردن ـ آن هم به شیوه‌ای چنین خشک و نابهنجار ـ نشان می‌داد کی‌سینجر هیچ «مشتاق» نبود که چیزی از بارزانی بشنود. امّا پیام‌های حاکی از نگرانی مستمراً از طریق کالاهان، رئیس بخش «سیا»ی تهران می‌رسید؛ تاریخ نخستین پیام دو هفته پس از تاریخ نامهٔ فوق‌الذکر و متعاقب توافقی بود که شاه در ساعت دو و سی دقیقهٔ روز ششم مارس در ملاقاتی خصوصی در جنب گفت وگوهای جلسهٔ سران اوپک با صدام حسین به عمل آورده بود. شاه در ازاء تحصیل حاکمیت نیمی از شط‌العرب و چشم‌پوشی عراق از دعاوی خود بر خوزستان ـ نفت‌خیزترین استان ایران ـ و پایان دادن به خرابکاری در بلوچستان ایران، ناگهان کُردها را رها کرد (سالها بود که عراق در خوزستان، یا به قول خودش، عربستان، که مدّعی بود بناحق از ملت عرب جدا شده است، به خرابکاران کمک می‌کرد).

کی‌سینجر و هلمز و ویلیام ای. کُلبی ـ رئیس سیا ـ وَ سایر مقامات وارد در جریان همه مدّعی بودند که از انتخاب زمان واقعه ـ اگر نه محتوای توافق الجزیره ـ به راستی سخت شگفت‌زده شده‌اند. آن‌طور که کُلبی می‌گفت سیا این جریان را «حق و اختیار شاه می‌دانست». با این همه به رغم درخواست‌های نومیدانه و متزاید کُردها دولت کاری نکرد. کُلبی بعدها گفت:

«داستان فاجعه‌آمیز بود، داستان قشنگی نبود. امّا آن بهار چندین داستان فاجعه‌آمیز دیگر هم در جنوب شرق آسیا داشتیم، که از این به مراتب مهم‌تر بودند.» منظورش فروپاشی کامبوج و ویتنام جنوبی بود.

با این که ایالات متحد امریکا هنوز یک ابَر قدرت بود - هر چند زخم‌خورده - کی‌سینجر در همان بهار در جریان مذاکرات مربوط به جداسازی نیروهای مصر و اسرائیل تودهنی خورد، و بعد هم با خفّت و تحقیر در هندوچین روبرو شد. دولت امریکا - بر خلاف اسرائیل - آن عذر و دستاویز را نداشت که بگوید دولت کوچکی بوده و نمی‌توانسته صدایش را به دفاع از متحدی «رها شده» بلند کند. سندی تاکنون منتشر نشده که نشان دهد دولت فورد حتی به چنین عذر و بهانه‌ای اندیشیده باشد: چنانکه هلمز سالها پس از آن دربارهٔ واکنشش نسبت به معاملهٔ الجزیره اظهار داشت: «من فکر می‌کردم واشینگتن خوشحال خواهد بود» چرا که به هر حال ایران که متحد امریکا بود عراق را که دوست شوروی بود «شکست» داده بود. همان‌طور که کی‌سینجر در خاطراتش نوشت: «شاه برای ما از آن رهبران و متحدان نادر و پر و پا قرصی بود که دریافتش از وضع و موقع جهان بر دانش ما می‌افزود.»

با این همه دریافت واشینگتن از جریان این بود که شاه آشکارا از موّاد توافق سال ۱۹۷۲ که با کی‌سینجر به عمل آورده بود عدول کرده بود. تلگرافی از سیا به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۷۴ که در ۱۹۷۶ در «گزارش پایک» فاش شد جریان را به اختصار باز می‌گوید: ایران، مثل ما، فایده را «در ایجاد یک حالت نه شکست نه پیروزی می‌بیند» - هیچ یک نمی‌خواهیم ببینیم که قضیه به شکلی حل شده است. امّا اکنون شاه به اختیار خود به این وضعِ «نه بُرد نه باخت» پایان داده بود و کشمکش را بدون اطلاع کُردها، و ظاهراً حتی امریکایی‌ها، حلّ کرده بود - یعنی اگر بتوان به سخنان مقامات این دولت‌ها اعتماد کرد. کی‌سینجر بعدها گفت وقتی از قرارداد الجزیره اطلاع یافته شگفت‌زده شده و راهش را کج کرده و به زوریخ رفته که با شاه که عازم کشورش بوده ملاقات کند. کی‌سینجر به لحنی که بوی شرمندگی می‌داد گفت: «نظر ما را نپرسید.» امّا در اینجا حافظهٔ کی‌سینجر به او نیرنگ می‌زد: این ملاقات با شاه در زوریخ پیش از جریان الجزیره بود، و هر چند شاه با این صراحت به او نگفته بود قاعدتاً می‌دانست چه اتفاق خواهد افتاد.(۱)

---

۱ - احمد چلبی، از شیعه‌های تبعیدی عراق، که آن وقت جوان و پایگاهش در بیروت بود از «جریان بو بُرده بود.» و

از لحاظ Realpolitik، شاه این کار را نه به این علّت کرد که در آستانهٔ شکست نظامی بود، هر چند نیروهایش به زمین میخکوب شده بودند و مقاومت کُردها عملاً طی ماه‌های کُند گذر زمستان پایان پذیرفته بود: عراقی‌ها برای نخستین بار در کوهستان‌ها مانده بودند و به قرارگاه‌های زمستانی خود بازنگشته بودند. فصل جنگ‌های بهاری با خطرات غیرقابل پیش‌بینی که در برداشت نزدیک می‌شد. امّا شاه در واقع به این علّت این کار راکرد که به نفعش بود، و نیز به این جهت که شرکای خارجی وی نخواستند یا نتوانستند مانعش شوند. آنچه دیپلمات‌های کارآزموده به خصوص می‌خواستند بدانند این بود که صدام حسین از چه مقدار از شط‌العرب، که خط مرز اکنون از جامع‌المیاه آن می‌گذشت، گذشته و آیا این گذشت کانال میانی را هم شامل شده است یا نه ـ و این چیزی بود که مخصوصاً به علل تاکتیکی و خانوادگی و شخصی منظور نظر شاه بود.

تا سال ۱۹۹۱ کی‌سینجر توضیح دربارهٔ همهٔ این مسائل را به بندی در پانویس خاطرات رسمی حجیمش محدود کرد، جز این که شگفتا در این بند نامی از شط‌العرب نبود، و وعده می‌داد که در مجلّدی دیگر به «مسألهٔ فاجعه‌آمیز کُردها و عواقب آن» خواهد پرداخت ـ که هرگز چنین نکرد. در این پانویس که انگیزهٔ آن ظاهراً توجیه عمل شاه است می‌گوید که «تصمیم شاه بر اساس این تشخیصِ تقریباً درست بود که کُردها در آستانهٔ شکست‌اند، و بی‌مداخلهٔ دو لشکر ایرانی و ۳۰۰ میلیون دلار کمک ما نمی‌توان نجاتشان داد.» این که نیروهای بارزانی در حقیقت تا چه اندازه در آستانهٔ شکست بوده‌اند، حتی تا به امروز هم مسألهٔ حدس و گمان است. درست پیش از ملاقات الجزیره، آنگاه که چلبی به بارزانی هشدار داد، «وی را افسرده یافت، وی شکوه کرد از این که تنها سه درصد از نیروی پیشمرگ درگیر جنگ‌اند.» با این همه کُردهای عراق همچنان یقین داشتند که شاه دست کم ممکن است شرایط آبرومندانه‌ای را

درست پیش از اجلاس الجزیره به تهران پرواز کرد و بارزانی را از جریان مطلع ساخت. چیزی که چلبی را متوجه امر کرد نه تنها ملاقات زوریخ بلکه کج کردن راه از سوی شاه برای در جریان گذاشتن مقامات مهم پیش از اجلاس الجزیره بود. سادات و ملک‌حسین نیز هر دو از این معامله‌ای که در شرف انجام بود، اطلاع داشتند. نصیری به چلبی دستور داد که فوراً به بیروت بازگردد: «اگر خیر و صلاح خودت را می‌خواهی» ـ با این همه چلبی موفق به ملاقات با بارزانی شد، در خانهٔ امنی که معمولاً از بارزانی پذیرایی می‌شد. در خانه وسایل استراق سمع کار گذاشته بودند بنابراین گفت و گو در باغ انجام گرفت. بارزانی آه کشید، و مقامات ساواک را لعنت کرد که مانع شدند شاه را ببینند.

از برای آنها در الجزیره تحصیل کند. کی‌سینجر در خاطراتش توضیح نمی‌دهد که بر چه مبنایی حکم می‌کند که «عمل شاه بیش و کم درست» بوده، و با چه محاسبه‌ای به این رقم ۳۰۰ میلیون دلار رسیده، و چرا از ایالات متحد امریکا که سالها رقمی ناچیز به نشان درگیری در این ماجرا می‌پرداخته انتظار می‌رفت که این صورت حساب را بپردازد. کی‌سینجر بی‌هیچ خرده‌گیری و نقدِ این حرکت یک‌جانبه تنها می‌گفت که رها کردن کُردها «تصمیمی بود که شاه باید می‌گرفت.» این جنگ از آغاز تا پایان اساساً جنگ شاه بود نه واشینگتن.

با این همه، کُردها این «پی‌نویس» کی‌سینجر را به چشم سوءظن می‌نگریستند و از آن به «دفاع از خود» تعبیر می‌کردند.

کی‌سینجر تحت فشار، آن هم در ۱۹۹۲، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی فاش کرد که «چهار یا شش هفته» پیش از اجلاس سران در الجزیره شاه راجع به ۳۰۰ میلیون دلار با وی تماس گرفته، و اعتراف کرد که شاید شاه با عنوان کردن این مبلغ داشته مقدمات معاملهٔ یک جانبه را فراهم می‌کرده، و دستاویزی برای این عمل یکجانبهٔ خود می‌جسته است. امّا به هر حال فاش نکرد که آیا او آن وقت بویی از جریان برده یا نه. امّا عنوان کردن این مبلغ قابل ملاحظه آشکارا یک اشارهٔ واضح بود. نشان این بود که شاه از حمایت کُردها خسته شده، و دستاویزی می‌جسته که کُردها را رها کند و گناه این عمل را به گردن دیگران، یعنی امریکا، بیندازد.

عنوان کردن مبلغی چون ۳۰۰ میلیون دلار به هر حال به معنای سنگ انداختن پیش پا بود. شاه که واشینگتن را به دقّت زیر نظر داشت بهتر از هر کس دیگر می‌دانست که در سال ۱۹۷۵ سیمای «ابرمرد»یِ کی‌سینجر کدر شده و از جلوه و جلا افتاده و عملیات پوشیده‌ای که وی در بسیاری از قاره‌ها از آنها پشتیبانی می‌کرد وبالش شده است: در ویتنام وضع در آستانهٔ فروپاشی بود، و اسرائیلی‌ها می‌خواستند مذاکرات با مصر را دربارهٔ عقب‌نشینی از سینا متوقف کنند. شاه نیز مانند همه می‌توانست ببیند که کی‌سینجر قادر نیست حتی کنگره را متقاعد کند به این که پولی برای نجات سایگون از سقوط تخصیص دهد، دیگر چه رسد به تصویب ۳۰۰ میلیون دلار برای کُردها. بر عکس، شاه که چهار برابر شدن عواید نفت فربهش کرده و به او کمک کرده بود که پس از جنگ سال ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل به مغز متفکر اوپک بدل شود، در مسائل مالی با چنین قیود و محدودیت‌هایی قانونی روبرو نبود. برای شاه پول عامل تعیین

کننده‌ای نبود.

بارزانی در پیام مورخ ۱۰ مارس خود به کی‌سینجر ـ یعنی پس از امضای موافقتنامهٔ الجزیره، جان کلام را عنوان کرد:

> از دل ما خون می‌چکد که می‌بینیم یکی از نتایج بلافصل توافقشان در الجزیره انهدام مردم بی‌دفاع ما به شیوه‌ای است که در حالی که ایران مرزهای خود را به تمام و کمال به روی ما بست، عراق بزرگ‌ترین تعرض خود را آغاز کرد، که همچنان ادامه دارد. جنبش ما و مردم ما به شیوه‌ای باور نکردنی منهدم می‌شوند، و صدا از کسی در نمی‌آید. عالیجناب، ما احساس می‌کنیم که ایالات متحد امریکا در برابر ملّت ما، که خود را وابسته به سیاست کشور شما کرده است، مسئولیت اخلاقی و سیاسی دارد... جناب وزیر، ما با نگرانی منتظر پاسخ شما هستیم.

دوازده روز بعد کالاهان، در تهران، تلگرافی به کُلبی رئیس سیا، زد و گفت که کی‌سینجر تاکنون پاسخ نداده است و هشدار داد که «اگر واشینگتن در نظر دارد از کشتار جلو بگیرد باید بی‌درنگ در نزد شاه وساطت کند.» چیزی در این باره گفته نشد، عملی هم انجام نشد. همان بهار کی‌سینجر به شدت با درخواست‌های مکرّری که برای کمک‌های انسانی، به منظور تهیهٔ چادر و غیره برای هزاران پناهنده کُرد شد سخت مخالفت ورزید، و در عوض «دستور» سردی صادر کرد که پیدا بود بعدها سخت بر آن تأسف خورده است: در این دستور می‌گفت: «عملیات پنهانی را نباید با کار هیأت‌های تبلیغی اشتباه کرد.» این «دفاعیه» را «گزارش پایک» نقل کرده؛ گزارش از کی‌سینجر نام نمی‌برد، و از او به عنوان یک مسئول عالیمقام دولت ایالات متحد امریکا یاد می‌کند.

بارزانی هرگز ادعا نکرده بود که کُردها تضمینی رسمی از امریکا گرفته‌اند، و تهدید هم نکرده بود که این هتک حرمت را با مطبوعات و رسانه‌ها در میان خواهد گذاشت. ضعف موضعش آشکار بود، و هرگونه اتهام بیشتری، به یقین موجب می‌شد که شاه مرزها را سخت‌تر و سفت‌تر ببندد. امّا کالاهان دلواپس بود از این بابت که کُردها ممکن است شکوه‌ها و شکایاتشان را به مجاری پشت پرده محدود نکنند و این اتهامات را در سرتا سر جهان منتشر

کنند. کالاهان پرسید:

آیا ادارهٔ مرکزی (سیا) در این باره با کی‌سینجر تماس دارد؛ اگر دولت ایالات متحد امریکا این جریان را با درایت و کاردانی و به شیوه‌ای رفع و رجوع نکند که مانع از این شود که کُردها بپندارند رهایشان کرده‌ایم، هیچ بعید نیست جریان را آفتابی کنند. عمل ایران نه تنها امیدهای سیاسی‌شان را بر باد داده بلکه جان هزاران نفر را هم به مخاطره انداخته است.

پیام‌های مکرّر بارزانی به سیا، پرزیدنت جرالد فورد، و کی‌سینجر در بهار همان سال، بی‌پاسخ ماند. از تمام چیزهایی که «گزارش پایک» پرده از رویشان برداشت این سکوت پس از توافق الجزیره شاید از همه دردناک‌تر بود. این گزارش که ابتدا توسط دانیل چور،[1] گزارشگر کارآزمودهٔ سی‌بی‌اس[2] درز کرد و سپس متن کامل آن در شمارهٔ مخصوص فوریهٔ ۱۹۷۶ ***صدای دهکده***[3] منتشر شد که هفته‌نامه‌ای است لیبرال، ویلیام سافایر، مقاله‌نویس محافظه‌کار ***نیویورک تایمز*** را سخت تکان داد. سافایر که هرگز از دفاع مجدانه‌اش از کُردهای عراق انحراف حاصل نکرده، این «حراج بی‌وجدانانهٔ» بارزانی را محکوم کرد و از فورد خواست که کی‌سینجر را به خاطر تحمیل «این عمل ناشرافتمندانه به دولت» از کابینه اخراج کند.

سافایر از این کوتاهی دولت که نه تنها به شاه فشار نیاورده بود که «اقدام شایسته‌ای دربارهٔ تأمین خودمختاری (برای کُردها) در عراق انجام دهد بلکه حتی یک دینار «کمک‌های انسانی» در اختیار نگذاشته بود سخت ناراحت بود. «گزارش پایک» نتیجه می‌گرفت که از همان آغاز

رئیس‌جمهور و دکتر کی‌سینجر و شاه امیدوار بودند که «سایه‌نشینان ما» (یعنی کُردهای بارزانی) موفق نشوند. به عوض این ترجیح می‌دادند که شورشیان مخاصمات را در سطحی ادامه دهند که برای به تحلیل بردن (بنیهٔ) کشور همسایهٔ متحد ما (یعنی عراق) کفایت کند. این سیاست به سایه‌نشینان ما گفته نشد، که

1- Daniel Schorr

2- CBS: Columbia Broad - Casting System

3- The *Village Voice*

تشویق می‌شدند همچنان به جنگ ادامه دهند. عمل ما حتی در محدودهٔ عملیات «پوشیده» عملی عاری از احساس بود.

افزون بر این «گزارش پایک» می‌گفت که «اسنادی که در اختیار کمیته قرار گرفت» با رعایت توالی زمانی نشان می‌داد که چه گونه دولت امریکا، در مقام «یک شریک فرودست شاه با این نقشه همگامی کرده، و در واقع در مقام تضمین‌کننده‌ای عمل کرده است که شاه گروه شورشی (یعنی کُردها) را ناگهان رها نکند.» به رغم این تضمین‌های ضمنی، شاه کُردها را پس از سه سال و دادن هزاران تلفات و صرف ۱۶ میلیون دلار امریکا ناگهان رها کرده. «گزارش پایک» در نتیجه‌گیری خود در قالب کلمات و الفاظ بسیار لاپوشانی شده می‌افزود: «به نظر می‌رسد هر آینه ایالات متحد امریکا «تحریکات» شاه را تأیید نکرده بود کُردها شاید با دولت مرکزی (عراق) به سازش و تفاهمی دست می‌یافتند، و به این ترتیب دست کم درجه‌ای از خودمختاری تحصیل می‌کردند، و از خونریزی بیشتر جلو می‌گرفتند. در عوض، کُردها به جنگ ادامه دادند، هزاران تن تلفات دادند، و ۲۰۰۰۰۰ تن پناهنده شدند.»

گزارش پایک شاید که در مورد احتمال و امکان سازش راه اغراق رفته باشد، امّا از سرگیری جنگ در ۱۹۷۲ بی‌گمان مناطق وسیعی از کردستان عراق را به ویرانی کشید، و به ناسیونالیسم کُرد آسیب شدید زد. آنچه در این میان مسلّم بود شادی و شعف شاه در ۱۹۷۵ بود. در بازگشت از الجزیره خرسندی خاطر آمیخته به بی‌احساسی‌اش از این دو دوزه‌بازیِ ماکیاول‌آسایی که به حساب بارزانی کرده بود حد و مرز نمی‌شناخت. عَلَم، وزیر دربارش، از شادی و شعف شاه یاد می‌کند، که به او گفت: «سفر الجزیره‌اش «موفق‌ترین» توفیق‌های زندگی‌اش بوده. شاه احساس می‌کرد که «دو مشکل ناراحت کننده‌ای را که از پدرم به ارث برده بودم» رفع کرده است: یکی سرافکندگی و خفّت اجبار ناشی از پذیرفتن اوامر شرکت نفت انگلیس و ایران[۱] و دیگری سلطهٔ عراق بر شط‌العرب. وقتی از او دربارهٔ سرنوشت کُردها سئوال شد، با خونسردی پاسخ داد که خودمختاری‌شان از همان آغاز یک چیز بیخود و میان‌تهی بوده. امّا این شاهی که با این خشونت حرف می‌زد هنوز بارزانی را به حضور نپذیرفته بود، و به نظر عَلَم چنین رسید که «نگران» و طبعاً کمی هم «ناراحت» است از این که با این مرد روبرو شود.

---

۱ - عجب!

شاه با لحنی که انگار بخواهد عمل خود را توجیه کند به عَلَم گفت کردها پشت سر هم شکست خورده‌اند، و «بدون پشتیبانی ما ده روز هم نمی‌توانستند در برابر عراقی‌ها مقاومت کنند.» از صدام حسین نقل کرد که در الجزیره اعتراف کرده که «چندین بار تنها عاملی که عراقی‌ها را از نیل به پیروزی کامل بازداشته حضور واحدها و توپخانهٔ ما بوده است.» علم می‌نویسد که در ۱۹۷۱ تنها مداخلهٔ شاه بود که موجب شد بارزانی پیشنهاد عراق را که خواست‌های کُردها را پذیرفته بود رد کند. «هر دو طرف می‌دانستند که عراق قصد ندارد به قول و قرارهایش احترام بگذارد» عَلَم در خاطراتش نقل می‌کند که شاه گفت: «بیشتر یک حقهٔ بی‌بها بود تا یک وعده.»

خواه این جریان حقه بوده باشد یا نه، کُردها ابتدا بدون هشدار قبلی در شب ششم مارس از توافق الجزیره اطلاع یافتند: در مهمانسرای ساواک، که بارزانی در تهران در آن اقامت می‌گزید، داشتند به اخبار عربی و فارسی بی‌بی‌سی گوش فرا می‌دادند (بارزانی و محسن دزه‌ای و دکتر محمود عثمان اخبار بی‌بی‌سی را مرتباً گوش می‌کردند). دزه‌ای گفت: «کار ما دیگر ساخته شد.» دکتر محمود عثمان خبر را به عنوان یک «بازی دیپلماتیک» از سر باز کرد. بارزانی افسرده بود امّا چیزی نگفت. همان شب تلویزیون ایران شاه را هنگام پیاده شدن در فرودگاه نشان داد. شاه خسته امّا خوشحال بود، و جز با رئیس ستاد مشترک با کس دیگری صحبت نکرد. دزه‌ای می‌گوید: «نمی‌شنیدیم چه گفت، ولی دیدیم. من گفتم خیال می‌کنم این صحبت راجع به ماست.» باز دکتر عثمان نپذیرفت و باز بارزانی چیزی نگفت.

روز بعد پس از صبحانه نمایندهٔ کُردها در تهران با خبرهای ناراحت‌کننده‌ای که سر شب از ادریس در کردستان عراق دریافت داشته بود رسید: خبر می‌گفت که واحدهای ایرانی با توپخانه و مهمات و حتی خواربار بی‌هشدار قبلی از مرز گذشته و به ایران باز گشته‌اند و مقارن همان وقت عراقی‌ها تعرض بزرگی را آغاز کرده‌اند. دزه‌ای به دکتر عثمان گفت: «دیشب به شما گفتم که صحبت‌ها مربوط به ما بود.» سرلشکر عبدالعلی منصورپور که خود از کُردهای ایران و از افسران ستاد نصیری رئیس ساواک بود به تندی هر گونه خیانتی را تکذیب کرد و تأکید کرد که «شاه هرگز شما را رها نخواهد کرد.» سپس رفت، و پس از چندی با قیافه‌ای افسرده باز آمد، و بیم و نگرانی کُردها را تأیید کرد. بارزانی را به کناری کشید ـ چند دقیقه بعد که رفت می‌گریست. امّا بعد تلفن زد و از آنها خواهش کرد از گریه‌اش به کسی چیزی نگویند.

شاه کارِ آماده کردن کُردها را برای ملاقات با خود بر عهدهٔ نصیری گذاشت. هر استدلالی که پرده بر درنده‌خویی شاه می‌کشید مناسب بود. نصیری به هیأت کُرد گفت که نواری که ساداتِ دورنگ به تهران فرستاده شاه را چنان خشمگین کرده که اقدام به این توافق کرده است. نصیری افزود که شاه از سوی سادات و امریکایی‌ها و دیگران که می‌خواستند شاه در ازاء پیشنهاد صدام حسین به ضدیّت با شوروی و حسن مناسبات با ایران کُردها را رها کند تحت فشار بوده و حمایت ایران از کُردها تنها مانع در برابر پایان دادن اتکای صدام حسین به شوروی بوده است.

دزه‌ای می‌گوید: «بارزانی به اندازه‌ای عصبانی بود که در خود می‌جوشید. از رئیس ساواک پرسید: «چرا پیشتر ما را خبر نکردید؟ چطور می‌توانید به صدام حسین اعتماد کنید، که همین که از کار انقلاب کُرد فارغ شد و نیرویی گرفت تغییر رأی ندهد؟ از این کار پشیمان خواهید شد.» نصیری گفت کُردها آزادند به جنگ ادامه دهند، امّا بدون پشتیبانی ایران، و اگر هم بخواهند به ایران پناهنده شوند ایران با آغوش باز آنها را خواهد پذیرفت. دزه‌ای بی‌درنگ ـ به کردستان عراق فرستاده شد تا وضع را بسنجد ـ وی بعدها به بارزانی گزارش کرد که رهبری حزب دموکرات کردستان و فرماندهان نظامی اگرچه فوق‌العاده ناراحت و سرخورده‌اند امّا می‌خواهند به جنگ ادامه دهند. شاه در الجزیره تعهدات سرّی دیگری را هم به صدام حسین سپرده بود، ظاهراً به مصلحت چنین دید که کُردها را کم‌کم با جریان آشنا کند.

شاه ملاقات با بارزانی را تا ۱۱ مارس به تعویق انداخت، به گمان عده‌ای از کُردها به این منظور که با انطباق این تاریخ با تاریخ امضای موافقتنامهٔ خودمختاری تلخی و تحقیر جریان را برای کُردها که به مخالفتش اهمیت نداده بودند و موافقتنامه را امضا کرده بودند، بیشتر کند. ملاقات کاخ نیاوران نمونهٔ بارز سفسطه بازی بود، که بارزانی در زیر پردهٔ پوشش آن ـ از تحمیل چنین ننگ و خفّتی به کُردها ـ رگه‌ای از خرسندی خاطر دید. شاه گفت که کُردها بجز خود نباید کسی را مستوجب سرزنش و ملامت بدانند؛ یک سال پس از سرگیری جنگ آنها نه فقط نتوانسته‌اند صدام حسین را سرنگون کنند بلکه آنقدر پس نشسته‌اند که ایران ناگزیر شده نیروهای بیشتری را وارد عمل کند، که خود در حکم چیزی معادل یک جنگ تمام عیار با عراق بوده است. و با قدری تفصیل همان استدلالات نصیری را دنبال گرفت که باری، متحدین

ایران اکنون گناه روی بردن عراق را به مسکو متوجهٔ او می‌کنند.

بارزانی بحث را به حوزهٔ اخلاق بازآورد، و گفت: «ما دستمان را توی دست شما گذاشتیم. ما انتظار نداشتیم که دستمان قطع شود.» دکتر محمود عثمان پرسید: «ما که به ایران اعتماد کردیم حالا به مردممان چه بگوئیم؟» شاه عصبانی شد، کُردها را از این بابت که زیاد حرف می‌زنند سرزنش کرد. دزه‌ای خاطرنشان کرد که کُردها تجارب زیادی با صدام حسین دارند که «به عهدش وفا نمی‌کند، و وقتی نیرومند شد به شما خیانت می‌کند.» وی با عطف به زمانی که خود سفیر عراق بود افزود: «من می‌دانم، برای این مدارک رسمی عراق را در مورد خلیج و خوزستان دیده‌ام که ایردانتیسم[۱] را در میان اقلیت عرب زبان تبلیغ و تشویق می‌کنند».

شاه تکرار کرد که کُردها می‌توانند به جنگ ادامه دهند، امّا بدون پشتیبانی او و ایران حتی آن پناهندگانی را هم که بخواهند بعدها از دو هفته مهلت مقرّر آتش‌بسی که اول آوریل پایان خواهد پذیرفت استفاده کنند و به عراق بازگردند، با آغوش باز خواهد پذیرفت (که البته عراق به زودی این وعده را هم نقض کرد). امّا آن‌طور که عَلَم می‌نویسد شاه از بابت خرده گیری خارج، از این رفتاری که با کُردها کرده بود، ناراحت بود. گفت: «جامعهٔ جهانی ما را به خیانت به کُردها متهم خواهد کرد» امّا «به هر حال کردستان مستقل هم احتمالاً هرگز به حال ما سودی نمی‌داشت.» در ۲۰ مارس عَلَم از مصیبتی که گریبانگیر ده‌ها هزار پناه‌جوی کُرد شده بود متأثر شد؛ وی به درخواست‌های بارزانی برای مهلت به جهت عبور خانواده‌های پیشمرگ‌ها از مرز اشاره می‌کند ـ پناه‌جویی تنها منحصر و محدود به رزمندگان شده بود، به این امید که عراق با زن‌ها و با بچه‌ها کاری نخواهد داشت. عَلَم می‌نویسد: «من پاسخ دادم هر چند ممکن است این حرف عراق درست باشد امّا مشکل بتوان انتظار داشت که کُردها این وعده را باور کنند یا زن و بچه‌هاشان را رها کنند.» تنها واکنش شاه این بود که پیشنهاد کند کمیتهٔ صلیب سرخ جهانی از خانواده‌های رها شده حمایت کند. این ظاهراً تنها کوشش عمدهٔ واشینگتن در قبال التماس‌های بارزانی بود.

بارزانی در ۱۲ مارس به حاج عمران واقع در حاشیهٔ مرز ایران و عراق بازگشت؛ بحث

---

۱ - Irredentism: در اصل برگرداندن همهٔ جاهایی که به ایتالیایی حرف می‌زنند به ایتالیا. (در اینجا بازگرداندن سرزمین‌های عرب زبان به ممالک عربی)

رهبری نیروی پیشمرگ تا دیرگاه شب ادامه یافت، و روز پس از آن نیز. سخنان بارزانی کلّی و در تأیید گفته‌های کسانی بود که ـ ولو با نیروی کم‌تر ـ خواهان ادامهٔ مقاومت بودند. سپس سرلشکر منصورپور رسید، که شاه او را فرستاده بود و حامل خبرهای بدتری بود: شاه اکنون بیاد آورده بود که در الجزیره (به صدام حسین) قول داده که ادامهٔ جنگ از سوی کُردها را نادیده نگیرد، و به منظور اجرای این وعده به عراقی‌ها اجازه داده است از مرز بگذرند و نیروهایشان را وارد قلمرو ایران کنند؛ برای مهلت رسمی (هر چند موهوم) آتش‌بس تمدیدی در کار نخواهد بود، که حتی به کُردهای بادینان، واقع در منتهاالیه شمال شرق عراق، امکان دهد که پای پیاده این همه راه را تا خاک ایران بپیمایند. منصورپور گفت: «می‌توانید یا به عراق تسلیم شوید یا به ما. چارهٔ دیگری ندارید.»

بارزانی که به این نحو در تنگنا قرار گرفته بود و سخت مأیوس بود تلگرافی به عراق پیشنهاد مذاکرهٔ مجدد کرد. بغداد همان شب این پیشنهاد را مطلقاً رد کرد. بارزانی همان شب که گروهی از حقوقدانان برای شنیدن سخنانش اجتماع کرده بودند پس از مرور بر تاریخچهٔ مبارزات خود و خیانت‌هایی که به او شده بود (و خود بوی خداحافظی می‌داد) ناگهان فرمان ترک مقاومت داد. در اخذ این تصمیم، بجز افراد خانواده و «محفل درونی‌اش» با کسی مشورت نکرد ـ به یقین با کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان هیچ شور و مشورتی نکرد. بارزانی گفت که زیان قطع جنگ کم‌تر از ادامهٔ آن است؛ هر کس بخواهد برود می‌تواند برود. کُردها از او خواهش کردند، نسبت به وضع و موقعی که در آن قرار گرفته بود (با توجه به بالا بودن سنش) ابراز تفاهم کردند، و به التماس از او خواستند: «یکی از پسرهایتان را بگذارید مقاومت را اداره کند.» روز بعد کادرهای ارشد مقرّ فرماندهی تکرار می‌کردند: «انقلاب تمام شد!»

این تصمیم بظاهر ناگهانی بارزانی تا به امروز هم مایهٔ خشم و دلزدگی مردم، و آشفتگی جنبش کُرد، و کدری چهره و سیمای بارزانی است. اکثریتِ مردمی که از زمینهٔ جریان بی‌خبر بودند آن را به صورت صاعقه‌ای دیدند که از آسمانی صاف در رسیده بود. برای منصرف کردنش از این تصمیم کوشش‌های دیگری هم به عمل آمد، امّا «بیهوده.» سامی عبدالرحمان می‌گوید: «یادتان باشد، بارزانی آن روزها یک نیمچه خدا بود. من فکر می‌کنم که اگر خودش جوان‌تر و

خانواده‌اش فقیرتر بود به جنگ ادامه می‌داد. امّا پیر شده بود، و ایرانی‌ها میلیون‌ها پول بهش داده بودند.»[1] از حمایت امریکا هم که «محفل درونی» به آن اشاره می‌کرد اثری نبود. با گذشت هر روز احساس آشفتگی و «خیانت» و بی‌اعتقادی بیشتری نسبت به ساده‌لوحی هیأت رهبری به مردم کُرد ـ از هر گروه و طبقه ـ دست می‌داد. ارتش پیشمرگ بارزانی که مشتمل بر حدود ۵۰ هزار رزمنده بود ظرف دو هفته اجرای دستور کرد و اثری از آثارش بازنماند. حتی کسی چون دزه‌ای هم که سرسپردهٔ بارزانی بود آن زمان چنین می‌پنداشت: «این جریان بارزانی را خُرد خواهد کرد.» دیگران این اندازه به او ارادت نداشتند. یکی از کادرهای کهنه کار می‌گفت: اگر بارزانی می‌ماند و جنگ را رهبری کرده یا خودکشی می‌کرد، الی‌لابد یک قهرمان بود؛ هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد از او بد بگوید.»

پیش از آن که بارزانی برای آخرین بار از مرز بگذرد و در هیأت مردی افسرده و شکسته و بیمار وارد ایران شود، تلخی‌های انباشته در دل‌ها نسبت به رهبری‌اش سرریز کرد: بدگویی‌ها همه چیز را در بر می‌گرفت: از توجه خاصش به قبیله و خانوادهٔ خودش تا علاقه‌اش به پنهان‌کاری و رازداری، استبداد و مطلق‌العنانی، و اعتماد و ایمان بی‌موردش به متحدان خارجی. ناگهان مردم عادی دریافتند که وای، رهبرشان چه اندازه مرد ناسنجیده و ناپخته و خودبین و کوته‌فکری بوده که سرنوشت یک جنبش آزادی‌بخش ملی را به امان فریب و نیرنگ شاه سپرده، که بارها و به دفعات فریبش را آزموده بودند، و یا به سراب حمایتِ اَبَر قدرتی دل‌بسته که سابقهٔ دشمنی‌اش با آرزوها و آمال مردم کُرد اظهر من‌الشمس بود. تلخی این تحقیر در عصری که هنوز گرانبار از ایدئولوژی چپ بود بسی بیشتر از حد واقع احساس می‌شد. حشمت امریکا به علّت شکست در ویتنام سخت لطمه خورده بود، و کُردها خود را مقصّر می‌دیدند از این بابت که نتوانسته‌اند افکار عامهٔ مردم جهان سوم را به خود جلب کنند و به آزاردهندگان خود امکان دادند که در زیر چتر حمایت «اردوگاه سوسیالیستی» و نیروهای ترقیخواه پناه گیرند. بعضی‌ها هم معتقد بودند که گرفتاری بارزانی نه ناشی از وجود حامیان محافظه کار بلکه به علّت شهرتی بوده که به «ملای سرخ» داشته، که عنوانی بود که مطبوعات بریتانیا پس از اقامت طولانی‌اش در اتحاد شوروی به او داده بودند.

---

۱ - منتقدان برآنند که بارزانی با ۷۰ میلیون دلار کردستان را ترک کرد.

کُردها اینک درمنتهای وحشت دریافتند که اگر بخواهند خود به تنهایی به یک جنگ چریکی درازمدت ادامه دهند اسلحه و مهمات بقدر کافی ندارند. شکست نظامی برای این مردم کوه‌نشین جنگاور و مغرور از این هم دردناک‌تر بود. کُردها به توپخانهٔ شاه وابسته شده بودند، و شاه اکنون ناگهان رهایشان کرده بود؛ و بارزانی برای خوشایند شاه رهبران کُرد ایران را که در کردستان عراق پناه جسته بودند گرفته و به شاه تحویل داده بود. «شورش کُرد» ظرف دو هفته، خیلی راحت، از هم پاشید! یکی از مورّخان کُرد از این بابت شکوه می‌کند، و می‌گوید: «من مورد و مثال دیگری از جنگ مردمی را سراغ ندارم که با این طرز رقّت‌انگیز و متعاقب یک دستور رهبری پایان پذیرفته باشد، آن هم در حالی که مردم هنوز مصمم بودند بجنگند، و وسیلهٔ این کار را هم داشتند.» کُردها از روی نادانی به عوض آنکه به کشت و کار خود بپردازند حتی برای خوراک هم خود را وابسته به خوراکی کرده بودند که ایران با کامیون برایشان می‌فرستاد. باری، چنین بودند موضوع‌های عمدهٔ بحثی که در کردستان عراق جریان داشت، و جنبش ملی کُرد را باز هم بیشتر به تحلیل می‌برد. این موضوعات به هر حال امروز هم، به صورتی، همچنان محل بحث و گفت و گو است. طبق معمول دولت‌های همجوار خوشحال بودند.

در آن هنگام بیشتر کُردهای عراق فرمان بارزانی را پذیرفتند، ولو به این علّت که در آن هراس و سراسیمگی راه دیگری در پیش رو نمی‌دیدند. چه خوش داشته باشیم چه نداشته باشیم این حرف شاه درست بود که «ایران تنها پنجرهٔ کُردها به جهان خارج است» و اکنون شاه این پنجره را می‌بست. عده‌ای از پیشمرگ‌ها از پذیرفتن فرمان سرباز زدند و به جنگ ادامه دادند، عده‌ای خودکشی کردند، و باز عده‌ای دیگر پیش از آن که پای پیاده راه‌های گِل و شُل گرفتهٔ کوهستانی را در آن یخبندان در پیش گیرند تا از مرز ایران بگذرند و به بیش از ۲۵۰۰۰۰ هزار پناهنده‌ای بپیوندند که پیشتر در آن کشور پناه جسته بودند وسایل و اثاث‌شان را شکستند، و خانه‌هاشان را آتش زدند. این، یک عقب‌نشینی منظّم بود؛ دهها هزار تن مردمی که اغلب پا برهنه بودند و جز لباس نازک پنبه‌ای یا نایلونی چیزی به تن نداشتند به راه افتادند... به هر حال، هر چه بود عقب‌نشینی بود. ترکیه به همان «عذر» سابق که جز اروپایی‌ها پناه‌جویان دیگری را نمی‌پذیرد، مرزهایش را به روی کُردها نگشود.

بارزانی بارها کوشید حمایت امریکا و ایران را برای تمدید آتش‌بس جلب کند تا

پیشمرگ‌هایی که پایگاهشان دور بود بتوانند با خانواده‌هایشان به پناه‌جویان بپیوندند و از خشم محتوم صدام در امان بمانند، امّا نتیجه‌ای از این کوشش‌ها نگرفت. تنها کاری که توانست بکند این بود که اتوموبیلی برای آوردن عیسی سوار، فرمانده کهنه کار پیشمرگ‌های بادینان و خانواده‌اش، فرستاد. امّا رزمندگانِ زیردست همین که متوجه شدند که می‌خواهد واحدش را رها کند او را به انتقام این عمل کشتند: این پیشمرگ‌ها خوب می‌دانستند که در جریان انتقامکشی‌های صدام چه سرنوشتی را در انتظار دارند. در واقع هم هزاران کُرد، که بیشترشان غیرنظامی بودند، در این جریان جان باختند، و دهها هزار تن به ایران رانده شدند.

اکثریت عظیم این مردم که به بیهودگی ادامهٔ مبارزهٔ مسلحانه یقین حاصل کرده بودند به زودی از «عفو عمومی» عراق استفاده کردند و ظرف چند ماه به عراق بازگشتند. عدهٔ دیگری را هم ایرانی‌ها اجازهٔ عبور از مرز ندادند. سپس بغداد در مقام بخشی از سیاستی که کُردها را به عنوان دشمنان غیرقابل اصلاح توصیف می‌کرد آغاز به ریشه کن کردن کُردها کرد. بین ۱۲۰۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ کُردی را که به موجب فرمان عفو از ایران بازگشته بودند به مرکز و جنوب عراق تبعید کرد، و به مدت حدود یک سال آنها را در همان‌جا نگه‌داشت: مبارزان، بویژه دانشجویان و آموزگاران را برای اقدامات انتقامجویانه برگزید، و آنها را یا به زندان فرستاد یا پس از شکنجه اعدام کرد.

چندی بعد عراق برای قطع رابطهٔ کُردهای عراق با همنژادان مجاور خود نواری امنیّتی به عمق پنج تا پانزده میل و به طول قریب به ششصد میل در امتداد مرزهای خود با ایران و ترکیه و سوریه ایجاد کرد. قریب به ۱۵۰۰ روستای واقع در درون این کمربند ایمنی را با دینامیت تخریب کرد و با بولدزر کوبید، باغستان‌ها را ویران کرد و چاه‌ها و چشمه‌ها را با تزریق بتُن کور کرد. ۷۵۰۰۰۰ تن ساکنان این روستاها را به مجتمع‌های تازه‌ساز موسوم به «شهرک‌های پیروزی» تبعید کرد، که برای سهولت نظارت و مراقبت در کنار قرارگاه‌های ژاندارمری و ارتش بنا شده بودند. عرب‌ها را تشویق کرد اراضی متعلق به کُردها را بنام استراتژی حزب بعث تصرف کنند: این استراتژی کُردها را از مناطق مرزی و مزارع حاصلخیز کشور و نیز از کرکوک و سایر مناطق نفت‌خیز مورد اختلاف کَند: این‌ها بذرهایی بود که افشانده شد و به «ژنوسید(۱)

---

۱ - Genocide، (در اصل نسل‌کشی، نابودسازی، ریشه کنی)

فرهنگی» معروف شد: یعنی ریشه کن کردن تدریجی زندگی روستایی مردم کُرد، که قلب و کانون جامعه سنتی مردم کُرد بود. در اواخر پائیز سال ۱۹۷۵ نخستین گزارش مجمل از رشته گزارش‌های مفصّل بسیاری در زمینهٔ نقض حقوق بشر در عراق، در پیوند با کُردها، از سوی «سازمان عفو بین‌الملل» منتشر شد، که در آن گفته می‌شد ۳۸۹ زن و کودک کُرد به این گناه که شوهران و پدرانشان درگیر فعالیت‌های چریکی‌اند، در عراق تحت بازداشت‌اند.

با این همه کالاهان، رئیس «سیا»ی تهران پیشنهاد کرده بود که «کاستن از رنج کُردها بهترین کاری خواهد بود که ایالات متحد امریکا باید بکند.» اکنون دستِ‌کم در یک مورد عمدهٔ دیگر نگران بود. در آوریل هشدار داده بود که «اگر مقامات ارشد امریکایی، کسانی چون کی‌سینجر، کاری برای کمک به کُردها نکنند می‌توانیم یقین داشته باشیم که آنها هم سکوت نکنند و داستان را برای همهٔ مردم جهان بازگویند.» امّا سالها طول کشید تا بارزانی در این باره به حرف آمد، و تازه آن وقت هم چیزی نگفت. سکوتش کُردها و خارجی‌ها را هر دو، به یکسان شگفت‌زده کرد. با این همه این احتیاط و این سکوت در پیوند با یک انقلابی کهنه کار که در طی سالها ادبار آموخته است که آینده را نباید با سخنان عاطفی که موقعش را ضعیف‌تر خواهند کرد تیره کند، خالی از معنا و مفهوم نبود. می‌دانست که انتظاری نباید از شاه داشت، امّا هنوز به پشتیبانی امریکا امید داشت. چند هفته پس از توافق الجزیره در کنفرانسی مطبوعاتی در ماه مارس، در حاج عمران، جیم هوگلند روزنامه‌نگار را که پیشتر می‌شناخت و اصرار داشت به رغم انکار او در طی هر دو دیدار وی را از مقامات امریکا بداند، به کناری کشید. اکنون بارزانی از او خواست که پیام شخصی وی را برای اعطای پناهندگی سیاسی، به شخص وی و حمایت از مردم کرد، به دولت امریکا برساند.

بارزانی که یک عمر معتاد به دخانیات بود و سیگار زیاد می‌کشید اکنون دردی در زیر استخوان جناغ سینه احساس می‌کرد، که بعدها معلوم شد سرطان ریه است ـ و قیافه‌اش تکیده شد. می‌خواست هم به منظور معالجه و هم به علل ایمنی به ایالات متحد امریکا برود. با توجه به تمایل عراق به خشونت و انتقامکشی، که بارها به ثبوت رسیده بود، علل و موجبات کافی داشت که بر جان خویش ایمن نباشد، و می‌دانست مادام که در تهران بماند در محاصرهٔ ساواک خواهد بود و ساواک به بهای حداقل کمک به پناهندگان دهانش را خواهد دوخت، و منفردش

خواهد کرد. به همین دلیل در گفت و گو با هوگلند و سایر خبرنگاران من‌باب احتیاط با الفاظ بسیار کلّی از خیانت سخن گفت. محرمانه به او گفت که ایالات متحد امریکا آنها را فروگذاشت تا با یک «جنگ نسل‌کشانه» روبرو شوند. «ایران ما را به این کار تشویق کرد، و وعده‌های بسیاری به ما داد که به آنها وفا نکرد. به ما گفتند از هر حیث از شما پشتیبانی می‌کنیم.» پرسش شکوه‌آمیزی که در این زمینه عنوان کرد بسیار بجا بود: «آیا مردم کُرد چنان جنایت‌هایی را مرتکب شده بودند که مردم تمام جهان علیهشان باشند؟»

درد سینه‌اش به اندازه‌ای شدت گرفت که در ژوئن ۱۹۷۵ اجازه یافت برای معالجه به ایالات متحد امریکا برود. یکی از مأموران ساواک را همراهش کردند، و وی از این بابت بسیار خشمگین بود. وقتی هم در فرودگاه کندی نیویورک مأموری از «سیا»، و موریس دریپر، رئیس دفتر امور عراق در وزارت خارجه را به انتظار خود یافت، حال و خُلقش بهتر نشد. این دو تن، در هواپیما او را تا کلینیک مایو،[۱] در روچستر،[۲] مینه‌سوتا[۳] همراهی کردند. سرطان ریهٔ بارزانی علاج‌ناپذیر تشخیص داده شد، و گفتند که بیش از شش ماه زنده نخواهد ماند. می‌خواست مستقیماً به واشینگتن برود، آنجا که محمد دوسکی،[۴] دیپلمات سابق عراق، که بعدها نمایندهٔ بارزانی در ایالات متحد امریکا شد، نظر مساعد سناتور هنری ام. جکسن[۵] و سناتور ریچارد استون[٦] و نیز جورج مینی[۷] رئیس «فدراسیون کار امریکا و کنگرهٔ سازمان‌های صنعتی امریکا»[۸] را نسبت به جنبش کُرد جلب کرده بود. بارزانی امیدوار بود این دوستان بتوانند در پس پرده، بی‌سر و صدا، اعمال نفوذ کنند. در یک مرحله حتی به این فکر افتاد که از مینی بخواهد هواپیمای کوچکی کرایه کند و او را «برباید»، و به واشینگتن ببرد، امّا فرشتگان نگهبانش نقشه‌های دیگری داشتند. در حالی که دوسکی تعجب می‌کرد از این که چه‌طور شد که بارزانی و گروه کوچکش نرسیدند، بارزانی و همراهانش در امریکا می‌گشتند، از لیک تائو[۹] و کالیفرنیا دیدار می‌کردند. این دیدار یک ماه به طول انجامید، و به این منظور بود

1- Mayo
2- Rochester
3- Minnesota
4- Dosky
5- Henry M.Jackson
6- Richard Stone
7- George Meany
8- AFL - CIO
9- Lake Tahoe

که دور از انظار باشند.

سرانجام یکی از دستیاران بارزانی به عذری مخفیانه از خانهٔ امن، واقع در مک‌لین[1]، ویرجینیا، که بارزانی در آن تحت نظر بود و ارتباطش با جهان خارج قطع بود درآمد و به دوسکی تلفن زد. یکی دو بار از رفتن به سویس حرف به میان آمد، که به گمان مسعود پسر بارزانی بهتر از «حبسی» بود که در امریکا بر او تحمیل شده بود. دوسکی طوری منقلب شد که از دستور بارزانی دربارهٔ اجتناب از مطبوعات سرپیچی کرد. وی مصمم به این که دولت را وادار به رفتار بهتری با او کند، با دانیل چور از شبکهٔ سی‌بی‌اس تماس گرفت. چور می‌خواست بارزانی را به تلویزیون بیاورد تا قصهٔ خیانت امریکا را به کُردها باز گوید، امّا بارزانی نپذیرفت: وی می‌خواست در ایالات متحد امریکا بماند و در وضع و موقعی نبود که این موقعیت متزلزلی را که در مقام میهمان داشت به خطر بیندازد.

بارزانی در ضمن به درستی حس می‌کرد که با نزدیک شدن آغاز مبارزات انتخاباتی دولت فورد می‌خواهد او را به ایران بازگرداند. در نوامبر ۱۹۷۵، مجهز به داروهای موردنیاز شش ماه و با این اطمینان که پزشکان ایرانی از قابلیت پزشکان کلینیک مایو بهره‌مندند به تهران بازگردانده شد. «دریپر» که مانند بسیاری از کسان دیگر شیفتهٔ بارزانی شده بود و از دیدن احوالش سخت متأثر بود، درست فکر کرده بود. نخستین بار که مأمور تماس با بارزانی شده بود به او گفته بودند که در مورد این احتمال که در رسانه‌ها برای دولت ایجاد مزاحمت کند مطالعه کند، امّا او بر این گمان بود که مزاحمتی فراهم نخواهد کرد، و حدسش درست از آب درآمده بود.

به زودی به جای بارزانی کنگره کار پرداختن به این «افتضاح» را بر عهده گرفت. هنگامی که وی در ایران بود «گزارش پایک» به مطبوعات امریکا درز کرد. با این همه بارزانی باز سکوت اختیار کرد. کُلبی می‌گوید «اگر پیشتر وسوسه شده بود که حال و حکایت را باز گوید بی‌گمان برای بازداشتنش از «افشاگری» کوشش‌هایی به عملَ می‌آوردیم ـ و «مراقبت» از بارزانی در طی شش ماه اقامتش در ایالات متحد امریکا به همین منظور بود. در بهار سال ۱۹۷۶ ما در کنگره تا خرخره غرق تحقیقات بودیم.» این اظهار را کُلبی سالها بعد کرد، و ظاهراً اشاره‌ای

1- McLean

است به تحقیقاتی که دربارهٔ فعالیت‌های پنهانی سیا در آنگولا و شکست هندوچین به عمل می‌آمد. کُلبی افزود: «هیچ نمی‌خواستیم با اتهامات بارزانی هم روبرو شویم.» و افزود: «هر چند ناراحتی چندانی هم ایجاد نمی‌کرد.»

معهذا دولت فورد در سالی که انتخابات انجام می‌شد هیچ نمی‌خواست تن به پیشامد و احتمال دهد. بارزانی که دستخوش دردِ فزاینده بود و در اثر «شیمی درمانی» تحلیل رفته بود و در ضمن داروهایش هم ته کشیده بود، وقتی خواست برای «چک‌آپ» به ایالات متحد امریکا بازگردد با مانع روبرو شد. دوسکی بنا بر علل و موجبات پزشکی از دفتر جوزف سیسکو، معاون وزارت خارجه در امور سیاسی، درخواست روادید کرد ـ امّا وی را با خشونت از سر باز کردند. پس از تأخیر و تعلّل بیشتر سرانجام یکی از دستیاران سیسکو او را پذیرفت. به او گفت که کاری نمی‌توان کرد، زیرا بارزانی با گذرنامهٔ ایرانی مسافرت می‌کند و تهران درخواستش را رد کرده است. دوسکی با خشم واشینگتن را متهم کرد به این که از خود سلب مسئولیت می‌کند: «شما بارزانی را از لحاظ سیاسی کشتید، حالا می‌خواهید از لحاظ جسمانی هم او را بکشید.»

سرانجام دوسکی موفق شد وزارت خارجه را راضی کند به این که به بارزانی روادید بدهد، هر چند دیگر سودی به حالش نداشت، زیرا ایرانیها به او اجازهٔ ترک کشور را نمی‌دادند. دوسکی که از کوشش وزارت خارجه به این که خود را زیر دامن شاه پنهان کند خشمگین بود تهدید کرد که حالا دیگر بارازنی ممکن است حال و حکایت را به جهانیان بازگوید. این تهدید وزارت خارجه را به خود بازآورد. از دوسکی دعوت شد برای گفت و گو دربارهٔ شرایطی که تحت آن بارزانی در ایالات متحد امریکا بماند در وزارت خارجه حضور یابد: با توجه به مبارزات انتخاباتی نباید با مطبوعات صحبت کند، و برخلاف بار اول که هزینهٔ بیمارستان را «سیا» پرداخته بود خود هزینه‌ها را بپردازد، هر چند ایالات متحد امریکا محافظ در اختیارش خواهد گذاشت. در عوض دوسکی اصرار ورزید که بارزانی آزاد باشد و بتواند بدون مراقب سفر کند و با هر کس که خواست دیدار کند.

امّا وقتی بارزانی در ژوئن ۱۹۷۶ وارد فرودگاه کندی نیویورک شد مأموری از ساواک و دریپر، و مأموری از «سیا»، گروه کوچک او را به کلینیک مایو همراهی کردند. پس از انجام معاینات در واشینگتن اقامت گزید، از هتل به آپارتمانی نقل مکان کرد و از آنجا پیش از آن که

در خانه‌ای (مستعمراتی) پنج خوابه در مک‌لین اقامت گزیند به خانه‌ای در خود شهر آمد. درد سینه گاه شدت می‌کرد و گاه تخفیف می‌پذیرفت؛ برای دیدار با پزشکان با هواپیمای دربست به مینه‌سوتا می‌رفت: اغلب با درد شدید دست به گریبان بود، امّا مردانه درد را تحمل می‌کرد، تنها سیمای عقاب‌گونش بود که شدت رنجش را بروز می‌داد.

بیگانگانی که بارزانی را می‌شناختند از مشاهدهٔ این وضع به وحشت افتادند.. هوگلند که عکس بارزانی را از اولین دیدارش با او در دفتر کارش نگه داشته است، چندین بار پیشنهاد اطرافیان بارزانی را به دیدار از او رد کرد. گفت: «نمی‌توانم به خود این قوّت قلب را بدهم که این عقاب را در قفس ببینم ـ راستش احساسم نمی‌پذیرفت.» حئیم‌له‌واکف،[1] از مأموران سابق موساد در کردستان، خواسته بود بارزانی را آن‌گاه که «در خانه تحت بازداشت بود ببیند، امّا امریکایی‌ها مانع شدند. مأمور اسرائیلی می‌گفت: اگر مرا دیده بود می‌گفت: «بیا با هم بمیریم.» بارزانی همچنان با روی خوش اقامت خود را در واشینگتن می‌پذیرفت.

وی که نمی‌خواست بپذیرد که در تبعید است و مصمم بود بر این که امریکایی‌ها را به نحوی به راه بیاورد، اغلب با مهمان کردن آنها می‌خواست تماسش را با دولت امریکا حفظ کند. امّا مشکلات زبانی دست و پاگیر بود؛ به رغم کوشش‌های شجاعانه‌ای که به کمک یک فرهنگ لغات دوزبانه بکار می‌برد هرگز از حدود جملات و عبارات بسیار ابتدایی، جملاتی چون: «خوشمزه است ... متشکرم» فراتر نرفت. ضمن ناهارها و شام‌هایی که با سناتور جکسن و سناتور استون و دریپر و روزنامه‌نگارانی چون جک اندرسن و اسمیث همپستن[2] صرف می‌کرد راحت حرف می‌زد، امّا به‌رغم کوشش‌های مکرّر دوستانش و پیشنهادشان به او که سرگذشتش را به روی نوار ضبط کنند و در نوشتن خاطراتش وی را یاری کنند، هرگز راضی به این کار نشد. به گمان دریپر بارزانی جداً معتقد بود که نوشتن خاطرات، مرگش را تسریع خواهد کرد.

احتیاط بارزانی در این مورد شاید هم که موجّه بود، زیرا تلاش دیگری هم برای بازگرداندنش به ایران به عمل آمد. در اوایل پائیز، به احتمال زیاد به پیشنهاد امریکا، شاه تلگرافی از بارزانی خواست به تهران بازگردد: این عمل به احتمال زیاد به منظور آسودگی

1- Haim Levakov

2- Smith Hempstone

خاطر دولت بوش از بابت نگرانی از طغیان‌های لحظات آخر، در ماه‌های آخر مبارزات انتخاباتی بود. امّا این بار بارزانی از برگشتن به ایران سر باز زد؛ می‌دانست که اکنون می‌تواند به حمایت دوستان خود در سنا و جنبش کارگری اتکا کند. بارزانی داستان باور نکردنی زندگی خود را برای امریکائیانی که به خوراک‌های کُردی دعوتشان می‌کرد باز می‌گفت: با خیانت‌های مکرّر ایران و عراق و ترکیه و اتحاد شوروی، و اسرائیل ـ و اکنون ایالات متحد امریکا ـ در احوالی که با موقعیت‌های مأیوس‌کننده روبرو بود و همیشه هم در حال جنگیدن بود. درپیر می‌گفت: «طوری بود که انگار چینی‌ها ماجراهای «راه‌پیمایی بزرگ را باز می‌گفتند.» بارزانی خیلی راحت به سوء محاسبات و اشتباهات خود اعتراف می‌کرد. با این همه از اولویّت‌های سیاسی امریکا در خاورمیانه، با علاقه‌ای که به کشمکش اعراب و اسرائیل داشت، سر در نمی‌آورد. تأثری که درپیر از او حاصل کرده بود چنین بود:

> مردی بود پس از این همه تلاطمات بطور کلی محتاط. مردی بود بسیار استوار و ثابت ... من با او زیاد گفت و گو داشتم ... و اگر امریکایی‌ها موافقتشان را به او اعلام نکرده بودند هرگز به جریان سال ۱۹۷۲ نمی‌پیوست. او ایرانی‌ها را بدتر از عراقی‌ها می‌دانست، به ترک‌ها هم اعتماد نداشت.

بارزانی مدام تکرار می‌کرد که هدفش وصول به یک «خودمختاری محدود» بود، که او خود آن را به عنوان وسیلهٔ حفظ زبان و فرهنگ کُردی توصیف می‌کرد، و سهم عادلانه‌ای از عواید نفت. درپیر می‌گفت: «من همهٔ این چیزها را یادداشت می‌کردم، و صادقانه گزارش می‌کردم. ولی برای هنری (کی‌سینجر) در طبقهٔ هفتم وزارت خارجه کاملاً روشن بود که این جریان یک دردسر بیشتر نیست.» در واقع کی‌سینجر چنان مصمّم به حفظ حسن مناسبات با ایران بود که خود وی و شاه در کاخ ییلاقی سلطنتی در کنارهٔ خزر در همان ماه اوت طی مصاحبه‌ای طولانی «گزارش پایک» را بی‌اهمیت خواندند.

فروش تسلیحات امریکایی شدت و سرعت می‌گرفت، و شاه با غرور می‌گفت: «مگر چارهٔ دیگری هم دارید؟» در ضمنِ سخنانی که کی‌سینجر خود خوش داشت تکرارشان کند این را هم می‌گفت: «اگر ایالات متحد امریکا به دوستانش کمک نکند، آن وقت تنها راه دیگری که

می‌ماند یک کشتار هسته‌ای، و ویتنام‌های دیگر است.» چنانکه اکنون به‌روشنی درمی‌یابیم کی‌سینجر کُردها را از دوستان بشمار نمی‌آورد. در عوض، کُردها خود به تلخی از این جریان لذت می‌بردند از این که صِرف تذکار نامشان او را از جا در می‌بُرد و به خشم می‌آورد. در وزارت خارجه شایع بود که هر کس نزد کی‌سینجر از کُردها نام ببرد خطر اخراج را بر خود خریده است.

بارزانی از پیروزی کارتر و شکست فورد در انتخابات ماه نوامبر ریاست جمهوری و پایان گرفتن کار کی‌سینجر خوشحال بود. با اولویّتی که کارتر در تنظیم سیاست خارجی خود برای «حقوق بشر» قائل شده بود، امید بارزانی به اتخاذ سیاستی مساعدتر نسبت به کُردهای عراق، بالاگرفت ـ امّا این امید به زودی به یأس گرایید. از وی به جلسه‌ای تشریفاتی برای صرف چایی و ابراز همدردی، در وزارت خارجه دعوت شد، و در این جلسه به او گفته شد که تغییری در سیاست امریکا داده نخواهد شد، دیگر چه رسد به ملاقاتش با رئیس‌جمهور. آری، اهمیت شاه برای دولت‌هایی که از پی هم می‌آمدند تا بدین پایه بود. بارزانی با دلگرانی و اکراه سرنوشتش را پذیرفت. درپیر می‌گوید: «دوستانی در سنا و مطبوعات داشت، امّا هرگز موفق نشد با مجریان سطح بالا در دولت تماس برقرار کند. من خیلی صریح به کُردها گفتم که چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد.» بارزانی مواقعی که خارجیان را می‌پذیرفت در کمال ادب و سنگینی، و غرور این یأس و درماندگی و خشم را در اختیار می‌گرفت. در اواسط ژانویهٔ ۱۹۷۹ آن‌گاه که شاهِ سرطانی را که نیروهای انقلابی به تبعید رانده بودند در تلویزیون دید با خوشحالی گفت: «ببین، ببین این بابایی که ما را اغفال کرد به چه روزی افتاده!»

بارزانی آن وقت خود به سرعت تحلیل می‌رفت. درپیر که دیگر نمی‌توانست این منظره را تحمل کند به اعتراف خود «خود را کنار کشید» و به جای خود ماری آن‌کیسی[1] را به عیادت این رهبر شکست خورده فرستاد که سخت مورد احترام خود وی بود. ماری آن‌کیسی یکی از مسئولان «دفتر امور مربوط به عراق» بود. وقتی «ماری آن» رسید بارزانی سخت دچار تنگی نفس بود، امّا چون احساس می‌کرد که این آخرین فرصتی است که می‌تواند مرارت‌هایی را که در دل دارد بر سر یک مقام امریکایی خالی کند، زبان به بدگویی از ایالات متحد امریکا گشود،

1- Mary Ann Casey

و به تفصیل و با شور و احساس همهٔ آن چیزهایی را که پیشتر از گفتنشان ابا کرده بود گفت، و چیزی را ناگفته نگذاشت: بیدادی که احساس می‌کرد، خیانت‌ها، و غیرقابل اعتماد بودن امریکا. دوسکی می‌گوید: پابپای پیشرفت صحبت نفسش قوّت گرفت، انگار می‌دانست که دیگر خواهد مرد.» کیسی تا به امروز چیزی دربارهٔ این ملاقات نگفته است.

در آخرین روزهای فوریهٔ ۱۹۷۹ بارزانی بی‌هوش و بی‌حواس در بیمارستان دانشگاه جورج تاون[1] بستری بود. اعضای خانواده‌اش، بیست‌وچهار ساعته، به نوبت در کنار بسترش کشیک می‌دادند. می‌خواست در روستایش، بارزان، به خاک سپرده شود، که دیری بود از سوی نیروهای انتقامجوی عراق، که مصمم بودند سنگی را به روی سنگ باز نگذارند، تخریب شده بود، و به هر حال عراق هم در خُلق و حالی نبود که در این زمینه همکاری کند. انتخاب دومش اشنویه واقع در کردستان ایران بود ـ آنجا سه دهه پیشتر از جمهوری مهاباد دفاع کرده بود. امّا به هر حال می‌خواست در کردستان، در آغوش خانواده‌اش، دفن شود. بیمارتر از آن بود که با هواپیمای مسافربری معمول سفر کند؛ بنابراین هواپیمای دربستی گرفتند مجهز به کپسول اکسیژن، تا در ۲ مارس او را به تهران ببرد. در ۱ مارس بارزانی گفت می‌خواهد بنشیند. دوسکی برخاست تا بالشی بیاورد، امّا بارزانی گفت نه، می‌خواهد بر صندلی بنشیند. دوسکی می‌گوید: «سرش به جلو خم شد ـ مرده بود.»

* * *

بارزانی سی و دو سال پیش از آن در تهران با «آرچی روزولت» ملاقات کرده بود: او را به تهران کشیده بودند تا به سزای دفاعش از جمهوری مهاباد که به تازگی در هم شکسته شده بود مجازات کنند. بارزانی به این نخستین مقام امریکایی که با وی دیدار کرد گفت: «من از مرگ نمی‌ترسم. من تنها مقیّد دو چیز هستم: شرافتم، و قولم.» حتی این را هم از او دریغ داشتند.

خواستِ بارزانی انجام شد، در کردستان به خاک سپرده شد ـ امّا این جریان هم واقعه‌ای تلخ به دنبال داشت: تابوت را با هواپیما به تهران و از آنجا به برکت همکاری دولت انقلابی ایران به ارومیه بردند. در اصل برنامه این بود که جسد بارزانی را طی تشریفاتی رسمی از ارومیه با اتوموبیل به اشنویه ببرند: امّا در آخرین لحظه مقامات دولت جمهوری اسلامی تغییر

1- Georgetown

رأی دادند، و من باب احتیاط، و نگرانی از بابت بروز ناراحتی بین هواداران بارزانی و بسیاری از کُردهای ایران که وی را از بابت بازداشت و اعدام رهبرانشان به خاطر خوشایند شاه نبخشیده بودند، جسد را با هلیکوپتر به اشنویه بردند.

در اشنویه جسد بارزانی با مشایعت ده هزار تنی که از جاهای دوری چون سنندج، واقع در جنوب کردستان ایران، و بادینان واقع در شمال شرق عراق آمده بودند، به خاک سپرده شد. اتفاق سوئی رخ نداد. در اوایل سال ۱۹۸۰ مارکسیست‌های تندروِ کُرد حرمت مزار ساده‌اش را نگه نداشتند و جسد را ربودند. بارزانی‌ها جسد را یافتند، و آن را از نو در دژ کوهستانی خود، رایان که درست چسبیده به مرز ایران است به خاک سپردند. در پائیز سال ۱۹۹۳ جسد را با هلیکوپتر به مرز بردند و از آنجا از راه زمین به بارزان تشییع کردند: از جملهٔ مشایعت‌کنندگان یکی هم جلال طالبانی بود، که ابتدا شاگرد و مرید او بود و بعدها به دشمنش بدل شده بود... و مسعود پسرش. او را چنان که خود خواسته بود در بارزان دفن کردند. دو هلیکوپتر امریکایی برفراز مزار چرخ می‌زدند، و دو جنگندهٔ اف شانزده دو بار به احترام، به فراز مزار پرواز کردند: ایالات متحد امریکا سرانجام درصدد جبران خیانت سال ۱۹۷۵ برآمده بود.

امریکائیان از جملهٔ بسیاری از خارجیانی بودند که به لکه‌دار کردن شرف و قول بارزانی کمک کردند. ایالات متحد امریکا پیش از تصمیم کی‌سینجر در ۱۹۷۲ به همکاری با شاه، ربع قرنی بود که با جریان درگیر بود. خیلی پیشتر، یعنی در ۱۹۴۷، آرچی روزولت آن اندازه درایت و ذکاوت داشته بود که آرزوها و آمال ملّی جمهوری مهاباد را ادراک کند. بیشتر ناظران تنها به «سرآغاز» جنگ سرد توجه داشتند: که در طی آن مسکو از کُردها و آذربایجانی‌ها در برابر شاه پیروزمندی که مورد حمایت بریتانیا و ایالات متحد امریکا بود پشتیبانی می‌کرد. روزولت با شنیدن این که در ۲۳ ژانویهٔ همان سال به سه تن از رهبران طرازاول جمهوری مهاباد حکم اعدام داده شده سفیرکبیر، جورج آلن،[1] را بر آن داشت که نزد شاه از آنان شفاعت کند. استدلال روزولت این بود: «اگر اینها اعدام شوند ملّیون کُرد همه جا ما را شریک این جرم خواهند دانست.» شاه بلافاصله جورج آلن را به حضور پذیرفت، و با لبخندی از او پرسید: «می‌ترسید تیربارانشان کنم؟ اگر این‌طور است، خیالتان راحت باشد که چنین کاری نمی‌کنم.»

1- George Allen

شاه به شیوهٔ غریب ایرانی به قولش وفا کرد: تیربارانشان نکرد، به دارشان آویخت.

به این ترتیب پیش‌بینی روزولت دربارهٔ بی‌اعتمادی کُردها به ایالات متحد امریکا کمک شکل گرفت. بارزانی در طی دوران تبعیدش در واشینگتن این موضوع را به سنت دیرینهٔ مردم خاورمیانه با شاخ و برگ بیشتری آراست، و کم‌کم با ناچیز گرفتن اشتباهات خود در ارزیابی اوضاع، سنگینی بار گناه را یکباره بر دوش خارجیان محیل و موذی نهاد. بارزانی در نامهٔ مورخ ۱۹۷۷ خود به کارتر، که فشردهٔ درماندگی‌ها و تظلمات او است نوشت: «ما را، از لحاظ نظامی دشمنمان شکست نداد، ما را دوستانمان نابود کردند.» سپس پرسید: «آیا ملت بزرگی چون ملت ایالات متحد امریکا که اصول اساسی اعلام شده‌اش شرف و درستی و آزادی و دموکراسی برای همهٔ ملت‌ها است می‌تواند پس از این نقشی که در سقوط و اضمحلال مردم کُرد ایفا کرد سربلند کند؟»

در چهارده سال پس از آن جز مشتی از کارکنان وزارت خارجه و سیا که مستقیماً با کُردها تماس داشته بودند و احساس ناراحتی وجدان می‌کردند، دولت‌هایی که در امریکا بر سر کار آمدند ظاهراً هیچ نگران این نبودند که چه‌اتفاق افتاده است. واشینگتن در آخرین دورِ جنگ ایران و عراق در قبال استفادهٔ عراق از گازهای شیمیایی که در مارس ۱۹۸۸ هزاران نفر از مردم غیرنظامی را در حلبجه کشت، کمترین اقدام کیفری علیه عراق به‌عمل نیاورد؛ هزاران تن دیگر در ماه‌های آخر جنگ در اثر استفاده از سلاح‌های شیمیایی تلف شدند، و باز هزاران تن دیگر حتی پس از آتش‌بس ۲۰ اوت که به جنگ پایان داد جان باختند. در فوریهٔ ۱۹۹۱ پرزیدنت بوش کُردها را علیه صدام حسین‌به شورش برانگیخت، سپس چون شورش، به این علّت که دولت خودِ وی هلیکوپترهای عراقی را که در شمال وحشت می‌پراکندند ساقط نکرد، به شکست انجامید، کوشید جریان را پاک نادیده بگیرد. تنها تصاویر تلویزیونی که کردها را در حالی نشان می‌دادند که در کوهستان‌ها از سرما خشک می‌شدند وی را مجبور به اقدام کرد.

همین منظره بود که سرانجام کی‌سینجر را واداشت به این که، به شیوهٔ خود، با مسئولیت بخشی از بی‌اعتمادی کُردها نسبت به ایالات متحد امریکا «کنار بیاید.» در ۵ مه ۱۹۹۱ در مقاله‌ای در ازاء دریافت پول، در یکی از روزنامه‌ها نوشت: «هر کس که این صحنه‌های دلخراشی را ببیند که در مرزهای ترکیه و ایران روی می‌دهند، نمی‌تواند از هر گونه اقدامی که

اجتناب از بروز فاجعه در میان کُردها را وعده دهد حسن استقبال نکند.» وی در سال ۱۹۷۵ از چنین صحنه‌هایی متأثر نشده بود، که همین اندازه دردناک بودند، هر چند عملاً از صفحهٔ تلویزیون بدور مانده بودند. همان‌گونه که در «گزارش پایک» آمده است آن وقت حتی برای تأمین کمک‌های انساندوستانه به پناهندگان کُرد هیچ کاری نکرد. کی‌سینجر اکنون برای نخستین بار می‌گفت: «برای ما که در دولت بودیم آن تصمیم تصمیمی دردناک و حتی دلخراش بود.» وی که همچنان به «سیاست واقع بینانهٔ»(۱) خود پایبند بود، می‌افزود: «درسی که باید از این وقایع گرفت مربوط به «تعهّد» اولیه است، نه نتیجهٔ نهایی. ایالات متحد امریکا باید از اول مشخص می‌کرد که در کمک به کُردها تا چه اندازه می‌خواهد پیش برود، و پیش از عرضهٔ هر گونه کمکی باید حدود این جریان را بی‌هیچ ابهامی مشخص می‌کرد.»

در اوت ۱۹۹۱ یک هیأت کُرد که از واشینگتن دیدار می‌کرد پیشقدم شد و ترتیب ملاقاتی را با کی‌سینجر داد. این حرکت آشکارا به این معنا بود که آنها گناهش ـ اگرنه مسئولیتش ـ را در جریان ۱۹۷۵ بخشیده‌اند. یکی از شرکت‌کنندگان در این جلسه در توضیح این جریان گفت: «ما به هر دوستی که بتوانیم پیدا کنیم نیاز داریم.»

یک سال بعد وقتی من سرانجام موافقت کی‌سینجر را به انجام ملاقاتی برای بحث دربارهٔ کُردها جلب کردم، این کارشناس سیاست خارجی که معمولاً آرامش ظاهرش را حفظ می‌کند، آشکارا عصبی بود. مرتب دربارهٔ وقت دقیق ملاقات بازی در می‌آورد و سرانجام وقت را طوری تعیین کرد که پیش از عزیمتش به فرودگاه مدت آن از بیست دقیقه تجاوز نکند. در طی تمام مدت ملاقات مدام به ساعتش نگاه می‌کرد. معذلک پاسخ‌هایش پر از عباراتی از این قبیل بود: «اگر خودم را مستوجب ملامت بدانم» و «در بازنگری (احساس می‌کنم) باید دقت بیشتری می‌کردم.» و «وضع را با دقت کافی تجزیه و تحلیل نکردم.»

خوب، دربارهٔ رفتار شاه با کُردها چه می‌اندیشید؟

کی‌سینجر در پاسخ گفت: «فکر می‌کردم که بازی خشنی می‌کند، و رفتارش با آنها فوق‌العاده خشن است ...» و به لحنی که بوی شرمندگی می‌داد با قیافه‌ای تقصیرکار افزود: «ولی شاه (پیش از امضای قرارداد الجزیره) نظر و رأی ما را نپرسید.»

1- Realpolitik

آیا آن نامه‌ای را که نوشته بود (و اکنون در اختیار دوسکی است) و طی آن ملاقات بارزانی را که نگران بود و می‌خواست در ژانویهٔ ۱۹۷۵ شخصاً برای مذاکره به واشینگتن بیاید و او آمدنش را به تعویق انداخته بود، به یادداشت؟

یادش نمی‌آمد، امّا فکر می‌کرد که آوردن این افکار به روی کاغذ عملی «به دور از احتیاط» بوده ـ یعنی اگر چنین کرده باشد.

آن مطلبی که در «گزارش پایک» از او نقل شده بود که گفته بود عملیات پنهانی با کار «هیأت‌های تبلیغی» فرق دارد، چه‌طور؟ این گفته متعلق به او است؟

گفت که احتمال می‌دهد که چنین چیزی گفته باشد: «بله، ممکن است گفته باشم» ولی «واقعاً چنین چیزی گفته‌ام؟»

به نظر او پس از گذشت این همه سال در ملاقات با کُردها چه چیز از همه مهم‌تر بوده؟

پاسخ داد: «می‌خواستم با صراحت به آنها بگویم که من کاری را کردم که وظیفهٔ خود می‌دانستم.»

فصل ۷

گدای کور: اَرَّبعین

این شامگاه ۲۷ آوریل ۱۹۷۹ در باشگاه نیروهای مسلح اسرائیل، حتی در تاریخچهٔ عملیات اطلاعاتی خاورمیانه نیز واقعه‌ای غریب بود. چندین صد نفر با دعوتنامهٔ کتبی به این مراسم دعوت شده بودند: از آن جمله بودند نخست‌وزیر اسحاق رابین، رؤسای گذشته و وقت موساد، سازمان جاسوسی اسرائیل و کارکنان ارتش و موساد و همهٔ آنهایی که در این عملیاتی شرکت داشته بودند که اسرائیل سرسختانه آن را عملیات پنهانی نام کرده بود، هر چند همین عملیات بدترین رازی بود که در خاورمیانه حفظ شده بود.[1] در طی این مراسمی که چهل و پنج دقیقه به طول انجامید، خطابه‌ها کوتاه و صمیم و گاه آمیخته به احساس بود. شیپورهای دستهٔ موزیک ارتش شیپور خاموشی را نواختند، پرچم ستارهٔ داود برافراشته شد، و به احترام همقطاری خدمتی به حالت نیم افراشته درآمد. آنچه به این مراسم خاصهٔ یگانه می‌بخشید این بود که چهل روز پس از درگذشت مردی انجام می‌شد که این مراسم در بزرگداشت وی بر پا شده بود، و امروز اربعین او بود، که شعیره‌ای است اسلامی در بزرگداشت مسلمانان.

امّا این مردی که مورد تجلیل واقع شده بود ملاّمصطفی بارزانی بود، که در طی یک دههٔ

۱- نخستین مقام رسمی اسرائیل که فاش کرد اسرائیل پول و اسلحه و مربی آموزشی در اختیار کردها می‌گذاشته مناخم بگین نخست‌وزیر بود. وی این جریان را در ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۰ فاش کرد و با این عمل خشم مقامات «موساد» را برانگیخت. روز پس از آن مطبوعات اسرائیل نوشتند که ژنرال بارزانی طی سالهای دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ چندین بار مخفیانه از اسرائیل دیدار کرده است.

بحرانی در کوشش‌هایی که اسرائیل به منظور تضعیف دولت‌های عراق به عمل می‌آورد متحد او بود. در بیمارستان دانشگاه جورج تاون واشینگتن درگذشته بود، در حالی که چیزی که از تبعید تلخ و مرارت‌بارش در امریکا اندکی کاسته بود کیفر بسزایی بود که گریبانگیر دولتمردان قدرتمندی شده بود که نقشهٔ این خیانت خفت‌بار را نسبت به وی (در مارس ۱۹۷۵) طرح‌ریزی و اجرا کرده بودند: پرزیدنت ریچارد نیکسون بر سر رسوایی واترگیت در ۱۹۷۴ استعفا کرده بود؛ وزیر خارجهٔ از جلوه و جلا افتاده‌اش، یعنی هنری کی‌سینجر، با شکست پرزیدنت جرالد فورد در انتخابات مجدد سال ۱۹۷۶، از مسند به زیر آمده بود، هواری بومدین، رهبر الجزیره، ترتیب دهندهٔ مواضعهٔ فروش کُردها از سوی شاه به صدام حسین، در دسامبر ۱۹۷۸ با مرگی تدریجی و دردناک از جهان رفته بود، و تنها شش هفته پیش از آن انقلاب اسلامی ایران محمدرضا شاه پهلوی را از ایران رانده و به تبعید فرستاده بود.

چنانکه خودِ «اربعین» نشان می‌داد شرکت‌کنندگان در مراسم خودگناهی از بابت رسوایی و نابودی بارزانی در خود احساس نمی‌کردند، با همهٔ احترامی که از برای ملامصطفی و هدفش قائل بودند، چنانکه یکی از افسران ارشد موساد بعدها گفت: «چیزهایی که موجب اشتغال خاطرشان بود خاطرات سهل و ساده‌ای نبود.» امّا دست کم به نظر این اشخاص، ابهامات مناسبات اسرائیل با کردهای عراق در مجموع مایهٔ ناراحتی خاطر و موجب خودکاوی نبود. با گذشت زمان اسرائیلی‌هایی که در جریان کُردها درگیر بودند به خود قبولاندند که در خیانت شاه و ایالات متحد امریکا دستی و سهمی نداشته‌اند. اینها نیز مانند بسیاری از عناصر اطلاعاتی دیگری که عملاً در سرتاسر جهان درگیر عملیات اطلاعاتی مشابه این‌اند ترجیح می‌دادند بر جوانب درخشان کارهایی که به انجام رسانده و دوستانی که در اقصی نقاط جهان پیدا کرده بودند تأکید کنند.

در دو سال فوق‌العاده بحرانی اواسط دههٔ ۱۹۶۰ کمک اسرائیل در جنگی که چیز چندانی از آن دانسته نبود گویا جنبش بارزانی را از تباهی نجات داده بود، و به مدت یک دهه به تأمین حکم و نفوذش در شمال عراق به صورتی که به استقلال مانند بود مساعدت کرده بود. هزینهٔ اسرائیل در کمک به چریک‌های کُرد که هزاران تن از نیروهای عراق را به زمین میخکوب کرده بودند کمتر از بهای یک هواپیمای جنگنده بمب‌افکن میراژ بود ـ و این نیرویی بود که در غیر این

صورت ممکن بود در جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل علیه اسرائیل در جنگ مشارکت کند. از فاجعهٔ نهایی می‌گذریم، و می‌گذریم از این که این کمک از تأمین هدف اعلام شده که عبارت از میخکوب کردن و خنثی کردن همهٔ لشکرهای عراقی بود قاصر آمد. در یک دهه بعد برای اسرائیلی‌هایی که درگیر ماجرای کردستان بودند، در مصاحبه با اشخاص، چشم برگرفتن از رؤیاهای گذشته و توجه به جهان واقع پیرامون و خالی از ماجرا دشوار بود. این عده با غرور و سربلندی عکس‌هایی را ارائه می‌کردند که آنها را با رهبران کُرد نشان می‌داد: برگرد میز قهوه‌خوری صحنه‌های جنگ را تجدید می‌کردند، تاکتیک‌های بکار گرفته شده را نقد می‌کردند، سراغ دوستان قدیم کُردشان را می‌گرفتند، و آرزو می‌کردند که آنها را باز ببینند. یکی از سفیران بریتانیا در عراق در طی دهۀ ۱۹۴۰ که شهرتی به همدلی با کُردها ندارد یکوقت به لحنی برخورنده گفت: «آنگلوساکسن‌ها همیشه شیفتهٔ مردم عجیب و غریب می‌شوند.» ـ اسرائیلی‌ها هم همین‌طور شده‌اند: کُردها را به خاطر صراحت و سادگی خاص مردم کوه‌نشین، و شجاعتشان در جنگ، و تحمل مردانهٔ رنج می‌ستایند. یکی از عوامل کار آزمودهٔ موساد با شوق و ذوق می‌گفت: «یک کُرد را با یک تفنگ و یک قرص نان جو و چند سر پیاز روی یک تپه بگذار، جلو یک ستون سرباز را می‌گیرد.» اسرائیلی‌ها همچنین به این امر معترف بودند که بین کردها و خودشان، در زمانی که اقلیتی تحت ستم بودند شباهت‌هایی می‌بینند ـ هر چند که کُردها بر خلاف اسرائیلی‌ها مردمی هستند که پیوندهای خارجی و قشر آموزش دیده و باسوادی در سرتاسر جهان ندارند، و حتی بر خلاف اسرائیل به دریا هم راه ندارند. مخالفین سرسخت کُردها هشدار می‌دادند که کمک اسرائیل به آنها به منظور استفاده به خاطر نیل به اهداف و مقاصد شخصی است.

چنانکه معلوم شد تجربهٔ کردستان بعدها برای اسرائیل هم ثمرات تلخی ببار آورد، که منجر به رشد تمایلی خطرناک به اقدام به عملیات خطرناک و مشکوک گردید. مأموران با سابقهٔ اسرائیل که در کردستان کار کرده بودند بعدها در عملیات بسیاری درگیر شدند ـ از جنوب سودان و اتیوپی گرفته تا لبنان و امریکای لاتین، و این جریان اسرائیل را به مدت دو دهه دچار کشمکش کرد. عده‌ای از همان اسرائیلی‌هایی که در کردستان خدمت کرده بودند بعدها با

جـریانات فسـاد پـیوند یـافتند: از مـارونی‌های لبـنان و کـارتل مـواد مـخدّر مـدلین[1] و دیکتاتوری‌های امریکای مرکزی، از آناستازیو سوموزا دِبایلهٔ[2] نیکاراگوا گرفته تـا مـانوئل آنتونیو نوریه‌گا[3]ی پاناما.

این فعالیت‌های تبهکارانه و وسیع متعاقب جنگ سال ۱۹۵۶ اعراب و اسرائیل (جنگی که بر سر کانال سوئز درگرفت)، و آن‌گاه که اسرائیل با احتیاط تمام سیاستی را به اجرا گذاشت که به «سیاست پیرامون» معروف شد و مراد از آن درآمدن از انزوای در منطقه بود، چیزی غیرقابل تصور بود. این سیاست که زاییدهٔ فکر رووِن شیلواه،[4] نخستین رئیس موساد بود، ریشه در فعالیت‌های دوران جوانی‌اش در عراق داشت: وی آن زمان برای آژانس یهود کار می‌کرد، که دستگاهی بود صهیونی که در فلسطین تحت قیمومت بریتانیا به جای دولت عمل می‌کرد. شیلوآه در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ به مدت سه سال به عنوان آموزگار مدرسه و روزنامه‌نگار نیمه‌وقت کار می‌کرد، و در اطراف به راه می‌افتاد و زیر پوشش گردآوری مطلب برای نگارش مقالاتی که هرگز منتشر نشدند با کُردها و سایر اقلیت‌های ساکن عراق تماس می‌گرفت.

ایجاد پیوندهای پنهانی با اقلیت‌های غیرعرب در ممالک به اصطلاح عربی و با کشورهای مجاور مسلمان و غیرعرب به یکی از اصول عملیات جاسوسی اسرائیل بدل گردید. جوهر این سیاست همان زبانزد معروف بود که «دشمنِ دشمنم دوست من است.» این سیاست که منظور از آن ایجاد مشکلات برای نظام‌های عربی و دادن فرصت نفس‌کشیدن به اسرائیل بود، ریشه در ترتیبات رسمیِ درآمیخته به فعالیت جاسوسی در خاورمیانه و پیوند با مسلمانان غیر عرب در ایران و ترکیه و ـ بعدها ـ اتیوپی در شاخ افریقا داشت، که مسیحیان بر آن حکومت می‌کردند. برای نیل به این منظور موساد در ۱۹۵۸ اداره‌ای بنام ادارهٔ روابط خارجی تأسیس کرد که مرکز توجه آن محدود کردن نفوذ رشد یابندهٔ جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر بود، که موساد وی را متحد من غیررسم کمونیسم جهانی می‌دانست.

سازمان به اصطلاح «سه شاخه»ای که اسرائیل و ایران و ترکیه را به هم مـی‌پیوست از ۱۹۵۸ به این سو جلسات مرتبی را برگزار می‌کرد، و اساس آن بر پیوندهای مشترکی بود که این

1- Medellin

2- Anastasio Somoza Debayle

3- Manuel Antonio Noriega

4- Reuven Shiloah

کشورها با ایالات متحد امریکا داشتند، و نیز ترس از ناسیونالیسم تند عرب و کمونیسم. تا دو دهه بعد که شاه ایران سرنگون شد ایران گوهری تابناک بر تارک این سیستم بود، و همه چیز را ـ از نفت گرفته تا تأمین دفاع مقدم ـ به اسرائیل می‌داد: این دفاع مقدم در قالب مقادیر عظیمی سلاح بود که به دستاویز مبارزه با اتحاد شوروی از امریکا می‌خرید، امّا در واقع به منظور ترساندن عراق و پیش افتادن از او در زمینهٔ تأمین تسلیحات بود. کمک به کُردهای عراق برای اسرائیل و ایران شیعی و آریایی‌نژاد (با سابقهٔ طولانی خصومتی که با اعراب داشت) هر دو عملی بسیار بجا و مناسب بود.

دیوید کیمچه از کارکنان قدیمی موساد می‌نویسد: هر دو کشور «از وجود یک خاورمیانهٔ «سُنّی مذهبِ» نیرومند و همگن سخت واهمه داشتند. اسرائیل هیچ نمی‌خواست که ارتش عراق در یک جنگ آینده سوریه و اردن را تقویت کند.» ایران هم مایل بود ارتش عراق را از مرز جنوبی خود که در امتداد شط‌العربِ مورد اختلاف بود و همچنین از استان نفت‌خیز خوزستان بدور نگه دارد. پس از جنگ ۱۹۴۸ (اعراب و اسرائیل) عراق تنها کشوری بود که از امضای پیمان ترک مخاصمهٔ رسمی با اسرائیل سر باز زده بود. میخکوب کردن لشکرهای عراق به زمین ـ گاه بیشتر لشکرهای آن ـ به یک عامل اساسی «ژئواستراتژیک» بدل گردید، که پایه و اساس سیاست کمک به کُردها را تشکیل داد، زیرا این کشور یهودی مصمم بود بر این که ضعف عددی جمعیت خود را با ایجاد حداکثر گرفتاری برای اعراب جبران کند.

اسرائیل این سیاست را به یاری تبلیغات ضدصهیونیستی شدید رژیم‌هایی که در بغداد از پی هم می‌آمدند توجیه می‌کرد. البته بخشی از این ناسزاگویی عراق ناشی از درماندگی‌اش از این بابت بود که نمی‌توانست به روابط اسرائیل با کُردها پایان دهد. این ملاحظات به هر حال عراق را از اعزام نیرو به جبهه‌های جنگ در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ بازنداشت، امّا گرفتاری در جبههٔ کردستان طبعاً توانایی عراق را به کمک بیشتر به آرمان فلسطین سخت کاهش می‌داد.

نقطهٔ آغاز سیاست اسرائیل در پیوند با کُردهای عراق سرنگونی سلطنت خاندان هاشمی در ۱۹۵۸ و پایان حکم و سلطهٔ انگلستان در عراق بود، که از آغازِ ایجادِ کشور عراق متعاقب جنگ جهانی اول ادامه داشته بود. با انقلاب ژنرال عبدالکریم قاسم تقریباً یک دههٔ کامل از بی‌ثباتی سیاسی در کارآمد ـ و این امر فرصتی به اسرائیل داد که وارد میدان شود. بی‌ثبات کردن

عراق هدف مستمّر و مشترک اسرائیل و ایران و کُردها بود. ایـران در ۱۹۵۰ اسـرائـیل را بـه رسمیت شناخت، و به هواپیماهای شرکت اسرائیلی ال‌عال، اجازه داد در تهران فرود آیند، امّا هرگز رسماً به هیأت سیاسی اسرائیل اجازه نداد که پرچم اسرائیل را با ستارهٔ داود بر سر درِ ساختمان مقرّ هیأت سیاسی خود برافرازد یا حتی لوحه‌ای برنجین با عـنوان سـفارت بـه درِ ساختمان بزند. روابط با ایران برای اسرائیل به اندازه‌ای حیاتی بود که اسرائیلی‌ها، هـیچ‌وقت مایل نبودند در هر جریانی، بزرگ یا کوچک، بر خلاف میل و نظر شاه عمل کنند. با توجه به عدم تناسب موجود در این روابط، به رغم احساس بعضی از اسرائیلی‌های رمانتیک مشرب که جریان را به چشم دو اقلیت تحت ستمی می‌دیدند که همدیگر را یاری می‌کنند، اولویت عمدهٔ اسرائیلی‌ها کُردها نبودند. و امّا بارزانی ـ که پول و اسلحه‌ای نداشت، و منفرد مانده بود، و از ۱۹۶۱ به این سو علیه بغداد شوریده بود ـ ایران برای او تنها شریان حیاتی به جهت دسترسی به جهان خارج بود، و به تمام و کمال به ایران وابسته بود.

در طی تمام دههٔ مزبور کمک عمده‌ای که به کُردهای عراق می‌شد از سوی ایران بود، و این کمک بسته به دریافت شاه از سیاست عراق در فراز و فرود بود: برای مثال، وقتی عبدالسلام عارف ناصری در سال ۱۹۶۴ در عراق قدرت را به دست گرفت کمک شاه به کُردها به میزان زیادی افزایش یافت. برای شاه اسرائیل وسیلهٔ خوبی بود: هم دولت کوچکی بود و هم بر خلاف خودِ او دامنش آلوده به خیانت به کُردها نبود. استفاده از اسرائیل در کمک به کُردها از نظر «اطلاعاتی» هم بسیار مفید بود: می‌توانست به نحوی موجّه و قابل قبول دخالتش را در جریان انکار کند.

به این ترتیب با موافقت و تأیید ایران بود که اسرائیل و بارزانی امکان این را یافتند که در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ در آغوش هم بیفتند. این که چه کسی گام نخست را برداشت به درسـتی معلوم نیست. یکی از بازی‌کنندگان اصلی کامران عالی بدرخان بود: وی از کُردهای ترکیه بود، با سوابق انقلابی که تاریخ آن به سالهای اواسط سدهٔ نوزدهم برمی‌گشت. بدرخان که آن زمان در سنین هفتاد عمر بود سخنگوی بارزانی در اروپا بود، با حقوقی ناچیز در مدرسهٔ ملّی زبان‌های زندهٔ شرقی (معروف به Langues o) تدریس می‌کرد. وی با عملیات جاسوسی ناآشنا نـبود. درست پس از شکست عثمانی در جنگ جهانی اول در مقام مترجم و راهنمای ماژور ادوارد

دابلیو.سی.نوئل،[۱] کُردشناس و ماجراجوی معروف انگلیسی، به ترکیه رفته بود. این مأموریت در کردستان ترکیه (آوریل ۱۹۱۹) به اندازه‌ای خشم مقامات ترک را برانگیخت که دولت انگلستان ناچار از احضار وی گردید. ترک‌ها بدرخان را به علّت نقشی که در شورش‌های بعدی ایفا کرده بود غیاباً محکوم به اعدام کردند. از آن پس وی بین بیروت و دمشق در رفت و آمد بود: دو کشور مزبور تحت قیمومت فرانسه بودند. مجلات کردی منتشر می‌کرد. و در مقام وکیل دعاوی کار می‌کرد. در ۱۹۴۷ به خواهش روژه لسکو[۲] و سایر خاورشناسان فرانسویی که خود آلوده به شبکه‌های اطلاعاتی شده بودند به پاریس رفت. لسکو به زودی به صورت تمام وقت وارد دستگاه اطلاعاتی فرانسه شد و کرسی استادی خود را در مؤسسهٔ زبان‌های شرقی برای بدرخان به ارث گذاشت. بدرخان مرکزی بنام مرکز مطالعات کُردی بنیاد کرد، امّا به اندازه‌ای تنگدست بود که اغلب توانایی چاپ نشریاتش را نداشت، و ناچار با کمک یک ماشین دستی (میموگراف)[۳] سر و ته کار را به هم آورد.

بدرخان با صهیونیست‌ها پیوندهای پنهانی دیرینه داشت. چند ماهی پس از ایجاد کشور اسرائیل در مه ۱۹۴۸، وی در خاورمیانه ـ مصر و سوریه و لبنان و ماوراء اردن ـ به سفر مشغول بود، و در مرحله‌ای در همان تابستان، حامل شرایط ملک‌عبدالله برای حل و فصل مسائل معوقهٔ ماوراء اردن و اسرائیل بود. وی بیهوده کوشید حمایت اسرائیل را برای سرنگونی دولت‌های سوریه و لبنان، با استفاده از «درروز»[۴]ی‌ها و چرکس‌ها و مسیحیان مارونی، که همه مشاغل مهمی در دولت و نیروهای مسلح تربیت شدهٔ فرانسوی‌ها داشتند جلب کند ـ امّا نتیجه‌ای از این کوشش نبرد. بدرخان می‌گفت که چنین عملیاتی می‌تواند سوریه و لبنان را از جنگ با اسرائیل بدور نگه دارد ـ و برای مثال آرزوها و آمال ملی کُرد را هم در تمام منطقه برانگیزد و بیدار کند. البته این اندیشه تازگی نداشت. صهیونیستها از داوید بن گوریون[۵] به این سو مدت‌ها با اندیشه‌های مشابه و مشعر بر این که تنها راه رام کردن جهان عرب ایجاد کشورهای گوناگون و هواداری از اقلیت‌های ملّی به حسَاب مرزهایی است که از خرابه‌های امپراتوری عثمانی پدید آمده‌اند، لاسیده بودند. اسرائیل سرانجام تسلیم این وسوسه شد، و در

1- Edwrd W.C.Noel

2- Roger Lescot

3- Mimeograph

4- Druze

۵- Davied Ben - Gurion، نخست‌وزیر اسرائیل (۱۹۴۸-۵۳؛ ۱۹۵۵-۶۳)

دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ وارد اتحادی من غیررسم، امّا تمام، با مارونی‌های لبنان شد ـ که عواقبی فاجعه‌آمیز به دنبال داشت. بسیاری از فعّالان سابق موساد در کردستان، درگیر ماجرا شدند.

تمایل بدرخان به کارهای اطلاعاتی به گمان دوستان فرانسوی وی ناشی از این نتیجه گیری بود که پس از فروپاشی سریع شورش سال ۱۹۳۰ کُردها و ارمنی‌ها علیه ترک‌ها که بسیار خوب هم طرّاحی شده بود و وی خود نیز نقشی در آن ایفا کرده بود، دیگر شورش مسلحانه ممکن و میسّر نیست.[۱] وی پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز، در احوالی که جنگ سرد خاورمیانه را به دو قطب مخالف تقسیم کرده بود و ایجاد کشور اسرائیل زخمی بر پیکر اعراب نشانده و ایدئولوژی جهان سوم به آن نیرو داده بود، همچنان بر این باور باقی بود. در چنین جهانی آرمان کُرد ـ با دعاویی که بر ایران و عراق و ترکیه و حتی سوریه دارد ـ مرزهای سیاسی مصنوع را به هم می‌ریخت و در میان احزاب و دولت‌های جا افتادهٔ جهان پشتیبانانی جدی نمی‌یافت. به نظر بدرخان بهترین چیزی که کُردها می‌توانستند انتظار داشته باشند مزایایی بود که از طریق استفادهٔ محتاطانه از سرویس‌های اطلاعاتیِ پس پرده تحصیل می‌شدند. این میراث یک پسر عمّ روستایی بود که کُردها، بویژه کردهای عراق، نتوانستند از آن بگذرند، و برایشان مصیبت ببار آورد.

در بهار سال ۱۹۶۳ موساد، با پیروی از تجارب شیلواه در سه دهه پیش، روزنامه‌نگاری خارجی را که پایگاهش پاریس بود به کردستان فرستاد. این خبرنگار در کردستان با بارزانی و ابراهیم احمد دبیر کل حزب دموکرات کردستان عراق ملاقات کرد، و پیشنهاد کرد که کسی را به پاریس بفرستند تا در هتلی در کنارهٔ راست سن با اسرئیلی‌ها مذاکره کند. هتل در نزدیک سفارت اسرائیل واقع بود، که آن وقت در یکی از کاخ‌های قدیم «روچیلد»[۲] در خیابان واگرام[۳] بود. بارزانی که سخت در فشار نیروهای عراق بود این پیشنهاد را پذیرفت، هر چند که این موافقت خالی از آن شور و شوقی بود که انتظار می‌رفت، زیرا وی به مراتب ترجیح می‌داد با ایالات متحد امریکا یا اعراب وارد مذاکره و معامله شود ـ یعنی اگر اینها علاقه‌ای

۱- شورش آرارات

2- Rothschild 3- Wagram

جدّی به این جریان ابراز می‌داشتند. نفرت یک ملی‌گرای کُرد هر اندازه هم نسبت به آزاردهندگان ملّتش، یعنی عرب‌ها و ایرانی‌ها و ترک‌ها شدید باشد باز این تنفر با احترام به اقتدار مرکزی این کشورها تعدیل می‌شود، و بیشتر مایل است به جای این که با آنها به جنگ بپردازد دربارهٔ منافعی که می‌توانند به اشتراک تحصیل کنند با آنها به مذاکره بنشیند، و این آرزویی بوده که هرگز متحقق نشده است.

بارزانی چنانکه دیدیم هرگز فکر به دست گرفتن قدرت در بغداد را در سر نمی‌پخت؛ وی در منتهای امر امیدوار بود از کمک خارجی برای تأمین منطقه‌ای آزاد و بدور از حُکم مستقیم حکومت در شمال عراق استفاده کند. برای نیل به این منظور به گفتهٔ یکی از مورّخین کُرد «اسرائیلی‌ها چیز دندان‌گیری نبودند و اگر عرب‌ها چیزی به او می‌دادند او در دَم از خیرشان می‌گذشت.» امّا عرب‌ها چیزی به او ندادند. بارزانی هم مثل فلسطینی‌ها چارهٔ دیگری نداشت جز این که بر روی هر اسپی که می‌بیند شرط‌بندی کند. وی یکوقت به هیأتی از نمایندگان زنان فلسطینی که وی را از بابت همکاری با اسرائیل سرزنش کرده بود گفت من مثل آن «گدای کورِ درِ مسجدِ سلیمانیه‌ام، دستم را دراز کرده‌ام، نمی‌بینم چه کسی پول را کف دستم گذاشته است.»

به این ترتیب در پائیز سال ۱۹۶۳ ابراهیم احمد به پاریس رفت، در هتل «منظور» اتاقی گرفت و به روزنامه‌نگار «مزبور» تلفن زد. و نیز به اسرائیلی‌ها اطلاع داد ـ اسرائیلی‌ها هم تعجب کردند هم خوشحال شدند. مطمئن نبودند که بارزانی دنبال جریان را بگیرد، دیگر چه رسد به این که برای این کار شخص مهمی چون ابراهیم احمد را بفرستد. مناخم «ناهیک» ناوت،(۱) عامل موساد در پاریس (معاون بعدی موساد) نخستین اسرائیلی بود که با احمد ملاقات کرد، که آن وقت چهل سال داشت و «مانند بسیاری از مردم رنجدیده مسن‌تر از واقع می‌نمود. احمد بعدها با والتر ایتان(۲)، سفیر اسرائیل نیز دیدار کرد: ایتان به قصهٔ مفصّل محنت‌ها و پریشانی‌ها و سرانجام درخواستش برای کمک گوش فراداد. احمد انگشت روی نقاط حساس گذاشت. وی سرنوشت کُردها را با سرنوشت یهود مقایسه کرد، و گفت که رزمندگان کُرد به اندازه‌ای تنگدست‌اند که حتی قادر به خریدن قند و چایشان نیستند، به احساس مادرانهٔ خانم گلدامایر، وزیر خارجهٔ وقت، مراجعه کرد. هر چند دستگاه دولت

1- Menachem "Nahik" Navot

2- Walter Eytan

اسرائیل شهرتی به احساساتی بودن نداشت، امّا سالها بعد ناوت نقل کرد که او و ایتان سخت متأثر شدند، و خانم مایر وقتی در جریان قرار گرفت به فوریت دستور آغاز همان روابطی را داد که آن طور مشئوم و پُر بلا از آب درآمد. احمد که علاقهٔ اسرائیل را دریافته بود، از این بابت تعجب نکرد.

وقتی هم بدرخان ـ که احمد تعمداً او را در جریان ملاقاتش با اسرائیلی‌ها نگذاشته بود ـ شب او را به کابارهٔ لیدو[1] در شانزالیزه برد و بظاهر ابتدا به ساکن با کسی در میز بغل دستی به گفت و گو پرداخت که «تصادفاً، یکی از نمایندگان کمونیست مجلس اسرائیل بود، باز تعجبی به او دست نداد. اسرائیلی‌ها احمد را با بیست‌هزار دلار و وعدهٔ کمک‌های بیشتر به کردستان بازگرداندند.[2] نخستین محمولهٔ سلاح‌ها یک ماه بعد رسید. وقتی احمد به کردستان بازآمد، بارزانی از بابت سلاح‌ها خوشحال بود امّا از کمی پولی که گرد آورده بود ناراحت بود. احمد گله کرد از این بابت که بارزانی آتش‌بس را با شرایطی پذیرفته که به نظر او و حزب دموکرات کردستان ناقص است و وافی به مقصود نیست، و بارزانی گفت که برای ادامهٔ جنگ پول کافی در اختیار ندارد.

تقریباً همه‌چیز ـ اسلحه، مهمات، مستشار نظامی، آموزش، حتی یک وزیر ماجراجوی کابینه، کارشناسان کشاورزی، پزشک، دندانپزشک، و یک بیمارستان صحرائی ـ و جنگ نیز ـ همه از پی این جریان در رسیدند. یکی از روزنامه‌نگارانی که از کردستان دیدار کرده بود از همان اوایل ۱۹۶۳ از سلاح‌هایی که بطرزی مرموز با چتر فروافگنده می‌شدند خبر داد (سایر منابع اظهار می‌داشتند که در ۱۹۶۵ همکاری نظامی تمام عیاری بین طرفین وجود داشته) یاکف نمرودی[3]، وابستهٔ نظامی اسرائیل در تهران، در جریان ارسال اسلحه از اسرائیل به ایران برای کُردها فعّال بود. وی بعدها در معاملات اسلحه ثروتی اندوخت و در رسوایی آزادی گروگان‌های امریکایی در ازاء دریافت اسلحه، در دههٔ هشتاد، نقش کلیدی ایفا کرد. تحویل

1- Lido

۲- من باب مقایسه ـ چند سال بعد سامی عبدالرحمن، نمایندهٔ دیگر بارزانی، توانست فرانتس یوزف اشتراوس، سیاستمدار سوسیالیست مسیحی، را در باواریا متقاعد کند به این که دو میلیون دلار به جنبش کُرد کمک کند.

3- Yaakov Nimrodi

اسلحه و مهمّات پس از جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل به شدت افزایش یافت، و اینها سلاح‌های روسی پیشرفته‌ای بودند که اسرائیل در این دو جنگ از ارتش‌های عرب به غنیمت گرفته بود.

در یکی از عملیات اولیّه، موساد دندانسازی را با یکی از همین چرخ‌های پایی برای کشیدن دندان‌های بارزانی و ساختن دندان مصنوعی برای او به کردستان فرستاد ـ دندان‌ها را در تهران ساختند. یکی از اقدامات مهم اسرائیل در کردستان که به نظر عده‌ای از کُردها بسیار مهم بود کمک اسرائیل به تأسیس سازمان اطلاعاتی کُردها بنام «پاراستن»[1] بود، که رئیس آن مسعود، پسر بارزانی بود، که هم در کردستان و هم در اسرائیل تحت آموزش فشردهٔ موساد قرار گرفت. «پاراستن، شاخه‌های خود را به همه جوامع کُرد موجود در همه جا دواند، و موساد «در هر چیز که نیاز به راهنمایی بود» آن‌ها را راهنمایی کرد ـ این سخن یکی از دانشگاهیان اسرائیل است که پیوندهای مهمی با دستگاه اطلاعاتی اسرائیل دارد.

در درون کردستان مأموران موساد یا ملبس به لباس ایرانی بودند، یا لباس کُردی: شال و سربند سیاه و سفید. گاه برای انحراف ذهن کنجکاوان قرارگاه خود را با عنوان «چادر مطبوعات» مشخص می‌کردند.

هیچ‌گاه جز قلیلی اسرائیلی در کردستان عراق نبودند، و این عده بیشتر اوقات هرگز از حاشیهٔ مرز ایران دورتر نمی‌رفتند. عجب آنکه موساد در این عملیات از دهها هزار یهودیی که در کردستان تولّد یافته بودند استفاده نکرد، و ترجیح داد برای مستشارانش از مترجمین عرب زبان استفاده کند.[2] به رغم اتهامات مکرّر عراق دربارهٔ کمک ایران و اسرائیل به بارزانی

1- Parastan

۲- عدهٔ یهودیانی که کردستان را میهن خود می‌دانستند پیش از مهاجرت دستجمعی سال ۱۹۵۰ به اسرائیل بالغ بر ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ نفر بود. این عده در شهرهای زاخو و عقره و عمادیه و دهوک و اربیل و سلیمانیه می‌زیستند و مانند مسیحیان کُرد به زبان‌های آرامی و کُردی سخن می‌گفتند، و خود را از اعقاب یهودیان اسارت بابل می‌دانستند (۶۵۲ پیش از میلاد). ۹۰ درصد این یهودیان بیسواد و مشتمل بودند بر بازرگانان و دکانداران و قایقرانان (رودخانهٔ خابور)، و عجب آنکه عده‌ای از آنها زمیندار و کشاورز بودند. بیشتر یهودیان روستایی در روستاهای آمیخته، با مسیحیان و کُردها، زندگی می‌کردند. روستای سوندور، واقع بین عمادیه و زاخو، با جمعیت ۴۰۰ خانوار تنها روستای تمام یهودی‌نشین کردستان عراق بود. این یهودیان پس از دو دهه اقامت در اسرائیل همچنان به زادگاه اصلی خویش علاقه‌منداند و ازکوشش‌های دولت درکمک به کُردها حمایت می‌کنند. تا همین سالهای اخیر شماری از این مردم برای تجدید آشنایی با خاستگاه خود در مقام توریست به ترکیه

روزنامه‌نگاران خارجی و سایر کسانی که از کردستان دیدار کردند هرگز به وجود «گروه»، موساد پی نبردند: وقتی اریک رولو، که آن زمان کارشناس خاورمیانهٔ **لوموند** بود، روزی تصادفاً به اسرائیلی‌هایی برخورد که به کُردهاِ آموزش می‌دادند یکی از مربیان موساد پیشنهاد کرد که همان آن او را بکشند، و واقعه را به تصادف اسناد دهند. کُردها تردید کردند، با این پندار ـ که بعدها درست از آب درآمد ـ که رولو بویی از حضور اسرائیلی‌ها نبرده است.

به هر حال، تنها تنی چند از مقامات ارشد کُرد در جریان کار مخفیانهٔ موساد در کردستان بودند (هر چند یک افسر اسرائیلی که در جزو هیأت نمایندگی کُرد مأمور مذاکرات با مقامات عراقی گنجانده شده بود تعمداً هویّت خود را بروز داد ـ ظاهراً با تأیید بارزانی). آموزش نظامی در کردستان عراق، و ایران و اسرائیل انجام می‌شد: در عملیاتی که نام رمزی آن اومنت تووا[۱] بود، کُردها را با هواپیما به حیفا می‌بردند ... آموزش در بدو امر بر تاکتیک‌های ساده رزم پیاده متمرکز بود: از آن جمله استفاده از خمپاره‌انداز، و تفنگ‌های بدون عقب‌نشینی و استفاده از موشک‌های ضدتانک، و موشک‌اندازهای ضدهوایی ساخت شوروی که بر شانه حمل می‌شدند.

اسرائیلی‌ها هرگز در صدد بر نیامدند که شیوه‌های جنگی کُردها را تغییر دهند ـ نیازی به این کار نبود. حیئم له‌واکف، عربشناس سختکوش اسرائیلی که از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳ مدام بین اسرائیل و کردستان در رفت و آمد بود می‌گفت: «کُردها زمین را می‌شناختند و می‌دانستند چه‌گونه بجنگند» وی فعالیت خود را در میان کُردها با تجارب ایام جوانی‌اش در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ و کار با واحدهای یهودی مقایسه می‌کرد که توسط اورد وینگیت[۲] آموزش چریکی می‌دیدند (اورد وینگیت افسری بریتانیایی و ماوریک آسای متمایل به صهیونیست‌ها بود که بعدها با بکار بستن همین تاکتیک‌ها در طی جنگ جهانی دوم در برمه علیه ژاپنی‌ها، سخت درخشید). مربّیان موساد کُردها را با کِلاشنیکف‌های روسی و تفنگ‌های حملهٔ موسوم به کارل گوستاوِ سوئدی آشنا کردند؛ دقّت تیرِ رزمندگان کُرد را که باعث صرفه‌جویی در مهمات می‌شد می‌ستودند و از توانایی‌شان در زدنِ هدف، در مسافتی بیش از پانصد متر، با تفنگ‌های بِرنو از

می‌رفتند، و با اتوبوس از مناطق مرزی دیدار می‌کردند.

۱- Omenet Tova (به معنی پرستار خوب)

2- Orde Wingate

رده خارج شده‌ای که شاه به آنها داده بود، تعریف می‌کردند. یکی از مربیان سابق اسرائیل با تعجب و تحسین می‌گفت: «هر کدام برای خودش تیرانداز ممتازی است ـ بهترین تیراندازانی هستند که تاکنون دیده‌ام» اسرائیلی‌ها و دیگران به این امر هم که کُردها زخمیانشان را در میدان رها نمی‌کردند و هر طور بود آنها را از میدان خارج می‌کردند بدیدهٔ تحسین و احترام می‌نگریستند. کُردها خوشگویی را با خوشگویی پاسخ می‌گفتند: «اسرائیلی را خدا برای جنگیدن آفریده!»

راهنمایی‌های اسرائیلی‌ها به حصول معروف‌ترین پیروزی کُردها در دههٔ ۱۹۶۰ مساعدت کرد: انهدام یک تیپ کامل عراق در کوه هندرین، در نزدیک رواندز، در ۱۲ مه ۱۹۶۶. هندرین اساساً نمایشی بود از سوی کُردها به فرماندهی ادریس، پسر بارزانی، و به معاونت رزمی فخرمیر گه سوری، که یکی از رزمندگان کارآزموده بود. افسران کمونیست و وابسته به گروه‌های چپی که از ارتش عراق گریخته بودند وی را در این برخورد مؤثراً یاری کردند.[1] عدهٔ کسانی که این پیروزی را به خود نسبت می‌دهند به اندازه‌ای است که آدم نمی‌تواند، افسانه را از واقعیت بازشناسد. در حقیقت حتی در میان کارکنان خودِ موساد هم دربارهٔ اهمیت نقش و مشارکت اسرائیل، بویژه نقش سرهنگ تسوری ساگویی[2] بحث و مجادله است. ساگویی، که من‌غیررسم در مقام رئیس ستاد کُردها عمل می‌کرد، با گوش فرا دادن به پیام‌های رادیویی ارتش عراق به این نتیجه رسید که افسران توپخانهٔ ارتش دربارهٔ مواضع مقدم آتشبارها به مقامات مافوق گزارش خلاف داده‌اند. وی زمین را بررسی کرد، و در تهران و اسرائیل با توجه به این امر کُردها را آموزش داد: تأکیدش بر همان چیزهایی بود که کُردها خود قبلاً می‌دانستند: از سنگرها بیرون نیایید و خود را به هواپیماها و عناصر زرهی عراق نشان ندهید؛ سنگر و استحکامات درست نکنید، زیرا تشخیصشان از هوا کار ساده‌ای است؛ برای استتار از صخره‌ها و درخت‌ها استفاده کنید.

وقتی نیروی فوق‌العاده عظیم عراقی‌ها کوه‌های اطراف رَواندز را یکی پس از دیگری اشغال کردند بارزانی و اسرائیلی‌ها طبعاً سخت دستخوش نگرانی شدند. بارزانی می‌دانست که

۱ـ Mêrgasuri: پاراستن بعدها میرگه سوری و خانواده‌اش را به اتهام خیانت اعدام کرد، امّا توضیحی که در باب خیانت عنوان شد متقاعدکننده نبود.

2- Tsuri Saguy (ساگی؟)

نیروهایش فاقد اسلحه و انضباط لازمی هستند که در یک جنگ قراردادی امری است حیاتی. وی در مرحله‌ای حساس مجبور شد به یکی از فرماندهان صاحب آوازه که یقین داشت افرادش از پسِ هر حملهٔ عراقی‌ها برمی‌آیند، فرمان دهد عقب بنشیند، و عراقی‌ها را به کمین‌گاه بکشد ـ کمینی که بدل به حماسه شد. کُردها ـ مرکب از یک گروهان تیرانداز ممتاز، و دو گردان احتیاط ـ تنها با تفنگ و چند قبضه خمپاره‌انداز به مقابله نشستند، در حالی که عراقی‌ها همچنان از دامنه‌های کوه بالا می‌رفتند. حدود شش هزارپایی که از کوه بالا رفتند، کُردها از دو سو به رویشان آتش گشودند، و تیپ چهارمِ ۱۸۰۰ نفریِ لشکر دوم عراق را ظرف سه ساعت تکه‌تکه کردند. کُردها در آنچه ویتنامی‌ها جنگ «دست به یقه»اش می‌خوانند، یعنی نزدیک شدن به دشمن به حدی که توپخانه و هواپیما از ترس جان واحدهای خودی نتوانند اقدام به عمل کنند، استاد بودند. در این عملیات کمتر از ۲۰ کُرد کشته شدند، تلفات عراقی‌ها بنا بر گزارشی که فرمانده مربوطه پس از عملیات به مقامات مافوق داد تنها در یک لشکر ۱۲۰۰ تن بود. این عده را در شهرک نزدیک بنام دیانا دفن کردند، و بجای سنگ بالای سر مرده بر هر مزاری یک قوطی خالی «سون‌آپ» گذاشتند. عراقی‌ها ظرف ده روز جنگ در اطراف رواندز، بدون احتساب تلفات جاش‌ها، دست‌کم ۲۰۰۰ تن کشته دادند.

پیش از نبرد، بارزانی سخت نگران تلفات احتمالی ارتش «آماتورِ» خود در این جنگی بود که طی آن باید عملیات پارتیزانی با تاکتیک‌های جنگ قراردادی تلفیق می‌شد ـ و چندی وقت گرفت تا سرانجام او را به موافقت با این کار متقاعد کردند. وقتی از نتیجهٔ عملیات آگاه شد سخت ناراحت شد: به ساگویی که از این واکنش مبهوت مانده بود گفت: «سی چهل کشته ... این قابل قبول است ... ولی سه هزار کشته ... آه، من دیگر اصلاً حاضر نیستم به‌روی ارتش عراق نگاه کنم!» ساگویی به عبث به این گفته اعتراض کرد، و گفت عراقی‌ها سزاوار این کیفر بودند، چرا که حمله را آنها آغاز کرده بودند. وقتی فرستادگان عراقی با دو جیپ و در حالی که پرچم‌های سفید برافراشته بودند رسیدند و خواستار ملاقات با بارزانی شدند، ساگویی گفت: حالا اگر پنج تیپ بقیه را هم تار و مار کنند شرایطشان از این هم بهتر خواهد بود. بارزانی نظرش را نپذیرفت، و گفت: «می‌بخشید، ولی من عمری است منتظرم که اینها لطف کنند و با من مذاکره کنند.» در تل‌آویو افسران عالی‌رتبه وقتی از تلفات عراقی‌ها اطلاع یافتند جریان را با

شک و بی‌باوری تلقی کردند. ژنرال آهارون یاریو،[1] رئیس اطلاعات ارتش، گفت: «ممکن نیست ... این یک جنگ چریکی است ... از چه دارید صحبت می‌کنید؟» پیروزی هندرین دولت عراق را بر آن داشت که در ششم ژوئن اعلام آتش‌بس کند ـ این آتش‌بس دو سال دوام کرد.

اسرائیلی‌ها از این سرمایه گذاریی که در کردستان کرده بودند سود کلانی بردند: کُردها در جریان گریزاندن یک خلبان مسیحی بنام منیر ردفه[2] در عملیاتی بسیار دشوار موساد را یاری کردند: این خلبان در ۱۵ اوت ۱۹۶۶ هواپیمای فوق‌العاده مدرن و پیچیدهٔ میگ ـ ۲۱ خود را به اسرائیل برد. عوامل موساد خانوادهٔ ردفه را ظاهراً در جریان یک پیک‌نیک از بغداد به کردستان فرستادند، و کُردها خانواده را به سهولت از مرز ایران گذراندند. اسرائیل به این خلبان یک میلیون دلار و به خود و خانواده‌اش پناهندگی سیاسی داد: از نظر اسرائیل این پولی بود که بسیار بجا مصرف شده بود، و از امریکایی‌ها که از این ماجرا ذوق زده شده بودند دعوت کرد که هواپیمای ساخت شوروی را مطالعه کنند. موساد اکنون غرق در افتخار ناشی از این ماجرا بود، که بر آوازه‌اش در واشینگتن می‌افزود.

کُردها در عملیاتی هم که سخت مورد علاقهٔ اسرائیل بود مهارت داشتند، و آن گریزاندن مابقی جامعهٔ یهودیانی بود که جمعیتشان پیش از مهاجرت قانونی سال ۱۹۵۰ به بیش از صدهزار تن می‌رسید. کُردها از تابستان‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ به بهترین وجه استفاده کردند و از آتش‌بس دیگری که در پی آن آمد سود جستند، کُردها با اتوموبیل یهودیان را به شمال بردند (برای اجتناب از برانگیختن سوء ظن عراقی‌ها زمان این مهاجرت جوری تنظیم شده بود که با رفتن مردم شهری به ییلاق و فرار از گرمای تابستان همزمان باشد). باری، از شمال آنها را به ایران فرستادند ـ که از آنجا عازم اسرائیل شدند. مقامات عراقی در هیچ نقطه‌ای مداخله نکردند و جلو هیچ اتوموبیلی را نگرفتند. عدهٔ این مهاجران به اندازه‌ای زیاد بود (حدود ۳۰۰۰ نفر) که موساد به این نتیجه رسید که دولت عراق به دلایل خاص خود موضوع را ندیده می‌گیرد. مقامات مسئول موساد معتقد بودند که همین عملیات گریزاندن یهودیان خود به تنهایی کلّ مناسبات کُردها و اسرائیل را توجیه می‌کرد و نشان می‌داد که به زحمتش می‌ارزید.

با تأیید شاه، اسرائیلی‌ها همچنین در طراحی عملیات مارس ۱۹۶۹ یعنی حمله بر

1- Aharon Yariv

2- Munir Redfa

تأسیسات نفت کرکوک که آن زمان ۷۵ درصد نفت عراق را تولید می‌کرد کُردها را یاری نمودند. انجام این حمله بدین منظور بود که به جهان خارج نشان داده شود که رزمندگان بارزانی قادرند اقتصاد عراق را فلج کنند. عکس‌های سیاه و سفید له واکف دو دسته نقابدار پیاده را نشان می‌دهند که با چهار قاطر حامل خمپاره‌انداز و تفنگ بدون عقب‌نشینی عازم محل عملیات‌اند: فرمانده عملیات سامی عبدالرحمان بُود، که مهندسی بود که در انگلستان آموزش دیده بود، و آن زمان یکی از ستارگان طالعِ فلکِ کردستان بود. این حمله که در طی آن مخازن گاز طبیعی و تعدادی از تأسیسات دیگر آسیب دیدند، احساس خطری را که منظور نظر کُردها بود برانگیخت، امّا آن اندازه که اسرائیلی‌ها انتظار داشتند موفق نبود. له واکف با تحقیر بینی برچید و گفت: «بهتر از این از آب درمی‌آمد، اگر کُردها قسمتی از مواد منفجره را برای خود برنمی‌داشتند.»

اگر چه مناسبات کُردها و اسرائیل مناسباتی کامل العیار نبود، موارد استفادهٔ دیگری هم داشت که کمتر به چشم می‌خورد ـ یکی از این موارد بخصوص بسط نفوذ موساد بود. موساد می‌بالید بر این که عراقی‌ها را طوری ناراحت کرده که در مورد حضور عواملش در کردستان اغراق می‌کنند و شکست‌ها و ناکامیابی‌های نظامی خود را به حضور حدود هزار تن از عوامل او در کردستان اسناد می‌دهند. امریکا هم از عملیات موساد در کردستان که باعث بی‌ثباتی عراق شده بود ناخشنود بود. واشینگتن مایل بود در طی دهه‌ای که پس از سقوط خاندان هاشمی در رسید دولت‌هایی را که در عراق از پی هم بر سرِ کار می‌آمدند حمایت کند، و در طی سالهای اولیهٔ مناسبات کردها و اسرائیل بارزانی را «ملای سرخ» می‌خواند و او را سخت متمایل به مسکو می‌دانست، آن هم به این علت که مدتها در شوروی مانده بود و گاه که دولت عراق به دیپلمات‌های شوروی اجازهٔ سفر به شمال عراق می‌داد آنها را می‌پذیرفت،(۱) بی‌توجه به این که بارزانی در طی اقامتش در شوروی بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به کمونیسم و کمونیست پیدا کرده و

۱- از جملهٔ این دیدارکنندگان یکی هم یوگنی پریماکف بود، که مأموری بود که در هیأت خبرنگار عمل می‌کرد، و پایگاهش بغداد بود. این شخص در منتهای خشم و ناراحتی دولت بوش در ۱۹۹۱ در تلاشی ۱۱ ساعته کوشید صدام حسین را متقاعد کند به این که کویت را تخلیه کند.

پریماکف در دستگاه روسیهٔ پس از شوروی عالیترین مقام را در دستگاه اطلاعاتی احراز کرد و در ۱۹۹۶ به وزارت خارجه نصب شد.

در مقام یک رئیس عشیره مخالف با ایدئولوژیی بود که مورد توجه کُردهای شهری و با نفوذ حزب دموکرات کردستان بود. امّا موساد خوشحال بود از این که امریکایی‌ها عملیاتشان را در کردستان جدّی گرفته بودند و به دولت اسرائیل فشار می‌آوردند که کمک به کُردها را متوقف کند. یکی از مقامات موساد در یادآوری خاطرات گذشته گفت: (آن‌وقت پیش خودمان فکر کردیم): آری، مشکلی هستیم برایشان. و این بدان معنا است که به عنوان یک ارزشِ «مزاحم» وجود داریم. ایجاد مشکل و استمرار بخشیدن به مشکلات بین ایالات متحد امریکا و ممالک عربی هدف کمال مطلوب موساد بود. پیش از آن که تل‌آویو مهارت و ورزیدگی بیشتری در انگولک کردن سیاست امریکا کسب کند، این چیزها مایهٔ دلخوشی اسرائیل بود.

اسرائیل در تأمین دستیابی بارزانی به واشینگتن در واقع با دشواری بسیار مواجه بود، و برای بارزانی دسترسی به کاربدستان و سیاست‌پردازان امریکا همیشه در درجهٔ اول اولویّت بود. در ۱۹۶۳ ابراهیم احمد، ابتدا به ساکن و بی‌هیچ مقدمه‌ای درخواست روادید ورود به امریکا کرد، و درخواستش با سردی و بی‌اعتنایی رد شد. به وی گفته شد که واشینگتن امیدوار است، روابط ایران و عراق را بهبود بخشد، و پذیرفتن فرستاده‌ای از سوی بارزانی در این احوال حمل بر عملی خصمانه خواهد شد. امّا بارزانی امیدوار بود که اسرائیل در این زمینه کمکی بکند. اسرائیلی‌ها کوشیدند، امّا موفقیت چندانی بدست نیاوردند. عصمت شریف وانلی، که از کُردهای متولد سوریه است و آن وقت در اروپا برای بارزانی کار می‌کرد، در ۱۹۶۴ از اسرائیل دیدار کرد: این زمانی بود که ابراهیم احمد و جلال طالبانی و سایر اعضای حزب دموکرات کردستان متعاقب کشمکشی شدید از بارزانی جدا شده بودند. عصمت شریف با یاکف هرزوک مدیر کل وزارت خارجه، شیمون پرز، معاون دایمی نخست‌وزیر، و نخست‌وزیر ـ لوی اشکول ـ ملاقات کرد، و در حالی که برق شادی از چشمانش می‌جهید از این جلسات ملاقات درآمد. گفت: «مقاماتی که در اسرائیل با آنها دیدار داشتم گفتند که کردستان به سوی استقلال پیش می‌رود. من یقین حاصل کردم که اسرائیل نسبت به کُردها نظر مسَاعد دارد، و با آنها احساس همدلی می‌کند.»

وانلی می‌گوید: «بارزانی دلگرم شد، و اطمینان حاصل کرد که اکنون همکاری ایالات متحد امریکا در دسترس است.» اعتقاد و ایمانش به درایت و نفوذ اسرائیل تا به این اندازه بود. سال

پس از آن وانلی با سفارت اسرائیل در ایالات متحد امریکا تماس گرفت، و سفارت او را با یک مؤسسه روابط عمومی در خیابان مادیسن[1] که مناسبات دوستانه با اسرائیل داشت، مربوط کرد. وی در واشینگتن در «باشگاه مطبوعات ملی» سخن راند، و با تعدادی از سناتورها ملاقات کرد. وانلی می‌گوید: «به زودی دریافتم که اسرائیلی‌ها نتوانسته بودند امریکایی‌ها را متقاعد کنند و امریکایی‌ها مایل نبودند خود را درگیر کنند.» قاضی ویلیام او.دوگلاس،[2] که در گذشته با نظر مساعد دربارهٔ کردها نوشته بود، از دیدار با او سر باز زد. وانلی می‌گوید: «همه‌جا با سردی روبه‌رو شدم. اتفاقی نیفتاد.» مقامات وزارت خارجه از پذیرفتنش سرباز زدند، امّا جلسه‌ای ترتیب دادند که در طی آن برای کارشناسانشان سخنرانی کند (این تدبیری بود که وزارت خارجه در طی سه دههٔ بعد از آن به دفعات و به نحو احسن استفاده کرد).

وقتی وانلی جریان را گزارش کرد «بارزانی تعجب کرد و سرخورده شد.» امّا تا رها کردنش در ۱۹۷۵ هرگز اعتقاد و ایمانش را به توانایی اسرائیل در نفوذ بر ایالات متحد امریکا از دست نداد. خواهش بارزانی از مستشاران موساد همیشه این بود: «فقط پچ‌پچی در گوش رئیس‌جمهور امریکا بکنید.» در جریان آخرین‌دیدار از دیدارهای‌متعددش از اسرائیل، که طی‌آن با همهٔ وزرا و فرماندهان‌ارتش اسرائیل دیدار کرد، به‌شیمون‌پرز پیشنهادکرد که اگر دولت سوریه را براندازد کُردها هم دولت عراق را بر خواهند انداخت. وقتی اسرائیلی‌ها پیمان دوستی اتحاد شوروی را با هر دو کشور متذکر شدند و این پیشنهاد را رد کردند بارزانی پاسخ داد: «شما دوگل و نیکسون را بر کنار کردید. دیگر نمی‌توانید مرا گول بزنید.» چیزی این توهّم را از ذهنش دور نمی‌کرد.

در ۱۹۷۲ بخت به بارزانی روی آورد - یا وی خود چنین پنداشت. خانم گلدا مایر، نخست وزیر اسرائیل، در تهران بود و خواستار کمک بیشتر برای کُردها بود - این یک ماه پیش از ملاقات شاه با نیکسون و کی‌سینجر بود، که طی آن شاه نیکسون و کی‌سنجر را متقاعد کرد به این که سیاست امریکا را در خصوص عدم مداخله در جریان کار کُردها کنار بگذارند. کیمچه، رئیس موساد، این تحول را به حساب اسرائیل می‌گذاشت، که او بوده که باعث این تغییر سیاست شده است. امّا این تغییر سیاست واشینگتن تنها به خاطر تأمین رضایت خاطر شخص شاه بود، که از بابت افزایش ارسال اسلحه به عراق، به موجب پیمان دوستی عراق و شوروی،

1- Madison

2- William O.Douglas کوهنورد معروف

نگران بود (و کمک‌های نظامی مؤثری هم که اسرائیل و ایران اخیراً به بارزانی کرده بودند خود بازتاب همین نگرانی بود). و عجب آنکه به رغم افزایش معتنابهی که در همان تابستان در کمک نظامی اسرائیل به کُردها روی داده بود حمایت جدید امریکا و پشتیبانی آشکار ایران از آنها اکنون به زیان نفوذ اسرائیل تمام شد.

برنامهٔ کمک‌های غیرنظامی اسرائیل همچنان ادامه یافت، و بارزانی اغلب با افسران ارتش اسرائیل در تهران مشورت می‌کرد. در طی جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل شایعهٔ گفت و گوهای پراکنده‌ای دربارهٔ گشودن جبههٔ دومی از سوی کُردها به منظور بازداشتن عراق از اعزام واحدهایی برای کمک به سوری‌ها در ارتفاعات جولان، به گوش می‌رسید. تا به امروز روشن نیست که آیا این فکر از ناحیهٔ کُردها عنوان شده بود یا از سوی اسرائیلی‌ها ـکه احتمالش بیشتر است. یکی از دستیاران مهّم بارزانی با قاطعیت اظهار داشته که اسرائیل بود که از کُردها خواست که با گشودن چنین جبهه‌ای «برای عراق ایجاد مزاحمت کنند، امّا بارزانی با این جریان موافق نبود» بویژه پس از این که امریکایی‌ها توصیه کردند که چنین مداخله‌ای صورت نگیرد.

بارزانی بر روی امریکا بیش از اسرائیل حساب می‌کرد. «گزارش پایک» می‌گوید این توصیه را شخص کی‌سینجر کرد، که آن وقت وزیر خارجه بود. کی‌سینجر در خاطراتش جریان را به هر دو صورت عنوان می‌کند: می‌بالد بر این که مانع از گشودن جبههٔ دوم شده، و این که ارزش تماس با کُردها وقتی مسلّم شد که «تنها یک لشکر عراق (برای مشارکت) در جنگ در دسترس بود.» پانزده سال بعد تأیید می‌کند که با برنامهٔ اسرائیلی‌ها از این رو مخالفت کرد که می‌ترسید کردهای سبک اسلحه «اگر کوهستان را رها کنند (در زیر چرخ عناصر زرهی سنگین عراق) خُرد شوند.» و به هر حال از بیم عواقب امر، پس از پایان گرفتن جنگ یوم کیپور،(۱) مایل نبود کمک به بارزانی را افزایش دهد، زیرا این امر (گشودن جبههٔ دوم) مستلزم اقدام به یک تعرض همه جانبه بود. منابع اطلاعاتی اسرائیل نیز بنا بر دلایل و جهات خاص خود تأکید می‌ورزند بر این که این پیشنهاد از سوی خودِ کُردها بوده و اسرائیلی‌ها از این رو با آن مخالفت ورزیده‌اند که نمی‌توانسته‌اند در قبال تلافی‌جویی آتی عراقی‌ها از آنها حمایت کنند.

توضیح این تناقض گویی را شاید بتوان از تأثری دریافت که کی‌سینجر در تل‌آویو حاصل

1- Yom Kippur

کرد: «اسرائیلی‌های تل‌آویو منظورم را درک کردند» امّا اسرائیلی‌هایی که در صحنه ـ یعنی در کردستان ـ بودند با این نقشه موافق بودند. به هر حال، اقدامی صورت نگرفت، و نیروهای عراق مرکب از ۳۰۰۰۰ سرباز و ۶۰ هواپیما و ۴۰۰ تانک به ارتفاعات جولان اعزام شدند. صدام حسین چندان از این بابت نگران بود که اول از شاه قول گرفت که از این موقعیت استفاده نکند. شاه آن وقت گفته بود: «من هیچ نمی‌خواهم که به کُردها انگ مزدوری امریکا و اسرائیل بزنند» امّا با این همه، در ازاء تحمّل اعزام نیروی عراق به سوریه، تجدید روابط سیاسی را بر صدام حسین تحمیل کرد. عراقی‌ها ۱۲۵ سرباز و ۲۱ هواپیما و ۱۸۰ تانک در گولان تلفات دادند.

پس از جنگ، اسرائیل انبوهی از سلاح‌های روسی را برای کُردها فرستاد: توپخانه، موشک‌اندازهای ضدهوایی استره‌لا،[۱] که بر شانه حمل می‌شدند و کارآیی چندانی نداشتند، و سلاح‌های ضد تانک استاگر.[۲]

امّا وقتی مخاصمات بین کُردها و عراق در ۱۹۷۴ از سر گرفته شد موساد در منتهای ناراحتی دریافت که حالا دیگر دنباله رو شاه وامریکا شده است. ایران برای پشتیبانی از کُردها، که در تنگنا افتاده بودند، یک آتشبار توپ ۱۲۰ میلیمتری ساخت شوروی و یک آتشبار ۱۳۰ میلیمتری دیگر به داخل خاک عراق فرستاد ـ آتشبارهای دیگر نیز بعدها از پی اینها آمدند، بعلاوهٔ موشک‌اندازهای راپیر[۳] انگلیسی که در مرز مستقر شدند. امّا اتحاد شوروی عراق را با سلاح‌های بیشتر و مدرن‌تر مجهّز کرده بود ـ از هلیکوپتر گرفته تا هواپیما و تانک. نیروی زرهی عراق به زودی و بطرزی مستمرّ و متداوم کُردها را از دشت‌های اربیل به سوی مواضع کوهستانی راند. وقتی کُردها پل مهمی را که به «درهٔ نفوذناپذیر موسوم به گَلِ علی‌بیگ»[۴] می‌پیوست منفجر کردند، مهندسان عراقی با بولدزر کوهستان را بریدند و راهی برای تانک‌ها گشودند، و یک گروهان تانک تقویت شده از کنار دامنه‌های کوه هورک[۵] به سوی دشت‌های اطراف دیانا و آن سوی آن به پیشروی خود ادامه دادند.[۶] زوی ضمیر،[۷] رئیس موساد، که

1- Strella

2- Stagger

3- Rapier

4- Gall - i - Ali Beg

5- Hurrek

۶- نشان‌های حاکی از خیانت در صفوف پیشمرگ‌ها مشهود بود: ستون زرهی عراق شب هنگام در وقت «مناسب» و محل «مناسب» از کوهستان فرود آمد، و این پیشروی درست هنگامی بود که واحد پیشمرگ تحت

کردستان را از نزدیک می‌شناخت، باز ساگویی را فرستاد؛ ساگویی چون به محل رسید تعجب کرد از این که دید بارزانی و پسرانش در جریان عملیات عراقی‌ها نیستند: ساگویی می‌گوید: «کنترل بر اوضاع را از دست داده بودند.»

جلسه‌ای که با فرماندهان کُرد در غاری نزدیک کوه زوزک[۸] در خارج از رواندز تشکیل داد تأیید کرد که وضع از لحاظ تاکتیکی سخت خطرناک است. با این همه ساگویی کمین‌های متعددی را مسلح به سلاح‌های ضدتانک استاگر و توپ‌های ۱۰۶ بدون عقب‌نشینی ترتیب داد. اسرائیلی‌ها با توجه به این که عراقی‌ها هرگز از جاده خارج نمی‌شدند و زیاد از حمایت توپخانه فاصله نمی‌گرفتند، کمینی را ترتیب دادند که ظرف نیم ساعت صد تانک عراقی را منهدم کرد. کمین‌های دیگر تلفات سنگین‌تری ببار آورد، امّا این بار عراقی‌ها بی‌توجّه به تلفات همچنان پیش می‌آمدند. جنگ‌کنان از زوزک بالا می‌آمدند؛ و زوزک چندین بار طی جنگ‌های شدید و مکرّر دست به دست شد. شدت این جنگ‌ها با آمدن برف کاهش پذیرفت، امّا جنگ پایان نگرفت. عراقی‌ها برای نخستین بار در جنگ با کردها توانستند در زمستان به جنگ در کوهستان ادامه دهند. ساگویی که سخت از این بابت نگران بود به اسرائیل بازگشت تا تدبیری برای این جریان بیندیشد.

هنوز به حلّ این مشکل و تنظیم نقشه‌هایی از برای مقابله با آن مشغول بود که در ششم مارس توافق ایران و عراق در الجزیره اعلام شد. ناگهان به دو گردان و نیم توپخانهٔ ایران و توپ‌های ضدهوایی و واحدهای ایرانی که در عراق مستقر بودند دستور داده شد از مرز بگذرند و به ایران بازگردند. این واحدها در پیش چشم کُردها و اسرائیلی‌ها که مات و مبهوت مانده بودند «وسایلشان را بار کردند، و رفتند.» افسران ایرانی که از گفتن حقیقت امر بیم داشتند این عقب‌نشینی را در مقام تعویضِ نوبتیِ واحدها توجیه کردند. افراد آن عده از گروه موساد که هنوز در کردستان بودند به دستور ساواک وسایلشان را در چند جیپ گذاشتند و بلافاصله محل را ترک کردند. این پایانی تلخ از برای «ماجرا» بود.

شرایط و اوضاع مشکوک عقب نشسته بود: علت عقب‌نشینی دعوایی بود که بین خودشان درگرفته بود، که ساختگی بودن یا نبودن آن معلوم نبود. برای داوری در حل اختلاف به مرکز فرماندهی باز آمده بودند!

7- Zvi Zamir

8- Zozik

در تهران اوری لوبرانی،[1] سفیر خلیق و غیررسمی اسرائیل، که مدت‌ها از عاملان «سیاست حاشیه‌ای» موساد، از اتیوپی تا لبنان بود از «سنگدلی و بی‌احساسی شاه» مات و مبهوت ماند. یکی از مقامات رسمی حکومت شاه اعتراضات اسرائیلی‌ها را به کناری راند و آنها را از این بابت «که احساسات را در سیاست دخالت می‌دهند» شماتت کرد. این مقام معتقد بود که «کمک به اقلیت‌ها را نباید به صورت چیزی دید که غایتش به خود منتهی شود، بلکه باید آن را به چشم وسیله‌ای نگریست برای گرفتن امتیازات مفید از اکثریت» و افزود: «سیاستِ خوب» یعنی قطع کمک در لحظهٔ مناسب برای گرفتن حداکثر امتیاز ـ و این کاری بوده که شاه کرده است. لوبرانی متوجه اشتباه اسرائیل شد که فکر می‌کرد دشمنی تاریخی ایران و اعراب چیزی است استوار و تغییرناپذیر، و اسرائیل را مجاز می‌دارد بر این که کُردها را بدین کار ترغیب کند. وی با ناراحتی دریافت چه بسا هر وقت شاه به مصلحت بداند این سرنوشت گریبانگیر اسرائیل نیز بشود.

امّا می‌گوید: «هرگز دستوری دریافت نداشتم که به جانبداری از کُردها با شاه صحبت کنم، نه حتی در مورد کمک‌های انساندوستانه به سیل پناه‌جویانی که اکنون به ایران سرازیر شده بود.» و می‌افزاید: «بدیهی است در مقام اسرائیلی‌هایی که مستقیماً درگیر در جریان بودیم سخت احساس گناه می‌کردیم.» می‌دانست که صدها کُرد در عراق کشته شده و هزاران نفر را به صحاری بی‌آب و علف جنوب عراق تبعید کرده‌اند. سالها بعد گفت: «اگر اسرائیل به عوض یک کشور ۴/۵ میلیون‌نفری یک کشور ۲۵ میلیونی بود آن وقت جور دیگری صحبت کرده بودیم.» و دستش را روی میز کوفت. امّا این استدلالی بود که برای ارضای دل خود عنوان می‌کرد. اسرائیل هر ادعایی هم که داشت و با اینکه خود را «چهارمین قدرت نظامی جهان» می‌شمرد هرگز بجز یک کشور کوچک منطقه‌ای نبود و نمی‌توانست قدرت ماندگاری را بدور از پایگاه مدیترانه‌ای خود امتداد دهد، و از همان آغاز به این جهت بود که شاه او را به درگیری در جریان کردستان ترغیب کرد: می‌دانست که اسرائیلی‌ها از خیلی جهات زیر دِینْ او هستند و قادر نیستند با او به مخالفت برخیزند.

سال پس از آن، آن‌گاه که لوبرانی در جزیرهٔ کیش با شاه تنها مانده بود، چون حال و هوای

1- Uri Lubrani

رسمی ملاقات قدری تخفیف پذیرفت، از شاه پرسید که این اتحاد «بالفعل» با اسرائیل را به چه منظور دنبال می‌کند؟ شاه گفت که اسرائیل چون آهن ربایی است که نفرت و نیروی عرب‌ها را به خود می‌کشد،و به این جهت برای او مفید است؛ این امر به ایران فرصت و امکان این را می‌دهد که برای مقابله با اعراب، و نزدیک کردن تل‌آویو به واشینگتن آمادگی پیدا کند، و این خود برای توضیح مواضع ایران برای امریکایی‌ها و ادراک مواضع خودشان سودمند است. وی هیچ‌جا سخنی از کُردها به میان نیاورد، که مسلماً برای او در این آمادگی اغتنام وقت و فرصت کرده بودند.

مقامات بالای کُرد مدعی هستند که دور و بری‌های بارزانی از ملاقات‌های وزرای خارجهٔ ایران و عراق در اواسط سال ۱۹۷۴ که به رفع موانع مساعدت کرد اطلاع داشتند، امّا می‌گویند هیچ نمی‌دانستند که این اتفاق به این زودی خواهد افتاد. با این همه، کُردها می‌گویند که بویژه از اسرائیل عصبانی بودند که آنها را از ملاقات الجزیره آگاه نکرده بود، زیرا موساد بطور قطع پیشاپیش از جریان اطلاع داشته ... و این همان توهّمی بود که دربارهٔ اسرائیلی‌ها داشتند و آنها را واقف بر همه چیز می‌دانستند. امّا مورخان اسرائیلی با این نظر موافق نیستند، و می‌گویند اسرائیلی‌ها هم مثل هر کس دیگر می‌توانند «کودن» باشند. مگر خودِ همین دولت اسرائیل نبود که در ۱۹۷۳ نشان‌های آشکار بروز جنگ را می‌دید و با این همه در تعرض هماهنگ شدهٔ مصر و سوریه آن‌طور غافلگیر شد؟

کیمچه هر گونه «پیش اخطاری» را از جانب شاه به اسرائیل، در مورد معاملهٔ الجزیره، انکار می‌کند؛ امّا یک مورّخ اسرائیلی که اتحاد کُردها و اسرائیل را بررسی کرده در مورد بی‌گناهی و بی‌اطلاعی دولت اسرائیل اظهار شک و تردید می‌کند. با توجه به علاقهٔ مستمّر اسرائیل به تضعیف عراق، در صورتی که جنگ پایان می‌پذیرفت، اسرائیل بی‌گمان در این ماجرا چیزهای بسیاری را از دست می‌داد و در مقابل چیزی هم به دست نمی‌آورد، زیرا وقتی جنگ پایان می‌گرفت عراق آزادمی‌بود ارتشش را برای مقابله با او به سوی غرب به حرکت در آورد. همان وقت جوزف کرافت،[1] مقاله‌نویس امریکایی که به کی‌سینجر نزدیک بود در مقاله‌ای همین طرز فکر را منعکس کرد: وی در این مقاله توافق الجزیره را در مقام «ضربه‌ای بر ایالات

1- Joseph Kraft

متحد امریکا» حامی عمدهٔ اسرائیل تلقی کرد.

بعدها اوری لوبرانی اظهار داشت که «نمی‌تواند به یقین بگوید که حرف کُردها را در این باره که گناه توافق الجزیره را بر دوش متحدان بی‌ثباتشان می‌اندازند چه اندازه باید باور کرد.» وی نکته‌ای را عنوان کرد: کار جنگ بد پیش می‌رفت، و عراق به شاه یک پیروزی دیپلماتیک را پیشنهاد می‌کرد که فارغ از خطر درگیری بیشتر نظامی در جریانی بود که به باتلاق شبیه بود. امّا بارزانی هرگز اسرائیل را از این بابت نبخشید. ملامصطفی تا لحظهٔ مرگ، هرگاه که از پیوندش با اسرائیل سخن به میان می‌آمد موضوع صحبت را عوض می‌کرد.

پسرش، مسعود، از این هم صریح‌تر بود. در اکتبر ۱۹۹۱ وقتی در جریان دیداری از کردستان به او گفتم که قریباً به اسرائیل می‌روم به این امید که با کارکنان با سابقهٔ موساد صحبت کنم، این مرد که مبادی آداب‌ترین و خویشتندارترین مرد کُرد است ناگهان برافروخت، گفت که هرگز نمی‌خواهد دربارهٔ اسرائیلی‌ها با من صحبت کند ـ از شدت خشم می‌جوشید. گفت که به عنوان یک بارزانی معتقد است که پیوند با اسرائیل پدرش، قبیله‌اش، خانواده‌اش، حزبش و همهٔ کُردهای عراق را به راهی کشید که به فاجعه انجامید. نابفرجامی ارتباط با قدرت‌های بیگانه که یک وقت بسیار قابل اعتماد می‌نمود خشمی دیرپا و ماندگار از خود بجا گذاشته بود.(۱) موجّه یا ناموجّه، کُردها به خود قبولانده‌اند که اگر بواسطهٔ پیوند اولیهٔ بارزانی با اسرائیل نبود این اندازه خوش‌خیال نمی‌بودند که با شاه و واشینگتن وارد یک همکاری تمام عیار بشوند.

با این حال در اسرائیل پشتیبانی بی‌شائبهٔ عامّه از آرمان کُرد همچنان بردوام است. در بهار سال ۱۹۹۱ وقتی کُردها علیه صدام حسین بپا خاستند اسرائیلی‌های کُرد تبار در بیرون از ساختمان‌های دولتی اجتماع کردند و از اسحاق شامیر، نخست وزیر، درخواست کمک کردند؛ کمک‌های انساندوستانه ارسال شد، هر چند سیاست «واقع‌بینانه»(۲) پیروز شد. حتی ویلیام سافایر، مقاله‌نویس **نیویورک تایمز** که بی‌هیچ قید و شرطی از اسرائیل حمایت می‌کند، اسرائیل را به خاطر بی‌اعتنایی به مصیبت کُردها «بر اساس این نگرانی خودبینانه که استقلال کُرد ممکن

۱ـ امّا در ۱۹۹۲ در گفت و گو با کامران قره‌داغی (از الحیات) اظهار داشت که خودداریش از مذاکره با اسرائیل آنقدر که ناشی از مخالفت اعراب عضو کنگرهٔ عراق، یعنی اوپوزیسیون ضد صدام است، مربوط به گذشته نیست.

2- Realpolitik

است من غیرمستقیم فلسطین را به سوی استقلال سوق دهد» سخت سرزنش کرد.

همان‌طور که هر عامل اطلاعاتی کارکشته‌ای می‌داند، اعتقادات تزلزل‌ناپذیر، انتظارات فوق‌العاده، و بدگویی اغلب بهای اجتناب‌ناپذیر عملیات پنهانی است که در کشورهای جهان سوم انجام می‌گیرند. این جریان در مواردی که قدرتی عمده با مردمی مستمند و پامال ستم، نظیر کُردها، طرف معامله است امری است عادی و معمولی. ویلیام کُلبی، که در زمان رها کردن کُردها رئیس «سیا» بود، چندین سال بعد به من اظهار داشت «هرچه بیشتر درگیر جریان می‌شوی، درگیری عاطفی بویژه در میان عوامل فعّال در صحنه بیشتر می‌شود.»[1] کُلبی که خود یکی از کارشناسان ورزیدهٔ امور آسیا است در این مقام می‌دانست از چه سخن می‌دارد. برای اسرائیل یک ناراحتی دیگر هم بود: پس از ۱۹۷۵ لوبرانی گفت: «مردم سادهٔ منطقه ـ کُردها، ایرانی‌ها، و بسیاری از مردم دیگر ـ فکر می‌کردند که یهودی هر کاری را به خاطر پول می‌کند.» ـ که به نظر او این جریان معطوف به توصیفی بود که در «میثاق مشایخ صهیون»[2] آمده بود، که تراکت ضدیهودی معروفی است که پلیس روسیهٔ تزاری در آغاز این قرن جعل کرده بود.

۱- مناسبات «سیا» با کردهای عراق سالها چون روحی بیقرار روابط و مناسبات بین ایالات متحد امریکا و ایران را عرصهٔ جولان ساخت. بلافاصله پس از سقوط شاه ری‌کیو (Ray Cave)، رئیس پیشین «سیا»ی پایگاه تهران به خدمت فرا خوانده شد تا مذاکراتی با دولت جدید ایران انجام دهد، که از وجود پیوندهای احتمالی اسرائیل و کردهای ایران واهمه داشت. «کیو» گفت که تا آنجا که او می‌داند ارتباطی وجود نداشت.

2- Protocols of the Elders of Zion

فصل ۸

علی شیمیایی

آنچه برای پیروزی شرّ مورد نیاز است این است که آدم‌های خوب دست روی دست بگذارند و کاری نکنند.

ادموند برک[۱]

در تابستان ۱۹۹۴ سیمون وایزنتال[۲] با همان صبر و حوصلهٔ آمیخته به خوش خُلقی که از تنها دیدارمان در بیش از یک ربع قرن پیش بیاد داشتم به سخنانم گوش فراداد. در سال ۱۹۶۸، آن‌گاه که نخستین بار در وین به دفترکار این مردِ خستگی‌ناپذیری رسیدم که نازی‌هایی را رَدیابی می‌کرد که در جریان «راه‌حل نهایی هیتلر برای مسألهٔ یهود» مسئولیت داشتند، خبرنگار **نیویورک تایمز** در ورشو بودم. آشنائیی با شیاطین اروپای شرقی نداشتم، و در مورد آنچه به نظرم چیزی چون یک جریان سوررئالیستی در عرصهٔ یهودآزاری[۳] در کشوری می‌رسید که پس از تالان[۴]های مکرّر هیتلر عملاً از وجود یهودیان پاک شده بود، نیاز به راهنمایی داشتم. آن سال کشمکش در درون «حزب سالاران»[۵] کشور کمونیستی لهستان شدت گرفته بود. وایزنتال با صبر و حوصله اطلاعات مفصلی را در اختیارم گذاشت.

آن وقت من به وین بازگشته بودم تا با راهنمایی او راز این کیفر وحشتناکی را که صدام حسین بر کردهای عراق اعمال کرده بود کشف کنم. رنج این مردم به مراتب بدتر از رنج

1- Edmund Burke

2- Simon Wiesenthal

3- Anti - Semitism

۴- غارت توأم با قتل و تجاوز

5- Nomenklatura

«شدرک، و میشک و عبدنغو»یی[۱] بود که در «عهد عتیق» توصیف شده بود. این سه تن را به فرمان نبوکد نصر در «تون» آتش افگندند (که گفته می‌شود چاله‌های قطرانی همین حوزه‌های نفتی جدید کرکوک کردستان بوده است). این بزرگان عهد عتیق سرانجام نجات یافتند ـ امّا برای کردها که معروض سلاح‌های شیمیایی و تبعید و نابودی کامل روستاها واقع شدند، نجاتی در کار نبود. دهها هزار تن بی‌محاکمه و چند و چون اعدام شدند، و مورد تعدّی و شقاوتی واقع شدند که صدام متهم است به این که این شقاوت‌ها را تا به حدّ یک هنر ظریفه ارتقاء داده است.[۲] امیدوار بودم وایزنتال به ادراک خاصی از این معنا دست یافته باشد که چه باعث شده و چه چیز دیکتاتوری‌های امروزی، خواه آلمانی یا شرقی را برمی‌انگیزد که برای اِعمال چنین رنج‌های وحشتناکی برنامه بریزند و برنامه را اجرا کنند، و چنین بایگانی و اسناد دقیق و کاملی در این باره ایجاد کنند، و متدلوژی‌های کشتارِ جمعی را ابداع کنند ـ و سرانجام این که چه گونه است که بیشتر مردم جهان نسبت به این توّحش بی‌اعتنا می‌مانند ـ در حقیقت سررشته و سرِ نخی به ادراک وقایعی می‌جستم که دنیا اجازهٔ وقوعشان را داده بود، و می‌خواستم بدانم چرا؟ من هیچ نمی‌دانستم که آیا وایزنتال اصولاً علاقه‌ای به این جریان کُردها دارد، و چیزی از سرنوشتشان می‌داند یا نه. امّا وی با خبرنگاران بسیار ملایم و مهربان بود، بنابراین زیاد مقیّد پرسش‌هایی نبودم که شاید به نظرش ابلهانه بیایند. آنقدر مسائل گنگ و لاینحل داشتم که احساس ناراحتی چندانی نکنم از این بابت که ممکن است ناراحتش کنم: پیش خودم می‌گفتم مردی که عمری را دراین راه گذرانده که وقایع مربوط به کشتار به انبوه و ماشینی قرن را به شیوه‌ای مستند و به ترتیب توالی زمانی ثبت و ضبط کند احتمالاً باید پاسخ‌هایی برای این

۱- نبوکدنصر با خشم و غضب فرمود تا شَدرَک و میشکَ و عبدنغو را حاضر کنند ... فرمود تاتون را هفت چندان زیادتر از عادتش بتابند ... و فرمود شدرک و میشک و عبدنغو را ببندند و در تونِ آتش ملتهب بیندازند ... کتاب دانیال نبی، باب سوم.

۲- «در عراق اعدام‌های غیرقانونی تا به حدّ یک هنر ظریفه توسعه و تکامل یافته است. شیوه‌های کار عبارت بودند ازکابرد سلاح‌های شیمیایی علیه مردم غیرنظامی؛ اعدام‌های دستجمعی توسط جوخه‌های اعدام؛ زنده به گور کردن، و بستن وزنه به پای قربانیان و آنها را در رودخانه افکندن؛ خون گرفتن از قربانیان؛ مسموم کردن قربانیان با سمّ «تالیوم» (که ماده‌ای است که به عنوان مرگ موش بکار می‌رود)، و سایر سموم؛ تیرباران، و مرگ در اثر سوانح رانندگی یا هلیکوپتر. افزون بر اینها هزاران تن در زندان‌ها در شرایط و احوال نامعلوم در اثر شکنجه جان باخته‌اند ـ مرگ در اثر ناپدید شدن و قتل‌های سیاسی: جزوهٔ تحت عنوان «بحران حقوق بشر در سالهای ۱۹۹۰ ـ عفو بین‌الملل، ۱۹۹۴)».

جریان داشته باشد، هر چند که به صورت ظاهر حجم و میزان کارآیی آن کشتار قابل مقایسه با این کشتار اخیر نباشد.

با این همه در عنوان کردن مطلب احتیاط می‌کردم. چندین ده سال تهیهٔ گزارش‌های خبری دربارهٔ جنگ‌های افریقا و آسیا و خاورمیانه و موارد نقض حقوق بشر در این مناطق، و متّهم کردن کشورها به این تعدیّات و حتی کشتار به انبوه، و موارد نسل‌کشی، مرا در این زمینه محتاط کرده بود. این همانندی‌ها تفاوت عمده و اساسی دو جریان را از نظر دور می‌داشت: یهودیان اروپا مرتکب اعمال تجاوزآمیز آشکاری نشده بودند؛ آنها هرگز علیه مخالفان خود دست به اسلحه نبرده بودند، مسلماً عملی هم انجام نداده بودند که قابل مقایسه با شورش‌های مکرّری باشد که در تاریخ کُردها، یا حتی ارمنی‌ها می‌بینیم، که اقدامات ضدعثمانی‌شان در طی جنگ جهانی اول نخستین «نسل‌کشی» را در سدهٔ کنونی به راه انداخت. البته کُردها خود در قتل عام بیش از یک میلیون ارمنی بی‌گناه نبودند: مشارکتشان در کشتار ارمنی‌های ترکیه، خواه در مقام فردی یا به صورت قبیله‌ای، یا اعضای سوار نظام حمیدیه (که به شیوهٔ قزاقان تزار روس سازمان یافته بود) تاریخ کُرد را کدر و تار می‌کرد. با این همه، پژوهش‌های وسیعی که توسط کمیتهٔ روابط خارجی سنای امریکا و سازمان «عفو بین‌الملل» و «دیدبان حقوق بشر» و سایر سازمان‌ها و خودِ کردها به عمل آمده نشان می‌دهد که صدام حسین متهم به اِعمال سیاست «نسل‌کشی»[1]ای است که کنوانسیون سال ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد آن را به این صورت تعریف می‌کند: «قصد به انهدام بخشی یا کلّ گروه‌های ملی یا مذهبی و اخلاقی».

در این مورد ناراحتی‌ام بی‌مورد بود: و ایزنتال ابداً از این پرسش‌ها تعجب نکرد. کاشف که به عمل آمد معلوم شد پیش از من دانشجویان کُرد به دیدارش آمده‌اند: آنها از او برای دریافت این مطلب که رنج و عذاب کُردها چه محلی در سلسله وقایع شوم این سده دارند از او یاری خواسته بودند. به نظر این وقایع‌نگاری که شیوه‌های نسل‌کشی نازی‌ها را پی‌گرفته بود نمونه و سرمشق هیتلر در آن کشتار همگانی، انکزیسیونِ[2] اسپانیا بود. به عقیده وایزنتال تنها تکاملی

1- Genocide

۲- Inquisition: محکمه‌ای که کارش «دادرسی» مردمان از دین برگشته یا رافضی، و به کیفر رساندن آنها بود (سدهٔ چهاردهم میلادی) ـ دستگاه تفتیش عقاید.

که در این عرصه صورت گرفته و اشکلک‌های «منقّش کل»[1] را به کوره‌های آدم‌سوزی آشویتس[2] بدل کرده تکاملی است تکنولوژیک. گفت: «اگر دستگاه تفتیش»[3] این وسایل صنعتی جدید در اختیار داشت هیچ یهودیی در اسپانیای سدهٔ پانزدهم زنده نمی‌ماند.»

ظاهراً در عراق عوامل دیگری هم در کار بودند. امّا تنها هیتلر نبود که از «انکیزیسیون» اسپانیا الهام گرفته بود. هنری مورگنتاوِ[4] پدر که در جریان کشتار ارامنه در ۱۹۱۵ سفیر امریکا در دربار عثمانی بود از بدری بیگ رئیس پلیس قسطنطنیه نقل می‌کند که به او گفت دولت «گزارش‌های انکیزیسیون» اسپانیا و سایر متون مربوط به شکنجه و آزار را به دقت مطالعه کرده و شیوه‌های مکشوفهٔ آنها را مورد استفاده قرار داده است.» از نظر وایزنتال هیتلر این دایره را کامل کرده بود. یهودآزاری[5] وی ریشه‌های عمیق در اصول و مبانی کاتولیکی، بویژه انکیزیسیون داشت، و هیتلر خود به دیْنی که در این زمینه به ترک‌ها دارد آشکارا اعتراف می‌کند. (بی‌گمان انهدام زاهدان البی،[6] در جنوب غرب فرانسه، بر دست سیمون دومونفور[7] در سدهٔ سیزدهم و به درخواست رُم نیز حتی شاهد قدیم‌تری در این زمینه است.) هیتلر در آستانهٔ جنگ جهانی دوم در اوت ۱۹۳۹ به ژنرال‌های عالیرتبه‌اش دستور داد به لهستان یورش برند: «همهٔ مردان و زنان و کودکان لهستانی نژاد را بی‌هیچ رحم و شفقتی نابود کنید ـ امروز چه کسی از نابودی ارامنه حرف می‌زند؟»

هیتلر و صدام حسین علاقهٔ عجیبی هم به مستند کردن «دستکار»شان داشتند، و نیز اعتقاد به این که با ایمنی کامل می‌توانند بکارشان ادامه دهند. وایزنتال گفت: «نازی‌ها این سوابق را به این علّت نگه داشتند که فکر می‌کردند قسر از معرکه خواهند جست. اینها به این عملی که می‌کردند می‌بالیدند.» آلمانی‌ها مردمی بسیار دقیق بودند و اوامر را بی‌چون و چرا اجرا می‌کردند. گفت: «از فکر هیچ آلمانی نمی‌گذشت که بتواند با هیتلر به مخالفت برخیزد.» چون و چرایی در کار نبود. این گفته را با اشاره به تمایلی از او درکشیدم که دستگاه‌های رقیب امنیتی

1- Torquemada

۲- Auschuitz: شهرکی در لهستان، که کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر در آن فعّال بود.

3- Inquisition

4- Henry Morgenthau

5- Antisemitism

6- Albigensian Hermetics

7- Simon de Monfort

حکومت صدام حسین را در مستند کردن اعمال وحشتناک خود و حفظِ سوابق و مدارک مربوط به این اعمال دهشت‌انگیز از یکدیگر متمایز می‌نمود. این دستگاه‌ها که به مدارک نوشته و مستند و عکس و نظایر آنها خرسند نبودند، اطلاعات محرمانهٔ کامپیوتری و نوار ضبط صوت ویدئویی از کرده‌های خود نگه می‌داشتند. وقتی گفتم که «اشتاسی»[۱] ـ پلیس مخفی کشور کمونیستی آلمان شرقی ـ سالهای سال با در اختیار قرار دادن «وسایل فنی»، همتای خود، یعنی پلیس مخفی عراق را یاری می‌کرده است، وایزنتال با قیافه‌ای که نشان می‌داد از جریان آگاه است آه کشید.

رژیم عراق به اندازه‌ای به خود اطمینان داشت که ظاهراً هیچ فکر این را نمی‌کرد که این مدارک و اسناد متهم‌کننده روزی به دست قربانیانش بیفتد. جدا از هر چیز دیگر، این مدارک و اسناد به ادراک بیشتر وایزنتال در زمینهٔ همگامی با تکنولوژی جدید وزن و اعتبار بیشتری می‌بخشید.

برداشت‌ها و نظریات وایزنتال اگرچه فوق‌العاده مفید بود لیکن «ظرافت»های دستگاه صدام حسین خاصّه‌ای داشت مخصوص به خاورمیانه که از نظر وی دور مانده بود. نواری ویدیویی بویژه سخت مایهٔ اشتغال و ناراحتی خاطرم شده بود: در روزی برفی در صلاح‌الدین، مقرّ حزب دموکرات کردستان، باهشیار زیباری گفت و گو می‌کردیم، که از این نوار نام به میان آورد. فوریهٔ ۱۹۹۲ بود، و او شرح می‌داد که صدام حسین با کُردها چه کرده است. به برکتِ بارشِ برف از مراجعهٔ پیاپی دیدارکنندگان خبری نبود و زیباری دست کم برای یک بار وقت داشت که عملیات پلیس مخفی عراق را با سند به من نشان دهد. تازه داشت از خانواده‌اش می‌گفت،[۲] پیش از این که صدام حسین به ایران حمله کند و آتش جنگ هشت سالهٔ ایران و عراق را برافروزد، سه برادر زیباری در موصل که دژ نظامی عراق بود زندگی می‌کردند. این برادرها در سیاست‌های ملّی درگیر نبودند (اگر بودند در موصل نمی‌ماندند)، امّا هشیار خود به

1- Stasi

۲- بارزانی‌های ملی‌گرا و زیباری‌های جاش دشمنان سنتی یکدیگر بودند و به رغم ازدواج ملامصطفی بارزانی با دختر رئیس زیباری‌ها ـ ازدواجی که مراد از آن پایان دادن به کشمکش‌ها بود ـ همچنان دشمنان یکدیگرند. این ازدواج بسیار سعادتمند بود و از آن مسعود بارزانی ببار آمد. هشیار زیباری در این میان استثنایی است: وی از همکاران نزدیک مسعود بارزانی است.

تازگی به یکی از همکاران نزدیک مسعود بارزانی بدل شده بود.

همین همکاری سرنوشت برادران را رقم زد. برادرها پیام‌های یکسانی از پلیس مخفی دریافت داشتند: هشیار باید از همکاری با حزب دموکرات کردستان دست بکشد. برادرها اعتراض کردند، گفتند که شهروندانی مطیع و پیرو قانون‌اند، و تماسی با برادرشان ندارند، دیگر چه رسد به این که حکم و اختیاری بر او داشته باشند. پلیس مخفی یکی از برادران را احضار کرد، و به اصرار لیوانی آب پرتقال به او تعارف کرد ـ و او نوشید؛ امّا بعد معلوم شد آلوده به تالیوم[۱] بوده، که سمی است که به عنوان مرگ موش از آن استفاده می‌شود. به هیچ پزشک عراقی اجازه داده نشد او را معالجه کند، امّا پزشکی وابسته به حزب دموکرات کردستان پنهانی او را از مرگ نجات داد. وقتی بهبود یافت پلیس مخفی باز او را احضار کرد، و پرستاری را خواست و سم مهلکی را به او تزریق کرد... بعدها دو برادر را با هم احضار کرد؛ آنها را از بابت فعالیت‌های هشیار در حزب دموکرات کردستان سرزنش کرد؛ برادرها به اتفاق با اتوموبیل به خانه رفتند و ضمن راه در «تصادفی» هر دو کشته شدند.

سپس هشیار به داستان نواری ویدیویی پرداخت که در طی آن یک هفتهٔ کوتاهی که در ۱۹۹۱ کرکوک در اشغال کردها بود در جریان حمله به خانهٔ یکی از فرماندهان عالیرتبهٔ عراق به دست یکی از پیشمرگه‌ها افتاده بود. نوار ویدیوئی مراسم اعدامی را نشان می‌داد که در حضور کادرهای مهّم حزب بعث و سایر مقامات رژیم، و جمعیت زیادی که ابراز احساسات می‌کردند اجرا می‌شد. ابتدا جوخهٔ آتش به روی پنج اعدامی کُرد که آنها را به تیرک‌هایی بسته و چشمانشان را با سربندهای خودشان بسته بودند آتش گشود، سپس با این که کردها مرده بودند شلیک با سلاح‌های آ ک ـ ۴۷ اس به مدتی دراز ادامه یافت. پس از آن افسری با گام‌های شمرده به سوی جنازه‌ها رفت و با سلاح کمری تیرهای خلاص را (به شقیقه‌هاشان) شلیک کرد. چیزی که مایهٔ تعجب بیشتر من شد افسر دومی بود که از پی افسر اولی رفت، او گلوله‌هایی به اجساد شلیک کرد. نوار ناگهان پایان پذیرفت، امّا معلوم بود که افسرها همه یکی پس از دیگری رفته و این عمل را تکرار کرده‌اند.

1- Thallium

این تکرار جریانی را به ذهنم متبادر کرد که فریا استارک،[1] این خانم انگلیسی که در امور منطقه بسیار خبره است، وصف می‌کند. این توصیف مربوط به اعدام نوری سعید، نخست‌وزیر، در جریان انقلاب سال ۱۹۵۸ عراق است که به حکومت سلطنتی مورد حمایت بریتانیا پایان داد. نوری پاشا کوشید در لباس زنانه از معرکه بگریزد، امّا مردم او را گرفتند و کشتند. شب پس از آن دشمنانش چهارده جنازه را از زیر خاک درآوردند، تا سرانجام او را یافتند؛ آنگاه رانندگان وسایط نقلیه را مجبور کردند به دفعات از روی لاشه‌اش بگذرند. استارک که از دوستان نزدیک نوری سعید بود به توحّشی اشاره می‌کند که «عراق در طی تاریخ طولانی خود بواسطهٔ آن انگشت‌نما بوده.» این خانم «بر نوسان آونگ دیرینه و آشنای کشتاری تأمل می‌کند که از دیرباز از «روزی که علی، داماد پیامبر اسلام و خلیفهٔ چهارم مسلمانان در کوفه به ضرب شمشیر کشته شد (۶۶۱ میلادی)، و یحتمل مدت‌ها پیش از آن، طرح و الگوی کار را شکل داده است. حتی کشتار خانوادهٔ پیامبر اسلام نیز در این سرزمین چیز تازه‌ای نیست.»

امّا آیا بجز این عمل وحشت‌انگیزی که در نوار ویدیوئی تکرار می‌شد چیز دیگری هم بود که من در نمی‌یافتم؟ چرا باید پیاپی به جسدهای بیجان شلیک کرد؟ شنیده بودم که پلیس مخفی پیش از ترخیص جنازه‌ها و سپردنشان به خانواده‌ها پول گلوله‌های مصرف شده (و هزینهٔ تهیهٔ تابوت و وسیلهٔ حمل و نقل) را از بازماندگان می‌گیرد. یعنی مسألهٔ گرفتن باج سبیل پس از مرگ در کار است! هشیار به این بُهت و سراسیمگی من خندید. آنچه برای من فوق‌العاده عجیب بود همگامی کامل عراقی‌ها با این شیوهٔ حکومت صدام حسین بود. همه از جریان تصفیهٔ مقامات بالای حزب بعث که پس از بدست گرفتن قدرت از سوی او در ۱۹۷۹ روی داد اطلاع داشتند: صدام چندین صد نفر از مقامات بعث را برای استماع سخنان یکی از شرکت‌کنندگان در توطئهٔ کودتایی که بنا بوده انجام شود و قدرت را به دست گیرد به سالن کنفرانس دعوت کرد. با ذکر نام هر یک از توطئه کنندگان صدام حسین در حالی که اشک می‌ریخت دستور می‌داد شخص مزبور را در میان هلهله و ابراز احساسات حضّار از سالن کنفرانس بیرون ببرند. گاردها متهم را بیرون می‌بردند. آنگاه صدام کلیهٔ وزیران و مقامات

1- Freya Stark

عالیرتبه و بازماندهٔ حزب را واداشت به این که به جوخهٔ آتش که مأمور اعدام محکومین بود بپیوندند (و به آنها شلیک کنند).

این عمل شکلِ کثیفی از دامن آلودن و آلودن همکاران به ماجرا بود ـ الگویی بود که در تمام سطوح زنجیرهٔ فرماندهی تکرار می‌شد: از کمترین عضو پلیس مخفی گرفته تا مقامات بالا، همه در مسئولیت اعدام‌ها سهیم بودند. به این نحو وفاداری به صدام حسین و خدمت به او بالاجبار تأمین و تضمین می‌شد. به این ترتیب این فیلم ویدیوئی که به نظر من غریب آمده بود در واقع سندی بود که نشان می‌داد دستور اجرا شده است، و هیچ مقام بالایی نمی‌توانست در وفاداری اشخاص درگیر در ماجرا و کارآیی‌شان تردید کند. این نوارهای ویدیوئی و نوارهای عادی، که عملیات رژیم را به وحشتناک‌ترین وجه ارائه می‌کردند، در ترساندن کسانی هم که در اِعمال وحشت شور و شوق کم‌تری بروز می‌دادند بسیار سودمند بودند.

رژیم از این واقعهٔ سال ۱۹۷۹ نسخه‌هایی تهیه کرد و آنها را به بینندگان دستچین شدهٔ عراق، از آن جمله جاش‌های کُرد و حزبی‌های عرب و کُرد و سایر مقامات رسمی نشان داد. این ابزارهای عبرت‌آموز با شیوه‌های دیگری که حکومت حزب بعث ابداع کرده بود با هم ترکیب می‌شدند و همه با هم نظام استبداد مطلق‌العنانی را می‌ساختند که به صدام حسین و خانوادهٔ او امکان می‌داد بنام اقلیّت عرب سنی مذهب و متمرکز در شهرهای دجله و فرات نظیر تکریت، زادگاه خودِ صدام، بر عراق حکومت کنند. جنگ با ایران این تمایل به خشونت و بیدادگری را که دیری بود در وجودش جا افتاده بود تقویت کرد. وسایلی که برای ابراز خشونت برگزید خشن‌تر و وحشتناک‌تر شدند، تا سرانجام برای تصفیه حساب قابلِ قبول با دشمنان به گازهای مسموم‌کننده و انهدام کامل روی‌بُرد ـ آن هم نه تنها در مقابله با دشمنان خارجی بلکه با مردمی که چون خودش عراقی بودند.

گرایش صدام حسین به استفاده از خشونتِ باز هم بیشتر قاعدتاً نباید برای کُردها چیز غافلگیر کننده‌ای بوده باشد. دشمنی و کینه‌اش با آنها بیش از دو دهه سابقه داشت؛ وی تصمیم خود را به تصفیه حساب با آنها هرگز از کسی پنهان نداشت. درک و دریافت مقاصد و نیّات پیشتر حزب بعث در پیوند با کُردها چیزی است که شخص را ناگزیر از جانب‌گیری می‌کند، و بهتر است بحث در این باره را به تاریخ‌نویسان بازگذاشت؛ دشمنانش به سابقهٔ پیوسته‌ای اشاره

می‌کنند که در سرکوب و متلاشی کردن سایر احزاب دنبال کرده است، امّا مدافعان رژیم می‌گویند که حزب بعث بلافاصله پس از بازگشت به قدرت در ۱۹۶۸ صمیمانه مصمم بود کُردها را در قدرت سیاسی و عواید نفت سهیم گرداند و آن‌زمان برای کشوری که در اثر یک دهه تلاطمات بلاانقطاع ناشی از انقلاب و سقوط خاندان هاشمی پاک از رمق افتاده بود سازش همهٔ مردم عراق اعمّ از اعراب شیعه و عرب‌های سنی مذهب و کُردها معقول و منطقی می‌نمود. مدافعان رژیم معتقدند که تمایلات کُردها به جهت اتحاد با بیگانگان ـ بویژه ایران و اسرائیل در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ ـ حسن تشخیصشان را از مجرای درست منحرف کرد و موجب شد توقعات خود را به نحو نامتعادلی بالا ببرند و سرانجام بعث را متقاعد سازند به این که به جای وصول به تفاهم با ناسیونالیسم کُرد در درون یک عراق متحد، به سرکوب آن اقدام کند.

به هر حال، صدام حسین هرگز فراموش نکرد که در سال ۱۹۷۰ حزبش به اندازه‌ای ضعیف بود که وی ناگزیر به انجام مذاکره و معامله‌ای با کُردها شد که منجر به اعطای یک خودمختاری وسیع شد. نبودِ توافق و تفاهم در امور عراق ـ و سایر جاهای خاورمیانه ـ به حدّی است که چنانکه دیدیم دولت عراق هرگز صمیمانه و صادقانه در صدد بر نیامد که قرارداد را به مورد اجرا بگذارد. در عوض همین که رژیم نیرو گرفت صدام حسین از مقررات قرارداد عدول کرد، و کوشید دعاوی کُردها را بر سرزمین‌هایی که به حق از آنِ خود می‌دانستند از قوّت و اعتبار بیفکند. با این همه شیوه‌ها و اسلوب‌های کارش ـ یعنی سوء قصد به جان اشخاص و تخریب روستاها، و تبعیدهای دسته‌جمعی به جنوب ـ همه در محدودهٔ سنت‌های خشنی بود که عراق جدید از حکومت عثمانی به ارث برده بود.

در ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۱ در توطئه‌ای که به «توطئه انفجار ملاها» معروف شد کوشش دیگری برای کشتن بارزانی به عمل آمد. رژیم از هیأتی از روحانیان شیعه و سنی که در نظر داشتند از بارزانی دیدار کنند خواست که نظریاتش را جویا شوند و به گردن تعدادی از آنها گذاشت که برای ضبط دقیق سخنانش ضبط صوت‌هایی در زیر شال کمرشان ببندند. امّا بی‌علم و اطلاع آنها ضبط صوت‌ها را از مواد منفجره انباشت. پلیس مخفی بدرستی حساب کرده بود که احترام خاصی که بارزانی برای روحانیّت قائل است مانع از آن خواهد بود که محافظانش از آنها بازرسی بدنی کنند. همین که ملاقات آغاز شد عواملی که در نقش رانندگان هیأت عمل

می‌کردند در اتوموبیل‌های خود کلید انفجار را زدند. روحانیان به آفریدگار خود پیوستند، و تکه‌هایی از گوشت تنشان چندین روز بر سقف اتاق ماند. بارزانی به برکت حضور خدمتکاری که چای را جلوش می‌گذاشت جان سالم از معرکه بدر برد: تنِ خدمتکار، شدت موج انفجار را گرفته بود. محافظان بارزانی در آن سراسیمگی، و با این تصوّر که رهبرشان کشته شده دست به کشتار روحانیان و ملازمانی گشودند که از انفجار جان بدر برده بودند. آن طور که سوراخ گلوله‌ها بر درِ دستشویی نشان می‌داد پیدا بود که یکی از مهمانان را در دستشویی به گلوله بسته بودند.

دولت بغداد پس از چندی باز حدود «تقسیمات کشوری» را تغییر داد: کُردها را از مناطق سوق‌الجیشی واقع در نزدیک حوزه‌های نفتی کرکوک یا مناطق مرزی ایران و خودِ شهر کرکوک بیرون راند و مزارع حاصلخیزشان را به اعرابی دادکه به منطقه آورد، و بدین ترتیب تعادل جمعیتی سابق را بر هم زد. نخستین روستا از ۴۲۴۰ روستای کُردی که به دست رژیم منهدم شدند درست پس از فروپاشی جنبش بارزانی در ۱۹۷۵ با خاک یکسان شد. صدام حسین سه پسر بارزانی را کشت (لقمان، عبیدالله و صابر) و دهها هزار کُرد را پس از بازآمدن از ایران به صحاری بی‌آب و علف جنوب تبعید کرد. بیش از ۲۰۰۰ روستای کُرد پیش از ۱۹۸۷ از صفحهٔ جغرافیای کردستان ناپدید شدند.

این هشتمین سال جنگ صدام حسین با ایران بود. در این سال وی ماشین نظامی خود را در عملیاتی انتقامی که به این منظور طراحی شده بودند که ازکنترل خارج شوند علیه کُردها بکار انداخت. کُردها وقتی متوجه واقعیت امر شدند که دیگر دیر شده بود. در دسامبر ۱۹۸۷ مسعود بارزانی به من گفت: «اگر جریان به همین ترتیب پیش برود دیگر کُردی در کردستان باز نخواهد ماند. نقشهٔ صدام حسین این است که ما را به عنوان یک ملت نابود کند. یا او است یا ما ـ راه دیگری وجود ندارد.»

* * *

وقتی در ۱۹۸۰ جنگ عراق با ایران آغاز شد بسیاری از کردهای عراق درس‌های شکست پنج سال پیش‌تر را درست هضم نکرده بودند. این مردم در یک رشته جنگ‌هایی که طی یک نسل روی داده بود هر دم بیش با زرادخانهٔ ارتش عراق که روز به روز وحشتناک‌تر می‌شد خو

گرفته بودند ـ این زرادخانه از جت‌های فوق‌العاده قابل مانور هاوکر هانتر[1] تا ناپالم و هلیکوپترهای مختلف را شامل می‌شد، و اینها سلاح‌هایی بودند که از ارزش حمایتی کوهستان برای کُردها سخت می‌کاستند. از این زیان‌آورتر ناتوانی کُردها به وارد کردن احتمال زیان در محاسبات بود. کُردهای عراق بویژه آنها که به پسران بارزانی وفادار بودند بیشتر مانند گذشته جنگ را تنها به چشم فرصتی برای انتقامجویی می‌دیدند و جانب احتیاط را پاک رها کرده بودند. زبانزدی کُردی که می‌گوید: «بهتر است یک روز چون عقاب زنده بود تا یک عمر چون مرغ خانگی»، این تن به قضا دادن را به بهترین وجه تصویر می‌کرد. پسران بارزانی بی‌توجه به سرکوبی که در صورت شکست ایران و بازماندن صدام در انتظارشان می‌بود دست به اسلحه بردند. راستش، من خود در طی ساعت‌ها گفت و گویی که همان وقت با کُردها داشتم هرگز نشنیدم که یک رهبر کُرد بر این گمان باشد که جنگ ممکن است با شرایطی پایان پذیرد که مضرتر ازسابق به حال آرمانشان باشد. آنها معتقد بودند که جنگ رمق هر دو کشور ایران و عراق را خواهد گرفت. الگوی خیانت شاه را پاک از یاد بردند و با جمهوری اسلامی آیت‌الله خمینی که یک سال پیشتر کُردهای ایران را بشدت سرکوب کرده بود دست اتحاد دادند. در تابستانِ پس از انقلاب فوریهٔ سال ۱۹۷۹ ایران، دولت جدید درخواست کُردها را برای خودمختاری رد کرد، و با توسل به نیروی نظامی درصدد سرکوبشان برآمد.

کردستان هرگز صحنهٔ جنگ ایران و عراق نبود، امّا پیشمرگها با آزاد کردن سریع مناطق وسیعی از کردستان ـ از مرز ترکیه گرفته تا ایران ـ این «توهّم موفقیت» را برای خود ایجاد کردند، در حالی که جنگ اصلی در جنوب در اوج شدت خود بود. کردستان عراق انبار غلّهٔ کشور بود، و شعب عمدهٔ رودهای دجله و فرات و سایر رودها، عراق را در میان کشورهای عربی عملاً به صورت تنها کشوری درآورده بود که از نظر مواد غذایی و آب خودکفا بود. همکاری کُردها در شمال با ایران بسیاری از واحدهای عراقی را که صدام حسین به وجودشان در جبههٔ جنگ سخت نیاز داشت بر زمین میخکوب کرده بود، و این همکاری پاره‌ای از اوقات مناطق استراتژیک مانند چاه‌های نفت کرکوک و سدهای «دربندی‌خان» و «دوکان» را که برق و آب بغداد را تأمین می‌کردند تهدید می‌کرد.

1- Hawker Hunter

بالنتیجه دید و برداشت رژیم پاک دگرگون شد، و این دگرگونی عواقب سوئی ببار آورد. در نظر صدام حسین «پیشمرگه» به صورت یک «خرابکار» درآمد ـ لفظی که در قاموس بعث از کلیهٔ کُردها برای شهروندی عراق سِلب صلاحیت و اهلیّت می‌کرد، و بی‌علم و اطلاع آنها، آنها را در آن سوی مرز زندگی جای می‌داد. هر تمایزی هم که بین پیشمرگه و مردم غیررزمنده موجود بود از بین رفت. اینک برداشت مردمان اولیّه در کار آمد ـ یعنی ردّ و نفی وجود دشمن، و تبدیل او به یک شخصیت بی‌وجود. رژیم در ضمن هرگونه ملاحظات و قیودی را که در جنگ‌ها رعایت می‌کنند به کناری نهاد. وقتی ارتش عراق در وضع و موقعی قرار گرفت که با کُردها تصفیه حساب کند ـ که چنانکه خواهیم دید در آوریل ۱۹۸۷ آغاز به این کار کرد و در طی تمام سال ۱۹۸۸ آن را پی گرفت ـ فرماندهی عالی ارتش عراق می‌بالید بر این که مرتباً از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرده، و این عملیات را «مبارزه‌ای می‌خواند که مورد ستایش و تحسین همهٔ جهانیان واقع شده است ـ که «همهٔ خائنانی که خود را به بهای ارزان به دشمن خارجی می‌فروشند طرد می‌کند.»

بعدها کشف کردم که این زبان وحشتناک در منطقه بی‌سابقه نیست: همانندی‌های ناراحت‌کننده‌ای بین نظر بغداد نسبت به کُردها به عنوان مردمی «خائن» که با ایران همدست می‌شوند، و نیز برخورد رهبران ترک در پیوند با ریشه‌کن کردن ارامنه در ۱۹۱۵ به اتهام همکاری با روسیه، به چشم می‌خورد. انور پاشا، وزیر جنگ عثمانی به مورگنتاو گفت: «شما باید بدانید که در حالی که ما در داردانل برای نفس حیاتمان می‌جنگیدیم و هزاران تن را فدا می‌کردیم، نمی‌خواستیم اجازه بدهیم که این مردم از پشت به ما خنجر بزنند.» دستگاه اطلاعاتی بریتانیا در طی جنگ جهانی اول صورتِ تلگراف رمزی را به تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۵ به امضای طلعت‌پاشا وزیر داخلهٔ عثمانی منتشر کرد که گفته می‌شد نیروهای انگلیسی در سوریه به غنیمت گرفته‌اند. تلگراف می‌گفت: «دولت عثمانی مصمم است بر این که به حیات این مردم پایان دهد، هر قدر هم که اقدامات معمول در این زمینه سخت و شدید باشد... هیچ‌گونه ملاحظات جنسی و سنی یا ناراحتی وجدانی نباید در میان باشد.»

علی حسن مجید، پسرعم صدام و فرمانده عالی کردستان در قالب الفاظ و عبارات مشابه این می‌اندیشید. وی همین که در ۳ مارس ۱۹۸۷ در مقام دبیرکل دفتر شمال حزب بعث زمام

امور کردستان را بدست گرفت با کارآیی آمیخته به قساوتِ خود حتی کُردها را هم شگفت‌زده کرد. کُردها در طی مبارزهٔ طولانی خود با عراق هرگز به امان فرد واحدی بازگذاشته نشده بودند که این چنین اختیار مرگ و زندگی مردم را در دست داشته باشد. در گذشته صدام حسین و اسلاف او هرگز از بیم سربلند کردن رقیبان احتمالی اختیار مطلق به کسی تفویض نکرده بودند. اکنون مجید بالا دستی بجز پسرعمّش نداشت، و در کلیهٔ امور کشوری و نظامی و امنیتی شمال عراق صاحب اختیار مطلق بود. حالا دیگر کُردها امیدی نداشتند به این که بتوانند از لابلای درز و دوز این حکومت مطلقه عمل کنند، و برای بقا چشم امید به رقابت‌ها و حسادت‌های موجود در سازمان‌های اطلاعاتی و پلیس مخفی و حزب حاکم و نیروهای مسلح و جاش‌ها بدوزند. مجید تا وقتی که در ۴ آوریل ۱۹۸۹ کردستان را ترک کرد با منتهای شوق و «لذت» اِعمال قدرت کرد. چنانکه یکی از درس‌خواندگان کُرد با اندوه گفت: «سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ برای کُردها از تهاجم اسکندر کبیر در ۳۳۱ پیش از میلاد (در سر راه خود به هند) به این سو بدترین سالهای کردستان بود.» شنیدنِ نوارهای به غنیمت گرفته شده این جریان را به روشنی تمام می‌نمود. زبان نابهنجار و رازگو و اغلب زشت مجید، صدای جیغ جیغو و غریب و لهجهٔ مشخص و منطقه‌ای‌اش همه تصمیم رژیم را به نابود کردن میراث ملّی و شیوهٔ زندگی این مردم به کمال آشکار می‌ساخت.

مجید بی‌درنگ با استفاده از سلاح‌های شیمیایی در کشتار و مرعوب کردن مردم روستایی شمال عراق، شگرد تازه‌ای بر اصول کلاسیک جنگ‌های ضدچریکی افزود. در نزد کُردها به **علی شیمیایی** معروف شد. تاکتیک‌های تهی کردنِ مبتنی بر اسلوبِ مناطقِ روستایی را سرعت بخشید، و آن قلیل چریک‌هایی را هم که مانده بودند از دسترسی به خوراک و اطلاعات محروم کرد. حتی پیش از آمدن وی مردمِ روستاها را از مناطق روستایی رانده و در شهرک‌های موسوم به «پیروزی» که در کنار شاهراه‌ها و نزدیک به شهرها بنا شده بودند و به سهولت قابل کنترل بودند، جا داده بودند. مجید با تخریب کوخ‌ها و روستاهایی که از عهد عتیق سنگ زیربنای جامعهٔ روستایی کُرد را تشکیل داده بودند به این جریان سرعت بیشتری بخشید. در مرحله‌ای بعدتر، دهها هزار روستایی را گردآورد، بازداشت کرد، و آنها را به کشتارگاه‌ها

فرستاد. مجید در توجیه تخریب روستاهای کُرد و ایجاد منطقه حائلی به وسعت نیوانگلند[۱] در یکی از این نوارهای به غنیمت گرفته شده می‌گفت: «اگر به این نحو عمل نکنیم عملیات خرابکاری هرگز، تا میلیون‌ها سال دیگر هم، پایان نخواهد پذیرفت.»

وی فقدان تولید را که نتیجهٔ ناگزیرِ تهی شدن روستا از مردم بود به این نحو با بی‌اعتنایی از سر باز می‌کرد: «گندمشان را نمی‌خواهیم. این بیست سال اخیر همه‌اش گندم وارد کرده‌ایم، بگذار پنج سال دیگر هم به این مدت اضافه شود.» کردها در منتهای درد و سینه‌سوزی می‌دیدند که عواید نفت، که بخش عمدهٔ آن از کردستان تأمین می‌شد، به صدام حسین امکان این را می‌دهد که با آن گندم وارد کند ـ و آزِ امریکا این جریان را بر وی آسان گردانیده است: بیشتر گندمی که عراق وارد می‌کرد گندم سوبسیدیِ امریکا بود که دولت‌های ریگان و بوش هردم بیش در اختیار عراق می‌گذاشتند، چندان که به برکت واسطه‌های کنگره، عراق به مهم‌ترین بازار گندم امریکا بدل گردید: به برکت یارانه‌ها (سوبسیدها) و تضمین‌های «کورپوراسیون اعتبارات کالا»[۲] عراق در سال ۱۹۸۹ چهارمیلیارد دلار گندم از امریکا خرید، و در ۱۹۸۹ دولت بوش این وام‌هایی را که «کورپوراسیون اعتبارات کالا» تضمین کرده بود به دو برابر افزایش داد.

در نواری دیگر علی شیمیایی استفادهٔ مکرّر از گازهای شیمیایی را علیه کردها طی سخنانی خطاب به کادرهای حزب بعث به این نحو توجیه کرد: «کی می‌خواهد چیزی بگوید؟ جامعهٔ بین‌المللی؟ غلط می‌کنند ... جامعهٔ بین‌المللی و همهٔ کسانی که به حرفشان گوش می‌کنند!» در اوایل سال ۱۹۸۹ در جلسه‌ای که با مرئوسین داشت، در قبال کسانی که احتمالاً به خود جرأت دهند و از این اعدام‌های دسته‌جمعی مردان و زنان و کودکان کُردی که در ۱۹۸۸ اجرا شده بود زبان به انتقاد بگشایند، با این سخنان در مقام دفاع از خود برآمد: «از من انتظار دارند آنها را سالم و سر حال نگه دارم؟ ... نه، من آنها را با بولدزر چال خواهم کرد.» و انگار بحث و جدلی را به یاد آورده باشد که در ذهنش در این باره درگرفته بود، افزود: «خوب، این همه مردم را کجا جا بدهم؟ آنها را بین فرمانداری‌ها توزیع کردم. بعد هم ناچار بولدزرها را اینجا و آنجا فرستادم.»

این یک لاف توخالی نبود. تنی چند از بازماندگان تعریف کردند که دهها هزار کُرد

1- New England

2- Commodity Credit Corporation

چه‌گونه به دستور او اعدام شده‌اند: بسیاری از این اعدام‌شدگان را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند. مدت‌ها بعد، در بهار سال ۱۹۹۱، آن‌گاه که کُردها و عراقی‌ها یک رشته مذاکرات بی‌نتیجه را آغاز کردند، مسعود بازرانی و سایر اعضای هیأت نمایندگی کُرد بر احساس خود مهار زدند و با همین علی‌حسن مجید که یکی از اعضای هیأت نمایندگی دولت عراق بود به مذاکره نشستند. کُردها به او گفتند که بنا بر محاسباتشان ۱۸۲۰۰۰ کُرد ناپدید شده‌اند، که تصور می‌رود مرده باشند، و بیشتر آنها طی رشته عملیات بی‌سابقه‌ای از بین رفته‌اند که در ۱۹۸۸ تحت عنوان عملیات «انفال» انجام گرفت، و عمدتاً متوجه مردم غیرنظامی بود. علی حسن مجید از شدت خشم از جا جست، و فریاد زد: «این رقم اغراق‌آمیز ۱۸۲۰۰۰ یعنی چه؟ از صدهزار نفر بیشتر نبود![1]» تا دستیابی به مدارک سرّی در بغداد، که شاید سررشته‌ای به تلفات دقیق این جریان به دست دهد، کُردهایی که مدارک و شواهد مربوط به این بیداد را گردآوری می‌کنند رقم مجید را درست‌تر می‌پندارند. یکی از پژوهندگان دقیقِ کُرد بنام شورش رسول، بر اساس مصاحبه‌های وسیع (در کردستان) و مطالعهٔ دقیق اسناد عراقی موجود در اواخر سال ۱۹۹۴ دربرآوردی که با احتیاط از این جریان، یعنی شمار کُردهایی که در طی دوران قیمومت مجید از بین رفته‌اند می‌کند، رقمی بین ۶۰/۰۰۰ و ۱۱۰/۰۰۰ را به دست می‌دهد. سازمان عفو بین‌الملل تخمین می‌زند که (به جز در این دوره) در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ در کردستان و سایر مناطق عراق «صدها هزار تن قربانی این‌گونه اعدام‌های سرپایی بوده‌اند.» یکی از گزارش‌های سازمان ملل متحد می‌گوید: «ستم و شرارت صدام حسین نسبت به کُردها «چندان شدید» و به اندازه‌ای وسیع بود که نظیر آن را از جنگ جهانی دوم به این سو در کمتر جایی می‌توان یافت.

***

پیش از تهاجم صدام حسین به کویت در ۱۹۹۰ که تهدیدی نه نسبت به جان افراد بلکه به توازن نفت خاور میانه بود، دولت‌های غربی برای توجَیه بی‌علاقگی خود در پیوند با نقض

۱- عدنان المفتی به من گفت: «در آن چهل و دو روزی که مذاکرات ادامه داشت» یک بار علی شیمیایی که از مطرح شدن این انهدام وسیع روستاها و استفاده از سلاح‌های شیمیایی به دستور او، سخت برآشفت گفت: «اگر راجع به کردستان صحبت می‌کنید باید از ابتدای کار شروع کنید، نه تنها از زمان ریاست من.» تو گویی تاریخ طولانی مناسبات کُردها و عراقی‌ها او را از مسئولیت این جنایت‌ها معاف می‌داشت!

آشکار حقوق بشر از سوی صدام در جنگ ایران وعراق، خود را به نادانی می‌زدند. تا آن وقت هیچ‌یک از اندام‌های گوناگون سازمان ملل متحد حتی یک بیانیه در انتقاد از اعمال خلاف عراق صادر نکرد، چه رسد به اعمال فِشار بروی برای متوقف کردن این اعمال، امّا انضمام کویت به عراق از سوی صدام حسین ناگهان واکنش جامعهٔ بین‌المللی را برانگیخت واین جامعه ناگهان متوجه نقض فاحش حقوق بشر در عراق شد و به صراحت عراق را از این بابت بشدت محکوم کرد ـ این محکومیت‌ها پیرو تصمیمی بود که جامعهٔ بین‌المللی به استقرار مجدد حکم و نفوذ خود بر نفت خاورمیانه داشت. از چشم‌پوشی‌هایی که خود در گذشته در قبال تعدیّات فاحش وی، بویژه جور و ظلم فاحش بر مردم کُرد، به عمل آورده بود سخنی به میان نیاورد، و اشاره‌ای به این معنا نکرد که همین چشم‌پوشی‌ها بود که صدام حسین را ترغیب کرد به این که فکر کند از قضیهٔ الحاق کویت هم بی‌عرق از معرکه خواهد جست.

همین که کویت آزاد شد نقض آشکار حقوق بشر هم در عراق باز فراموش شد. در قطعنامهٔ معروف شورای امنیت، که «مادرِ همهٔ قطعنامه‌ها» است و شرایط سازمان ملل متحد را برای آتش‌بس در آوریل ۱۹۹۱ معین می‌کند ذکری از این جریان نشد. دولت بوش نیز تمایلی به کشیدن صدام حسین به پای میز محاکمه، به جرم ارتکاب به جنایات جنگی و اعمال سیاست نسل‌کشی، ابراز نکرد، هر چند به مدت بیش از یک دهه سازمان‌های جدّی حقوق بشر سوابق دقیقی از تخریب روستاهای کُردنشین و اعدام‌های سرپایی و دیگر تعدی‌ها و تجاوزات حزب بعث، تهیه و تدوین کرده بودند.

امّا حتی با توجّه به معیارهای وحشتِ خاورمیانه، صدام حسین نشان داده بود که وی از سرشت دیگری است. صدام حسین از اولین برخوردش در ۱۹۸۳ با حملات متشکل از امواج انسانیِ پیاده نظام ایران که خطوط جبههٔ عراقی‌ها را به سقوط تهدید می‌کرد، با استفاده از گازهای سمّی یکی از آخرین ممنوعیت‌های نظامی جهان را زیر پا گذاشت. اضافه کنم که عراق خود یکی از بیش از صد کشوری بود که مقاوله نامهٔ مورخ سال ۱۹۲۵ ژنو را که استفاده از سلاح‌های شیمیایی را منع می‌کرد امضا کرده بود ـ این سلاح‌ها در جنگ جهانی اول تلفات بسیار ببار آوردند. امّا چنین تعهّداتی برای صدام حسین ارزش نداشت، به ویژه در مقابله با

دشمنان منطقه‌ای.[۱] همان‌وقت ایالات متحد امریکا عراق را به خاطر استفاده از سلاح‌های شیمیایی محکوم کرد ـ و سه سال بعد عراق و ایران را هر دو ـ امّا اقدام دیگری به عمل نیاورد. ظاهراً رژیم عراق به خود حق می‌داد که برای جلوگیری از پیروزی ایران در جبهه‌های جنوبی و مرکزی از هر وسیله‌ای استفاده کند.

امّا در ۱۹۸۸ آشکار بود که ورق جنگ به طور قطع به زیان ایران برگشته و جبههٔ کردستان بیش از همیشه یک نمایش فرعی است. امّا نبودِ محسوس هرگونه تحریک و انگیزش به هیچ وجه مانع از آن نبود که صدام حسین را از استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه کُردها باز دارد. در آن حیص و بیص صدام حسین به وسیع‌ترین و وحشتناک‌ترین وجه از سلاح‌های شیمیایی در کردستان استفاده کرد ـ آن هم علیه مردم غیررزمندهٔ کُرد، و نه یک بار بلکه بارها و به دفعات. نخستین حمله با این سلاح‌ها در آوریل ۱۹۸۷ انجام گرفت؛ ظرف یک سال و نیم رژیم صدام دست کم شصت روستای کُرد را با راحتی خیال و بی‌ترس از کیفر با سلاح‌های شیمیایی مورد حمله قرارداد؛ و ما هرگز نخواهیم دانست که محکوم نکردن دولت‌های خارجی تا چه اندازه در ترغیب وی به ادامهٔ این حملات دخالت داشته است.

دولت‌های غربی سرانجام ناگزیر از واکنش شدند، و آن هنگامی بود که در ۱۹۸۸ شصت هزار کُردی که از حملات شیمیایی عراق گریخته بودند وحشتزده از مرز گذشتند و وارد «خاک» ترکیه شدند. این دولتها حتی آن وقت هم، مشتاق به این که بازارهای سودآور عراق را برای خود حفظ کنند، به نیابت از صدام شروع به سفسطه‌بازی کردند ـ که بلی، از آنجا که ***«مقاوله‌نامهٔ ژنو منع استعمال سلاح‌های شیمیایی را علیه مردم دولتِ امضاکننده تصریح نکرده*** لذا کردها نمی‌توانند علیه رژیم بغداد قانوناً طرح دعوا کنند. این سکوت جهانی با سیاست‌های متمایل به عراقِ کشورهای غربی نیز بسیار سازگار بود: تهدید ایران انقلابی نسبت به نفت خاورمیانه و ثبات سیاسی ممالک منطقه ـ که دربارهٔ آن سخن بسیار رفته ـ و وجود عراق در مقام سدّ و مانعی در برابر ایران بنیادگرا، ندیده گرفتن تجاوزات و اجحافات صدام حسین را

۱ـ کِنِت تیمرمن Kenneth Timmerman در شمارهٔ مورخ ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۹۶ **نیوریپابلیک** نوشت که براساس سوابق موجود در پنتاگون و مدارک به دست آمده از عراقی‌ها صدام حسین به واحدهای خط جبهه دستور داده بود در مقابله با نیروهای متحدِ به رهبری امریکا از سلاح‌های شیمیایی استفاده کنند، اما فرماندهانش این دستور را اجرا نکردند.

توجیه می‌کرد. بنابراین علل و جهات جامعهٔ جهانی پیشتر لحن اعتراضات خود را در قبال قطور شدن پروندهٔ نقض حقوق بشر در عراق و استفادهٔ عراق از سلاح‌های شیمیایی علیه واحدهای ایرانی، به مایهٔ ملایم‌تری برده بود.

دیپلمات‌هایی که وقایع عراق را دنبال می‌کردند یقین کامل داشتند که صدام حسین کیفر فوق‌العاده شدیدی را به یک سان بر کُردهای عراق، اعمّ از رزمنده و غیررزمنده، به خاطر اتحادشان با ایران اِعمال خواهد کرد. ویلیام ایگلتن، که آن زمان از قلیل کارشناسان امور کردستان بود، در ۱۹۸۶ برای پیش‌بینی انهدام سنگدلانهٔ جامعهٔ کُردِ عراق، عبارت «ژنوسید فرهنگی» را بکار برد؛ چون همین که صدام حسین سلاح‌های شیمیایی را علیه ایران بکار گرفت و بی‌عرق از معرکه جست، احتمال قوی این بود که همین که وضع نظامی اجازه دهد این سلاح‌ها را علیه کُردها نیز بکار خواهد گرفت. عاملی به نام «غافلگیری» در میان نبود: کردها به هر کس که به سخنانشان گوش فرامی‌داد می‌گفتند که انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، ژاپنی‌ها، ایتالیایی‌ها و سوئیسی‌ها وسایلی را در اختیار عراق گذاشته‌اند که توانسته است کارخانه‌های بظاهر بی‌زیان و آزار را که مواد حشره‌کش تولید می‌کنند به کارخانه‌های تولید سلاح‌های شیمیایی بدل کند.

سلاح‌های شیمیایی گذشته از وحشتی که در کُردها برمی‌انگیختند و بیماری و مرگی که می‌پراگندند، بسیار ارزان تمام می‌شدند و فوق‌العاده مؤثر بودند. سالیان دراز بود که کُردها به عنوان جنگاورانی مخوف شهره بودند و چه در جنگ‌های کوچک و چه در جنگ‌های بزرگ تلفات سنگینی بر واحدهای عرب وارد آورده بودند. امّا استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه غیرنظامیان دیگر مافوق طاقت و تحمّل نیروی پیشمرگ بود. چند روز پس از استفادهٔ عراق در ماه اوت ۱۹۸۸ از سلاح‌های شیمیایی، مسعود بارزانی فرمانی صادر کرد که از فرمانی که پدرش در سیزده سال پیش از آن صادر کرده و به موجب آن با اسلحه وداع کرده بود، نومیدکننده‌تر و ویرانگرتر بود. در این پیام آمده بود: «همه چیز پایان پذیرفته است: شورش تمام شده است.» مفهوم این پیام تسلیم بود، یعنی اگر می‌شد با این تسلیم زندگی مردم غیرنظامی را حفظ کرد: «ما نمی‌توانیم دست خالی با سلاح‌های شیمیایی بجنگیم ... نمی‌توانیم به جنگ

ادامه بدهیم.»[۱] آری، استفاده از سلاح‌های شیمیایی در پایان جنگ ایران و عراق،[۲] در پایان دادن به آشوب کردستان تا این حدّ سودمند بود: هزینهٔ چندانی در بر نداشت، و احتمال تلفات قوای خودی هم در بین نبود.

صدام حسین همچنین به درستی حساب کرده بود که تردید و وسواس اخلاقی جامعهٔ بین‌المللی را می‌توان با استفاده از اشتیاق کشورهای جهان به مشارکت در مقاطعهٔ بازسازی این کشورِ واجد منابع غنی نفت ـ که از این حیث در جهان پس از عربستان سعودی جای دارد ـ کنترل کرد. در واقع در اوت ۱۹۸۸ دولت ترکیه شواهد و مدارک فراوانی دربارهٔ قربانیان گازهای شیمیایی داشت که در کلینیک‌ها و بیمارستان‌هایش بستری بودند، امّا از بیم رنجاندن بغداد به مصلحت چنین دید که از این بابت چیزی نگوید: ترکیه همسایه‌ای آسیب‌پذیر بود، میلیاردها دلار به عراق بدهکار بود، و از زرادخانهٔ فزایندهٔ عراق، بویژه موشک‌های زمین به زمین او، سخت واهمه داشت.[۳] جامعهٔ عرب، که با شواهد و مدارک دالّ بر استفادهٔ عراق از این سلاح‌ها مواجه بود «همبستگی کامل» خود را با عراق اعلام داشت، که خود بازتاب تحقیر اعضای آن نسبت به همه چیز متعلق به اقلیت‌های غیرعرب و ترس از انتقام صدام‌حسین بود.

تنها ایالات متحد امریکا بود که بالاجبار صدا را بلند کرد: جورج شولتس، وزیر خارجهٔ

۱- مقامات حزب دموکرات کردستان آن وقت برآورد کردند که ۴۳۰۰ کُرد که سعی می‌کردند خود را به مرز ترکیه برسانند کشته شدند؛ ۲۴۰۰ تن از این مردم، که بیشترشان را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند، در نزدیک روستای کانی ماسی کشته شدند. من خود با کردها صحبت کردم، گفتند واحدهای عراقی منطقهٔ وسیعی را محاصره کرده بودند، و در نتیجه تنها کسانی که در شمال خط محاصره بودند توانستند به سلامت به مرز برسند.

۲- «سیا» تعداد کشته‌شدگان عراق را به ۱۵۰/۰۰۰ تا ۳۴۰/۰۰۰ تن یعنی کمتر از تلفات ایران تخمین می‌زند: تلفات ایران بنا بر تخمین «سیا» ۴۵۰/۰۰۰ تا ۷۳۰/۰۰۰ تن برآورده شده است؛ تلفات عراق به نسبت جمعیت قدری بالا است، زیرا جمعیت عراق حدوداً یک سوم جمعیت ایران است.

۳- سه پزشک امریکایی که موفق شدند پناهندگان را در دیار بکر و ماردین معاینه کنند گفتند که به موارد مشخص و حادّی از **التصاق** ریه و آسیب‌های پوستی برخورده‌اند (**وال استریت جرنل**، شماره مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۸). امّا مقامات ترک برای جلوگیری از دستیابی سازمان عفو بین‌الملل و سه پزشک امریکایی (نمایندگان سازمان‌های مدافع حقوق بشر) به پزشکان صلیب سرخ ترکیه و کسانی که به سایر پناهندگان می‌پرداختند، از هیچ کوششی فروگذار نکردند. مقامات ترک همچنین کوشیدند مانع از تماس خبرنگاران ترک با این پزشکان گردند و اطلاعات نادرستی را در مورد محل سکنای تعدادی از پناهندگان بدانها دادند، و مانع از انجام معاینات پزشکی در مرز شدند. «عفو بین‌الملل» بیانیه‌ای در این مورد صادر کرد، و به این عمل اعتراض کرد.

امریکا، گفت که استفادهٔ عراق از چنین سلاح‌هایی «عملی ناموجّه و تنفرانگیز است». دولت ریگان عبوراً به اطلاعاتی اشاره کرد که از گوش فرا دادن به پیام‌های مبادله شده بین عناصر ارتش عراق حاصل کرده بود، حاکی از این که بدن مصدومان در اثر این گازهای شیمیایی تاول زده، و مصدومان دچار سرگیجه و اوهام می‌شدند.[1] امّا با این همه دولت ریگان با اقدامات تنبیهی به خاطر این «جنگ نسل کُشانه» و قطع اعطای صدها میلیون دلار وام با بهرهٔ نازل و تضمین‌های مالی، که در سنا مطرح بود، مخالفت ورزید. دولت ریگان که نگران این بود مبادا سایر کشورها در بازسازی عراقِ پس از جنگ امتیازات بازرگانی سودآورتری کسب کنند، چون این طرح در کنگره دفن شد نفسی به راحت کشید.

من اغلب تعجب کرده و از خود پرسیده‌ام تو می‌گویی مطبوعات خارجی هم در این همگامی مؤثری که در قضیهٔ استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه کُردها به توطئهٔ سکوت مانند بود، مقصّر نبودند؟ من متأسفم از این بابت که مطبوعات غرب در ایجاد یک واکنش مؤثر موفقیت چندانی نداشتند. مقامات کُرد چند هفته پس از حملات شیمیایی در ۱۹۸۷ جریان را به من و دیگر خبرنگاران خارجی گفتند، و ما جریان را چنان که بود گزارش کردیم. امّا مطبوعات جهان عرب، جز با استثناهای بسیار نادر، متأسفانه جرأت اقدام به این کار را در خود نیافتند. یادم هست با سردبیر یکی از روزنامه‌های عرب، که با او دوستی داشتم، در این باره صحبت می‌کردم؛ از او گله کردم از این بابت که نخواسته است با این مسأله‌ای که به نظر خود او هم مهّم بود به نحوی شایسته برخورد کند. گفت که می‌دانسته صاحب روزنامه مایل نیست چنین چیزی را چاپ کند. باری ... اینها است محدودیت‌های یک حرفهٔ ناقص.

کُردها هم خود به پیشبرد مقاصد خود کمک نکردند. صدام حسین با ندادن روادید به خبرنگاران خارجی و ممانعت از ورودشان به کشور، کردستان عراق را عملاً از دسترس به دور نگه داشته بود. البته خبرنگاران را سرانجام به کشور راه داد، منتها از رفتنشان به کردستان جلو گرفت. و کردها خود به طرز عجیبی بی‌کفایتی نشان دادند. مسعود بارزانی و جلال طالبانی

۱- شیلا آوسترین Sheila Austrien سخنگوی وقتِ سفارت امریکا در آنکارا در مصاحبه‌ای تلفنی که در دسامبر ۱۹۹۳ در واشینگتن با او به عمل آوردم اظهار داشت که این موضعی که ایالات متحد امریکا اجباراً اتخاذ کرد منحصراً مبتنی بر گفت و گوهایی بود که شوهرش در مناطق نزدیک مرز با خبرنگاران خارجی به عمل آورده بود. شوهر این خانم، مایکل آوسترین، صاحبمنصب سیاسی سفارت بود (Political officer).

کراراً می‌گفتند و تکرار می‌کردند که غربی‌ها و شوروی‌ها مقادیر عظیمی مواد و مصالح جنگی به عراق تحویل داده‌اند و اروپایی‌ها کارخانه‌های تولید مواد حشره کش به عراق فروخته‌اند، و همین کارخانه‌های «دو منظوره» و بظاهر بی‌زیان و ضرر، گازهای خردل و یپریت[۱] و مخرّب اعصابی را که علیه کُردها بکار رفته‌اند تولید کرده‌اند. سر دبیران روزنـامه‌های غـربی بـدون دسترسی به عراق و تعیین میزان صحت و سُقم ماوقع علاقهٔ چندانی به نشر این جریان نشان نمی‌دادند. کُردهایی که یک وقت ـ یک دهه پیش ـ در گذراندن غیر قانونی روزنامه‌نگاران از مرز آن همه مهارت و کاردانی از خود بروز می‌دادند اکنون از گذراندن این مردم از مرزهای ترکیه و ایران یا سوریه عاجز بودند. خدا به سر شاهد است من اغلب در این باره بـارها بـا مقامات کُرد جرّ و بحث داشتم ـ و در این جریان من تنها نبودم. امّا آنها هم گرفتاری خودشان را داشتند. برای مثال در ۱۹۸۷ بهترین راهی که می‌توانستند به من ارائه کنند این بـود کـه از شمال شرق سوریه به داخل خاک ترکیه بروم و از آنجا وارد عراق شوم. گماشتگان بارزانی در دمشق کروکی دقیقی برایم ترسیم کردند که گدارهای رودخانه‌ها و میدان‌های مین و آشیانه‌های مسلسل را نشان می‌داد ـ و همهٔ این راه را باید یک شبه می‌پیمودم. تردید کردم. گماشتهٔ بارزانی گفت: «ملامتت نمی‌کنم؛ خودمان آخرین بار که خواستیم از این منطقه بگذریم سه نفر تلفات دادیم.»

در منتهای ناامـیدی پـیشنهاد کـردم کـه پـیشمرگ‌ها ده دوازده تـا از ایـن دوربـین‌های ویدئویی[۲] ارزان، و حتی دست دوم، بخرند و از آنچه در کردستان می‌گذرد فیلمبرداری کنند و سپس فیلم‌ها را در خارج پخش کنند. برای جنبش ملی تهیدستی، چون این جنبش ملّی کرد، که هرگاه خزانهٔ سرشار سازمان آزادیبخش فلسطین را می‌بیند از حسرت آب از چک و چانه‌اش سرازیر می‌شود چنین پیشنهادی از سوی یک غربی نادان و با حسن نیتِ چون مـن چـه بسـا راه‌حلّی آرمانی و وصول‌ناپذیر می‌نمود. کُردها به توصیهٔ من عمل نکردند. به هر حال، تنها فیلم عمده‌ای که از مصدومین شیمیایی به دنیای خارج رسید فیلِمی بود که یک سال پس از آن تهیه شد ـ در مارس ۱۹۸۸ ، آنگاه که ایرانی‌ها خبرنگاران خارجی را برای فیلمبرداری از هزاران تنی که در حلبچه در اثر استفاده از سلاح‌های شیمیایی از سوی عراق کشته شده بودند به آن شهر

1- Yprite

2- Camcorder

بردند، که آن وقت به مدت کمی در اشغال ایران بود. (نوارهای ویدیویی مختلفی در جریان شورش کُردها در سال ۱۹۹۱ از دستگاه‌های اطلاعاتی عراق به غنیمت گرفته شد که اجساد قربانیانی را که در اثر حملات شیمیایی کشته شده بودند و نیز تفصیل عملیات را نشان می‌داد. این نوارها را هم زیاد نشان ندادند، شاید به این علت که بسیاری از خود کُردها در این عملیات مشارکت داشتند.

در عصر «دهکدهٔ جهانی» امید می‌رفت که دیدن چیزی چون فاجعهٔ حلبچه خوش‌خیال‌ترین فرد را به واکنش مستمّر و شدید برانگیزد. دست کم پس از واقعهٔ حلبچه جهان خارج دیگر نمی‌توانست خود را به نادانی و بی‌خبری بزند. امّا این نمایش شنیع برای متوقف کردن صدام حسین یا وارد کردن غرب به انجام چیزی بیش از صدور بیانیه‌های قالبی در محکوم‌سازی وی کافی نبود. قلیلی از کُردهایی که وسعت فاجعهٔ حلبچه را ادراک کرده بودند از روی ساده‌دلی امیدوار بودند که طنین این فاجعه در خارج بتواند از کُردهای بازمانده در عراق حمایت کند. این مردم واکنش خارج را بیش از آنچه بود ارزیابی می‌کردند. صدام حسین مصرّ بود بر این که واقعهٔ حلبچه کار ایرانی‌هاست، امّا هنوز پنج ماه از این واقعه نگذشته بود که اقدام به آخرین حملات شیمیایی خود علیه کُردها کرد، که از ۲۵ اوت تا ۹ سپتامبر به درازا کشید ـ یعنی پس از پایان جنگ ایران و عراق: و شدت این حملات به اندازه‌ای بود که کندوهای عسل آن سوی مرز (یعنی درون کردستان ترکیه) را هم مسموم کرد و زنبورها را کشت. چنان بود که گویی صدام حسین انگشت بر کنار بینی نهاده و به جامعهٔ جهانی دهن کجی می‌کند ـ همان جامعهٔ جهانی که با اصرار تمام کوشیده بود با ابتکارات دیپلماتیک و کمک‌های تسلیحاتی پسِ پرده جنگ را به سود وی پایان دهد.

امّا برای نخستین بار شماری از قربانیان این حملات شیمیایی زنده ماندند و توانستند پس از ورود به ترکیه قصهٔ احوالشان را به جهانیان بازگویند: جامعهٔ بین‌المللی که با گواهی این مصدومین روبه‌رو شده بود در منتهای شرمساری قدری دست به هم سود و سرانجام کنفرانسی را در ژانویهٔ ۱۹۸۹ به منظور تأکید بر لزوم رعایت اصول «میثاق ژنو»[1] درآینده، دعوت به اجلاس کرد. به اصرار صدام حسین، فرانسه که امانت‌دار و نگه‌دارندهٔ میثاق مذکور و

1- Geneva Protocol

دعوت‌کنندهٔ کنفرانس بود، شرکت در کنفرانس را محدود به کشورهای مستقل کرد، و به این ترتیب مانع از رو به رو شدن کُردها با عراقی‌ها گردید. طه محی‌الدین معروف، معاون رئیس‌جمهور و نمایندهٔ دولت عراق در کنفرانس در نوامبر ۱۹۸۸ اعتراف کرد به این که عراق در حلبجه از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرده، امّا استفاده از این‌گونه سلاح‌ها را پس از آتش‌بس تکذیب کرد. در طی کنفرانس پاریس دولت فرانسه تن به هیچ گونه احتمال و پیشامدی نداد: در طی تمام مدتی که کنفرانس در ساحل چپ سن، در مقرّ یونسکو، در حال اجلاس بود از نزدیک شدن معترضین به محل کنفرانس جلوگیری شد.

در سپتامبر ۱۹۸۸ با عجله به ترکیه رفته بودم تا از ورود دهها هزار پناه‌جوی آشفته و وحشتزده‌ای که از حملات شیمیایی گریخته بودند گزارش تهیه کنم. بیشتر مصدومین اصلی به دام نیروهای عراقی افتاده بودند، یا به علت ضعف و ناتوانی نتوانسته بودند خود را به آن سوی مرز برسانند ـ امّا چند نفری به ترکیه رسیده بودند. عکس یکی از بازماندگانی را که سخت آسیب دیده بود برای فروش به من عرضه کردند؛ چون جریان را به سردبیر روزنامه منعکس کردم نامبرده در منتهای سرخوردگی من از پرداخت ۲۰۰ دلاری که دارندهٔ عکس طلب می‌کرد سر باز زد، در حالی که من شاید معادل همین مبلغ را در جریان جرّ و بحثم با او به منظور جلب موافقتش به این امر در جعبهٔ تلفن راه دوری که دولت در کردستان بر پا کرده بود ریخته بودم. عذر سردبیر این بود که گواهی بازماندگان آن اندازه هست که انکارهای مکرّر عراق را مسخره جلوه دهد، و نیازی به عکس نیست. امّا این سردبیر مردی بود که این تأثر را در شخص ایجاد می‌کرد که در سر میز ناهار یا شام هرگز از خوراک گرم روگردان نیست، و نظر خوشی با این خشونت‌ها و انحرافات شرقی ندارد. امّا گناه از خودم بود. اگر قدری زرنگی به خرج داده بودم و بدون کسب اجازه از او این عکس را همان وقت خریده و مخابره کرده بودم او خواهی نخواهی با توجه به تأثیری که می‌داشت دردم آن را چاپ می‌کرد.

این سرخوردگی وقتی بدل به خشم شد که دولت عراق چنانکه انتظار می‌رفت استفاده از سلاح‌های شیمیایی را تکذیب کرد و درخواست کشورها را برای انجام تحقیقات بیطرفانه در محل رد کرد. بغداد می‌گفت که اجازه دادن به خارجیان برای انجام تحقیقات محلی نفی حاکمیت عراق است، و در چرخشی نمایشی مدعیان را به ارائهٔ سند و مدرک فرا خواند! صدام

حسین تقریباً قسر از معرکه جست. از قریب به دویست خبرنگار دعوت شد از کردستان عراق دیدن کنند: این عده را با «تور» های سازمان یافته گرداندند، و چنان که انتظار می‌رفت به شاهد و مدرکی که دالّ بر استفاده از سلاح‌های شیمیایی باشد بر نخوردند. رژیم تلویحاً فهماند که تأثیر واقعهٔ حلبجه ـ که خود همچنان گناه آن را به گردن ایران می‌انداخت ـ چندان بوده که استفاده از وسایل شیمیایی در برخورد با اجتماعات خیابانی موجب شده است که کُردها وحشتزده به ترکیه بگریزند. امّا یک گروه از این خبرنگاران در منتهای ترس و وحشت مراقبینشان به یک واحد ارتشی برخوردند که از سر تا پا مجهز به تجهیزات جنگ‌های شیمیایی بودند. سالها بعد بود که مطالعات علمی استفاده از گازهای خردل و ضداعصاب را از سوی عراق بطور قطع اثبات کرد.(۱)

با این همه همین برخورد تصادفی خبرنگاران با این واحد عراقی چیزی به مراتب مهم‌تر از آن بود که آن وقت ارزیابی شد. آن چند سفارتخانهٔ غربی که در بغداد بودند و مدام گوش به زنگ و مراقب چنین شواهد و آثاری بودند هرگز چیزی به این اهمیت ارائه نکردند ـ و علّت امر این نبود که بر خلاف پنداشت کُردها، سعی نمی‌کردند. نه، مقامات عراقی عملیات و فتوحات نظامی خود را، در کردستان، در بوق و کرنا می‌دمیدند، و برای مثال در بیان این عملیات از یک ادارهٔ پست و یک حوزهٔ گاز طبیعی نیز نام بردند، امّا از جزئیات امر و شیوهٔ عمل چیزی نمی‌گفتند و به هیچ دیپلمات خارجی هم اجازه نمی‌دادند که به شمال برود و خود به چشم خود ببینند. عذر رسمی که برای این عدم موافقت عنوان می‌شد «ایمنی» خود دیپلمات‌ها بود، چرا که کردستان به علت حضور نیروهای ایران و نیروهای پیشمرگ جایی خطرناک بود. به این ترتیب حتی در اوقاتی که به ظاهر بسیار آرام می‌نمود مقامات ظنین عراقی تماس خارجیان را با هر عراقی، بویژه با هر کُردی، غیرممکن می‌ساختند. در چنین اوضاع و احوالی

۱- آزمایشی که در آزمایشگاه سلاح‌های شیمیایی پورتن داون متعلق به نیروهای مسلح بریتانیا از خاک و نمونه‌های دیگری به عمل آمد که در اوت ۱۹۹۳ گردآوری شده بود وجود عناصر متشکلهٔ گاز خردل و اعصاب را تأیید کرد. این نمونه‌ها از روستای بیرجینی گردآوری شده بود که در اوت ۱۹۸۸ مورد حملات شیمیایی قرار گرفته بود. گرین رابرتس خبرنگار غیرحرفه‌ای انگلیسی و کارشناس با سابقهٔ امور کردستان در اکتبر ۱۹۸۸ با یک راهنمای کُرد مخفیانه از مرز ترکیه وارد عراق شده بود، امّا آزمایش پورتن داون آن وقت چندان روشن و مشخص نبود.

«سیا» ناتوان و درمانده بود. سایر دستگاه‌های اطلاعاتی خارجی نیز وضعی بهتر از او نداشتند. دستیابی بدون مزاحم به کردستان برای دیپلمات‌ها ممکن و میسر نبود: کردستان منطقهٔ ممنوعه بود، و اگر وزارت خارجهٔ عراق ندرتاً اجازهٔ مسافرت به مناطق روستایی کردستان را می‌داد پلیس مخفی خشن و خام دست، خط سیر سفر را کنترل می‌کرد.

اپیریل گلاسپی، سفیر امریکا در عراق، و هی وود رانکین،[1] یکی از دو صاحبمنصب سفارت که به زبان عربی آشنا بودند، در پایان حملات شیمیایی عراق در عملیات انفال اوت ۱۹۸۸ منتهای کوشش خود را بکار بردند که به کردستان راه یابند و دریابند که چه اتفاق افتاده است. سالها بعد گلاسپی در واشینگتن به من گفت که سرانجام به زور تهدید و به عذر دیدار از چند امریکایی که در شرکت مهندسی مختلط ترک و یوگوسلاو برسدّ بخمه[2] کار می‌کردند توانست به کردستان راه یابد. ارتفاع این سدّ ۲۸۴ پا بود و غرض از احداث آن تأمین آب لازم از برای کشاورزی، و تولید برق بود؛ امّا حسنی که داشت این بود که هم روستای مسقط‌الرأس بارزانی‌ها، یعنی بارزان را به زیر آب می‌برد و هم بارزانی‌ها را در بادینان از اتحادیهٔ میهنی کردستان، در شرق و مرکز، از هم جدا می‌کرد. گلاسپی به خشم آمد و تهدید کرد چنانچه عراقی‌ها تسلیم نشوند و با سفرش موافقت نکنند کارکنان سفارت عراق در واشینگتن اجازه نخواهند داشت آزادانه در ایالات متحد امریکا سفر کنند ـ که می‌دانست این بدان معنا خواهد بود که عوامل پلیس مخفی عراق دیگر نخواهند توانست آزادانه در اطراف بگردند و عراقی‌های مقیم امریکا را تهدید کنند.

رفتن به کردستان هیچ به این معنا نبود که شخص حتماً به کسب اطلاعاتی نایل خواهد شد، ولو این که به اشخاص رام و سر به راهی هم برمی‌خورد که به رژیم وفادار بودند. رانکین به این علت که با یکی از رؤسای قبایل هوادار دولت دیدار کرده بود «عنصر نامطلوب» اعلام شد. گفت و گو کردن با یک دیپلمات برای هر کُرد دیگری عملی خطرناک بود. یک بار این خانم سفیر توانست اسکورت پلیس مخفی را قال بگذارد و مسافتی از او فاصله بگیرد، امّا اسکورت به زودی به او رسید. گلاسپی با وحشت از آینهٔ مقابل دید که پلیس‌های مخفی کُردی را گرفتند، که وی فقط از او پرسیده بود که کجا می‌تواند عسل محلّی بخرد. در سایر مواقع ناچار شده بود

1- Haywood Rankin　　2- Bechma

برای ارزیابی حجم روستاهای تخریب شده از درون اتوموبیل به مطالعهٔ یادداشت‌های ا.ام.هامیلتن، مهندس نیوزلندی اکتفا کند. این مهندس همان کسی است که در سالهای دو دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در زمان قیمومت انگلستان نخستین جادهٔ نظامی معروف به هامیلتن را ساخت که از کردستان عراق می‌گذشت و به مرز ایران منتهی می‌شد.

حتی یک ناظر مجرّب هم گول می‌خورد. عبدالرحمان قاسملو، رهبر کُردهای ایران که از آزادی عمل در عراق بهره‌مند بود و حتی مجاز بود با سفارتخانه‌های خارجی تماس بگیرد، با گفت و گوهایی که با کُردهای عراقی داشته بود یقین حاصل کرده بود که گاز شیمیایی که عراق در اوت ۱۹۸۸ بکار برده گازی غیرکشنده و از نوع همین گاز اشک‌آوری بوده است که در مقابله با اجتماعات خیابانی از آن استفاده می‌شود. دولت چنان سوار بر کار و مسلط بر اوضاع بود که در ژوئن ۱۹۸۹ قاسملو برای تعیین صحت و سقم گزارش *تایمز* لندن که می‌گفت ارتش عراق رانیه را با خاک یکسان کرده است ناچار از سفر به اعماق کردستان شد. معلوم شد گزارش نادرست بوده: رانیه صحیح و سالم سر جایش بود، شهر تخریب شده شهر «قلاذزی» بود که ۷۰۰۰۰ جمعیت داشت.

خانم سفیر (گلاسپی) گفت که در طی سفرهایش به کردستان کُردهایی که وی با ایشان ملاقات کرده آماده بوده‌اند کوشش‌هایی را که نزد مقامات عراق بکار برده بودند تا از تخریب روستاهایشان بگذرند، به او باز گویند. در تابستان ۱۹۸۹ خانم سفیر با توسل به توپ و تشر به شهر عمادیه دست یافت، که شهری است واقع بر بلندی: شب جمعه بود ـ درست حساب کرده بود، می‌دانست که مقامات عراقی جرأت ندارند مسافری را که پنج شنبه شب وارد جایی می‌شود بخلاف رسم مهمان‌نوازی اسلامی از محل دور کنند. کسی حاضر نبود به او بگوید چه اتفاق افتاده، امّا یکی از مقامات شهر در سر میز شام اظهار داشت: «دو سال پیش از این گردن‌بندی از روشنایی روستاهای مجاور را برگرد شهر می‌دیدید.» خانم سفیر تنها روشنایی که دید از ساختمان‌هایی بود متعلق به کاخ‌های صدام حسین در نزدیک سرسنگ. همین توضیح مختصر برای بیان چگونگی احوال کافی بود.

خانم سفیر گفت: «عجب این که هیچ یک از کُردهایی که من موفق به ملاقاتشان شدم چیزی از کشتارهای دسته‌جمعی و حملات با سلاح‌های شیمیایی نگفتند.» باور کردنی نیست

که اینها از وقایع بی‌خبر بوده باشند. آیا این کسانی که خانم سفیر با آنها گفت و گو کرده بود وحشت داشته بودند از این که بگویند چه اتفاق افتاده است؟ آیا جاش بوده‌اند، و برای رژیم کار می‌کرده‌اند؟ یا فقط کُردهای شهرنشین یا کسانی بوده‌اند که پیشتر در «شهرهای پیروزی» اسکان شده و مستقیماً در معرض حملات شیمیایی یا معروض بازداشت‌هایی روستایی نبوده‌اند؟ کُردهایی که به اختیار در شهرها زندگی می‌کردند یا بزور در «شهرک»ها اسکان شده بودند از نابودی در دورِ آخر عملیات، که سرنوشت بنی‌اعمام روستائیشان بود، جان سالم بدر بردند. خانم گلاسپی بیاد آورد که اوایل سپتامبر ۱۹۸۸، در طی یکی از اعلام عفوهای ادواری دولت عراق که در پایان عملیات الانفال به اجرا درآمده بود، از سلیمانیه به سوی غرب سفر می‌کرده؛ گفت که در طی این سفر به گروهی از زنان و کودکان غمزده و پریشان حال برخورده که در حاشیهٔ راه در کنار وسایل ناچیزشان ایستاده بودند. «مردی در میانشان دیده نمی‌شد. و من حدس زدم که مقامات مخصوصاً خواسته‌اند که من آنها را ببینم.» صدام کسی نبود که این‌گونه برخوردها را به تصادف بازگذارد. خانواده‌هایی را که نگران سرنوشت کسانشان بودند و می‌خواستند که به هر نحو که هست خبری از آنها بگیرند، در بی‌خبری و ابهام نگه می‌داشتند: رژیم به تقلید از شیوهٔ کار تازی‌ها[1] که می‌کوشیدند پرده‌ای از ابهام بر سرنوشت بازداشت‌شدگان بکشند تعمداً دربارهٔ آنها اطلاعاتی به خانواده‌هاشان نمی‌داد. سندی به غنیمت گرفته شده به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۰، یعنی بیش از دو سال پس از عملیات الانفال، مقرّر می‌داشت که عبارت «اطلاعی از سرنوشتشان نداریم» جایگزین عبارت سابق شود که می‌گفت: «در جریان عملیات پیروزمند الانفال بازداشت شدند و اکنون در بازداشت‌اند.»

به این ترتیب اطلاعات هم اندک بود هم زیاد. با این همه هیچ کُردی که سرش به تنش بیارزد باور ندارد که دولت‌های غربی، بویژه ایالات متحد امریکا، حتی اگر تنها حرف کُردها را ملاک قرار می‌دادند از وقایعی که در کردستان گذشته بود بی‌اطلاع بوده باشند. طالبانی قسم می‌خورد که در جریان دیدارش از واشینگتن در ژوئن ۱۹۸۸ دربارهٔ استفادهٔ عراق از سلاح‌های شیمیایی و تخریب روستاهای کردستان اطلاعاتی بیش از حد کفایت در اختیار سه تن از مقامات وزارت خارجهٔ امریکا قرارداده، و در ضمن آنها را از مذاکرات پیشترش با صدام

۱- **Nazi**، عضو حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلر.

حسین آگاه کرده و علت شکست گفت و گوها را برایشان توضیح داده، به این امید که شاید بتواند تکانی در این دولتی که از لحاظ اخلاقی متحجّر شده بود پدید آورد و آن را به افشای این تجاوزات و تعدیات دولت بغداد برانگیزد. تلگراف‌های سفارت به وزارت خارجه (که اکنون از سری اسناد طبقه‌بندی شده خارج شده و مورد استفادهٔ عموم‌اند) در قالب عبارات فوق‌العاده کلّی بیان شده‌اند، که خود حاکی از دشواری‌هایی است که در مورد تأییدشان وجود داشته، و عملاً فاقد اطلاعاتی بیش از بیانیه‌های رسمی دولت عراق‌اند. در تلگرافی به تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۸۸ برآورد شده است که ۱/۵ میلیون نفر کُرد را در شهرک‌های «پیروزی» اسکان کرده‌اند، در نظر است محل ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ روستا را «تغییر دهند». ماهواره‌های امریکایی که بر فراز عراق پرواز می‌کردند حدّ این آسیب را دقیقاً مشخص می‌نمودند (نقشه‌های که در جریان آزادسازی کویت بین نیروهای امریکایی توزیع شد این امر را به روشنی نشان می‌دهند. نقشه‌برداران نظامی این تخریب وسیع مناطق روستایی از سوی صدام حسین را با مشخص کردن روستاهای تخریب شده با عنوان: «تخریب شده» نشان می‌دهند.) «بنا بر گزارش‌ها عدهٔ نامشخص امّا بسیار زیادی از کُردها را در اردوگاه‌های واقع در مرز با اردن و عربستان سعودی جا داده‌اند.» خودِ مقامات کُردی هم که در آن هنگام در فرانسه و سوریه با ایشان دیدار داشتم تصور روشن‌تری از سرنوشت این افراد نداشتند. یکی از پیام‌های تلگرافی سفارت به تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۸۸، یعنی پیش از آغاز آخرین استفادهٔ عراق از سلاح‌های شیمیایی می‌گوید: «ایران و کُردها عراقی‌ها را متهم به استفاده از سلاح‌های شیمیایی در عملیات کرده‌اند.»

آن وقت صدمات نهایی وارد شده بود ـ و چه صدماتی! من از مناطق جنگی بسیاری دیدار کرده‌ام، به مراتب بیش از آنچه بیاد بیاورم یا حتی بخواهم که بیاد بیاورم. امّا دامنهٔ وسعت خرابی و انهدامی که در کردستان عراق دیده‌ام گویای شوق و شوری است که صدام حسین در این جریان به خرج داده است. خوب به خاطر دارم که در اکتبر ۱۹۹۱ با اتوموبیل از کوره راهی در درهٔ «جافتی»[1] در کردستان عراق می‌گذشتم، و به سخنان کُرد عبوسی که راهنمایم بود و ذهنی تصویری داشت گوش سپرده بودم؛ این راهنما خاطرات و یادداشته‌های خود را در مقام پیشمرگ به ذهن فرا می‌خواند و باز می‌گفت: اینجا گلوله باران شده بود، قدری جلوتر مورد

1- Jafati

حملات شیمیایی واقع شده بود، عقب نشینی توأم با وحشت از کوره راههای بز روِ کوهستانی، که به آن تپهٔ دیگر منتهی می‌شد. راهنمایم همهٔ این محل‌ها را با دقّت نشان می‌داد. پائیز آن سال در خارج از شهرهای اربیل و دهوک و سلیمانیه، همه‌جا تهی از مردم بود ـ بجز صدها و صدها چادر. اینها چادرهای مردمی بودند که خانه و کاشانه‌شان را در بهار رها کرده بودند و اکنون با نگرانی انتظار می‌کشیدند تا با بروز کمترین نشان خطری باز به سوی مرزها بگریزند.

مهندسان ارتش عراق، مجهز به بولدوزر و مواد منفجره، طی سالها عملیات، در پنجهٔ شورِ جنون تخریب، خانه‌ها را با خاک یکسان کرده و لوله‌های آب را ترکانده و درِ چاه‌ها را سیمان گرفته وباغ‌های میوه را ویران کرده بودند. پیش خودم گفتم تو می‌گویی در خاک کردستان، در دشت‌ها، در کنار رودها، در این تپه‌های بی‌دار و درخت و این کوه‌ها، چه تعداد از این‌گونه راهنماها باشند که ذهنی چنین داشته باشند و این مردم روستایی را بیاد بیاورند یا خود آنها را در ذهن خویش زنده کنند؟ آدم چه گونه می‌تواند، روستایی تخریب شده را از خرابه‌های دهها روستای تخریب شدهٔ دیگر یا این برج سنگیِ دارای طرح روسی را از آن برج دیگری که که چند میل بعد می‌بیند بازشناسد؟

دولت عراق در منتهای خشم و ناراحتی، خود ناخواسته به این پرسش‌ها پاسخ داد: هجده تُن اسناد و مدارک دولتی که در طی شورش ماه مارس ۱۹۹۱ از بایگانی‌های ادارات و دستگاه‌های مختلف پلیس مخفی حزب بعث به غنیمت گرفته شده بود، منابع مستندی از اسناد و مدارک را بدست داد که از نقشه‌ها و مقاصد و نیّات و اعمال دولت عراق پرده برمی‌گرفت. بعضی از این اسناد دست نخورده بودند، عده‌ای چروکیده و لهیده و گل‌آلوده و شماری هم در جریان حملهٔ کُردها به مراکز و ادارات منفور بعث و آتش زدن ساختمان‌ها صدمه دیده بودند. این اسناد به یمن کوشش‌های کمیتهٔ روابط خارجی سنای ایالات متحد امریکا، دیدبان حقوق بشر، و نیروی هوایی ایالات متحد امریکا به منظور حفاظت به ایالات متحد امریکا منتقل شدند و به عنوان اسناد رسمی کنگره در «بایگانی اسناد ملی»، جای داده شدند، و اکنون در دست ترجمه و تطبیق‌اند. این اسناد بر صحت مطالبی که سالها بود عفو بین‌الملل گفته بود و گوش هیچ از ممالک غربی را متأثر نکرده بود گواهی می‌دهند و درستی مصاحبه‌های مفصّلی راکه کُردها و دیدبان حقوق بشر و روزنامه‌نگاران در کردستان به عمل آورده بودند تأیید می‌کنند. برای

نخستین بار در تاریخ، رژیمی در حالی که هنوز بر مسند قدرت بود با اسناد و مدارک خود پرده از روی سیه‌کاری‌هایی که در عرصهٔ نقض حقوق بشر مرتکب شده بود بر می‌گرفت. بغداد طبعاً با درماندگی تعلّق این اسناد را به خود منکر شد و ادعا کرد که اینها مدارک و اسناد مجعولی هستند که بر کاغذهای مارک‌دار دولتی جعل شده‌اند. امّا این پاسخ‌ها و انکارهای قالبی که دولت عراق کراراً در زمینهٔ تجاوز به حقوق بشر ارائه کرده بود این بار بویژه تو خالی از آب در آمد. حجم عظیم این اسناد که بالغ بر چهارمیلیون برگ بود دریافتی تازه از بوروکراسی سرکوبی را بدست می‌داد که تاکنون سپر این انکارها و تکذیب‌ها بود.

گروه کارشناسان حقوق بشر، که بر این اسناد کار می‌کردند، متقاعد شدند بر این که اعمالی که به موجب این اسناد انجام گرفته‌اند سر به «ژنوسید» می‌زنند، و تنها اعمالی نیستند که اجحافات و جنایات جنگی، یا جنایت علیه بشریت بشمار آیند. امّا «ظرافت»های حقوق بین‌الملل طوری است که باید دولت دیگری علیه صدام حسین اقامهٔ دعوا کند تا بتوان او را به پای میز محاکمهٔ دادگاه بین‌المللی لاهه کشید. در قطعنامه‌های سازمان ملل متحد دربارهٔ عراق نه ایالات متحد امریکا و نه هیچ‌یک از کشورهای غربی خواستار چنین محاکمه‌ای نشد. هواخواهان صدام‌حسین در عراق و سایر ممالک عربی طبعاً از چنین چیزی به «عدالت فاتحان» تعبیر می‌کردند. امّا سابقه‌ای در این زمینه موجود بود: کشتار ارمنیان. در ۱۹۱۹ دادگاه نظامی خودِ کشور مغلوب عثمانی تحت فشار انگلیسی‌ها اعضای اصلی گردانندگان کشتار و مسئول «ژنوسید» ارامنه و سایر جنایات جنگی را به پای میز محاکمه کشید و محکوم کرد. محاکمات مزبور «نشان داد که محال نیست و می‌توان از دادگاه‌های کشور مغلوب انتظار داشت که انتقام شرارتها را از رهبرانی بکشند که در زمان جنگ علیه ملیّت‌های دیگر مرتکب شده‌اند.»

اسناد و مدارک موجود علیه رژیم بغداد انکارناپذیرند: محققین هر دم در اسناد مربوط به بایگانی‌های مراکز فرماندهی که اغلب بسیار از یکدیگر فاصله دارند به نسخ اسناد واحدی برمی‌خورند. بهترین نمونهٔ این‌گونه اسناد، اسناد مربوط به نخستین باری است که در آوریل ۱۹۸۷ علیه رزمندگان و مردم غیرنظامی کُرد از سلاح‌های شیمیایی استفاده شده، که نشان می‌دهند در میدان جنگ چه گذشته است. اگر آیت‌الله خمینی با آن سرسختی از متوقف کردن

جنگ سرباز نمی‌زد و در کردستان بر فشارش نمی‌افزود علی شیمیایی به احتمال زیاد آن دستورهای غلاظ و شداد را دریافت نمی‌داشت. در مواقع کم‌خطرتر از آن صدام حسین به هیچ وجه حاضر نبود به هیچ کس ـ حتی به پسر عمّی تکریتی ـ اختیارات کامل تفویض کند.

* * *

در اوایل سال ۱۹۸۷ طالبانی پس از تردید بسیار سرانجام بخت خود را به بخت ایران گره زد. وی که خود یک وقت در زمان ملامصطفی بارزانی «جاش» شده بود و «اتحادیهٔ میهنی کردستان» را بر آوار شکست خفت‌آور سال ۱۹۷۵ ژنرال بارزانی بنا کرده بود، یکچند به شدت با پسران بارزانی جنگیده بود و این جنگ‌ها تلفات سنگینی به هر دو طرف وارد کرده بود. لذا سازش با حزب دموکرات کردستان (بارزانی) وقت بیشتری گرفت. اتحادیهٔ میهنی کردستان طی شش سال جنگ ایران و عراق از پیوستن به حزب دموکرات کردستان در همکاری نظامی با ایران علیه عراق سر باز زد (در واقع در ۱۹۸۴ رهبر اتحادیهٔ میهنی مذاکراتی با بغداد انجام داده بود). این موضع طالبانی بعضاً ناشی از احتیاط و بعضاً متأثر از این انتظار بود که شاید بتواند امتیازی از دولت عراق کسب کند و بدان وسیله حزب دموکرات کردستان را به پسنما براند. وی ـ طالبانی ـ مدّعی بود که نمایندهٔ قشر درس‌خوانده و تربیت شدهٔ مردم شهرنشین است، و با حق «تملک» بارزانی‌ها بر رهبری همهٔ مردم کرد عراق و اتحّاد دیگرشان با ایران سخت مخالفت می‌ورزید.

کوشش‌های اتحادیهٔ میهنی به این که معاملهٔ بهتری را در خصوص خودمختاری با رژیم صورت دهد بی‌نتیجه مانده بود. مخالفت ترکیه با هر گونه مصالحه و سازشی با کُردهای همجوار ـ بگذریم از کُردهای خودش ـ وزیر خارجهٔ دولت مزبور را با پیامی بی‌ابهام شتابان راهی بغداد کرد: دولت عراق باید مذاکرات مربوط به خودمختاری جدید را با کُردها متوقف کند وگرنه ترکیه لولهٔ نفتی را که تنها منبع عمدهٔ تأمین ارز خارجی عراق بود خواهد بست (این لولهٔ نفت در ضمن یک سوم نفت مورد نیاز ترکیه را نیز تأمین می‌کرد و سالانه ۳۰۰ میلیون دلار حق العبور عاید وی می‌ساخت.)

این برخورد احتیاط‌آمیز طالبانی با صدام حسین کاملاً موجه بود: رهبر عراق به خاطر کمک حزب دموکرت کردستان عراق به ایران در تصرف پاسگاه حاج عمران، واقع بر بلندیهای

زاگرس، در ژوئیهٔ ۱۹۸۳ کیفر فوق‌العاده شدیدی را بر حزب مذبور اعمال کرده بود: عده‌ای بین پنج تا هشت هزار افراد ذکور بارزانی را، که شماری از آنها زیر ده سال و امّا بیشترشان بالای پانزده سال بودند و ۴۲ تن از خویشاوندان نزدیک مسعود بارزانی را نیز شامل می‌شدند بازداشت کرد: این عدّه را دیگر کسی باز ندید. یک ماه بعد صدام حسین اعلام کرد که «این عده شدیداً مجازات شده و به جهنم رفته‌اند» ـ و این توصیفی بود رمزی، از سرنوشت دهها هزار کُرد دیگری که بعدها «ناپدید» شدند. چنانکه دیدیم این «انتقامکشی از بارزانی‌ها» چیز تازه‌ای نبود.

قربانیان بارزانی دیگر آن رزمندگان افسانه‌ای سابق نبودند. زنان و کودکان بازماندهٔ بارزانی را در مجتمع‌های واقع بر کنار راه‌های اصلی جاهای چون قوش تپه یا شاهراه بین اربیل و کرکوک جای داده بودند. بعضی از کُردها به این نتیجه رسیده‌اند که بازداشت سهل و سادهٔ این همه بارزانی غیررزمنده و بی‌گناه حجّت قاطعی است بر این که «سنت جنگجویی و سرسختی» بارزانی‌ها دیگر به آن استواری گذشته نیست. خفّت‌آورتر از همه‌چیز روی بردن شماری از این زنان درماندهٔ بارزانی به فحشاء بود. در یک جامعهٔ اسلامی، که در سیطرهٔ اندیشه‌های ننگ و شرم است، سرنوشت این زنانِ درمانده مؤید درس عبرت وحشتناکی است که صدام حسین به این مردم داده است، و نیز سرنوشت کودکانی که پس از ۱۹۸۳ در خارج از دایرهٔ زندگی زناشویی به دنیا آمده‌اند. بسیاری از مردان بارزانی در نتیجهٔ احساس ننگ و خفّت سربند سرخ و سفید خود را که معرّف بارزانی بودنشان بود به دور افگندند و مانند سایر افراد قبایل کُرد سربند سیاه و سفید معمولی به سر بستند. کُردهای دیگر ناتوانی و درماندگی این مردم را به رأی‌العین می‌دیدند.

روزهای بدتری در انتظار بود، زیرا رژیم با مجبور کردن کُردهای عادی به مشارکت در جنایاتش شیوه‌های خشونتش را تکامل بخشید. یکی از کُردهایی که از خدمت سربازی گریخته بود و من در ۱۹۹۱ تصادفاً به او برخوردم قصه بارِ گناه و عذابی را که به مدت سه سال بر وجدانش خفته بود برایم نقل کرد. بازگفتنِ این قصه حتی به یک خارجی برای او به منزلهٔ سبکباری بود. این کُرد در ۱۹۸۸ جزو واحدی بوده که در استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه همنژادان کُردش سخت فعّال بوده. می‌گفت چاره‌ای نداشته، و مدام تکرار می‌کرد: «اگر دستور را

اجرا نمی‌کردم آناً اعدام می‌شدم، و به جای من کس دیگری همین کار را می‌کرد.»

جاش‌ها اگر چنین گناهی را احساس می‌کردند به ندرت بروز می‌دادند. بسیاری از قبایل ـ از آن جمله زیباری و سورچی و برادوستی ـ به تمام و کمال درگیر این ماجرا بودند؛ این عده از این حیث سوابق ممتدی داشتند: از دیرباز به عثمانی و ایران و انگلیسی‌ها و عرب‌های جانشین این دو امپراتوری علیه کُردها خدمت کرده بودند. (امّا این امر مانع از آن نشد که علی شیمیایی در طی نطق مفصّلی که بر نوار ضبط شده بود بگوید که: «اگر هم در تئوری وجود کُردی خوب در میان کُردها محتمل باشد، ما در عمل به چنین چیزی برنخوردیم»). صدام حسین فرماندهان «جاش» را با دادن پول کافی برای هر «جاش» در اختیار می‌گرفت: این جاش‌ها مزدورانی بودند که برای اجتناب از خدمت سربازی در جبهه‌های جنگ ایران و عراق به «واحدهای امدادی»[1] ارتش عراق می‌پیوستند. تازه واردان با دادن رشوه به صفوف جاش‌ها می‌پیوستند، و در جنگ با نیروی پیشمرگ در مقام جلودار و گوشتِ دم توپ مورد استفاده واقع می‌شدند و در تهاجمات ارتش به روستاهای کُردنشین با غارت و چپاول اموال روستائیان پاداش می‌یافتند. استفاده از جاش‌ها برای بغداد مزیّت دیگری هم داشت، و آن این که منبع تأمین افراد از برای قوای پیشمرگ را کاهش می‌داد. همین‌طور، به درازا کشاندن مذاکرات با طالبانی نیز بسیار مفید واقع شد، زیرا اتحادیهٔ میهنی کردستان را که بر نوار مرزی ایران و عراق مسلط بود خنثی کرد.

وقتی مذاکره با بغداد به شکست انجامید طالبانی ناچار به تهران روی بُرد، و تهران بی‌درنگ به او فشار آورد که بنام «کسب پیروزی» با حزب دموکرات کردستان صلح کند. ایران برای کاستن از فشار ارتش عراق در جنوب سخت به گشودن جبهه‌ای جدید در کردستان نیاز داشت. در این ضمن در اکتبر ۱۹۸۷ سربازان ارتش ایران و نیروهای پیشمرگ به تأسیسات نفت کرکوک حمله کردند و با گذشتن از «خط قرمز» این ماده استراتژیک را در معرض خطر افگندند. در ژانویهٔ ۱۹۸۷ ایران باز اقدام به یکی دیگر از حملات عصب خردکنِ امواج انسانی کرد: این بار هدف این حمله «دریاچهٔ ماهی»[2] در جنوب عراق بود، که معلوم شد آخرین تحرک عمدهٔ پیاده‌نظام ایران است، که البته آن وقت کسی چیزی در این باره نمی‌دانست. در این

1- Auxiliary

۲- بُحیرة السُمُک

هنگام کردستان پُر از فراریان ارتشی و مشمولینی بود که از معرفی خود به مراکز سربازگیری سر باز زده و گریخته و در غارها و دره‌ها مخفی شده بودند. علی شیمیایی سخت از این بابت ناراحت بود. می‌گفت: «بدون یک اتومبیل زره‌پوش شما نمی‌توانید از اربیل به کرکوک بروید!» وقتی در ماه مارس فرماندهی را بر عهده گرفت پیشمرگ‌ها و واحدهای ایرانی در هشت میلی‌رواندز بودند، که شهری است عمده در شمال کردستان و راه‌درازی از مرز فاصله دارد؛ و پیشمرگ‌های اتحادیهٔ میهنی کردستان در درهٔ «جافتی» واقع در شرق سلیمانیه، نیرو گرفته بودند.

همین که فرمان شمارهٔ ۱۶۰ در ۲۸ فوریهٔ ۱۹۸۷ به امضای صدام حسین رسید و به موجب آن اختیارات تامّ به علی شیمیایی تفویض شد نامبرده در استفادهٔ کامل از این اختیارات درنگ جایز نشمرد. این فرمان با دو سند مهم دیگر تکمیل شد که به صورت «دستور و برنامهٔ روز» درآمدند. یکی از این دو سند که در سوم ژوئن صادر شد «مناطق ممنوعه»[1] ـ یعنی مناطق تحت سلطه و نفوذ قوای پیشمرگ ـ را تحت تحریم داد و ستد و آمد و شد با بقیهٔ عراق قرار می‌داد. (به موجب این سند) مقرّر بود روستاها تخریب شوند و ساکنانشان در «شهرک‌های پیروزی» اسکان گردند. سند شمارهٔ ۲۸/۳۶۵۰ مقرر می‌داشت: «نیروهای مسلح» هر بشر یا جانور موجود در این مناطق ممنوعه را بکشند. این مناطق مطلقاً «ممنوعه‌اند.» سند دوم به شمارهٔ ۴۰۰۸ مورخ ۲۰ ژوئن به فرماندهان نظامی دستور می‌داد «در تمام مدت شبانه‌روز، به تناوب، به تصادف، با توپخانه، هلیکوپتر و هواپیما اقدام به گلوله‌باران و بمباران مناطقی کنند که حدود ۱۰۰۰ روستا را شامل می‌شدند، و هر قدر که می‌توانند عدهٔ بیشتری را بکشند.» سند مقرّر می‌داشت کُردهایی که در این مناطق ممنوعه دستگیر می‌شوند توسط دستگاه‌های امنیتی تحت بازجویی قرار گیرند و پس از اخذ اطلاعات سودمند از آنها افراد پانزده تا هفتاد ساله اعدام گردند. فرماندهان جاش (که به «مستشار» معروف بودند) مجاز بودند اموال غارتی و بدست آمده از کُردهای ساکن مناطق ممنوعه، شامل گاو و گوسفند و زنان و سلاح‌های آتشین، بجز سلاح‌های سنگین و متوسط را تصاحب کنند.

از جملهٔ زرّادخانهٔ فرامین و احکام المجید که پیوسته با فرمان‌های تازه‌تری تکمیل

1- prohibited areas

می‌شد یکی هم سندی بود که تابعیت عراقی را از هر کُردی که در سرشماری ۱۹۸۷ شرکت نکرده بود سلب می‌کرد. از آنجا که تنها از کسانی سرشماری به عمل آمده بود که در مجتمع‌های دولتی می‌زیستند این سند مابقی مردمی را که در روستاها یا مناطق ممنوعه سکونت داشتند از تابعیت عراق خارج می‌نمود: «این مردم در «بازآمدن به صفوف ملت» غفلت ورزیده بودند، و لذا مشمول «مقررات اضطراری واقع شده بودند.» ـ در معنا به زبان و تعبیر زیبای رژیم، مشمول نابودی. (اقلیت آشوریان مسیحی و کُردهای یزیدی[1] ندانسته گرفتار آمدند. این مردم از شرکت در سرشماری به عنوان عرب سر باز زده بودند، و همین خودداری آنها را به صورت «غیراتباع» درآورد، و برایشان بسیار گران تمام شد. یزیدی‌ها به رغم التماس بسیاری که کردند اجازه نیافتند به عنوان کُرد سرشماری شوند، و بنابراین علل و جهات از فرمان عفو سپتامبر ۱۹۸۸ که همهٔ کُردها را در حرف شامل می‌گردید، و در واقع نیرنگی بیش نبود، مستثنی شدند. این فرمان عفو نیز یکی از همان رشته عفوهایی بود که مراد از آن ترغیب کُردهای پناهنده به ترکیه به بازگشت به عراق بود. مقامات عراقی هزاران آشوری و کُرد یزیدی را که از ترکیه بازگشته بودند در مرز بازداشت کردند، و دستبند زدند و بردند ـ و دیگر کسی آنها را باز ندید.)

علی شیمیایی ظرف شش ماه از انتصاب به منصب جدید، لقبش را گرفته بود. در ۱۵ آوریل ۱۹۸۷ هواپیماهای عراقی محموله‌های شیمیایی خود را بر مراکز فرماندهی حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان، که مسافتی دور از هم فاصله داشتند، فرو افکندند. روز پس از آن روستاهای شیخ وسان[2] و بالیسان، واقع در شمال سلیمانیه، مورد حمله واقع شدند. این نخستین حمله از حدود شصت حمله با گازهای شیمیایی بود که ظرف هجده ماه پس از آن بر آماج‌های غیرنظامی صورت گرفت. مردم این روستاها نخستین کردهایی بودند که با ابرهای رنگارنگ ناشی از گازهای شیمیایی روبرو شدند، که بوی سیر، سیب گندیده، گل سرخ، نعنا، گرمک، خیار یا عطر می‌دادند. مصدومین به زودی دچار آماسِ دردناکِ بیضه و پستان شدند؛ عده‌ای ادرارشان آلوده به خونَ شد و عده‌ای دچار کوری موقتّ یا اختلال دید شدند، یا مایع زردرنگی از چشمان و دهانشان تراوید. پوست بدنشان سیاه شد یا

۱- تحریف واژهٔ ایزدی

2- Wasan

تاول زد. عده‌ای بلافاصله افتادند، و پس از این‌که سخت دچار رعشه و سرگیجه یا خنده‌های عصبی شدند مردند. این‌گونه نشان‌ها و علائم بالینی مربوط به گاز خردلی نبود که به فراوانی بکار برده شده باشد بلکه ناشی از استفاده از عامل شیمیایی دیگری به نام سارین[۱] بود که بر اعصاب تأثیر می‌کند، و نازی‌ها هرگز از آن استفاده نکرده بودند.

در آن دو روستایی که از آنها یاد شد ظرف یک ساعت ۱۲۰ نفر مردند و حدود ۲۰۰ تن از بازماندگان را برای مداوا نخست به رانیه و سپس به اربیل بردند ـ در اربیل این مردم را مجبور کردند به این که بگویند که از سوی ایرانی‌ها مورد حملهٔ شیمیایی واقع شده‌اند. امّا این کافی نبود. پلیس مخفی آنها را به زور سرنیزه از بیمارستان اربیل، که در آنجا برای مداوای سوختگی‌ها و تاول‌ها تحت معالجه واقع شده بودند، بیرون کشید و به زندان پلیس مخفی منتقل کرد: در آنجا مردها را از زنان و کودکان جدا کردند و همه را بدون مراقبت پزشکی و غذا در بازداشت نگه داشتند. در این‌جا بین ۶۴ تا ۱۴۲ نفر به علت جراحات وارده مردند؛ هفتاد نفری را با اتوبوس‌هایی از بازداشتگاه خارج کردند، و آنها را هم مثل بارزانی‌ها دیگر کسی باز ندید. زنان و کودکان بازمانده را در دشت اربیل رها کردند، تا خود را هر جور که می‌توانند اداره کنند. یکی از کارکنان سردخانهٔ[۲] شهرداری که بنا بر وظیفه حساب مردگان را نگه می‌داشته که بیشترشان کودکان و سالخوردگان بودند، می‌گوید از یکی از مقامات اطلاعاتی ارتش شنیده که گفته: «اینها خرابکارند... همه خرابکارند. ما به اینها با اسلحهٔ شیمیایی حمله کردیم.»

چنین صراحتی یک چیز غیرعادی است، زیرا صحبت از اسلحهٔ شیمیایی رسماً ممنوع بود. امّا خوب، اشتباه هم روی می‌داد، و در مواردی نادر اسناد به غنیمت گرفته شده به صراحت از «حملات شیمیایی» یا حتی «مهمّات ویژه» سخن می‌دارند، که حسن تعبیری است از سوی رژیم برای گازهای سمّی. علی شیمیایی در سخنانی که بر نوار ضبط شده به این نخستین حملهٔ شیمیایی و پیشنهاد بیهودهٔ طالبانی اشاره می‌کند که آماده است به همکاری خود با ایران پایان دهد مشروط بر این که دولت از این تخریب و انهدام کلّی کردستان چشم بپوشد: طالبانی این پیام را توسط دو افسر عالیرتبهٔ عراقی که به دست نیروهایش اسیر شده بودند برای شخص صدام

1- Sarin

۲- Morgue، مردشوی‌خانه، سردخانه

حسین فرستاد. علی شیمیایی در این نوار می‌گوید: «طالبانی از من خواست که باب گفت و گو را با او بگشایم. من همان شب به سلیمانیه رفتم و آنها را با مهمات ویژه کوبیدم.» در نواری دیگر رک و راست به جمعی از «جاش»ها می‌گوید: «من نمی‌توانم روستای شما را دست نخورده بگذارم، چون نمی‌دانم اگر با سلاح شیمیایی به آن حمله کنم چه پیش خواهد آمد ... در آن صورت خانواده‌هاتان خواهند مرد. شما باید همین حالا از آنجا بروید، چون نمی‌توانم بگویم چه روزی آن را مورد حملهٔ شیمیایی قرار می‌دهم.»

بین ۲۱ آوریل و ۲۰ ژوئن ۱۹۸۷ مجید بیش از ۷۰۰ روستای کردستان را که بیشترشان در مناطق تحت سلطهٔ حکومت و در کنار شاهراه‌ها واقع شده بودند تخریب کرد، و تنها ضرورت‌های نظامی در سایر جاها موجب وقفه در عملیات و انجام طرحی شد که به موجب آن مقرّر بود عملیات علیه مناطق ممنوعهٔ تحت سلطهٔ قوای پیشمرگ به اجرا درآید. امّا تا آن وقت علی شیمیایی تجربهٔ استفاده از سلاح‌های شیمیایی علیه مردم غیرنظامی و ناپدید شدن افراد ذکور و تبعید دسته جمعی و «نقاط انتقال» و جداسازی برحسب جنس و محروم ساختن از مراقبت‌های بهداشتی و خوراک، و جوخه‌های اعدام و گورهای دسته‌جمعی را در پشت سر داشت. وی در نطقی خطاب به کادرهای بالای حزب بعث از نقشهٔ «سیستماتیک»[1]ی سخن می‌دارد که «برای محاصرهٔ پیشمرگ‌ها در منطقه‌ای کوچک و انهدام آنها» طرح کرده است. «من آنها را فقط به مدت یک روز با سلاح‌های شیمیایی مورد حمله قرار نمی‌دهم، حمله را پانزده روز ادامه می‌دهم.»

به این ترتیب در آخرین تهاجمی که از فوریهٔ ۱۹۸۸ علیه کُردها آغاز شد کلیهٔ امکانات اداری و نظامیِ سرکوب، که در عمل امتحان خود را داده بودند، به کار گرفته شدند. نام این عملیات «الانفال» بود، که به نشان تعظیم به اسلام از سوی نظامی که یکوقت سخت غیردینی بود انتخاب شده بود. الانفال هشتمین سورهٔ قرآن و قصهٔ پیروزی ۳۱۹ تن از پیروان دین جدید اسلام در جنگ بدر است (۶۲۴ میلادی). این عده بر گروهی که به تعداد سه برابر این جمع بودند فایق آمدند. لفظ «الانفال» به معنی «غنایم» است، و به همین جهت شاید برای عملیاتی که مراد از اجرای آن هَدم و نهب باشد شایسته‌ترین نام است ـ چرا که عملیات علی شیمیایی

۱- منظّم، مبتنی بر اسلوب.

هم از این دست بود: طی احکامی به جاش‌ها تصاحب بز و گوسفند و سلاح‌های غنیمتی (بجز سلاح‌های سنگین) و حتیّ زنان غارت‌شدگان شرعاً حلال اعلام شد.[۱]

طرح عملیات الانفال زمانی ریخته شد و اجرای مراحل نخستین آن هنگامی بود که رژیم سخت دستخوش وحشت بود ـ به غلط می‌پنداشت که دور نیست ایرانی‌ها باز دست به تعرض زمستانی عمدهٔ دیگری بزنند. و چنانکه دیدیم از این بابت نیز سخت نگران بود که کُردها انکار سرانجام نشان‌هایی بروز می‌دادند از این که بی‌میل نیستند بر اختلافات دیرینهٔ خود غلبه کنند. در واقع هم در ماه نوامبر ایران توافقی بین حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی کردستان به وجود آورد، و دو سازمان مزبور بر تشکیل «جبههٔ کردستان» بکار پرداختند، که در اصل دربرگیرندهٔ سه حزب کوچک نیز بود. امّا اکنون دیگر ارتش ایران در حال «فروپاشی» بود: در زمستان ۱۹۸۸ در زیر فشار تاکتیک‌های وحشتِ «جنگِ شهرها» دچار سرگیجه شده بود، و این تاکتیک عبارت از حملات «کورکورانه» با موشک‌های زمین به زمین اسکاد[۲] بر شهرهای ایران بود. در اواسط آوریل شکست ایران دیگر یک امر مسلّم بود، و این هنگامی بود که واحدهای ایرانی «فاو»[۳] راکه بندری واقع بر شط‌العرب و محل صدور نفت بود و تصرّف آن بزرگ‌ترین پیروزی ایران در خاک عراق بود رها کردند.

عملیات الانفال که هدف آن پاک کردن مناطق روستایی کردستان از سکنه و چریک و غیررزمنده بود در ۲۳ فوریهٔ ۱۹۸۸ با تهاجم وسیع ارتش عراق به مقرّ فرماندهی اتحادیهٔ میهنی کردستان در درهٔ «جافتی» واقع در شرق سلیمانیه و نزدیک مرز ایران آغاز شد. هنوز نخستین دورِ عملیات در ۱۹ مارس پایان نپذیرفته بود که پاره‌ای از خطوط مشخصهٔ عمدهٔ آن آشکار شد: گستردگی عملیات، چه در زمین چه در هوا؛ تخریب روستاها؛ استفاده از سلاح‌های شیمیایی؛ اعلام بخشودگی‌های قلاّبی به منظور تشویق مردم ساده و بی‌خبر به تسلیم، و سپس

۱ـ گرویدن رژیم بعث به اسلام و اصول اسلامی «دستاورد»ی جدید بود. دیدارکنندگان از عراق پیش از جنگ (با ایران) از علاقهٔ شدید حزب بعث به ارزش‌های غیردینی یاد می‌کردند. بعضی از تحلیلگران سیاسی مدعی هستند که میشل عفلق مسیحی در دههٔ ۱۹۵۰ ایدئولوژی غیردینی حزب بعث را بخصوص به این منظور ابداع کرد که به اقلیت‌های غیرمسلمان امکان می‌دهد در سیاست‌های خاورمیانه نقشی ایفا کنند. امّا وقتی جنگ با ایران اسلامی به درازا کشید صدام به مصلحت چنین دید که مدعی داشتن نسب از پیامبر اسلام شود، و خانهٔ خدا را زیارت کند، و در آنجا عکس بگیرد ...

2- Scud

3- Fao

محکوم کردن این مردم به «ناپدید شدن» و سرانجام مرگ حتمی.

«انفال»ها جمعاً هشت عملیات بودند ـ و هشت ماه دوام کردند. عراقی‌ها در جریان عملیات ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌های بیشتری را در کار آوردند: خانواده‌ها هدف واقع شدند، زنان و کودکان را طی عملیات جست و جو و تخریب، که مراد از آن از بین بردن کلّ مردم بود، بازداشت کردند. این مردم را به درون «دژها» راندند، مردها را از زنان و کودکانشان جدا کردند؛ آنها را زدند، لخت کردند، چنانکه جز لباس زیر چیزی بتن نداشتند، خوراک کافی به آنها ندادند، پیش از ناپدید شدن هرگز به مدتی زیاد در جایی نماندند؛ دستبندشان زدند و در وسایل نقلیهٔ کثیفی جایشان دادند، و به کشتارگاه‌هایی بردند که صدها میل از صحنهٔ عملیات دور بودند. خانواده‌های این مردم همین «راه» را با تأنّی بیشتری پیمودند. تنی چند از بازماندگان قصهٔ مختصر احوال خود را برایم نقل کردند: تمام مدت، بی‌خوراک و آب به مقصد صحاری جنوب راه پیمودند؛ در مقصد، در تاریک و روشنی شامگاهی، یا اوایل شب، آنها را از اتوبوس‌های بی‌پنجره خارج کردند؛ دستبندها را برای استفادهٔ آتی از دستشان گشودند؛ دستهاشان را با طناب بستند؛ سپس آنها را به کنار گودال‌های کم‌عمق بردند، و در آنجا در پرتو روشنایی چراغ بولدوزرها آنها را به درون گودال‌ها راندند و جوخه‌های آتش با سلاح‌های خودکار به رویشان آتش گشودند.

ویرانگرترین عملیات عراق علیه کُردها رسماً جزو عملیات «الانفال» نبود، زیرا هدف آن نه مناطق روستایی کردستان بلکه شهر حلبچه بود که مملّو از پناهنده بود: شهر حلبچه نزدیک مرز ایران و سدّ استراتژیک «دربندی‌خان» بود. در اواسط ماه مارس سپاه پاسداران انقلاب ایران با یاری پیشمرگ‌های اتحادیهٔ میهنی کردستان وارد حلبچه شد: مردم حلبچه سخت از این عمل وحشت کردند، چه بسیاری از ایشان از هواخواهان حکومت بودند. رادیو تهران خبر این پیروزی را با بوق و کرنا پخش کرد، و آن را به عنوان تلافی حملات شیمیایی اخیر علیه کُردها توصیف کرد. در ۱۵ مارس رادیو تهران گزارش کرد که پاسداران انقلاب پیروزی خود را در این شهر پنجاه‌هزار نفری جشن گرفته‌اند. همان روز عراق به کارمندان کشوری دستور داد شهر را ترک کنند، و این اخطار بر وحشت و هراس ساکنان شهر افزود. در اسنادی که از دستگاه‌های اطلاعاتی عراق به غنیمت گرفته شده «نمایش قدرت و خشونت نظامی» توصیه

شده است. تاریخ این اسناد ۱۶ مارس است.

صبح همان روز هواپیماهایی که مشخصاً علائم نظامی ارتش عراق را بر خود داشتند موج پسِ موج بمب‌های آتشزای خود را بر شهر فرو افکندند. ساکنان شهر در پناه‌گاههای وسیع امّا ابتدایی ضدهوایی پناه جستند. اواسط بعدازظهر هواپیماها با محموله‌های مواد شیمیایی بازگشتند و بارهای خود را بر شهر فرو ریختند. کسانی که هنوز در پناهگاه‌ها بودند کوشیدند درز و دوز پناهگاه‌ها را با حولهٔ خیس مسدود کنند، پارچهٔ خیس بر صورتشان گذاشتند، و برای پراکندن گازها آتش روشن کردند. امّا بسیاری از آنها در پناهگاه‌ها مردند. امدادگرانی که می‌کوشیدند حدود ۴۰۰ نفری از کشته‌شدگان را که در انباری یافته بودند به خاک بسپارند از کوشش خود دست شستند، زیرا به محض این که جایی از اجساد را می‌گرفتند، دست یا پا یا سر، از بدن جدا می‌شد. آنها که در پناهگاه‌ها زنده مانده بودند بالاجبار از پناهگاه خارج شدند، و با نسخه‌ای از «پمپئی»[۱] عصر جدید روبرو شدند: هزاران هموطن کردشان را دیدند که خشک شده و مرده بودند؛ بعضی‌ها را در حالی یافتند که خواسته بودند کودکانشان را حفظ کنند و در همان حال مرده بودند؛ عده‌ای در پشت فرمان اتوموبیل‌هایی که نتوانسته بودند آنها را به جای امنی برسانند افتاده بودند در همان حال جان سپرده بودند؛ عدهٔ بیشتری با چهره‌های تاب برداشته و از شکل افتاده در خیابان‌ها افتاده بودند؛ عده‌ای تلوتلو می‌خوردند و خنده‌های عصبی می‌کردند ـ که خود قصهٔ رازگوی سکراتِ موتِ ناشی از گازِ کشندهٔ «سارین» بود.

شورش رسول، پژوهندهٔ دقیقِ کُرد، رقم کشته‌شدگان را ۳۸۰۰ تن برآورد می‌کند، که برآوردی است احتیاط‌آمیز؛ و دیگران مدّعی‌اند که حدود ۷۰۰۰ تن در حلبجه کشته شده‌اند. هزاران تن از بازماندگان از طریق کوهستان‌ها به ایران گریختند: در آنجا گروه‌های پزشکی که به حال آماده‌باش درآمده بودند برای خنثی کردن اثرات «سارین» با آتروپین منتظر بودند. خبرنگاران خارجی که چند روز بعد با هلیکوپترهای ایرانی به حلبجه رسیدند گزارش‌هایی از این کشتار تهیه کردند. بغداد ابتدا استفاده از سلاح‌های شیمیایی را منکر شد و کوشید گناه این امر را به گردن ایران بیندازد، امّا اسناد به غنیمت گرفته شدهٔ عراقی چنین اتهامی را عنوان

۱- شهر قدیمی پمپئی در جنوب ایتالیا، واقع بر خلیج ناپل، که در سال ۷۹ میلادی در اثر آتشفشانی کوه وزو منهدم شد.

نمی‌کنند. در یک پیام به غنیمت گرفته شدهٔ دستگاه اطلاعات ارتش به تاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۸۸ ، در موردی بسیار نادر، مقرّرات مربوط به گازهای شیمیایی نقض شده است: پیام به نواری ویدئویی اشاره می‌کند که در سلیمانیه به فروش می‌رسد و «حملهٔ شیمیایی عراق را بر حلبجه» نشان می‌دهد. به رغم وجود چنین مدرکی کالج جنگ ایالات متحد امریکا در کارلایل پنسیلوانیا[1] با لجاجت تمام اصرار می‌ورزید که طرفین منازعه ـ یعنی ایران و عراق ـ هر دو در شانزدهم مارس سلاح‌های شیمیایی بکار برده‌اند!

واقعهٔ حلبجه برای رهبری «پیشمرگ» ضربه‌ای دهشتناک بود، و «جبههٔ کردستان عراق» را که هنوز در حال شکل‌گیری بود پاک از نیرو تهی کرد و از نفوذ آن در میان مردم عادی کُرد به شدت کاست. اتحاد با ایران برای چندمین بار فاجعه ببار آورده بود. چندی پس از واقعهٔ حلبجه من در دمشق بودم و با رهبران عالیمقام کُرد، که به تصادف به آنها برخوردم، دیداری دردناک داشتم. این عده با نومیدی تمام به خطای وحشتناکی که در ارزیابی اوضاع مرتکب شده بودند و اکنون هر دَم بیش در می‌یافتند که ایران جنگ را خواهد باخت اذعان داشتند. دکتر محمود عثمان، از رهبران عمدهٔ حزب سوسیالیست، و یار و دستیار سابق ژنرال بارزانی، گفت: «مردم دستخوش وحشت‌اند، و از ما خشمگین‌اند ... و حق هم دارند.» امّا او و دیگران رضا به قضا داده بودند، و می‌دانستند که «مجازات»‌های بیشتری را در انتظار دارند، و با اشاره و ایهام از عملیات چریکی درون شهری سخن می‌داشتند. دکتر عثمان گفت: «انگار جریان سال ۱۹۷۵ تکرار می‌شود.» پس از واقعهٔ حلبجه وی به مقامات تهران گفت که «اتحاد با ایران برای ما به معنی جنگ تا انهدام قطعی است.» و افزود: «از این حرف زیاد خوششان نیامد.» در میان رهبران کُرد وی تنها کسی بود که به روشنی می‌دید که هرگاه صدام حسین جنگ را ببرد «وضع ما فوق‌العاده وخیم خواهد بود، زیرا خواهد آمد و ما را محو خواهد کرد. از نظر او ما یک مشت حشره‌ایم.»

رهبران کُرد مصرّ بودند بر این که بی‌هیچ فریب و اِغفالی وارد در پیوند با ایران شده‌اند، و تنها به این علّت که روزنهٔ امیدی در غرب یا بلوک کمونیستی یا جهان عرب در پیش رو نمی‌دیده‌اند. باز همان داستان آشنا ... که «دشمنِ دشمنم دوست من است.». کُردهای عراق از این

1- Carlisle, Pensylvania

مرحله پیشتر نرفته‌اند. اکنون بیشترین کاری که می‌توانستند بکنند این بود که بدون به گردن گرفتن تعهد مشخّصی از سوی ایران، از همکاری بیشتر در عملیات مشترک با او سرباز زنند. یکی از کادرهای پیشمرگ در جریان دیداری از اروپا گفت: «کسی حتی یک انگشت به حمایت از ما تکان نداد. تماشای فَیلم حلبجه عیناً مثل تماشای وقایعی بود که چهل و پنج سال پیش بر یهودیان گذشت.»

همه‌چیز تهی از معنا بود: حرف‌ها عین خیالات یک افیونی بود، و رهبران کرد چنین فرا می‌نمودند که همه‌چیز را می‌دانسته‌اند. امّا ... طالبانی در جریان آغاز حملات شیمیایی در ۱۹۸۷ «پیام» را دریافته بود، او پیشنهاد ترک مخاصمه داده بود. امّا علی شیمیایی نرمشی نشان نداده بود. در واقع رژیم حتی وقتی هم که عملیات الانفال در سپتامبر ۱۹۸۸ پایان پذیرفت به استفاده از سلاح‌های شیمیایی ادامه داد. بهارِ پس از واقعه حلبجه، در دمشق در نمی‌یافتم که چرا پیشمرگ‌ها برای ایمن بودن از گزند سلاح‌های شیمیایی به ایران پناه نمی‌بردند. آن‌وقت رسول به من گفت: «همهٔ کُردها می‌دانستند که مناطقی مورد حملات شیمیایی واقع شده‌اند، امّا می‌ترسیدیم که اگر دست از مبارزه بکشیم بدتر از اینها در انتظار مردممان باشد. اکنون مأموریت پیشمرگه به جای حمله به واحدهای عراقی حمایت از مردم بود.»

این‌گونه پندارها وَهْم از آب درآمد. متعاقب از دست دادن «فاو»، با گذشت هر روز ایرانی‌ها ضعیف‌تر شدند و لشکرهای بیشتری از جبهه‌های جنوب و مرکز برای انجام عملیات الانفال به کردستان اعزام گردیدند. در مرحله‌ای از عملیات، عراق در مقایسه با هشت لشکری که در دههٔ ۱۹۷۰ در مقابل ژنرال بارزانی داشت ***چهل‌وشش لشکر وارد میدان کرد.*** در ماه ژوئیه آن‌گاه که آیت‌الله خمینی «موافقت به نوشیدن جام زهر» و پذیرفتن قطعنامهٔ آتش‌بس سازمان ملل متحد کرد که یک سال از صدور آن می‌گذشت، ایران دیگر مقید این نبود که پیش از این عملی که در حکم انعقاد صلحی جداگانه بود به وعدهٔ خود وفا کند و با اتحادیهٔ میهنی کردستان مشورت کند.

واقعهٔ حلبجه عواقب و عوارض شوم دیگری هم برای کُردها ـ در تمام خاورمیانه و مناطق مهاجرنشین فراسوی آن ـ داشت. اگر جامعهٔ بین‌المللی قادر به جلوگیری از واقعه‌ای چون واقعهٔ حلبجه نبود ـ و حاضر نبود اقدام قاطعی در این زمینه به عمل آورد و مسئولین امر را به پای میز

عدالت بکشد ـ در این صورت کُردها هر دَم بیش یقین حاصل می‌کردند که تنها می‌توانند به خود اتکا کنند. بار دیگر به سر وقت زبانزد تاریخی خود بازآمدند: «کُردها بجز کوه‌ها یار و مددکاری ندارند.» مذاکره، معامله، اتحاد، تکیه بر کمک خارجی، و فعالیت در درون نظام ... آری، اینها اکنون همه به زباله‌دان تاریخ سپرده شد. کشاورزان، مهندسان، حقوقدانان، رانندگان، پزشکان و آموزگاران همه در پنجهٔ خشم از مبارزهٔ مسلحانه سخن می‌راندند.

حالا دیگر این مطلب مهم نبود که فلسطینی‌ها وقتی به تأمین پذیرش و حمایت تودهٔ مردم خارج توفیق یافتند که اسلحه و شدت عمل را به سود سازش سیاسی و سنگ‌پرانی «انتفاضه»(۱) رها کردند. جالب این که حتی برای کُردهای درس‌خوانده و تربیت شده هم این نکته مهم نبود که این تغییر بسیار مهمِ سیاستِ فلسطینی‌ها پس از گذشت دو نسل در چنین احوالی صورت گرفته بود. اهمیت و اعتبار سازمان آزادیبخش فلسطین برای کُردها تنها در همین بود که به آموزش اعضای حزب کارگران کردستان (پ ک ک) کمک کرده بود ـ در حالی که این خدمتی بود که سازمان مزبور در حق دهها گروه تندرو و بنیادگرا، صرفنظر از مواضع سیاسی‌شان، انجام داده بود. آن دانش سیاسی که کردها طی یک قرن به بهای بس گران بدست آورده بودند اکنون چیزی چون یک مشت پول بی‌بها در ایام تورّم شدید بود. آنچه مهم بود این بود که واقعهٔ حلبجه اکنون دعوتی به عمل بود ـ و این عمل هر اندازه شدیدتر بود همانقدر بهتر بود.

اگر تردیدهایی هم در این باره داشتم این تردیدها پس از شبی دراز که با جمعی از دوستان کُرد در قامیشلی بسرآمد برطرف شدند (قامیشلی شهری است کُردنشین متعلق به سوریه، چسبیده به مرز ترکیه، که چندان هم از عراق دور نیست.) یکی از دوستان کُرد عراقی این ملاقات را ترتیب داده بود. میزبانانم فوق‌العاده مؤدب و مهربان بودند، امّا این مهندسان و پزشکان به همهٔ ایرادهایی که من به زیاده‌روی‌های پ ک ک وارد می‌کردم با تنها یک لفظ «حلبجه» پاسخ می‌دادند. از سخنانشان کاملاً روشن بود که تنها سازمانی که از تصمیمشان به انتقامکشی سود خواهد برد پ ک ک است.

این انتخاب به صورت ظاهر انتخابی عجیب بود. رهبر پ ک ک، عبدالله اوجلان، یکی از کُردهای ترکیه است که از لحاظ فرهنگی چنان از او سلب شخصیت شده که نه به کُردی بلکه

۱- لرزاندن

به ترکی بیان مقصود می‌کند.[۱] آپو ـ[۲] که وی خوش دارد بدین نام خوانده شود ـ خود را نظریه‌پرداز[۳] می‌داند. با این همه من در مصاحبه‌ای که در شانزدهم مارس ۱۹۹۱ در دمشق، در یکی از خانه‌های امن، با او به عمل آوردم طی چهار ساعتی که با او گفت و گو داشتم تصوّر و تأثر درستی از زیربنای فکری او در این جنگی که برای جدایی از ترکیه آغاز کرده است حاصل نکردم. وی خود را به عنوان یک مارکسیست، امّا نه یک کمونیست، توصیف می‌کرد ـ و چنانکه خود تصریح کرد بی‌گمان یک کمونیستِ «کلاسیک» یا کمونیستِ به سبک شوروی نبود. وی با اسلام به صورتی که عمل می‌شد مخالف بود، امّا به اهمیت اسلام برای بسیاری از کُردهای روستایی و سنتی معترف بود. (پ ک ک در این عرصه در عمل قابلیت و کفایت بسیار نشان داده است: در برخورد با مردم تربیت شده و شهری از مارکسیسم استفاده کرده و در مواجهه با کُردهای روستانشین از اسلام یاری گرفته است.) این فرزندِ پدری کشاورز و ناموفق علاقهٔ عجیبی به اعمال خشونتی دارد که من سالها است آن را در مقام سرطان خاورمیانه شناخته‌ام. من این خشونت را در «متعصبین[۴] یهودی، در سردسته‌های گروه‌های مسیحی لبنان، و بنیادگرایان ایران اسلامی دیده‌ام. دولت‌های ترکیه و ایالات متحد امریکا «آپو» را تروریست شناخته‌اند ـ کشورهای غربی نیز چنین کرده‌اند ـ امّا البته با یک استثنای برجسته: هر چیز که ترکیه ـ این دشمن سنتی ـ را تضعیف کند از نظر یونان مقبول است. یکی از دیپلمات‌های یونانی که «آپو» را خوب می‌شناخت در دمشق می‌گفت: «آپو ذهن قابل انعطافی ندارد، و مرد زیاد درخشانی نیست، امّا در ترک‌کُشی بسیار قابل است.»

آپو که بلوز خاکی‌رنگ مخصوص سربازان انگلیسی به تن داشت سخنان خود را با نقل قول‌هایی از مارکس و انگلس، فریدریش نیچه،[۵] آرنولد توین‌بی،[۶] هانری برگسون،[۷] و امیل دورکهایم[۸] می‌آراست. گفت که آثار این بزرگان را زمانی خوانده که در دانشگاه آنکارا با

۱- هاروی موریس، از روزنامهٔ *ایندپندنت* (لندن) در گزارشی می‌گوید که طی دیداری که چند ماه پیش از قامیشلی داشته تمثال اوجلان را در کنار تمثال پرزیدنت حافظ اسد دیده است.

۲- عمو

3- Ideologue

4- Zealot

5- Friedrich Nietzsche

6- Arnold Toynbee (مورخ انگلیسی)

7- Henri Bergson (فیلسوف فرانسوی)

8- Emile Durkheim

کمک هزینهٔ دولتی، درس حقوق می‌خوانده. همین که پسربچه‌ای بر مزرعهٔ بی‌حاصلی در نزدیک اورفه[1] توانسته این همه راه را طی کند و به مدارج عالی تحصیلی نایل شود، همین خود ستایشی است نسبت به همین نظام سیاسی که وی می‌خواهد آن را از سر باز کند. آنها که در دانشگاه وی را می‌شناختند می‌گفتند که روی بردنش به ناسیونالیسم کُرد زمانی بوده است که تند روان چپِ جنبش‌های دانشجویی سالهای دههٔ ۱۹۷۰ او را در جزو خود نپذیرفته‌اند.

«تردید» آپو نتیجهٔ نیم قرنی بود که در طی آن جمهوری ترکیه مرتباً وجود زبان و فرهنگ و حتی هویّت کردی را انکار کرده بود. گفت: «ترک‌ها کاری کرده‌اند که زندگی ما از زندگی حیوانات پست‌تر است.» در واقع هم تا ظهور صدام حسین و بی‌عدالتی‌های او بیشتر کردها ترکیه را با توجه به سرکوب شدید شورش‌های کُرد و سیاست انعطاف‌ناپذیری که برای جذب کردها و تبدیل آنها به ترک در پیش گرفته بود، بدترین دشمن خود می‌شمردند. گفت: «من در قبول هویّت کُردی خودم با دردسرهای زیادی روبرو بودم. گفتن این که من کُردم به معنای این بود که باید خودم را برای روبرو شدن با دشواری‌های زیاد آماده می‌کردم و همهٔ درها را به روی خود بسته می‌یافتم.»

آپو اکنون این تردیدها را راهی دراز پسِ پشت گذاشته بود ـ مگر این که علاقه‌اش را به شات و شوت کردن و لاف زدن نشانی از ماندگاری این تردید تلقی کنیم. بی‌این‌که اثری از هیچ تظاهری در کلام مشهود باشد گفت: «من نیرومندترین مرد کردستان هستم، و مردم کُرد مرا به چشم یک پیامبر می‌نگرند.» وی مدّعی بود که حزبش مهم‌ترین، و در معنا تنها حزب راستین مردم کُرد است، زیرا به چیزی کم‌تر از استقلال قانع نیست، و دیْنی هم به هیچ قدرت خارجی ندارد. به نظر او «وابستگی» گناه و وسوسه‌ای است که ذهن همهٔ رقیبان وی را در ایران و ترکیه و عراق، و سایر جاها جولانگاه خویش ساخته است.

معروف بود که آپو از دوستان صمیم جمیل‌الاسد، برادر رئیس‌جمهور سوریه است. ولی اگر در مورد ادامهٔ پشتیبانی سوریه ـ و از آن عجیب‌تر حمایت صدام حسین ـ پرسش تردیدآمیزی از او می‌شد به زحمت خشم خود را در اختیار می‌گرفت. من ندانسته در این باره که آیا زن گرفته است، و اگر گرفته است زنش چه نقشی در جنبش دارد، بر نقطهٔ حساس‌تری

1- Urfa

انگشت گذاشتم. از این پرسش منظور خاصی نداشتم. وی به برابری زن و مرد معتقد بود، و بسیاری از رزمندگانش را زنان جوان تشکیل می‌دادند، و صحبت زنش را به این منظور پیش کشیدم که از سخنان عقیدتی پر از تعقید و ابهام انحراف حاصل کند. در عوض او را به ایراد خطابه‌ای بلند و خشم‌آمیز و نامفهوم برانگیختم، که در طی آن همسرش را، که ظاهراً از مردم طبقهٔ متوسط بود، متهم کرد به این که می‌خواسته او را به مقامات ترکیه لو بدهد، و دستور انجام عملیات خشونت‌آمیزی را داده که مشکلات بسیاری ببار آورده است.

تفصیلاتی که گفت برای من چندان مفهوم نبود، و چون از زمینهٔ سخنانش اطلاعی نداشتم احساس کردم که حدّی به «پارانویا»[۱] دارند. به قلمروی تجاوز کرده بودم که وی ترجیح می‌داد به فراموشی‌اش بسپارد. همسرش هر نقشی که در زندگی‌اش یا در پ ک ک ایفا کرده بود اکنون فراموش شده بود. این دیگر جای تردید نبود. چند ثانیه‌ای سکوت کرد، که من در طی آن درست مطمئن نبودم که در معرض خطر نباشم. امّا او انگار اتفاقی نیفتاده باشد موضوع صحبت را عوض کرد. طغیان خشم او و ناراحتی خودم دست به دست هم دادند و نکته‌ای را به کانون توجّهم آوردند که در تمام مدت آن شب کوشیده بودم هویّتش را مشخص کنم: این مرد کوتاه و ستبر، با آن چشمان سیاه، آن موی سر و سبیلِ سیاه، قیافهٔ استالین را به ذهن تداعی می‌کرد، که کیش پرستش شخصیتش را با آن همه تبلیغات و ظرافت و مهارت هنری در اذهان جا انداخته بودند.

آپو سخت به انضباط فکری و آموزش سیاسی معتقد بود. در اردوگاه تعلیماتی‌اش در درهٔ بقاع لبنان جای نخست به آموزش ایدئولوژیک تخصیص یافته بود. وی داوطلبان ورود به پ ک ک را (متشکل از کُردهای ترکیه و عراق و ایران و سوریه و حتی کُردهای مقیم اروپا) با تحقیر به چشم کالاهای معیوب و آسیب دیده می‌دید. نوجوانان روستایی خشن، دانشجویان دانشگاه‌های ترکیه، و زنان جوان درس خواندهٔ جاهای دوری چون استرالیا و بلژیک ... باری، همه تحت آموزشی قرار می‌گرفتند که به شست و شوی مغزی شبیه بود. آپو درِ طی ملاقاتمان هرگز چنین عبارتی را بکار نبرد، امّا تصریح کرد که ماه‌ها و ماه‌ها آموزش سیاسی به مراتب مهم‌تر از آموزش رزمی و تاکتیک جنگ‌های چریکی یا اولویت دادن به زندگی سخت و تربیت

۱- Paranoia، جنون تعقیب و خودبزرگ‌بینی ...

جسمانی است. گفت که سرمایه‌گذاری در «ایدئولوژی» بیشتر این رو مهم است که «ما می‌توانیم ظرف یک سال پس از اتمام آموزش هفتاد درصد داوطلبان را در میدان جنگ از دست بدهیم.» امّا این چیزی نبود که وی شخصاً خطر برخورد با آن را بپذیرد: با تمام این صحبت‌ها آپوکسی نبود که عملیات را در میدان عمل اداره کند: وی پس از این که ارتش ترکیه در طی قریب به سه دهه برای سومین بار کودتا کرد از ترکیه گریخت، و دیگر هرگز به ترکیه بازنگشت.

با این همه عزم جوانان پیروش به کشتن ـ و در میدان جنگ مردن ـ بود که آن پزشکان و مهندسان و حقوقدانان موفقی را که در قامیشلی دیدم جلب می‌کرد. همان طور که مقامات ترکیه هرگز در اصرار به این که با مشتی تروریست می‌جنگند احساس خستگی نمی‌کردند و مدام این نکته را تکرار می‌کردند، شیوه‌های عمل پ ک ک به منتها درجه خشن و عاری از رحم و شفقت بود. هدف حملات پ ک ک نه تنها ژاندارم‌های ترک بلکه سربازان و افراد نیروی ویژه یا به اصطلاح «کوماندوهای کنترا»[1] و گاردهای روستا یا به عبارت دیگر «جاش»های محلی نیز بودند. از هنگامی که پ ک ک در ۱۹۸۴ جنگ استقلال‌طلبانه را آغاز کرد، پیروانش شهرتی به کشتن زنان و کودکان و سوزاندن مدارس و کشتن آموزگارانی که زبان ترکی را به دانش آموزان کُرد می‌آموختند کسب کردند. آپو به شیوه‌ای که شنونده را قانع نمی‌کرد گناه این وحشیگری و خشونت علیه هموطنان کُرد را به گردن خائنانی می‌انداخت که در صفوف پ ک ک رخنه کرده بودند. امّا آن کسانی که من در قامیشلی دیدم ـ و نیز کُردهای سایر جاها ـ گول این اظهارات خودفریبانه را نمی‌خوردند. صاف و ساده، اعتنایی به این چیزها نداشتند.

از شدت سرکوب نیروهای امنیتی ترکیه نیز نگرانی و تشویش ابراز نمی‌کردند. با گذشت هر سال جنگ پ ک ک شکل زشت‌تر و تنفّرانگیزتری به خود می‌گرفت و تلافی‌جویی نیروهای ارتش و امنیتی ترکیه نیز به همان میزان زشت‌تر و نفرت‌انگیزتر می‌شد. تنها در نخستین دههٔ جنگ ـ که دم به دم شدت بیشتری می‌گرفت ـ بیش از ۱۶/۰۰۰ کُرد جان باختند؛[2] بیش از هزار روستای کُرد با خاک یکسان شدند یا به زور از سکنه تخلیه شدند، و

1- "Contra" Commando

۲- منابع ترک و کُرد شمار تلفات را تا پایان ۱۹۹۶ به ۲۳۰۰۰ تن تخمین می‌زدند.

صدها هزار روستایی کُرد ناگزیر شدند در شهرهای دیار بکر و آنکارا و استانبول و ازمیر، در غرب ترکیه، پناه جویند. آپو گفت: «پس از حلبجه ما نیرومندتر شدیم، و داوطلبان بیشتری پیدا کردیم.»

در فوریهٔ ۱۹۹۳، دو سال پس از ملاقاتم با آپو، برای دیدار از یک اردوگاه پ ک ک که در حاشیهٔ مرز ایران واقع بود و مرکز آموزش جوانان کرد برای جنگ با ترکیه بود، کوره راهی کوهستانی و برف گرفته را زیر پا می‌نهادم. نمی‌دانستم که مرا چه گونه خواهند پذیرفت؛ و آیا خواهند پذیرفت یا نه. در آن دو سال تغییرات و تحوّلات بسیاری روی داده بود: کویت توسط نیروهای «ائتلاف» به رهبری امریکا از تهاجم و اشغال عراق آزاد شده بود؛ کُردهای عراق در پایان جنگ شوریده بودند و توسط نیروهای بازماندهٔ ارتش صدام حسین سرکوب شده بودند، و به کوهستان‌ها گریخته بودند؛ از «پوشش» هوایی متحدین استفاده کرده و در مه ۱۹۹۲ نخستین انتخابات آزاد را برای تشکیل مجلس منطقه‌ای برگزار کرده بودند. امّا آپو از خلاءیی که در اثر این تلاطمات پدید آمده بود استفاده کرده و شمال عراق را به پایگاه عملیات عمده‌ای برای دست‌اندازی به داخل ترکیه بدل کرده بود. تشدید و گسترش عملیات ترکیه آپو را با نیروهای پیشمرگ شمال عراق درگیر کرد، که به بهای صدها کشته تمام شد، که بیشترشان از افراد پ ک ک بودند.

کُردهای عراق به عبث کوشیده بودند از این برخورد اجتناب کنند. اینها تحت تحریم عام سازمان ملل متحد و تحریم اقتصادی و اداری خاصی که صدام حسین در اکتبر ۱۹۹۱ بر شمال عراق اِعمال کرده بود در ادارهٔ سرزمین ویران خود با دشواری‌های فراوان روبرو بودند؛ خواستار گرفتاری و دردسر با ترکیه نبودند که روز به روز با حملات پ ک ک به درون ترکیه بیشتر می‌شد. رهبران کُرد عراق که چشم‌انداز جنگیدن با هموطنان کُرد را خوش نداشتند با منتهای صبر و حوصله کوشیدند مانع از این گردند که پ ک ک از خاک عراق به عنوان پناهگاه استفاده کند. امّا خودبینی و نخوت اوجلان چندان بود که توجهی به این هشدارهای مکرر نکرد. برای او همهٔ کردستان یکی بود، و مرزهای دولتی معنی نداشت. احساس می‌کرد محقّ است و می‌تواند هر عملی را که بخواهد انجام دهد، و به برکت وجود نیم‌میلیون کُردی که از ترکیه مهاجرت کرده و در اروپا مقیم شده بودند پول کافی در اختیار داشت. وی همچنین یقین داشت که شهرت

و محبوبیتش در میان کُردهای عراق به اندازه‌ای است که بارزانی و طالبانی جرأت نخواهند کرد علیه پ ک ک دست به اسلحه ببرند. امّا کُردهای عراقیِ دستخوش فقر، چاره‌ای جز حمله به پ ک ک نداشتند. برای دستیابی به تنها راه مطمئن به جهان خارج متکی به ترکیه بودند، و حقوق گمرکی که از بابت فروش غیرمجازِ گازوئیل به ترکیه عاید می‌شد تنها ممرّی بود که با واسطهٔ آن می‌توانستند دستگاه اداری لرزان خود را سرِ پا نگه دارند.

ترکیه ابتدا کوشیده بود با بمباران روستاهای شمال عراق کُردها را که از جنگیدن با پ ک ک اکراه داشتند به این عمل وا دارد. ناظران نظامی غرب در شمال عراق بر این عقیده بودند که ارتفاع و سرعت هواپیماهای ترکیه در جریان این بمباران‌ها بیش از آن بوده که خلبانان بدانند که بمبی که فرو می‌ریزند به روستاها اصابت می‌کنند یا به پایگاه‌های پ ک ک. امّا «علامت» به هر حال مشخّص بود، و این جریان برای ترک‌ها تاکتیک تازه‌ای نبود. (در ۱۹۸۶ هواپیماهای جنگی ترکیه به انتقام فعالیتِ پ ک ک پایگاه‌های بارزانی را مورد حمله قرار دادند، و تورگوت اوزل، نخست‌وزیر وقت ترکیه، در اواسط ماه اوت همان سال گفت: «باشد که این عمل هشداری برای کسانی باشد که شورشیان را پناه می‌دهند.») با این همه عملیات فرا مرزی پ ک ک آنقدر ادامه یافت که ترکیه مرز را بست. چند روز پس از آن کُردهای عراق سرانجام به پ ک ک پرداختند، و ارتش ترکیه با نیرویی عظیم در این عملیات ناپخته‌ای که ادعای پ ک ک را در مورد سرسپردگی پیشمرگ‌ها به ترکیه تأیید می‌کرد، مداخله کرد. این عملیات ترکیه نخستین تجاوز از رشته تجاوزاتی بود که سرانجام ایالات متحد امریکا را هم نگران کرد؛ امّا امریکا به نشان همبستگی با متحد ناتوی خود اقدامی در این زمینه به عمل نیاورد، و در معنا با این عمل حمایت غرب را از کُردهای شمال عراق به حفاظت در قبال صدام حسین محدود کرد.

پ ک ک از روی ساده‌لوحی می‌پنداشت که میزان حمایت از وی در کردستان عراق به اندازه‌ای است که رهبران پیشمرگ از بیم اتّهام به شرکتَ در سرکوب هموطنان کُرد جرأت نخواهند کرد با او درگیر شوند. «آپو» یا وضع ناگواری را که پیشمرگ‌ها با آن دست به گریبان بودند در نیافت یا خود می‌پنداشت در وضع و موقع مطمئن و آسیب‌ناپذیری است که می‌تواند از این آشفتگی که خود ایجاد کرده است بهره‌برداری کند. وی در ضمن امیدوار بود که با رابطه‌ای

که با اتحادیهٔ میهنی کردستان ایجاد کرده بتواند در صفوف کُردهای عراق تفرقه بیفکند. فراموش کرده بود که بخش اعظم مرز با ترکیه در حکم و سلطهٔ حزب دموکرات کردستان است و اتحادیهٔ میهنی در آنجا نفوذی ندارد. اگر بارزانی و طالبانی می‌پذیرفتند که پ ک ک از خاک عراق به عنوان پایگاه استفاده کند در آن صورت تِز «کردستان واحِد» آپو به زیان آنها تقویت می‌شد. در اکتبر ۱۹۹۲ وقتی حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان در عملیاتی هماهنگ و خونین با همکاری نزدیک با ترکیه پ ک ک را از مرز ترکیه راندند آپو به راستی شگفت‌زده شد. به همین جهت بود که تنها پایگاه پ ک ک در عراق، یعنی پایگاه آموزشی برادرِ آپو، که با اکراه تحمّل می‌شد به جایی دور از ترکیه انتقال یافت. برای این که پ ک ک این پیام را از یاد نبرد جت‌های ترکیه هر چندگاه این پایگاه را بمباران می‌کنند.

برای سنجیدن خُلق و روحیهٔ پ ک ک بود که در آن زمستان رنج آن راه‌پیمایی را در مرز ترکیه بر خود هموار کردم. شب برف سنگینی آمده بود، و من در سپیده‌دم به راه افتادم، با این قصد که اگر موفق به این ملاقات نشدم تا غروب بتوانم به مبدأ عزیمتم بازگردم، آنجا که پیشمرگ محافظی در بازار قاچاق‌فروشان منتظرم می‌بود. راه بویژه نیمهٔ نخست آن، چندان راحت نبود و پیچ و واپیچ بسیار داشت. پس از دو ساعت راه‌پیمایی مستمر، مترجم ـ مؤیّد یونس، و من و پیشمرگ محافظ ـ به نخستین پست بازرسی پ ک ک رسیدیم، که روستای کوچکی بود بنام زاله،[۱] چسبیده به مرز ایران.

جوانی، از کُردهای سوریه، کارت ویزیتم را با قیافه‌ای طبیعی، انگار ناظر خانه‌ای اربابی در خیابان پنجم اوایل قرن، گرفت. به خواهش من ملاقاتی را که پیشتر با آپو داشته بودم به دقّت یادداشت کرد، و ناپدید شد. یک ساعتی گذشت. بیقرار شدم ـ وقت اضافی‌ام پایان می‌پذیرفت. حالا به اصطلاح باید به «اتوبوس ساعت ده می‌رسیدم.» بر شیطان لعنت! وقتی کار به تشریفات مربوط می‌شود انقلابیون خاورمیانه می‌توانند در حدّ ملکهٔ انگلستان مقیّد آداب تشریفات باشند، و من از قبل ورودم را به پ ک ک اطلاع نداده بودم، و علتش هم این بود که اگر هم می‌خواستم راهی برای این کار نبود.

عثمان، برادر آپو، که ظاهراً از این عمل و از این که می‌دید سالهای جوانی را پشت سر

1- Zaleh

گذاشته‌ام ابراز تعجب می‌کرد، مرا که مهمان ناخوانده بودم سرِمیز ناهار پذیرفت. می‌خواست قبول کنم که درنگی که در جریان پیش آمده و مانع از آن شده که زودتر از این مرا از آن اتاق سرد نجات دهد و بپذیرد، به این علت بوده که در دستیابی به برادرش در سوریه مشکلاتی داشته. امّا من تردید داشتم که برای این کار زحمتی به خود داده یا وقتی تلف کرده باشد، یا که آپو ملاقاتش را با من به یاد داشته. از حیث قیافهٔ ظاهر به ترسناکی برادر بزرگش نبود. گمان می‌کنم دیداری از ناحیهٔ یک خبرنگار امریکایی و انتظار اخبار جهان، این زمستان برف‌بند را از یکنواختی و ملالت در آورد.

همچنان که به سخنان برادرْ عثمان گوش فرا می‌دادم تغییری در تأکید پاره‌ای از خواست‌ها احساس می‌کردم. پ ک ک پاره‌ای از ادعاها را کنار گذاشته بود، امّا نه همه را. عثمان خیلی راحت گفت که آپو چیزهای «حداکثر» را عنوان کرده است. شاید همان‌طور که خود عثمان گفت به علت «اشتباه محاسبه‌اش» . صحبت ضمن ناهارمان آن خشکی و رسمیتی را نداشت که من انتظار داشته بودم. عثمان، در هاله‌ای از استغراق آمیخته به شوق و اخلاص کُردهای حاضر در سرِ میز ناهار، تعبیر خوش امّا ناپخته‌ای از مارکسیسم را ارائه کرد، که شاید ملهم از مجموعهٔ نطق‌های استالین بود که در قفسهٔ اتاقِ انتظار دیده بودم. دو زن جوان در لباس متحدالشکل، با طپانچه‌هایی بر برآمدگی زیر تهیگاه و نارنجک‌هایی که با تسمه‌های برزنتی به کمر بسته بودند با قیافه‌های جدّی به نیازهای میز می‌رسیدند. این دو زن از کُردهای ترکیه بودند. در این اردوگاه کُردهایی از سوریه و لبنان و خودِ عراق و اروپا و حتی استرالیا نیز بودند که آموزش می‌دیدند.

عثمان از راحتی نسبی عمارتی که کم‌تر از یک دهه پیش مقرّ مخفی جلال طالبانی بود بهره‌مند بود. یکهزار و سیصد داوطلب جوانی که بیشترشان را زنان تشکیل می‌دادند در چادر زندگی می‌کردند. به رغم سرمای شدید، این زنان کفش سبک بپا داشتند. بی‌شک این امر به منظور عادت کردن به تحمّل شدائد بود وگرنه دست و بالَ پ ک ک از لحاظ مالی باز بود، وانگهی مرز ایران در یک قدمی بود، و کُردها از دیر زمانی که کس به یاد نداشت در زمستان‌ها پای‌افزارهای گرمی می‌پوشیدند که با هوای سخت کوهستان سازگاری بیشتری داشت. بی‌تحریک و تشویق من لفظ «حلبجه» اغلب در سخنان این داوطلبان می‌آمد، و همین مایهٔ شور

و سرسپردگی ایشان به پ ک ک بود. این جوانان به تمام و کمال به مخلوقات تعلیم یافتهٔ آپو بدل شده بودند ـ اینها مردان و زنان جدید پ ک ک بودند.

مؤیّد، مترجم کُردم، که مردی معقول و در عین حال معتدل و ملایم بود در طی مدتی که در اتاق انتظار نشسته و منتظر اجازهٔ ملاقات بودیم با سه تن از این داوطلبان جوان وارد در بحث بیهوده‌ای شد. وی بویژه از بی‌اعتنایی‌شان به رعایت شرایطی که همین چند ماه پیش پذیرفته بودند و در حکم تسلیم به نیروهای پیشمرگ بود سخت ناراحت بود. این عده سازش کُردهای عراق را ، آن هم برای حفظ این خودمختاری نیم‌بند، به چشم تحقیر می‌نگریستند. این داوطلبان گفتند که حتی حالا هم پ ک ک افرادش را از راه عراق به ترکیه می‌فرستد: آنها را از مرز ایران با دادن رشوه وارد عراق می‌کند (من بعدها دریافتم که پ ک ک با پول پست‌های بازرسی کُردهای عراقی را که بدین منظور ایجاد شده بودند که آنها را در زاله محبوس نگه دارند، خریده بود. رزمندگان پ ک ک می‌توانستند مستقیماً به داخل خاک عراق بروند و به مرز نزدیک شوند و عملیات ضدترک را از سر بگیرند). مشاهدهٔ خشم مؤیّد، این مرد آرام و معقول و گشاده‌نظر، در آن ارتفاع هشت‌هزارپایی، و آن درهٔ دور افتاده، در آن چلهٔ زمستان، متقاعدم کرد به این که پ ک ک نیرویی است وحشتناک ـ آن هم تنها نه به این علت که این سه داوطلبش چنین می‌گفتند و تکرار می‌کردند.

پس از ناهار به جای اوّلمان بازگشتیم؛ اینک عجله داشتم که پیش از فرود آمدن تاریکی به مقصد برسیم. بازآمدنمان عذابی بود: برف در آفتاب وسط روز آب شده بود، باید به جویبارهایی که دیگر یخ بسته نبودند می‌زدیم. راه باریک بود و به شانهٔ کوه تکیه کرده بود، و از ترس ریزش بهمن، باید در راه رفتن احتیاط می‌کردیم. در جایی، در خارج از روستایی رها شده، از یک مشت سبزهٔ چروکیده و سرمازده و پرچم‌های سیاهی گذشتیم که نشان گورستان بودند: گورستان شهدا، پیشمرگ‌هایی که طی دهه‌های بسیار برای کردستان جنگیده و مرده بودند. این پرچم‌هایی که با وزش تندباد زمستانی می‌جنبیدند و سر و صدا می‌کردند مرا به این فکر واداشتند که کُردها هم مردم غریبی هستند: گاه آنقدر که در بند مردگانند در غم زندگان نیستند! هیچ فکر نکردم که این احساسی باشد صرفاً شرقی، از ادارک تقدیر، یا نوعی بی‌حسی در قبال رنج فردی در قبول شهادت بی‌پایان برای کردستان.

درست یک سال پیش از آن روزی طوفانی را با تیمور عبدالله گذرانده بودم، که جوانی است ترکه، و شانزده ساله، که به رغم پشت لبی که تازه سبز کرده است نوباوه‌ای می‌نماید سیزده چهارده ساله. در برف سنگین و آمیخته به باران از سلیمانیه به جنوب رفته بودم، و یک ساعتی را با درماندگی بسر آورده بودم، تا سرانجام او را در یکی از «شهرک‌های پیروزیِ» زشت صدام حسین در حاشیهٔ کلار[1] که راه چندانی از مرز ایران دور نیست سراغ کردم. آن وقت تصور می‌شد که تنها کسی باشد که از جوخه‌های اعدام «انفال» بازمانده باشد (بعدها تنی چند از این بازمانده‌ها پیدا شدند). با وجود آدمکشان صدام حسین که آزادانه در «کردستان آزاد» جولان می‌دادند، زندگی این جوان هر لحظه در خطر بود: با این همه تیمور بدون حمایت در ده میلی خطوط جبههٔ رژیمی می‌زیست که ابداعاتش در شیوه‌های تلافی‌جویی در خاورمیانه از شهرتی افسانه‌ای بهره‌مند بود.

پیشترها چندین بار او را برای مصاحبه با شبکه‌های تلویزیونی خارجی، با لباس پیشمرگه ـ کمر و شلوار پاچه تنگ و سربند و تفنگ ـ به سلیمانیه برده بودند. ابتدا فکر کردم علت این که با این خونسردی و روانی قصهٔ درد و عذابش را باز می‌گوید غرور جوانی یا در واقع همان شجاعت معروف کُردی باشد. پیاپی دستهایش را روی اجاق نفتی‌ای می‌گرفت که ناموفقانه می‌کوشید اتاق را گرم کند. بر تشکی نشسته بود، و با فنجان چایش بازی می‌کرد، و با صدای بلند امّا آرام قصهٔ احوالش را باز می‌گفت، انگار دانش‌آموزی که درس شیمی را که خوب حفظ کرده به آموزگارش پس بدهد. گفت که در آن صبح آوریل ۱۹۸۸ سربازان عراقی که در همان حوالی با پیشمرگ‌ها می‌جنگیدند طی یکی از همان عملیات هرچند گاههٔ «جاش‌گیری»[2] به روستایش آمدند. گفت بر خلاف سابق که به خانه‌ها می‌ریختند و مشمولین را به زور برای نیروهای جاش می‌بردند این بار به «ما دروغ گفتند». او و پدر و مادر و سه خواهر کوچکترش از جملهٔ ششصد روستایی بودند که به دژ ارتشی «خوروتو»[3] برده شدند؛ کُردهای دیگری هم آنجا بودند؛ آنها را به مدت ده روز در سرسرای وسیعی که سقفی بلند داشت نگه داشتند. گفت: «ما حتی آن وقت هم می‌ترسیدیم و احساس می‌کردیم که ما را

1- Kalar
2- Foraging Expedition
3- Khorotou

خواهند کشت، چون می‌دانستیم وقتی آدم را از روستایش بیرون ببرند دیگر مصیبت حتمی است».

بعد آنها را در کامیون گذاشتند و به شرق بردند، به پایگاهی در «توپوزآوا» خارج از کرکوک. مردها را از زنها و بچه‌های زیر هجده سال جدا کردند، لختشان کردند، بطوری که جز لباس زیر چیز دیگری بتن نداشتند؛ کتکشان زدند، و سرانجام دستبندشان زدند و با کامیون آنها را به سوی سرنوشتی نامعلوم بردند. پدر تیمور و گروهی از مردان دیگر بیست روز پس از ورود به «توپوزآوا» به این نحو ناپدید شدند. نوبت تیمور ده روز بعد رسید، آنگاه که او و مادر و خواهرانش و صدها تن از خانواده‌های دیگر را به زور در حدود سی کامیون مسقّف چپاندند و به جنوب بردند. تمام مدت روز بی‌وقفه رفتند. نان و آبی به آنها ندادند، و بالاجبار در همان کامیون‌ها قضای حاجت کردند. نخستین کسانی نبودند که چنین می‌کردند. کامیون‌ها شامگاهان در جایی متوقف شدند. آبی به آنها دادند، سپس مسافرت قریب به یک ساعت دیگر ادامه یافت. وقتی کامیون‌ها سرانجام متوقف شدند هوا تاریک شده بود، امّا تیمور در پرتو روشنایی چراغ ماشین‌ها توانست پیش از پیاده شدن صحنه را از نظر بگذراند. سربازهای مسلح محاصره‌شان کرده بودند که فرار نکنند.

هر کامیون در کنار یک حفرهٔ کم عمق ایستاده بود. سربازها آنها را به پائین خاکریز هُل دادند. حتی آنها که می‌گریستند اکنون ساکت بودند. تیمور گفت همینطور که با مادر و خواهرانش نشسته بودند و دست‌های همدیگر را گرفته بودند احساس کرد که قریباً خواهد مرد. گفت: لحظات می‌گذشتند، «اما ذهنم جز این به چیز دیگری مشغول نبود.» پس از مدتی که به نظر نیم ساعت رسید سربازها آتش گشودند. گفت: «به مدتی دراز به هر کس که می‌جنبید شلیک کردند.» تیمور که تیر به شانهٔ چپش خورده و از زیر بغلش درآمده بود، از چاله خود را بالا کشید؛ افسری فرمان داد، و تیمور را به درون چاله پس راندند. گلولهٔ دومی به او اصابت کرد ـ این بار به باریکهٔ پشتش. سربازها رفتند بولدزر بیاورند که چاله‌ها را پر کنند، و تیمور پا شد. دختری زخمی را دید که کمی از خودش بزرگ‌تر بود ـ یک قدمی از او فاصله داشت و در میان گشتگان افتاده بود.

تیمور گفت: «با من بیا...» دختر گفت: «نه از سربازها می‌ترسم.» غریزهٔ بقا دست بالا را

یافت. منتظر ماند تا کامیون ارتشی که با کمک نور چراغ‌ها به دنبال بازمانده‌های احتمالی می‌گشت گذشت، سپس خود را از چاله بیرون کشید. با چنگ در یکی از کپه‌های خاکی که بولدزرها بر حاشیه گودال‌ها انباشته بودند حفره‌ای برای خود ایجاد کرد، و در آن مخفی شد. هر بار که نور چراغ کامیون ارتشی می‌گذشت به چالهٔ بعدی می‌رفت و به همین نحو خود را مخفی می‌کرد. پس از این که نزدیک گودال چهارم مخفی شد از هوش رفت، وقتی به هوش آمد گودال‌ها را پُر کرده بودند، امّا سربازها هنوز آن دوروبر بودند. چهار راهی را دید، و راهی را که به نظرش تازه‌تر از بقیه می‌آمد در پیش گرفت، و دو ساعت راه رفت. کمی بعد صدای پارس سگ شنید، و عربی صحرانشین با چراغ قوّه‌ای از چادری در آمد، و دستش را گرفت.

تیمور گفت: «زخم خونریزی می‌کرد؛ من عربی بلد نبودم او هم کُردی بلد نبود.» با ایما و اشاره فهماند که گرسنه است؛ به او غذا دادند. عرب صحرانشین زخمش را شست. این خانواده سه روز بعد لباس عربی به او پوشاندند و او را به خانهٔ یکی از خویشانشان در سماوا[1] فرستادند. پناه دادن به تیمور زندگی مرد صحرانشین و خانواده‌اش را در عراق صدام حسین سخت در خطر می‌انداخت، امّا خانواده در محل نماند. خویشان این مرد برای این که سوءظنی در سماوا برنیانگیزند ناچار صدها میل راه پیمودند تا از بغداد برای زخمش دوا و درمان بگیرند. در دو سال و نیم بعد تیمور هرگز خانهٔ سماوا را ترک نکرد. زبان عربی را آموخت؛ آنقدر که کُردی را تقریباً از یاد برد، و با بچه‌های خانواده، که راز حضورش را بروز ندادند، بازی کرد.

یکی از پسران خانواده خدمت وظیفه‌اش را در زاخو می‌گذراند، که شهری است در کردستان، در مرز شمال غرب با ترکیه. این جوان با یکی از سربازان کُرد دوست شد و سرانجام بوسیلهٔ او پیامی برای عموی تیمور فرستاد؛ پدر این سرباز کُرد پیغام را به عموی تیمور رساند. بار دیگر مردم عادی عرب و کُرد زندگی خود را به خاطر کسانی که نمی‌شناختند به خطر می‌انداختند. عموی تیمور مطمئن بود که تیمور و مابقی خانوَاده‌اش مرده‌اند، امّا با این همه زیر پوشش این داستان که می‌خواهد تراکتور دست دوّمی بخرد راه سماوا را در پیش گرفت. بار اول موفق به یافتن تیمور نشد. بار دوّم دو تا از عموهای تیمور به همراه سرباز خویشاوند خانواده و

1- Samawa

سرباز کُرد دوست او به سماوا رفتند، تیمور را سوار اتوموبیلی کردند و نیمه‌های شب به کلار باز آوردند. این جریان در سپتامبر ۱۹۹۰، اندکی پس از تهاجم عراق به کویت بود. پلیس هنوز در خیابان‌های هر شهر و شهرکی بود. در تمام ساعات شبانه‌روز اوراق هویّت را بازرسی می‌کرد.

تیمور گفت: «از دیدن عموهایم خوشحال بودم، امّا به اندازه‌ای از خبرچین‌ها و جاسوس‌ها می‌ترسیدم که نمی‌توانستم به مدرسه بروم. در آن ماه‌های حکومت بعث در شمال عراق، پاسگاه‌های پلیس کُنج خیابان‌ها همهٔ ساکنان شهرها را به دقّت می‌پائیدند. وقتی خانواده‌اش شنید که پلیس دنبال تیمور می‌گردد او را به محل امنی در کوهستان مجاور بردند و به چوپانی گماشتند ـ خانواده‌اش شایع کردند که به بغداد رفته تا در یک رستوران کار کند. وی تنها در فوریهٔ بعد، پس از آزادی کویت به خانهٔ عمو بازگشت. اکنون عمو، سه مرد دیگر و تیمور همه مسلح بودند. عمویش گفت: «ولی با نزدیکی ارتش صدام، و عواملش ـ که همه جا هستند ـ هنوز نگران سلامتش هستیم.» برای تماس گرفتن با آن خانوادهٔ سماوایی و سپاسگزاری از آنها، که همچنان در منطقهٔ تحت سلطهٔ حکومت بودند، هنوز زود بود. رفتن تیمور هم به مدرسه بسیار خطرناک بود ـ و این تنها چیزی بود که وی آرزومندش بود. تیمور ناگهان سر برداشت، به عکس‌های سیاه و سفید پدر و عموی مقتولش بر دیوار نگریست و گفت: «خیلی ناراحتم. هیچ وقت نمی‌پرسم که چطور شد این شانس را آوردم.» افزود: «درد دارم، و می‌خواهم پیش دکتر بروم ...» و بی‌اختیار پیرهنش را بالا زد و جای گلوله‌ها را نشان داد.

از شنیدن قصهٔ تیمور پشتم لرزید، و از لاقیدی رهبران کُرد که ظاهراً توجه به این جوان را محدود به استفاده‌های تبلیغاتی و نمایشش بر پردهٔ تلویزیون کرده بودند احساس ناراحتی کردم. در سکوت با مترجمم به شمال باز رفتیم. آشفتگی و ناراحتی‌ام انگار مسری بود، زیرا مترجمم گفت: «اگر می‌توانستم تیمور را کول می‌کردم و با خودم می‌آوردم.» دامن طالبانی و بارزانی و هر کُرد متنفذ را گرفتم، و به آنها التماس کردم که تیمور را به عنوان تنها بازماندهٔ عملیات الانفال باید از دسترس صدام حسین دور کرد و برای معالجه و تحصیل به خارجه فرستاد. در مقام یک خبرنگار، یک خارجی، به من ربطی نداشت که کُردها چه می‌کنند یا چه نمی‌کنند، امّا از روی ساده‌لوحی فکر می‌کردم که شاید بعدها، روزی به خاطر اقدام به نسل‌کشی علیه رژیم صدام

اقامهٔ دعوی شود، و در آن صورت وجود بازمانده‌ای چون تیمور بسیار حائز اهمیت خواهد بود.

خیال می‌کنم قدری زیاده‌روی کرده بودم. طالبانی پس از این که سخنانم را شنید بازویم را گرفت و به لحنی آرام گفت: «صدها هزار تیمور در کردستان هستند.» البته بظاهر که بنگری سخنش نادرست است. این شیوهٔ تفکر در منتهای خود صاف و صوف کردن لبه‌های تیزِ تاریخِ موسوم به حقایق بود، و هرگونه احساس مسئولیت شخصی را زایل می‌نمود. این منطق برای کسانی چون صدام حسین ـ و حتی بارزانی و طالبانی که به مدت چندین دهه درگیر مبارزات قدرتی بوده‌اند که اغلب آلوده به فساد و شرارت بوده است ـ قابل قبول بود. به هر حال، بازخواست کردن و حساب کشیدن از رژیم صدام حسین از بابت شرارت‌های مرتکب شده از هیچ حیث اهمیتش را برای کُردها از دست نداده بود، و گواهی تیمور در این راستا امری حیاتی بود. امّا گفتهٔ طالبانی به این معنا بود که همهٔ کُردهای عراق رنج برده‌اند، و این مردم رنج دیده حتی نیازی ندارند به این که یک خارجی با حسن نیّت چیزی را دریابد که عیان است و نیاز به بیان ندارد.

مدام بر این جریان تأمل می‌کردم ... دو تابستان بعد در راه بازگشتم به ترکیه در بارزان توقفی کردم، تا نگاهی به خرابه‌های این روستا بیفکنم. بارزانی‌ها چه در زمان عثمانی‌ها و چه پس از آن در زمان حکومت انگلیسی‌ها و رژیم سلطنتی و رژیم‌های مختلف جمهوری بارها به علت طغیان‌های مکرر به عنوان «نمونهٔ عبرت» برگزیده و مشخص شده بودند. امّا هنگامی که صدام حسین از مجازات کُردستان فراغت یافت بارزان هم دیگر روستایی ویران از هزاران روستایی بود که با خاک یکسان شده بودند، و تازه روستایی بود که زمین‌های بارور هم نداشت. به برکت صدقهٔ آلمانی‌ها صدخانه‌ای در دست ساختمان بود، و زندگی روستایی می‌رفت تا باز ریشه‌ای بدواند.

همچنان که با دو تن از دوستان امریکایی که برای نخستین بار از کُردستان دیدار می‌کردند بر گردِ خرابه‌ها می‌گشتیم به عبدالسّلام بارزانی برخوردیم، که در گرمای ۱۱۵ درجه[۱] به زیر درختی پناه برده بود. عبدالسّلام که نام پدربزرگ معروفش را بر او گذاشته بودند که عثمانیان در آستانهٔ جنگ اول جهانی به خاطر همدستی با روسیه به دارش آویخته بودند، پیش از

۱- درجهٔ فارنهایت

بازگشت به بارزان در ۱۹۹۱ در ایام تبعید بلند مدتش در ایران معلم عربی و انگلیسی بود: وی در سال ۱۹۳۹ در همین روستا تولّد یافته بود، و بارزان را با جوامع مسیحی و یهودی به یاد داشت که دیری بود رفته بودند. جای کلیسا و مسجد و کنیسه‌ای را نشان داد که پیش از تخریب با مواد منفجره در کنار هم جای داشتند. گفت: «اسحاق را در مدّ نظر می‌آورم که با گاوهای نرش مزرعه‌اش را شخم می‌زد.» اشاره‌اش به این بود که بر خلاف بسیاری از جاهای دیگر جهان، کردستان به یهودیان امکان این را می‌داد که زمینی از آنِ خود داشته باشند و بر آن کار کنند.

گفت: «همه به آرزو می‌خواستیم که به اینجا بازگردیم - خودش و نُه بچه‌اش، که همه تحصیلکرده بودند و در نقاط مختلفی چون تهران تا اورلاندوی[۱] فلوریدا[۲] پراکنده بودند. امّا دست کم خودش بازگشته بود، چنانکه می‌دیدیم. گفت: «هنوز دو دِلیم، از این جانور وحشت داریم» منظورش صدام حسین، و اشاره‌اش به این وضع نامطمئنی بود که «جنگ ناتمام» بوش در کردستان ایجاد کرده بود. در حقیقت تمام زندگی این مرد در بی‌سر و سامانی گذشته بود.

ملا مصطفی بارزانی و برادر بزرگش، شیخ احمد، که مردی فوق‌العاده مورد احترام امّا غریب احوال بود[۳] برای نخستین بار بارزان را در اوایل سالهای دههٔ ۱۹۳۰ در کانون توجه آوردند و دچار دردسر کردند. این دو با نقشهٔ انگلیسی‌ها که می‌خواستند قبایل مسیحی حکاری را در بارزان و پیرامون آن اسکان کنند به مخالفت برخاستند (حکاری منطقه‌ای است کوهستانی و بسیار صعب، واقع در شمال، و درست آن سوی مرز). در جنگ جهانی اول مسیحیان حکّاری در کنار روسیهٔ همکیش‌شان با عثمانی جنگیده بودند، از کوهستان‌هایشان رانده شده بودند، و در پیرامون دریاچهٔ ارومیه پناه جسته بودند. بریتانیا این جنگجویان کوهستانی را به عنوان «واحدهای شبه‌نظامی آشوری» به خدمت گرفت. این شیوه، یعنی استفاده

1- Orlando

2- Florida

۳- عبدالسّلام به یاد می‌آورد که یک بار یکی از مریدان شیخ به او گفت که مردم بد می‌گویند و می‌گویند که شیخ روزه نمی‌گیرد و نماز نمی‌خواند. گفت: «گفتم فقط همین را می‌گویند؟». وقتی پرسیدم آن شیخ فرقهٔ خاصّی را تأسیس کرده، به لحنی زیرکانه گفت: «این ادعا شاید زیاد بدور از حقیقت نباشد.» بعد آیه‌ای از قرآن خواند: «نماز بخوانید تا مرا به یاد بیاورید.» و افزود «ما تکیه را بر بیاد آوردن می‌گذاریم تا نماز خواندن. بعضی‌ها می‌گویند شخص باید در شبانه روز سه یا پنج بار نماز بخواند، ولی اگر خداوند همیشه در ذهن آدم باشد همیشه هست، چه در خواب چه در بیداری، چه در ضمن کار و راه رفتن ...»

از اقلیت‌های قومی در حفظ نظم امنیت، یک شیوهٔ مستعمراتی جا افتاده بود. این واحدهای شبه نظامی در کنار ارتش نو پای عراق به فرماندهی افسران انگلیسی با شورشیان کُرد جنگیدند.

انگلیسی‌ها سرانجام واحدهای شبه‌نظامی آشوری را رها کردند. این امر نتیجهٔ تغییر اولویّت‌های امپراتوری بود، و عواقب ناگواری در پی داشت. بریتانیا سرانجام موافقت جامعهٔ ملل را در مورد نفت کرکوک در ۱۹۲۶ تحصیل کرد، و با تبدیل قیمومت به شناخت صوری عراق در مقام یک کشور مستقل در ۱۹۳۲ کوشید ناسیونالیسم عرب را ساکت کند. انتقال قدرت به دولت دست نشاندهٔ عراق به معنی پایان حمایت بریتانیا از شبه نظامیان آشوری بود، که مورد بی‌مهری هر دو جامعهٔ عرب و کُرد عراق بودند. کُردها نیز از این وضع به حق بیمناک بودند، و آن را به منزلهٔ پایان رؤیای خودمختاری خود ـ دیگر چه رسد به استقلال ـ تلقی می‌کردند، و سخت ناخرسند بودند. این انتقال حاکمیت به دولت دست‌نشاندهٔ عراق ـ مضاف بر این نقشه‌ای که انگلیسی‌ها برای اسکان آشوری‌ها داشتند ـ به برافروختن نائرهٔ شورش برادران بارزانی کمک کرد.

در آن عصری که گذشتِ بیشتری باب بود دو برادر و پیروانشان به جنوب عراق تبعید شدند و پس از آن چندی در سلیمانیه تحت نظر قرار گرفتند. شیخ احمد رهبر دینی و دنیوی بارزانی‌ها بود، امّا این ملامصطفی بود که از سلیمانیه گریخت و پرچم شورش را نخست در ۱۹۴۳ و سپس در ۱۹۴۵ برافراشت. انگلیسی‌ها در بحبوحهٔ جنگ جهانی دوم، از این جریان زیاد «خوششان» نیامد. نیروی کیفری مؤثری را برای سرکوب دو برادر فرستادند. عبدالسلام که پسربچه‌ای بیش نبود با عموهایش از کوهستان‌های عراق به ایران گریخت، و در ایران بارزانی‌ها به تکیه گاه عمدهٔ «جمهوری کوته عمر مهاباد» بدل شدند.

در ۱۹۴۷ وقتی ژنرال بارزانی به عوض بازگشت به عراق و مواجهه با اتهام شورش یا قبول پناهندگی در ایران اقدام به راهپیمایی حماسی خود به اتحاد شوروی کرد، پدر عبدالسلام با او رفت. امّا عبدالسلام، شیخ احمد و بیشتر مردها و همهٔ خانوادها از مرز گذشتند و به عراق باز آمدند و تسلیم شدند. ابتدا آنها را در کردستان زندانی کردند، سپس به کربلا ـ شهر مقدس شیعیان ـ فرستادند، و پس آنگاه به بندر بصره و بغداد تبعید گردیدند. در ۱۹۵۸ مقامات انقلابی که حکومت سلطنتی عراق را برانداخته بودند شیخ احمد را آزاد کردند، و وی بی‌درنگ

در مورد بازگشت ملامصطفی و همراهانش دست بکار شد. عبدالسلام به بارزان بازگشت؛ پدرش در ۱۹۶۱ به شورش بارزانی پیوست؛ در ۱۹۷۵ به ایران گریخت، به عراق بازگشت و به جنوب تبعید شد.

عبدالسّلام بر روی هم تنها چهارده سال در بارزان زیسته بود، و به رغم ناراحتی که از دخالت خارجیان در امور کردستان داشت گناه خطاها و اشتباهاتی را که چنین سرنوشتی را برای مردم به بار آورده بود متوجه خودِ رهبران کُرد می‌دانست. برای هشت هزار بارزانی که در ۱۹۸۳ ناپدید شدند متأسف بود. برای این که بتواند از رهبران کُرد بهتر انتقاد کند خود را جای آنها می‌گذاشت، و این ادعا را رد می‌کرد، که خارجیان مسئول این واقعه بوده‌اند. می‌گفت: «ما جز خودمان نباید کسی را مستوجب ملامت بدانیم. وقتی ما با دشمنان صدام همکاری می‌کردیم، و مردممان تحت حکم و اختیار او بودند و ما تنها در پی منافع خود بودیم، فکر می‌کردیم که صدام چه خواهد کرد؟ به من که در ایران بودم دسترسی نداشت، امّا به آنهایی که اینجا بودند و متأسفانه همنام من بودند و بارزانی خوانده می‌شدند، دسترسی داشت.»

فاطمه محمدصالح (که یکی از خانه‌های ساده‌ای را که با پول آلمانی‌ها بازسازی شده بودند به وی داده بودند) خود را یکی از بارزانی‌های خوشبخت می‌دانست. بچه بود وقتی پدر و مادرش به مهاباد رفتند، و بعدها با آنها به عراق بازگشت؛ در جریان شکست سال ۱۹۷۵ در آخرین لحظه تصمیم گرفت که دیگر به ایران نرود. گفت: «قاطری نداشتیم، راه هم تا مرز خیلی دور بود» وی را با خانواده‌اش به جنوب تبعید کردند. «کُردها را هر خانوار بر یک روستا سرشکن کردند، که با هم ارتباط نداشته باشیم.» امّا پس از پنج سال او و خانواده‌اش اجازه یافتند به کردستان بازگردند، و به «قوش تپه» فرستاده شدند.

وقتی صدام حسین در آن صبح ژوئیهٔ ۱۹۸۳ بی‌هیچ هشدار و اخطاری آن ۸۰۰۰ بارزانی را جمع کرد شوهرش خانه نبود، به نزد پزشک رفته بود ـ و در نتیجه توانست مخفی شود و زنده بماند. امّا پسر یازده ساله‌شان «ناپدید» شد. گفت: «به ما گفتند مردها را برای یک گردهمایی می‌خواهند، و سه روز دیگر برمی‌گردد. ولی کسی گول این حرف‌ها را نمی‌خورد. زن‌هایی را که خواستند مانع از بردن مردهاشان شوند برای این مزاحمتی که فراهم کرده بودند کشتند. ژاندارم فرستادند و ما را زدند، آب و برقمان را قطع کردند. تا دو ماه باز می‌آمدند تا

ببینند آیا مردی باقی مانده یا نه، و به ما گفتند شما باید اینجا بمیرید.» این زن بر روی هم حدود ۳۰۰ تن از اعضای دور و نزدیک خانواده‌اش را از دست داده بود، امّا دو پسر و پنج دخترش بازمانده بودند. در ۱۹۹۱ همین که توانست به بارزان برگشت، و دو زمستان سخت را در زیر چادر گذراند. گفت: «همهٔ تاکستان‌ها و باغ‌ها ویران شده بودند، گاوی هم نداشتیم که با آن زراعت کنیم.» دستهایش در اثر ور رفتن با خس و خار، به هنگام پاک کردن و آماده کردن زمین‌ها برای نشاندن درختان سیب و انجیر، و کاشت صیفی‌جات و انار و پسته‌ای که مصمّم بود باز به عمل آورد، قاچ قاچ شده بود. گفت: «در گذشته بارزانی‌ها بیش از سایر کُردها آزار دیدند. امّا این بار همه آزار دیدند ـ همه رنج بردند.»

فصل ۹

زلزلهٔ اجتماعی ترکیه

آنکارا شاید قادر باشد دریا را بخشکاند اما نخواهد توانست ماهی بگیرد.

یاشار کمال

تنها کشوری که برده‌وار به اصول خشک و فُسیل شدهٔ بنیادین خود مؤمن و وفادار بوده باشد می‌توانسته مانند ترکیه این چنین خود را در این آخرین دههٔ سدهٔ بیستم در تنگنا بگذارد. و تو شوخی تاریخ را ببین که کُردها که در جمهوری ترکیه از جملهٔ نخستین قربانیان آن بودند اکنون پس از هفت دهه خود را در وضع و موقعی یافته‌اند که در صف مقدم عواملی هستند که دم به دم نظامی را به تحلیل می‌برند که مصطفی کمال اتاتورک بنیاد نهاد. ناکامیابی دولت نیز به نوبهٔ خود موجب شده همان چیزی که بسیاری از ترک‌ها امیدوار بودند بهترین فرصت ممکن از برای صنعتی شدن بیشتر و تعمیم دموکراسی غیردینی و رشد و ثروت و رفاه کشور را بدست دهد، به مخاطره بیفتد. همهٔ این امیدها با ناکامیابی دولت‌هایی که پس از ۱۹۴۸ بر سر کار آمدند و نتوانستند به جنگ داخلی که در کشور پا می‌گرفت و بسیار پرهزینه بود پایان دهند، بدل به یأس شدند.

با این همه بر روی کاغذ فرصت‌هایی که برای ترکیه پیش آمده بود هرگز از این بهتر نبود. با پایان‌گرفتن جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، ترکیه برای نخستین بار در ظرف دویست سال اخیر دیگر توسط همسایهٔ قدرتمندش - روسیه - تهدید نمی‌شد. اما با این وصف این امیدها متحقق نشد، و رؤیای کسب‌نفوذ و ثروت در جمهوری‌های ترک زبانی که از سلطهٔ طویل‌المدت مسکو رهایی یافته بودند میان تهی از آب درآمد. جمهوری ترکیه با دلبستگی به ظواهر

دموکراسی و عضویت در پیمان آتلانتیک شمالی، و بودنش در خط مقدم آن، و مشارکتش در مؤسسات مختلف اروپایی، خود را تحذیر کرده بود، و مدام تمایلات غربی خود را در مقام وفاداری به رؤیای «تجدّدِ»[1] اتاتورک در بوق و کرنا می‌دمید. اما با گذشت زمان، کمالیسم آن اندازه که بازتاب ایدئولوژی‌های مختلف و مأخوذ از انقلاب‌های فرانسه و روسیه و اندیشهٔ کشور بهم پیوستهٔ[2] موسولینی بود، مفهومی «مدرن» نبود ... چیزی که مصطفی کمال را در بنیادگذاری جمهوری‌ترکیه در ۱۹۲۳ سخت تحت‌تأثیر قرار داده‌بود اندیشه‌های موسولینی بود.

تکریم و تعظیم رسمی به «نهادها»یی که روز به روز میان تهی‌تر می‌شدند در پای صندوق‌های رأی تکذیب می‌شد. نواقص امر هرچه بود ترکیه (در فواصل بین کودتاها) همچنان کشوری به ظاهر دموکراتیک بود که اندیشهٔ انتخابات آزاد و چندحزبی را رعایت می‌کرد ـ و این خود در قیاس با ایران و عراق و سوریه که گروه‌های وسیعی از کُردها را شامل می‌شدند، تفاوتی عمده بود. اما در انتخابات ۱۹۹۵ چهل و شش درصد از اشخاص واجد شرایط شرکت در انتخابات، آراء خود را ضایع کردند: به رغم اجبار قانونی به شرکت در انتخابات در انتخابات شرکت نکردند، رأی انحرافی دادند: به نامزدهای اسلامی، یا احزاب کوچکی رأی دادند که به علت کسب نکردن ۱۰ درصد کل آراء و نرسیدن به حد نصاب لازم به پارلمان راه نیافتند. روزنامهٔ **حریّت** که وابسته به «جریان سیاسی عمده» کشور است با تأسف به این نتیجه رسید که ترک‌ها برای نخستین بار با ایدئولوژی اتاتورک و «نهاد»های جمهوری ابراز مخالفت کرده‌اند. سرخوردگی از جریان انتخابات به اندازه‌ای بود که یکی از روزنامه‌نگاران جا افتاده نوشت: «دستگاهی که در ترکیه حکومت می‌کند نه دولت منتخب بلکه «حکومتی» است که از سوی نیروهای «پنهانی»ای کنترل می‌شود که برای نجات خود و «نظام ایدئولوژیک رسمی» لقمه‌هایی جلو دولت‌های دروغین می‌اندازند.»

در اوایل نوامبر ۱۹۹۶ سانحهٔ اتوموبیلی در یکی از شاهراه‌های واقع در صد میلی جنوب غرب استانبول روی داد که این مطلب را به وجهی تصویر می‌کرد که هیچ «میهن‌پرست» دو آتشه‌ای هم نمی‌توانست وجود دستگاه حکومتی ترکیه را در قالب آن انکار کند. کسانی که در این سانحه در دم جان باختند عبارت بودند از یکی از ملکه‌های سابق زیبایی ترکیه و حامی

1- Modernity

2- Corporate State

گانگستر وی، که به علت فرار از زندان سویس، به جرم دست داشتن در خرید و فروش مواد مخدّر، تحت تعقیب اینترپل[۱] بود؛ نفر سومی که در این واقع کشته شد یکی از مقامات ارشد امنیتی بود که مدت‌ها در عملیات ضدچریکی در کردستان فعالیت کرده بود و از این حیث شهره بود. تنها بازماندهٔ این سانحه سدات بوجاک[۲]، ملاّک کُرد و عضو پارلمان بود، که ارتش ویژه‌ای متشکل از جاش‌ها را برای حکومت تجهیز کرده بود و دولت ترکیه با پرداخت ماهانه یک میلیون‌دلار به او از بابت مواجب جاش‌ها اصول «حسابداری» خود را نقض کرده بود. پزشک معالج بوجاک گفت که بیمارش دچار فراموشی موقّت شده، که فعلاً مانع از آن است که چیز مفید و بدرد بخوری را بیاد آورد. اما چند روزی نکشید که دوست دیرین این گروه چهارنفری، یعنی محمد آگار[۳]، وزیر کشور، مجبور به استعفا شد. رسانه‌های جمعی ترکیه از رسوایی‌ها، یکی پس از دیگری، پرده برگرفتند: این کار را از سلاح‌ها و سلاح‌های دارای صدا خفه کن و صدور گذرنامه‌های رسمی و پروانهٔ حمل سلاح و پنج شش فقره اوراق هویّت برای عبداله جاتلی[۴] با نام‌های مختلف آغاز کردند. از جملهٔ نکات برجستهٔ این ماجرا این ادعا بود که می‌گفت عبداله جاتلی به مدت بیش از یک دهه از جملهٔ تروریست‌های رسمی دولت بوده است؛ و این به رغم نقشی بود که در سال ۱۹۷۸ در فرار محمدعلی‌آگجه از زندان ایفا کرده بود: محمد علی آگجه همان کسی بود که بعدها به جان پاپ سوء قصد کرد. اما در این میان و در این جریانات همیشه یک مخرج مشترک بود: نفوذ و نشر جنایت سازمان یافته در ارتش و نیروهای امنیتی و دولت، و مجلس ـ که بیشتر اوقات قاچاق مواد مخدر و قتل‌ها و سوء استفاده‌های آن چند تن خوشبختی را که دراین «حکومتِ درون حکومت» فعّال بودند ندیده می‌گرفتند. اینها بر روی هم قلب و کانون همان چیزی را تشکیل می‌دادند که به اصطلاح به گروه «هواخواهان جنگ» معروف بود، که حرص مال‌اندوزی خود را با «میهن‌پرستی کمالیستی» استتار می‌کردند، و با حلّ سیاسی مسألهٔ کردستان مخالفت می‌ورزیدند. چیزی که بویژه سخت کمالیست‌ها را منقلب کرد ظهور حزب اسلامی رفاه بود، که در مقام تنها حزب عمدهٔ کشور بر صحنه آمد: این حزب در انتخابات ۲۱ درصد کلّ آراء را کسب کرد، که سه بار

۱- پلیس بین‌الملل

2- Sedat Bucak

3- Agar

4- Catli

بیش از میزان آراء آن در انتخابات ۱۹۸۷ بود. در ۱۹۹۴ رفاه بیشترِ شهرداری‌های عمدهٔ ترکیه از جمله شهرداری‌های آنکارا و استانبول و ازمیر را تسخیر کرد.

بسیاری از کُردها برای تنبیه اِحزاب غیردینی عمدهٔ کشور که مسئول اوضاع ناگوار کردستانشان می‌دانستند به رفاه رأی دادند. وعده‌هایی که رفاه به آنها داد، و قول داد که به جنگ کردستان پایان دهد و استفاده از زبان کُردی را در رادیو و تلویزیون و مدارس اجازه دهد، در این جریان مؤثر بود. دولت به اندازه‌ای از رسیدن «رفاه» به قدرت واهمه داشت که یک ماه پیش از انتخابات برای اخلال در کار اسلامی‌ها در کردستان به هادپ،[1] آخرین حزب مجاز کُرد، اجازه داد نامزدهایش را برای انتخابات معرفی کند. مبارزات انتخاباتی به رغم یک دهه جنگ و سرکوب در کردستان، بسیار هیجان‌انگیز بود. زنان کُرد که سنتاً در پس صحنه می‌ماندند برای نخستین بار از این سنت بریدند و در گردهمایی‌های سیاسی در دیاربکر و سیار شهرهای کُردنشین مشارکت کردند و خواستار پایان ستم و سرکوب شدند.[2]

چیز تازهٔ دیگری هم که در این میان تظاهر کرد: مؤسسات بزرگ صنعتی و بازرگانی، یعنی آن بخش از ترکیهٔ جدید که مصمم بود قیود بوروکراتیک نظام کمالیستی را از دست و پای خود بگسلد و کشور را به سوی نظامی منعطف‌تر براند، برای نخستین بار گفتند که باید به جنگ علیه کُردها پایان داد. در ۱۹۹۵، اتحادیهٔ عمدهٔ کارفرمایان سفارش انجام «مطالعه»‌ای را داد، که نشان داد کُردها بر خلاف ادعای پ ک ک و اصرار حکومت بر این که به مردم بقبولاند که هدفشان استقلال است، خواستار جدایی نیستند و بلکه خواستار این‌اند که در استان‌های کُردنشین از حقوق سیاسی شهروندان «درجه اول» بهره‌مند گردند ـ و این حق و خواستی بود که

1- HADEP

۲- به رغم توافق دیرگاه در مورد نامزدهای انتخاباتی هادپ، رفاه ۲۷ درصد آراء استان‌های کُردنشین را کسب کرد و در کردستان مقام اول یا دوم را احراز کرد. اما هادپ در مراکز عمدهٔ کُرد فوق‌العاده موفق بود: حکاری ۵۴ درصد، دیار بکر ۳۷ درصد. در این مناطق رأی‌دهندگان معتقد بودند که هادپ از هویّت کُردی دفاع خواهد کرد. اما در شهرهای غرب ترکیه سخت ناموفق بود. این ناکامیابی (۴/۱۷ درصد در کل کشور) ناشی از علل و جهات مختلف بود: نام‌نویسی نکردن از کُردهایی که به شهرهای مختلف تبعید شده بودند؛ کمبود وقت و فرصت برای انجام مبارزات انتخاباتی، تمایل مردم به ضایع نکردن آراء و ترس از حمایت هادپ از پ‌ک‌ک، و اتحاد هادپ با احزاب کوچک جناح چپ. (با احراز نکردن ده درصد لازم آراء از برای ورود به پارلمان) نتیجه این شد که بسیاری از کُردها، بویژه در شرق و جنوب شرق، به این نتیجه رسیدند که از مشارکت واقعی در انتخابات محروم شده‌اند.

انجامش دیری بود که به تعویق افتاده بود. معلوم نیست چه شد و چه پیش آمد که جامعهٔ صنعتی و بازرگانی سرانجام این شهامت را یافت که نظر خود را به صراحت بیان دارد، و چرا این همه مدت سر در لاک خود کرده بود. به هر حال، این توجّه به منافع شخصی سرانجام بحث را به رسانه‌ها و مطبوعات کشید.

موفقیت‌های جدید ترکیه در امور بانکی و صنایع نساجی و ساخت کالاهای متنوع از اتوموبیل گرفته تا یخچال در اثر این برخورد تنگ فکرانهٔ دولت که قادر به حل و فصل این جنگ طولانی نبود، مورد تهدید واقع شد. اما حتی جامعهٔ صنعتی و بازرگانی نیز فاقد استواری لازم بود. این جامعه به حدّی از چشم‌انداز رسیدن حزب رفاه به قدرت دستخوش وحشت شد که همین که نتایج انتخابات اعلام شد دست اتحاد به نظامیان داد. دو جریان عمدهٔ سیاسی کشور، یعنی حزب مام میهن مسعود یلماز(۱) و حزب راه حقیقتِ تنسوچیللر(۲) پس از دو ماه چانه زدن سرانجام ائتلاف لرزانی تشکیل دادند. کم بودند ترک‌هایی که معتقد باشند که این دولتی که هر چند ماه رئیس یکی از دو حزب در رأس آن قرار می‌گرفت بتواند تا پایان دورهٔ پنج سالهٔ پارلمان دوام کند، چه رسد به این که راه درست و مناسبی برای جنگ کردستان یا سایر مسائل و مشکلات ترکیه بیابد.

به همین جهت وقتی دولت ائتلافی جدید از همان آغاز سیاستی را اعلام کرد که به نظر تحولی عظیم در سیاست کُردی حکومت می‌نمود بسیاری از ترک‌ها وکردها ابزار شک و تردید کردند. یلماز اندکی پس از این که در مارس ۱۹۹۶ به عنوان اولین نخست وزیر ادواری زمام امور را در دست گرفت در نوروز، سالروز عید ملّی کُردها، که کمالیست‌ها به منظورهای خاص خود بدان صورتِ ترکی داده بودند، وعده‌های مبهمی را در خصوص برخورد تازهٔ دولت با مسألهٔ کُرد و پایان دادن به حالت فوق‌العاده در کردستان عنوان کرد. بسیاری از ترک‌ها و کُردها بر این وعده‌ها به دیدهٔ شک و تردید نگریستند. وی خطاب به مجلس کبیر ملی (پارلمان ترکیه) اظهار داشت: «ما به این نتیجه رسیده‌ایم که این مسأله را می‌توان نه تنها از راه توسّل به وسایل نظامی بلکه از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل کرد. وی نخستین رهبر ترکی نبود که در رسیدن به قدرت چنین وعده‌هایی می‌داد، و قصدش به رفع ممنوعیت از زبان کُردی و پایان دادن به حالت

1- Yilmaz

2- Tansu Ciller

فوق‌العاده در کردستان به این معنا نبود که دولت می‌خواهد از طریق مذاکره به جنگ در کردستان پایان دهد.

به هر حال، دولت ائتلافی در نتیجهٔ انتقامکشی نجم‌الدین اربکان رهبر حزب رفاه که از قدرت کنار گذاشته شده بود درست پیش از انتخابات سقوط کرد: چیزی که به سقوط دولت ائتلافی مساعدت کرد اتهامی بود که رفاه بر خانم چیللر، اولین نخست‌وزیر زن ترکیه، وارد آورد، و وی را متّهم به گرفتن ۶/۵ میلیون دلار رشوه کرد. آداب و اخلاق سیاست در ترکیه چنان وضعی پیدا کرده بود که با این همه اربکان و چیللر به زودی دولتی با هم تشکیل دادند، که برای نخستین بار از ۱۹۲۳ به این سو سیاستمداری اسلامی را به عنوان نخست‌وزیر در رأس کشور ترکیه‌ای قرار داد که سیاست جدایی دین از سیاست را دنبال می‌کرد. چیللر ناگهان نقشی را که درباره‌اش تبلیغ بسیار شده بود و وی را در مقام سدّی در قبالِ اسلام معرفی می‌کرد به کناری نهاد: و این موضعی بود که وی در واشنگتن و سایر پایتخت‌های غربی درباره‌اش داد سخن داده بود. آمادگی اربکان به رقیق کردن مواضع سیاست سابقش دربارهٔ کُردها و خودِ کشور و سایر جریان‌های سابق، ناشی از ضرورت رفع سوء ظن از ارتشی‌ها بود که درباره‌اش تبلیغ زیاد شده بود.

این احتیاط قابل درک بود. در سیاست، سمبول‌ها[۱] اهمیت دارند، اما این سمبول‌ها بسا اوقات شخص را از دست زدن به تجارب سودمند باز می‌دارند. علاقه و توجه آمیخته به تقدسی که اتاتورک به انقلاب فرانسه داشت به توضیح تمایل مستمّر ترکیه به ژاکوبنیسم[۲] مساعدت کرد: یعنی اعتقاد به کشوری متمرکز و جدا از دین که ملت‌های مختلف را در کیشِ پرستشِ ملتی واحد، حتی به زیان فرهنگ‌ها و زبان‌ها و مذاهب و سایر مظاهر قومی این ملل به هم می‌پیوست. پس از جنگ جهانی اول ژاکوبنیسم به نظر تنها فرمولی رسید که بتواند به ترکیه امکان دهد به سنت‌های ننگین و آبروباختهٔ امپراتوری عثمانی پشت کند، و این هنگامی بود که پیمان «سور» سرزمین‌های بازماندهٔ عثمانی را بین یونان و ایتالیا و ارمنی‌ها و حتی کُردها تقسیم می‌کرد. این پیمان و مداخلات هیأت‌های مذهبی مسیحی در امور عثمانی سدهٔ

۱- Symbol: نشان، علامت، رمز، اشاره، نماد

2- Jacobinism

نوزدهم چنان «پارانویا»یی در میان ترکان پدید آورد که اغلب حمایتی را که به رهبری امریکا از کُردها در قبال صدام حسین به عمل می‌آمد به‌چشم نسخهٔ تازه‌ای از توطئه دیرینی می‌نگریستند که نظر بر تجزیهٔ ترکیه داشت.

با این همه «تصلّب» شریان‌های سیاسی طی گذشت سالها، حضور اجباری مجسمه‌ها و تصاویر اتاتورک در مکان‌های عمومی و کوی و برزن به نمادِ (سمبول) اکراه حکومت در پذیرفتن دگرگونی در آئین‌ها و اصول موضوعهٔ وی بدل گردید، در حالی که تنها قبول دگرگونی در این آئین‌ها است که می‌تواند آیندهٔ نظامی را که با نام وی ممزوج شده است تضمین کند. ترکیه که در چنبر سیاستی گرفتار آمده بود که مدت‌ها مایل نبود مؤسسات و شرکت‌های دولتی را که ضرر می‌دادند به بخش خصوصی واگذار کند و یا نظام‌های سیاسی ناکارا و فاسد را از صورت متمرکز خارج سازد، در برخورد با کُردها به خشونت متوسل شد. پس از قریب به نیم قرن که از تسلیم و تمکین کُردها گذشت، عملیات کوچک پارتیزانی در ۱۹۸۴ توسط عبدالله اوجلان و حزب کارگران کردستانِ وی از پایگاه‌هایی در سوریه و سپس عراق و پس از آن ایران متدرجاً در استان‌های شرقی و جنوب شرقی کشور گسترش یافت. چریک‌های پ ک ک با خشونت تمام، به منظور ترساندن ملاکین و آموزگاران مدارس و سایر ارکان حکومت و نیز کُردهای عادی، از جمله شمار قابل ملاحظه‌ای از زنان و کودکان خانواده‌های «جاش‌ها»، دست به عملیات تروریستی زدند. پ ک ک برای بدست آوردن پول جهت ادامهٔ مبارزه روز به روز بیشتر درگیر در عملیات قاچاق هروئین به اروپای غربی شد.(۱)

***

در سال ۱۹۸۷ ابتدا در ده و بعدها در سیزده استان همجوار، در شرق و جنوب شرق ترکیه

۱ـ کردستان دیر زمانی است که بهشت قاچاقچیان است. معروف‌ترین مراکز این قاچاق یوسکه‌کوا در ترکیه و زاخو در عراق‌اند. پیش از انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹، برای برانداختن دستگاه شاه اسلحه از طریق شمال عراق قاچاقی به ایران می‌رفت. در سالهای دههٔ ۱۹۸۰، بویژه دههٔ ۱۹۹۰ هروئین که از ایران و مناطق آن سوی آن به ترکیه می‌آمد سرانجام با چرب کردن سبیل مأموران پلیس در هلند به دست عمده‌فروشان پ ک ک می‌رسید. درگیری پ ک ک در امر قاچاق مواد مخدر چیز تازه و بی‌سابقه‌ای نیست. نمونه‌های مشخص این امر انگلیسی‌ها بودند که تجارت تریاک را به چین تحمیل کردند (جنگ تریاک ۱۸۴۲): تریاک هندوستان را به چین صادر می‌کردند؛ و بعد فرانسوی‌ها که بخشی از هزینهٔ جنگ هندوچین (۱۹۴۵-۵۴) را از همین راه تأمین می‌کردند. ایالات متحد امریکا هم در جریان جنگ ویتنام (۱۹۶۳-۷۴) متهم به این امر بود.

حالت فوق‌العاده اعلام شد، که چیزی است مشابه حکومت نظامی، که همین منطقه از ۱۹۲۵ تا ۱۹۵۰ گرفتار آن بود و پس از آن از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ و باز از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ بردوام بود. در ۱۹۹۰ به «فرماندار کل» ی[۱] که مقرّش دیاربکر بود اختیار داده شد که مطبوعات کُردی را در کردستان و سایر جاهای ترکیه توقیف و چاپخانه‌های مربوط را مصادره کند، کارمندان کشوری را جابه‌جا کند، روستاها را تخلیه کند، و به صلاحدید خود مردم را تبعید کند. (با استثناهای بسیار نادر) تنها وقایعی در مطبوعات شونیست[۲] ترکیه انعکاس می‌یافت که این فرماندار کل مقتضی می‌دید، و این مطبوعات برای خودسانسوری نیازی به تشویق نداشتند، بویژه که خطر مصادرهٔ چاپخانه هم در میان بود. (ایضاً با استثناهای نادر) حد پوشش مطبوعات و رسانه‌های غربی نیز از این بهتر نبود). به رغم رنگ و روغن تغییراتِ ظاهری که بر چهرهٔ نظام قضایی سخت و خشن ترکیه زده می‌شد (که آن هم تحت فشاری بود که کشورهای غربی در ۱۹۹۲ بر ترکیه وارد آوردند) عملاً هیچ یک از این «اصلاحات» شامل مناطقی نمی‌شد که در آنها حالت فوق‌العاده برقرار بود. بنا بر گزارش فعالان محلّی حقوق بشر، عفو بین‌الملل، دیدبان حقوق بشر و گزارش‌های سالانهٔ وزارت خارجهٔ امریکا در مورد وضع حقوق بشر در جهان، در این مناطق پلیس و عوامل مورد حمایت او با ایمنی کامل مردم را شکنجه می‌کردند و می‌کشتند. هرازان تن از «مظنونین» را به پای میز محاکمهٔ محاکم امنیتی کشاندند که اخلاف «محاکم استقلال»ی بودند که پس از شورش شیخ سعید پیران در ۱۹۲۵ در کار آمدند.

از اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به این سو شمار تلفات جنگ بین ترک‌ها و کُردها سال به سال بالا گرفت. چه در اثر فعالیت پ ک ک که آموزگاران را به عنوان ناشران فرهنگ منفورِ ترک هدف قرار داده بود و یا به این علت که دولت آموزگارانی را نمی‌یافت که زندگی خود را به خطر بیندازند و در کردستان تدریس کنند، تا ۱۹۹۴ قریب به ۴۰۰۰ مدرسه در کردستان بسته شد. در حوالی پایان سال ۱۹۹۴ جنگ و عملیات نیروهای امنیتی بیش از ۲۶۰۰ روستا و کوخ را از جمعیت تهی کرده[۳] و قریب به دو میلیون روستایی کُرد را روانهٔ شهرهای نزدیک و دور

1- Super - Governor

۲- دارای تمایلات تندِ ملّی

۳- رقم دقیق این روستاهای تخلیه شده جزو اسرار نظامی است، برآوردهای جداگانهٔ فعالان کُرد حقوق بشر، سیاستمداران کُرد، دانشگاهیانِ ترک، و منابع غربی، از جمله دیپلمات‌ها، سخت با هم متفاوت‌اند. ناهید منتسه

کرده بود ـ آنجا که کار اساسی برای زندگی و رفاه آنها انجام نشده بود. این مردم محروم منبع آماده‌ای از برای «یارگیری» پ ک ک بودند. حضور این جمع کثیر در شهرهای جنوبی و غربی ترکیه بر شدت تنش‌ها افزود، زیرا کُردها شکوه داشتند از این که در گرفتن مسکن و شغل و تهیهٔ جا در مدارس برای کودکانشان مورد تبعیض واقع می‌شوند. طرح‌های نامرتبطی برای مقابله با این وضع اعلام شد، که تقلید بوزینه‌وار از اردوگاه‌هایی بود که صدام حسین بنام «شهرک‌های پیروزی» در کنار شاهراه‌ها ساخته بود. اما این طرح‌ها به علت نبودِ پول هرگز متحقق نشدند. ترکیه عراق نبود که بر دوّمین منبع از منابع مهم شناخته شدهٔ نفت جهان نشسته باشد.

در آوریل ۱۹۹۴ این جنگ در سال برای ترکیه ۸/۲ میلیارد دلار هزینه در برداشت و به گفتهٔ علی ساوکی ارک،[1] وزیر سابق کشور، به ۲۰ درصد کل بودجهٔ کشور و قریب به دو برابر کسر بودجهٔ سالانهٔ کشور بالغ گردید. در عملیاتی که در محافل خصوصی با جنگ امریکا در ویتنام قیاس می‌شد هواپیماها و هلیکوپترها و تانک‌ها و توپخانه علیه شورشیان سبک اسلحهٔ کُردی وارد عمل می‌شدند که عده‌شان بنا بر آوردهای خودِ ترکیه، حتی با واحدهای پشتیبانی، از شش‌هزار تن فراتر نمی‌رفت. هزینهٔ این جنگ که از زمان آغاز به ۴۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد در ۱۹۹۳ ناگهان با تقویت نیروهای امنیتی در کردستان، و استقرار ۳۰۰/۰۰۰ سرباز در آن، سخت بالا گرفت: واحدهای ارتش و ژاندارمری «تراکیه»[2] و کناره‌های اژه را تقلیل دادند و (به کردستان منتقل کردند). دولت برگی دیگر از کتاب صدام حسین را اقتباس کرد و شروع به استخدام «گاردهای روستایی» کرد، که نسخهٔ بدل جاش‌های عراق بودند. تا ۱۹۹۵ قریب به ۶۰/۰۰۰ تن از «گاردها» استخدام شده بودند، که هر یک ماهانه ۲۰۰ دلار می‌گرفت، که برای جایی چون کردستان که از لحاظ اقتصادی توسعه نیافته است درآمدی شاهانه بود. این عده با مصونیّت کامل همسایگان کُرد خود را مورد ایذاء و آزار

(Mentese)، وزیر کشور، در خلاصه گزارشی که در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۵ به پارلمان داد از ۲۰۰۰ روستا سخن گفت که کلاً یا جزئاً تخلیه شده‌اند؛ همین مقام شمار کشته‌شدگان را، اعم از نظامی و غیرنظامی، ۱۹۰۰۰ تن و تعداد قتل‌های مرموز را ۲۰۰۰ تن ذکر کرد. آمارهای رسمی مربوط به عملیات نظامی تا ۱۹۹۴ که در ژوئیهٔ ۱۹۹۵ منتشر شد، شمار روستاهای تخلیه شده را ۲۶۰۰ روستا اعلام می‌کند. در فوریهٔ ۱۹۹۶ برآوردهایی به من ارائه شد که شامل ۲۷۰۰ تا ۳۰۰۰ روستا می‌گردید. این اختلافات جزیی بین ارقام ارائه شده به علت وجود کوخ‌هایی است که معمولاً جزو روستاهای بزرگ محسوب می‌گردند.

1- Ali Savki Erek

2- Thrace

قرار می‌دادند و حساب‌های گذشته را با آنها تصفیه می‌کردند. و پ ک ک را مقصّر قلمداد می‌کردند. نپیوستن به این گاردهای روستا ـ که بسیاری از کُردها از بیم کشمکش‌های داخلی از این کار اکراه داشتند ـ حمل بر موافقت با پ ک ک و دستاویزی برای تخریب یا تخلیهٔ روستاها می‌گردید.

در سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ حدود ۳۲۰۰ تن در این جریانِ به اصطلاح قتل‌های مرموزی که فعّالان حقوق بشر ترکیه و خارج به جوخه‌های مرگِ موردِ پشتیبانی حکومت اسناد می‌دادند، ناپدید شدند. هدف این جوخه‌ها فعّالان سیاسی و حزبی، فعّالان حقوق بشر، روزنامه‌نگاران، آموزگاران و سایر اعضای مؤسسات فرهنگی کُرد بودند. عملاً هیچ یک از موارد، مورد تحقیقِ درست واقع نشد ـ چه رسد به رسیدگی در محاکم ـ و هیچ یک از مرتکبین مجازات نشد. از آنجا که وجههٔ کوشش دولت ارعاب فعّالان بود حقوقدانانی که از کُردهای متهم به ارتکاب به جرائم سیاسی دفاع می‌کردند اغلب خود مورد اتهام به ارتکاب به جرائم مشابه، نظیر «تشویق و تبلیغ جدایی‌خواهی» واقع می‌شدند، و به زندان‌های درازمدت محکوم می‌شدند.

ترکیه با تقلید از عمل ابلهانه‌ای که اسرائیل و ممالک عربی در مبارزه با چپ‌ها مرتکب شده بودند، در صدد تشویق گروه اسلامی افراطیِ به نام «حزب‌الله» برآمد (که با حزب‌الله مورد پشتیبانی ایران پیوندی نداشت) و به وسیلهٔ این گروه اقدام به قتل مظنونین به عضویت در پ ک ک و حتی کُردهای عادی کرد. (نیروهای امنیتی ترکیه در ۱۹۹۴ ناگهان به مصلحت چنین دیدند که از عملیات این حزب‌الله جلو بگیرند؛ صدها تن از افراد آن را بازداشت کردند، و گناه قتل‌ها را متوجه انشعابی کردند که گویا در درون آن روی داده، اما اعلام نشده بود. لیکن در باب عملیات زندان این حزب‌الله که در پنجاه‌متری پاسگاه پلیس «باتمان» بود و در آن مردم تحت شکنجه قرار می‌گرفتند و صدها تن در آن کشته شده بودند، و نیز در این باره که چطور شده بود که پیشتر این همه ناروایی را تحمل کرده بودند توضیحی ارائه نکردند.) ارتش اگرچه به «حکم خود» مدافع جمهوری «غیردینی» بود، خود در صف مقدم این سیاست «اسلام‌گرا» بود: این سیاست در دوران زمامداری دولت‌های پس از کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ آغاز شد. در این سال بود که آموزش دینی در مدارس، و ساختمان صدها مسجد با بودجهٔ دولت آغاز شد. عفو

بین‌الملل، گزارش سالانهٔ وزارت خارجهٔ ایالات متحد امریکا، دیدبان حقوق بشر و بسیاری از ترک‌ها و سایر گروه‌ها هر سال اسناد و مدارک بسیاری در مورد نقض حقوق بشر در ترکیه منتشر می‌کنند. این اجحافات، از شکنجهٔ عادی نظیر تجاوز از پس و پیش به زنان و دختران و «فَلَک» کردن، و بازداشت‌های دلبخواهی را تا شکل‌های خفیف‌تر تحقیر و تخفیف نظیر واقعه‌ای که در ۱۹۸۹ روی داد شامل می‌شوند: در این واقعهٔ اخیرالذکر ارتشیان کدخدای روستا را در اصطبل به خوردن پهن واداشتند.

با توجه به این که قانون جزای ترکیه مواردی را که در مناطق روستاییِ تحت «حکومت نظامی» روی می‌دهد از رسیدگی قانونی در محاکم استثنا می‌کند ـ و دادگاهای تجدیدنظر از رسیدگی به چند موردی که بدانها ارجاع شد بی‌میلی نشان دادند ـ لذا تنها راه چاره برای قربانیان چنین وقایعی مراجعه به «کمیسیون حقوق بشر اروپا» بود. ترکیه در مقام عضو شورای اروپا به موجب پیمان متعهد بود که داوری شورا را بپذیرد، اما این کمیسیون تنها به رسیدگی به بخش ناچیزی از این دعاویی که به وی ارجاع شده بود موافقت کرد. اخذ تصمیم اغلب سالها به طول می‌انجامید، بویژه اگر کشور درگیر در امر، داوری کمیسیون را نمی‌پذیرفت و قضیه را به دادگاه شورای اروپا می‌برد. (برای مثال پروندهٔ «پهن‌خواری» پنج سال پس از ارجاع به کمیسیون و با پرداخت ۳۰۰/۰۰۰ فرانک فرانسه به شاکی فیصله یافت). کُردهای ترکیه طبعاً سرنوشت خود را با سرنوشتی مقایسه می‌کردند که صدام حسین برای کُردهای عراق فراهم کرده بود. راست است، ناپالم‌های ترکیه تلفاتی کم‌تر از سلاح‌های شیمیایی عراق یا عملیات الانفال، که هدفش نابودی و انهدام کامل کُردها بود، ببار می‌آورد، اما هر دو حکومت با گشاده‌دستی و فراخ دلی روستاها را تخریب و از جمعیت تهی می‌کردند، و هر دو حقوق انسان‌ها را وسیعاً به صورت گروهی زیر پا می‌نهادند. حتی وزارت خارجهٔ ایالات متحد امریکا به این تشابهات اعتراف کرد: جان کورن بلوم،[1] دستیار معاون وزارت خارجهٔ امریکا وقتی در ۱۹۹۶ از او سئوال شد که تخریب خانه‌های مردم کُرد در ترکیه با تخریب روستاها در عراق چه فرق دارد، پاسخ داد: «اگر آدم در روستا باشد، هیچ فرقی ندارد.»

1- John Kornblum

تعدّی و سوء رفتار در منطقهٔ تونجلی[۱] (درسیم سابق) در پائیز ۱۹۹۴ به اندازه‌ای بود که «عزیمت کویلوغلو»،[۲] وزیر مسئول حقوق بشر، رسماً تعدّی‌ها و تجاوزات نیروهای امنیتی را تأیید کرد ـ و اینها چیزهایی بودندِ که فعّالان حقوق بشر دیری بود که گفته بودند: کویلوغلو گفت: «عملیات تروریستی مناطق دیگر کار پ ک ک است، اما در تونجلی این ترور ترورِ حکومتی است؛ در تونجلی حکومت است که روستاها را تخلیه می‌کند و آتش می‌زند. در جنوب شرق کشور دو میلیون نفر بی‌خانمان شده‌اند. به روستائیانی که تخلیه شده‌اند باید خوراک و سرپناه داد.» که آن‌طور که باید ندادند. اما همین اظهارات کویلوغلو خود سابقه‌ای را بنا گذاشت، هرچند وی به شیوه‌ای بدور از واقعیت تلویحاً پ ک ک را مسئول سایر عملیات تروریستی در کردستان معرّفی کرد. پیش از او هیچ مقام رسمی حکومتی تا این حدّ به جریان اعتراف نکرده بود، و پس از او نیز کسی چنین نکرد. در حقیقت این وزارتخانه‌ای که وی تصدّی آن را بر عهده داشت، و با کمبود بودجه هم روبرو بود، در ۱۹۹۲ در واکنش به انتقاد فزایندهٔ کشورهای اروپایی و امریکا از کارنامهٔ حقوق بشر ترکیه ایجاد شد، و با این هدف که بی‌این‌که گرفتاری و زحمتی برای دولت ایجاد کند از دامنهٔ این انتقادها بکاهد.

تونجلی که مردمش را کُردهای زازا[۳] زبان و علوی مذهب تشکیل میدادند یک استان عادی و معمولی کُرد نبود. تونجلی که منطقه‌ای است بسیار کوهستانی با دره‌های عمیق، حتی با معیارهای کُردی منطقه‌ای است بسیار صعب و وحشی. نام سابق آن پیش از آن که ترک‌ها نام‌های کُردی جاها را عوض کنند درسیم بود، و تنها در سالهای ۱۹۳۷ـ۳۸ بود که به زیر حکم و سلطهٔ دولت درآمد. طبیعت کوهستانی منطقه، و در نتیجه بی‌اعتنایی‌اش به حکومت مرکزی، و اکراه از پرداخت مالیات، دستاویز به دست اتاتورک داد تا این آخرین دژی را که در قبال حکومتش مقاومت می‌کرد بکوبد. از آنجا که بایگانی‌های ترکیه همچنان مُهر و موم شده باقی مانده‌اند، دقایق و تفصیلات موثق چندانی از احوال آن در دست نیست، اما شماری از کردها همچنان شایعات تأیید نشده‌ای را در استفادهٔ دولت مصطفی‌کمال از گازهای مسموم‌کننده در سرکوب آن عنوان می‌کنند.

1- Tunceli

2- Azimet Köylüoglu

3- Zaza

کسی منکر این حقیقت نیست که عملیات نظامیی که درسیم را به زانو درآورد به اندازه‌ای وحشتناک بود که ناسیونالیسم کُرد را در ترکیه به مدت نیم قرن در سکوت فرو برد. هفت سال پیشتر، عصمت اینونو که خود کُرد بود و دست راستِ اتاتورک و جانشین وی بود، شکی دربارهٔ تصمیم جمهوری باقی نگذاشته بود. وی اگرچه خود کُرد بود هشدار داد که «تنها ملت ترک است که حق دارد در این کشور از حقوق ملی و قومی بهره‌مند باشد. هیچ عنصر قومی دیگری چنین حقی ندارد.» همین اندیشهٔ ساده به سنگ زیربنای تعالیم «جمهوری» بدل گردید، و در واقع اینونو بود که مأمور جنگ با «درسیم» شد.

برای مثال صبیحه گوکجن[۱]، دختر خواندهٔ اتاتورک و از هواداران اوایل کار جمهوری، پنجاه سال پس از بمباران شورشیان درسیم می‌گوید که نه آن وقت و نه بعد هرگز تأسفی از این بابت احساس نکرد: «این کار برای حمایت از زنده ماندن جمهوری جوان لازم بود.» وی این مطلب را در دفاع از اندیشه‌های تجدّدطلبانه و جدایی دین از سیاست، علیه نفوذهای اسلامی تاریک اندیشه‌ای بیان می‌کند که جمهوریخواهان مدعی بودند نیروهای کُرد را برانگیخته بودند. این زن می‌افزاید: «این مأموریتی بود که اتاتورک به من داد و من انجام دادم.» در سرکوب درسیم درِ غارهایی راکه مردان و زنان و کودکان کُرد بدانها پناه برده بودند دیوار کشیدند، و آنها را زنده‌زنده سوزاندند؛ جنگل‌هایی راکه مردم بدانها پناه برده بودند آتش زدند، و مردمی راکه در آنها مخفی شده بودند کشتند. (این عمل در ۱۹۹۴ تکرار شد، و جالب این است که این منطقه‌ای که سوزانده شد منطقه‌ای بود که به پارکی جنگلی بدل شده بود که بنا بود درختانش حفظ شوند.) کُردهای درسیم جنگیدند تا این که مهماتشان ته کشید. روستاها یکسر تخریب شدند، و هزاران تن از بازماندگان در اجرای آنچه روزنامه‌های ترک با عناوین درشت اعلام کردند و به استقبالی ازگفتار معروف کاتو[۲] دو پیوند با کارتاژ شبیه بود سر صفحه‌های خود را آراستند: «درسیم با خاک یکسان شده است».[۳]

بیشتر اروپائیان با آمادگی نظرگاه کمالیستی را در پیوَند با این «جهاد تجدّد» پذیرفتند.[۴]

1- Sabiha Gökcen

۲- Cato، مارکوس پورکلوس (۲۳۴-۱۴۹) پیش از میلاد، دولتمرد رومی

3- Delenda est Dersimo

۴- استثناها اندک بودند. بازیل نیکیتین، دیپلمات سابق تزاری و صاحب‌نظر در مسائل کُردها، در نامه‌ای بتاریخ

کُردهایی که از درسیم رانده شده بودند تنها در ۱۹۴۶، آن‌گاه که مقررات اضطراری لغو شد اجازه یافتند به خانه‌های خود بازگردند. دو سال بعد یکی از خبرنگاران ترک از منطقه دیدار کرد و نوشت: «اگر با مردم از دولتِ سخن بداری آنها دردم این «دولت» را به مایهٔ مأمور مالیات و پلیس می‌برند ...» زیرا در درسیم «مدرسه‌ای نیست، پزشکی نیست. ما به مردم درسیم چیزی نمی‌دهیم؛ فقط می‌گیریم. ما حق نداریم با آنها چنین رفتار کنیم.»

نیم قرن پس از آن، اظهاراتِ «بت‌شکنانهٔ» کویلوغلویِ وزیر باز اثر و نتیجه‌ای ماندگار ببار نیاورد. سیاستِ تخلیهٔ روستاها متوقف نشد، هرچند در ۱۹۹۵ آهنگ تخلیهٔ روستاها و کشتن‌های اسرارآمیز و تعذیب و آزار حکومت در کردستان سستی گرفت، و شاید علت این بود که حکومت کمبود «قربانی» پیدا کرده بود. خودِ همان وزیر در ۱۹۹۴ از دیدار از روستاهای تخلیه شده تونجلی منع شد. ارتش همچنین مانع از دیدارِ خانم چیللر، نخست‌وزیر، از این روستاها گردید، در حالی که خانم چیللر خود از هواداران شدت عمل بود. خانم چیللر در پاسخ به تظلّم روستائیان که شکوه داشتند از این که هلیکوپترهای ارتش به روی ساکنان و خانه‌ها آتش می‌گشایند به انکاری «سور رئالیستی» توسل جست. گفت: «این هلیکوپترها قطعاً افغانی یا ارمنی یا روسی بوده‌اند، مسلماً ترک نبوده‌اند.» یکی از دیپلمات‌های امریکایی که مأموریت یافته بود مقامات ترک را قانع کند به این که به این تجاوزات به حقوق بشر خاتمه دهند، پس از چند سال کوشش دل‌آزار به این نتیجه رسید که «ترکیه بدترین دشمن خویش است.» اما چیللر در این انکارها و تکذیب‌ها تنها نبود.

متحدین ناتوی ترکیه با نگرانی و ناراحتی جنگ کردستان ترکیه را تماشا می‌کردند، اما مداخله نمی‌کردند تا به این جنگی که ترکیه را به مایهٔ مضحکه بدل کرده بود پایان دهند: آخر ترکیه مدعی بود که متحد خط اول جبهه ناتو و سنگر و سدّ منطقه‌ای او در برابر کمونیسم است. البته آلمان گاه موقتاً ارسال سلاح‌های اهدایی را به حالت تعلیق درمی‌آورد، چنانکه در ۱۹۹۳ چنین کرد، و این هنگامی بود که دریافت که از این سلاح‌ها علیه کُردها استفاده می‌شود. اما روی هم رفته چشم‌پوشی همچنان بردوام بود. در عراق، غرب به علت رقابت‌های بازرگانی

---

۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ به عنوان روزنامهٔ تایمز لندن که توجیه کمالیستی امر را پذیرفته بود اعتراض کرد: **«آنها که با آموزش مخالفت می‌ورزند، شورشی که توسط واحدهای‌ارتش فروخوابانده باشد.»** «خطاست اگر بپنداریم که کُردها با آموزش مخالفت می‌ورزند، آنچه در برابرش مقاومت می‌کنند **«ترک شدن»** است.»

و جلوگیری از نفوذ ایران در منطقه نمی‌خواست بر دیکتاتور بدنام عراق در مورد سوء رفتار با کُردها فشار آورد، و در پیوند با ترکیه اتحادیهٔ ناتو به علت علایق ژئو استراتژیک و رعایت حال یک هم‌پیمان و رقابت‌های بازرگانی از اقدام مؤثر در پیوند با دولتی که به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب شده بود درماند.

از ۱۹۹۲ به این سو من نشان‌های سرعت گرفتن آهنگ سرکوب را در طی سفری، با دو خبرنگار انگلیسی در جنوب شرقی ترکیه، دریافته بودم. در این سفر از دیاربکر، از منطقهٔ کانون فعالیت پ ک ک، بر قوس وسیعی از جلگه‌ها و کوهستان‌ها متوجه شرق شدیم: یعنی لیجه[۱]، باتمان (مرکز نفت ترکیه که بواسطهٔ قتل‌های اسرارآمیزی که در آن روی می‌دهد انگشت‌نما است)، سیلوان، سیرت، الوندره[۲] (آنجا که بسیاری از کُردهای عراق در ۱۹۹۱ در آن پناه جستند)؛ از این جا پیش از رفتن به شمال و دیدار مجدّد از ماردین و دیاربکر به غرب بازگشتیم و در امتداد مرز عراق و سوریه به سیلوپی[۳]، جزیره، میدیات[۴]، آیدیل[۵] و نصیبین آمدیم. با یکی از دوستان کُرد مقیم آنکارا قرار گذاشته بودیم که مترجمی برایم دست و پا کند. این مترجم جوانی بود که انگلیسی را خیلی سطحی می‌دانست، و سخت شیفتهٔ پ ک ک و افکار اوجلان بود. سردرآوردن از سخنانش گاه بسیار دشوار بود، اما گفته‌هایش مؤیّد همان ایمان و اعتقاد کورکورانه‌ای بود که من بارها در جنگ‌ها دیده بودم که جوانان را به ایثار برمی‌انگیخت. ساده دلی‌اش جوری بود که باعث می‌شد بی‌اختیار سر به سرش بگذارم. صریحاً می‌گفت که مرا امپریالیستی تمام عیار می‌داند ـ و این لفظی بود که پس از فروپاشی اتحاد شوروی در سایر جاهای خاورمیانه از رواج افتاده بود. سخنانی که با هم مبادله کردیم از نگرانیم کاست، چون نگران این بودم که اگر با نیروهای امنیتی ترکیه دردسر پیدا کنیم چه بر سر این جوان خواهد آمد، زیرا اغلب این جور گرفتاری‌ها برای روزنامه‌نگاران خارجی و ترک، و دیپلمات‌ها و نمایندگان حقوق بشر و آن چند کُردی که هنوز جرأت می‌کردند در مناطق روستاییِ تحت مقررات حالت فوق‌العاده آمد و شد کنند، پیش می‌آمد. برای ما در بدترین حالت خطر اخراج و شاید کتک خوردن در بین بود، اما این جوان برای کمک به چند خارجی

1- Lice
2- Ulundere
3- Silopi
4- Midyat
5- Idil

خودبین و گنده دماغ که می‌خواستند مزاحمتی برای حکومت ایجاد کنند جانش را به خطر انداخته بود. بیشتر راه‌ها خراب بود، و بازرسی‌های پیاپی در پست‌های بازرسی شدید و پرتشنج، و فضای کلّی در بهترین حالت گرفته و ابرناک بود. اما شگفت این که به هر کجا که می‌خواستیم می‌توانستیم برویم ـ و این شانس بزرگی بود.

مترجممان در جلب نظر کُردهایی که ما متعامداً به «تصادف» با آنها مصاحبه می‌کردیم مهارت خاصی داشت. (اغلب در جاهای کم تردد که فکر می‌کردیم دنبالمان نیستند، و برای مردم گرفتاری ایجاد نمی‌کنیم چنین می‌کردیم). نزدیک اروح،[1] آنجا که نخستین عملیات نظامی پ‌ک‌ک در ۱۵ اوت ۱۹۸۴ علیه پاسگاه ژاندارمری روی داد، کشاورزی از چریک‌ها و نیروهای امنیتی زبان به شکایت گشود، بخصوص از واحدهای «ویژه»، که اغلب لباس غیرنظامی بر تن و گوشواره به گوش دارند،[2] و فریاد مردم از خشونتشان به آسمان رفته است.

روشنگرتر ازاین تظلماتِ معمول از بالا گرفتن خشونت، نگاه خیره و بهت‌آمیز چشمانش بود آن‌گاه که پرسیدیم چه گونه باید به شهرک بعدی برسیم. سئوال را چندین بار تکرار کردیم، تا این که دریافتم کم‌اند کُردهایی که با نام‌هایی که دولت در طی سالها به جای نام‌های کُردی روی شهرها و روستاها گذاشته است آشنا باشند (بعد فهمیدم که دولت نام‌های ارمنی و عربی را هم جز آنها که بر شاهراه‌های رسمی یا نقشه‌های شبکه‌های آبرسانی بوده‌اند تغییر داده است: در این‌جا مسأله سودمندیِ قابلیتِ عمل، بر ایدئولوژی فایق آمده بود.) باری، ترک‌ها با توسل به این‌گونه کارها، و کشیدن برق و نصب تلفن ـ که کار مفید و در خور ستایشی است ـ ظاهر کردستان را تغییر داده بودند، اما نه خودِ کردها را: که تنها علاقهٔ عمده‌شان به ترکیه ـ اگر هنوز در این حدّ باقی مانده باشد ـ همین است که از سرمایه‌گذاری‌های دولت بهرهٔ منصفانه‌ای داشته باشند، زیرا دریافته‌اند که آنکارا اگر بخواهد چه کارها می‌تواند بر ایشان بکند. آنچه این قبیل مردمی که با ایشان گفتگو داشتیم هنوز در نیافته بودند این بود که حکومت دست‌اندرکار این بود که آنها را بیش از هر زمانی در گذشته در هم بکوبد و خرد کند.

برای این که درک و دریافت درستی از آنچه کُردها با آن دست به گریبان بودند می‌داشتی

1- Eruh

۲- نسخهٔ بدل باشی‌بزوک‌های عثمانی

باید به سروقت کشتارها و تبعیدهای عثمانی و صفویه در سدهٔ شانزدهم باز می‌رفتی. سالها بعد بود که «احمد ترک» این سرکوب را برایم تحلیل کرد. گفت: «پدرانمان، که از سرکوب متعاقب شورش شیخ سعید جان برده بودند، مدام به ما هشدار می‌دادند که حکومت بیرحم است، اما این سخت‌ترین و خشن‌ترین ایام بود.» وی فرزند یک خانوادهٔ مهم عشیره‌ای، و مدتها عضو پارلمان بود. پدرش دیرگاه به شورش سال ۱۹۲۵ (شیخ سعید) پیوست. در جریان سرکوب شورش، با یاری بخت جان سالم از معرکه بدر برد. گفت: «پیشتر، مردمی مجازات می‌شدند که مستقیماً در شورش مشارکت داشته بودند، و یا جمعی از رؤسای قبایل را مجازات می‌کردند، تا رهبری کُرد را ناتوان کنند. اما این بار مردم عادیی را که هیچ ارتباطی با جریان جنگ نداشتند مجازات کردند، چرا که در جریان جنگ جانب حکومت را نگرفته بودند! درگذشته هدف، خواباندن شورش بود، این بار هدف سرکوب مردم و هویّت و شخصیت آنها بود.»

پ ک ک چنین چیزی را از خدا می‌خواست، و پیشتر نشان‌های حاکی از سرمستی از موفقیت بروز داده بود. از ۱۹۹۰ به این سو تظاهرات موافق با پ ک ک، و بستن دکان و بازار، و تبلیغات آشکار منتهی به انجام عملیات شدید انتقامی از سوی نیروهای نظامی ترکیه شد. در شهر شرناک که دژ ملی‌گرایی کردستان ترکیه است درست چند هفته پیشتر ارتش طی عملیاتی خشن مردم را از شهر بیرون رانده بود. جوانان وحشتزده‌ای که در کوچه پس‌کوچه‌ها به آنها بر می‌خوردیم به نجوا می‌گفتند که چگونه عوامل پلیس و واحدهای ارتش قضا قورتکی به هر کس و هر جا تیراندازی کرده‌اند. تنها ساختمان‌های دولتی از آسیب محفوظ مانده بودند (که همین خود ادعای دولت را که پ ک ک را مقصّر این خرابی اعلام می‌کرد از قوّت و اعتبار می‌افکند). ما خود را خوشبخت شمردیم که توانسته بودیم راهی به شهر بگشائیم، که مدتها بود به روی خارجیان و روزنامه‌نگاران بسته بود: در آنجا به گردهمایی غریبی برخوردیم، مرکب از مردان و زنان و کودکان، که برگردِ مجسمهٔ همه‌جا حاضرِ اتاتورک، بر پا شده بود. شرکت‌کنندگان در این مراسم ـ گاردهای روستا، خانواده‌هاشان، و دسته‌ای موزیک ـ با قیافه‌های جدی و حالات و حرکات رسمی، نسبت به جمهوری اظهار وفاداری می‌کردند. به والی[1] یا فرماندار محل نزدیک شدم، و آنقدر اصرار کردم که سرانجام با اکراه موافقت کرد ما

۱- قائم مقام

را بپذیرد. در احاطهٔ محافظان مسلحش در اتوموبیلش به دفترش رفتیم. پشت میزش نشست و به پرسش‌های ما گوش فرا داد، سپس ده دقیقه‌ای مطالب نامربوطی گفت، آن گاه ناگهان دستور داد از شهر خارج شویم. در خُلق و احوالی نبود که بشود با وی محاجّه کرد. رفتیم.

چند روز بعد، اواسط بعدازظهر در نصیبین با اتوموبیل به چهار راهی می‌رفتیم که مقابل تالار شهرداری بود: نصیبین شهری است هم مرز با قامیشلی سوریه. راه درازی آمده بودیم و هوا خیلی گرم بود. در یکی از کافه‌هایِ «خیابانی» کنار میدان خواستیم نوشابهٔ خنکی بنوشیم. با ورودمان سر و صدای گفت و گویی که هنگام پارک کردن اتوموبیل رسا بود، برید و ما در میان ده دوازده مردی که قیافه‌های سرد و بی‌حالت به خود گرفته بودند نشستیم. بیشترشان اسلحهٔ کمری برهنه به دست داشتند، و تعدادی اسلحه را به کمر بسته بودند. کوششمان به آغاز گفت و گو ناموفق ماند: پیشتر با روزنامه‌نگاران خارجی نیامیخته بودند، و تمایلی نداشتند به این که کار را از ما شروع کنند.

به آن سر میدان رفتیم و شهردار در تالار شهرداری با روی خوش ما را پذیرفت. نصیبین بواسطهٔ قتل‌های مرموزی که در آن روی می‌داد انگشت‌نما بود. مقتولین گاه کسانی بودند که معلوم بود مشخصاً هدف قرار گرفته‌اند: فعّالان سیاسی کُرد، موزّعین یا گزارشگران روزنامه‌های متمایل به کُردی که در استانبول چاپ می‌شدند، و گاه کسانی که نقشی در هیچ جریانی نداشتند و نعششان به نشان قدرت حکومت ساعتها در خیابان‌ها می‌ماند. پرسیدم این چه‌گونه است که ظاهراً کسی به خاطر این قتل‌های سیاسی بازداشت نمی‌شود؟ چرا به قول سازمان عفو بین‌الملل اتهامات «شکنجهٔ گسترده و مبتنی بر اسلوب» هرگز مورد رسیدگی و تحقیق قرار نمی‌گیرد؟

شهردار که مردی بسیار مؤدب و معقول بود و در اواسط سالهای دههٔ سی عمر بود، پاسخ داد که خیلی ساده است ... و با صبر و حوصلهٔ بسیار توضیح داد که اصلاحاتی که اخیراً در قانون جزای ترکیه صورت گرفته و با بوق و کرنا اعلام شده بود، شامل مناطقی نیست که در آنها «حالت فوق‌العاده» اعلام شده است. دستور تعقیب کارکنان دولت بر عهدهٔ «فرماندار کل» در دیار بکر است، که وی عملاً اقدام در این باره را به فرمانده نظامی محول می‌کند، و وی طبق معمول اقدامی به عمل نمی‌آورد.

ولی مطمئناً این اتهاماتی که عنوان می‌شوند و بنا بر آنها سربازان و ژاندارم‌ها و گروه‌های ویژه مستمراً حقوق بشر را در مقیاسی وسیع نقض می‌کنند، به شهرت حکومت لطمه می‌زند؟

شهردار هر دو دستش را بلند کرد، انگار خواسته باشد بگوید که وی اجرای قانون می‌کند، و در بحبوحهٔ جنگ چرا باید یک مقام مسئول بخواهد از «مُرّ» قانون تخطی کند؟

واکنش این مقام کشوری توصیفی را به یادم آورد که یکی از غربی‌ها دو نسل پیش از مردهای تنها و درمانده‌ای می‌کند که در «کردستان وحشی» حکم جمهوری را اجرا می‌کنند: آموزگارانی که به کُردهای وحشی آموزش می‌دهند، سربازانی که نظم و آرامش را برقرار می‌سازند، و دادرسانی که احکام خشنشان را امر به اجرا می‌دهند؛ شب‌ها تا خرخره مشروب می‌خورند، و عقرب‌هایی را که در بسترشان کمین کرده‌اند می‌جورند. همچنانکه به سخنانش گوش سپرده بودم ناگهان به یاد چیز دیگری افتادم: قانون شمارهٔ ۱۸۵۰، که در ۱۹۳۰ به مدت شش ماه همه کسانی را که در سرکوب شورش آرارات مشارکت داشته بودند از تعقیب قانونی معاف می‌کرد. پس از دیدار با این مقام به آئین ادب دیداری از قائم‌مقام یا فرماندار به عمل آوردیم، که به ما اطمینان می‌داد در نصیبین آرامش کامل برقرار است، و سه ماه است که کم‌ترین واقعه‌ای در آن رخ نداده است.

برای نوشیدن آبجویی به همان کافهٔ کنار خیابان بازآمدیم. مردان مسلحِ خویشتندار ظاهراً مقادیری نوشیده بودند، و اکنون پذیراتر از قبل بودند، هرچند برخوردها دوستانه‌تر از بار اول نبود. به ما گفتند که پیش از فرود آمدن تاریکی از شهر خارج شویم. ولی ما خیال نداشتیم به این توصیه عمل کنیم، زیرا نمی‌توانستیم پیش از غروب آفتاب به ماردین[1] برسیم، که شهر مجاوری بود که مهمانخانه داشت، و هیچ نمی‌خواستیم که با انجام سفر شبانه خود را بدست سرنوشت بسپاریم، و به هر حال خسته بودیم و تصمیم گرفته بودیم که شب را در نصیبین بمانیم. شام را در رستورانی ارزان خوردیم، و برای خواب به مهمانخانه‌ای باز آمدیم که از آن هم ارزان‌تر بود.

اندکی پس از ساعت ده صدای انفجار شدیدی شنیدیم، و متعاقب آن صدای آتش سلاح‌های خودکار. به پاگرد پلکان رفتم تا ببینم صدای تیراندازی از کجا است ـ و چیزی نمانده بود که زیر

1- Mardin

دست و پای ده دوازده‌نفری بروم که با سرعت از پله‌ها پائین می‌آمدند، و در ضمن راه سلاح‌هایشان را می‌بستند. برای دیدار از محلی که به نظر می‌رسید صدای تیراندازی از آنجا می‌آمد، بیرون رفتیم: ایستگاه راه آهن بود: همان راه آهن معروف به خط برلن ـ بغداد، که آلمانی‌ها در اوایل قرن آغاز به ساختن آن کردند و هرگز به اتمام نرسید.

باری این هم از ادعای حکومت دربارهٔ صلح و آرامش در شرق وحشی. وقتی به دیار بکر بازآمدیم دریافتیم که دو ساعت پیش از ورودمان خبرنگار جوانی را که دوست نزدیک مترجممان بود به هنگام رفتن به سرِ کار در مرکز شهر به گلوله بسته و کشته بودند.

چهار سالی بعد وقتی به دیاربکر بازگشتم نشان‌های سرکوب در روستا ـ و آرامش در شهر ـ همه‌جا به چشم می‌خورد. سرعت آهنگِ تخلیهٔ روستاها به اندازه‌ای بود که جمعیت پایتختِ غیررسمی کردستان ترکیه از ۱۹۹۰ به این سو از ۳۸۰/۰۰۰ به ۱۵۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافته بود. اکثر تازه واردانی که از روستا کنده شده و به شهر پناه آورده بودند کار ثابت و مستمری نداشتند و به برکت بخشندگی و فتوّت هموطنان کُردشان زندگی می‌کردند، زیرا کمک دولتی عملاً وجود خارجی نداشت. حقوقدانی که به دعاوی مربوط به حقوق بشر می‌پرداخت و به خاطر این مزاحمتی که فراهم می‌کرد مدام مورد اذیّت و آزار بود مرا به دیدار حلبی‌آبادهایی برد که برگردِ این شهر قدیمیِ واقع بر کنار دجله گسترش می‌یافتند.

نخستین توقّفمان در مجموعهٔ ۴۵۰ دستگاه بود، که مجموعه‌ای بود با ساختمان‌های چهارطبقه، که در اصل برای اسکان روستائیانی ساخته شده بود که در زمین‌لرزهٔ سال ۱۹۷۶ بی‌خانمان شده بودند. این‌ها مردم خوشبختی بودند، روستائیانی بودند که از روستاهای خود رانده شده بودند و سقفی بالای سر داشتند. اما بیشترشان بیکار بودند، و با چشمانِ بی‌حالت و نگاه‌های خیرهٔ خاص کشاورزان بی‌ریشهٔ همه‌جا کوچه‌های گِل و شُل گرفته را زیر پا می‌نهادند. کودکان مُف آویخته در کنار توده‌های سرشاخه و هیزمی که در بیرونِ ورودی‌ها بر هم انباشته شده بود بازی می‌کردند، این‌جا و آن‌جا خری یا بُزی این صحنهٔ روستایی را کامل می‌کرد ـ اینها حیواناتی بودند که این روستائیان که به زور از خانه‌های خود رانده شده بودند موفق به نجاتشان شده بودند. با مزه اینکه راهنما گفت که این روستائیان رانده جانشین کُردهایی شده بودند که از سرکوب صدام حسین به ترکیه گریخته بودند (کُردهای عراقی را که از

حملات شیمیایی صدام حسین در اوت ۱۹۸۸ جان بدر برده و به ترکیه گریخته بودند در همین‌جا - همین مجموعهٔ موسوم به ۴۵۰ دستگاه - جای داده بودند، تا این که سرانجام در ۱۹۹۱ به عراق بازگشته بودند.)

از کوچه پس کوچه‌ها به شهر نزدیک شدیم؛ در اینجا به ساختمان‌های فکسنی حلبی‌آبادی در حومهٔ پُر تپه ماهور شهر رسیدیم، که عاری از برق و آب بود. ناگهان مجموعه‌های آپارتمانی تر و تمیز و مجهزی را با پارکینگ و راه‌های ورودی و سایر تسهیلات در مقابل خود دیدیم، که هنوز خالی از سکنه بودند. در آخرین دیدارم از دیار بکر، از این ساختمان‌ها اثری نبود. از دیدن این ساختمان‌های جدید و مجهز اظهار تعجب کردم - از این جور ساختمان‌ها در مرکز شهر، و حواشی آن، دیده بودم. چه کسی در کردستان قادر بود چنین ساختمان‌هایی را بسازد!؟ راهنمایم گفت: «اینها را دولت برای خانواده‌های ژندارمها و سربازها و پلیس‌ها و سایر عوامل امنیتی ساخته که برای جنگ به کردستان آورده است.» دوست مهندسی که در کار محاسبه دستی داشت دفتر یادداشتش را درآورد، و پیش خودش حساب‌هایی کرد. گفت: «با کمی بیش از نصف این پولی که صرف ساختمان این ۴۰۰۰ واحد مسکونی در دیار بکر شده است دولت می‌توانست ۲۲۰۰ روستای تخلیه شده را از نو قابل زندگی کند و به هر خانوادهٔ روستایی یک گاو نر، یک ماده گاو، دو بره و دو بز بدهد.» پناهندگانی که با آنها گفت و گو داشتم گفتند که آرزومندند به روستایشان بازگردند، اما می‌دانند که نیروهای امنیتی موافقت نمی‌کنند. این مردم دست کم این تسلاّ را داشتند که به روستایشان نزدیک‌اند، و اگر جنگ پایان پذیرفت و مقامات رحم به دل آوردند و دست از سختگیری کشیدند می‌توانند به روستاهایشان بازگردند. این مردم در اینجا ایمن از اثرات و فشارهایی بودند که موجب می‌شد چون کُردهایی که به مناطق غربی و جنوبی کشور پناه برده بودند زبان و رسوم خود را از یاد ببرند.

راهنمای حقوقدانم به اندازه‌ای مورد تهدید واقع شده بود که سعی می‌کرد حتماً رأس ساعت شش بعدازظهر در خانه‌اش باشد. اما برای کسانی که هدف عمدهٔ دستگاه نبودند زندگی در شهر به «برکت وجود» نیروهای امنیتی آن اندازه پر تنش نبود که در گذشته بود. صبح‌ها، ظهرها، غروب‌ها در اطراف دیاربکر، با حصار قدیمی ساخته از مرمر سیاه، راه می‌رفتم و

همه‌جا مردمی را می‌دیدم که در تمام ساعات به دنبال کار و تفریح خود روان بودند. در گذشته کسی پیش از فرو افتادن تاریکی در خیابان‌ها دیده نمی‌شد. اکنون پلیس چندانی هم در خیابان به چشم نمی‌خورد. آیا حکومت «زیربنای» پ ک ک را از بین برده بود و او را به زیرزمین رانده بود؟

مدتی را که در گذشته بعدازظهری اعصاب خردکن می‌بود به جست و جوی موزهٔ ضیاء گوکالپ گذارندم، که با زحمت بسیار آن را در پس کوچه‌ای دور از بازار مرکزی یافتم. گوکالپ در ۱۸۷۶ در این شهر در خانواده‌ای کُرد تولد یافت؛ پدرش کارمندی دون‌پایه بود. تحصیلاتی نداشت، خود آموخته بود: شاعری شوریده و جامعه‌شناسی گزیده بود. و به نظریه‌پرداز برجستهٔ ناسیونالیسم جنگجوی ترک بدل گردید.

گوکالپ که متأثر از افکار امیل دورکهایم و سایر متفکران فرانسه، و اندیشمندان آلمان بود، در سالهای پیش از جنگ جهانی اول در حکومت ترکان جوان شهرت و اعتبار یافت. این انتشار اثرش به نام *اصول ترکیسم*(1) در ۱۹۲۰ بود که احتجاجات کلیدی را برای تأسیس حکومتی متمرکز و جدا از دین و بی‌توجه به اقلیت‌های ملی و قومی، و بدل کردن آنها به ترک، در اختیار اتاتورک گذاشت. وی می‌گوید: «ملّت یک گروه نژادی یا قومی یا جغرافیایی یا سیاسی یا «ارادی(2) نیست، بلکه مرکب از افرادی است که زبان و دین و اخلاق و زیباشناخت مشترک دارند، یعنی از آموزش واحد بهره‌مند بوده‌اند.» گوکالپ در ۱۹۲۴ و پیش از آن که اتاتورک اندیشه‌هایی را به مورد اجرا بگذارد که چنین نتایج وحشتناکی را از برای کُردها در پی داشت از جهان رفت.

گوکالپ نیز مانند بسیاری از کُردهای برجسته‌ای که به جمهوری ترکیه خدمت کردند خود را کُرد نمی‌دانست. این انکار هویّت با نظر عثمانی‌ها که کلیهٔ اتباع مسیحی و یهودی و مسلمان خود را، با حفظ زبان مادری و خاستگاه قومی و اختصاصات فرهنگی، «عثمانی» به شمار می‌آوردند، مباینت داشت. گوکالپ می‌گفت: «من اگر هم کشف می‌کردم که نیاگانم از مناطق کُردنشین یا عرب‌نشین آمده‌اند، باز در ترک بودن خود کمترین تردیدی نمی‌کردم، زیرا از مطالعات اجتماعی خود دریافته‌ام که اساس ملیّت بر تربیت استوار است.»

1- The Principles of Turkism

2- Volitional

سالهای سال در یکی از چهار راه‌های اصلی شهر تابلویی را دیده بودم که جهت کلّی موزه را نشان می‌داد. امیدوار بودم که دیدار از آن در حلّ این معضل، یعنی همین انکار خاستگاه کُردی بنام ناسیونالیسم فراگیر ترک، که به نظرم غریب می‌آمد کمکم کند. نمونه‌ها و امثال فراوان بودند؛ تنها گوکالپ و عصمت اینونو نبودند ... که بعدها رئیس جمهور شد. یکی دیگر از اینها ژنرال کُردی بود بنام جمال گورسل، که رئیس‌جمهور شد، و اولین کودتا از سه کودتای ترکیه به رهبری او بود، که در ۱۹۶۰ قدرت را بدست گرفت. هم او به ملیّون کُرد هشدار داد: «ارتش در بمباران شهرها و روستاها (ی کُرد) تردید نخواهد کرد، و چنان حمام خونی به راه خواهد افتاد ...»

وقتی سرانجام موزه را یافتم چیزی که جلب توجهم را کرد بی‌رنگ و رویی آن بود: برگردِ حیاط کوچکی ساخته شده بود که جز چند مرغ و جوجه چیزی در آن به چشم نمی‌خورد. تک و تنها در این ساختمانی که به تازگی رنگ شده بود به راه افتادم، تا سرایداری افسرده و بی‌حال گفت که موزه «تحت تعمیر است.» در حقیقت هم جز مجسمهٔ نیم‌تنهٔ اتاتورک که آرایهٔ عمارات ملی و دولتی است، پنج شش اتاق موزه و جعبه آینه‌های آن همه خالی بود. ابتدا سرخورده شدم، اما اکنون چندان مطمئن نیستم که پاسخی را که می‌جستم نیافته باشم.

***

ایالات متحد امریکا در مقام عضو ارشد ناتو برای ترکیه حائز اهمیت فراوان بود. حتی پس از پایان گرفتن جنگ سرد، ترکیه به مدت چندین سال جای سوم را در فهرست گیرندگان کمک‌های خارجی امریکا اشغال می‌کرد، هر چند در این مقام راه درازی از اسرائیل و مصر عقب بود. در ۱۹۹۴ که بدترین سال سرکوب استان‌های کُردنشین بود، ترکیه بزرگترین واردکنندهٔ سخت‌افزار نظامی امریکایی بود، و به این ترتیب بزرگترین خریدار اسلحهٔ جهان بود. زرّادخانهٔ ترکیه که ۸۰ درصد آن امریکایی بود مشتمل بود بر تانک‌های ام ـ ۶۰، جنگنده ـ بمب‌افکن‌های اف ـ ۱۶، هلیکوپترهای توپدار کبرا[۱] و هِلیکوپترهای سَبُکِ بلاک‌هاوک[۲] ـ و از همهٔ اینها علیه کُردها استفاده می‌شد. پنتاگون مدام ترکیه را ترغیب به خرید اسلحهٔ بیشتر می‌کرد، جز به مدتی کوتاه که طی آن فروش بمب‌های خوشه‌ای ضد نفر را به حالت تعلیق

1- Cobra
2- Blackhawk

درآورد. وقتی گروه‌های حقوق بشر فاش کردند که هواپیماهای اف ـ ۱۶ اس ترکیه روستاهای کُردنشین را بمباران کرده و تلفاتی بر مردم غیرنظامی وارد آورده‌اند، واشینگتن قدری سراسیمه شد. اما پنتاگون با یافتن «راه گریز» کاری کرد که دولت کلینتون به رغم قانونی که تحویل جنگ افزار را در مواردی که از آن استفادهٔ نابجا به عمل می‌آمد منع می‌کرد، همچنان به‌تحویل اسلحه به ترکیه ادامه دهد. باری، هرچه مهّم‌تر مقدم‌تر.

چندین هزار امریکایی که تأسیسات و تجهیزات گردآوری اطلاعات ناتو را اداره می‌کردند در گوشه کناره‌های ترکیه پراگنده بودند؛ این تجهیزات طبعاً در دوران جنگ سرد فوق‌العاده حائز اهمیت بودند، خاصه پس انقلاب اسلامی ایران که منجر به تعطیل پست‌های «استراق سمع» مستقر در حاشیهٔ دریای خزر گردید، که از این هم ارزشمندتر بودند.

اما از این حضور نظامی امریکا که سابقهٔ آن به سالهای دههٔ ۱۹۵۰ بازمی‌گشت، هرگز برای آشنایی با وضع بدی که کُردهای ترکیه با آن روبرو بودند استفاده نشد. واحدهای امریکایی دستور اکید داشتند که از بحث در مسائل سیاسی با هم پیمان «حساس» خود ـ یعنی ترکها ـ پرهیز کنند. من این موضوع را می‌دانم، زیرا از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ مرتباً از افسران امریکایی که در ترکیه خدمت می‌کردند دربارهٔ کردستان، که شماری از تأسیسات مهم امریکا در آن مستقر بودند، پرس و جو می‌کردم. همیشه از عدم علاقه و توجه این افسران در شگفت بودم. برخورد این افسران در نظرم به چیزی چون بازگشت به عدم علاقه و توجهی رسید که در همتایان سیاسی و نظامیشان در سفارت امریکا در تهران سالهای دههٔ ۱۹۷۰ دیده بودم: این مقامات به رعایت احترام شاه دانسته و سنجیده، از کوشش به منظور ادراک فضای مخالفِ با او حذر می‌کردند. و این بی‌توجّهی برای منافع ملی امریکا نتایجی فاجعه‌آمیز ببار آورد.

طی سالها دولت‌های امریکا یکی پس از دیگری، دلایل مختلفی در توجیه مسامحهٔ خود در مورد تحمّل سرکوب کُردها ارائه کرده‌اند. در سالهای دههٔ ۱۹۵۰ پیمان بغداد (که بعدها وقتی عراق متعاقب سرنگونی دستگاه سلطنت در ۱۹۵۸ از آن خارج شد به سازمان پیمان مرکزی[۱] تغییر نام یافت) در معنا تأیید همان مقاصد ضدکُردی بود که در پیمان ۱۹۳۷ سعدآباد منعکس بود. ملی‌گرایی بویژه در میان اقلیت‌های قومی کشورهای متمایل به غرب

۱- سنتو

خاورمیانه و واقع در جوار پردهٔ آهنین مورد سوءظن بود؛ چنانکه در امپراتوری شوروی نیز چنین بود. با فروکش کردن جنگ سرد در ۱۹۹۱ و ظهور ایران خمینی ترکیه به مرتبهٔ ژاندارمی «غیردینی» ارتقا یافت، با این وظیفه که همسیگان اسلامی خود را در خطِ حفظِ منافع غرب نگه دارد. پایان آشفتهٔ جنگ خلیج‌فارس در ۱۹۹۱ ایالات متحد امریکا را به زندانیِ آنکارا و سیاست‌های خودِ واشینگتن بدل کرد، که اغلب با هم در تضاد بودند. ساده‌تر گفته باشیم، واشینگتن برای حمایت هوایی از کُردهای عراق و شهرت آسیب‌دیدهٔ خود به موافقت ترکیه با استفاده از پایگاه هوایی انجیرلیک ـ نزدیک آدانه ـ احتیاج داشت، در حالی که سرکوب فزایندهٔ کُردها را در خودِ ترکیه نادیده می‌گرفت.

این سیاستِ پوشش هوایی که با نام «تأمین رفاه» و گاه «چکش معلق[1]» خوانده می‌شد، عملاً در نزد سیاست پیشگان ترکیه وجهه‌ای نداشت: این سیاستمداران به غلط به خود قبولانده بودند که ایالات متحد امریکا متعامداً می‌کوشد پناهگاهی برای پ ک ک در شمال عراق فراهم کند (تنها ستاد بانفوذ ارتش ترکیه بود که با واقع‌بینی عملیات تأمین رفاه را بر بازگشت میلیون‌ها کُرد و تجمعشان در مرز ترکیه ترجیح می‌داد، و هم او بود که دولت‌های ترکیه را به تجدید قرارداد مجبور کرد.) دهه‌های متمادی ایالات متحد امریکا با اصل عقیدتی رسمی ترکیه راه آمده و تعبیر وی را از کُردها به عنوان «ترک کوهی» پذیرفته و وجودشان را انکار کرده بود، و اکنون نیز این ادعای ترکیه را دایر بر این که پ ک ک سازمانی تروریستی است و جز این نیست مؤکداً تأیید می‌کرد. با این همه موفقیت پ ک ک در استفاده از سرکوب‌های ترکیه در پیشبرد مقاصد خود و گسترش نفوذ در میان توده‌های مردم کُرد، بی‌گمان مایهٔ نگرانی واشینگتن و سایر پایتخت‌های غربی شده بود.

بسیاری از کُردها به راستی از پ ک ک واهمه داشتند و به دلایل انساندوستانه با شیوه‌های عمل او مخالف بودند، و می‌دانستند که چه واکنش‌هایی را در دولت برای سرکوب مردم عادی کُرد برمی‌انگیزند. با این همه همین مردم به اهمیّت اوجلان اذعان داشتند. این مرد ـ اوجلان ـ یکّه و تنها هویّت کردیی را که مدت‌ها بود انکار شده بود احیاء کرده بود. اما واشینگتن هرگز جز دست به هم سودنِ دیپلماتیک کار دیگری انجام نداد. معاونان وزارت امور

1- Poised Hammer

خارجه در حقوق بشر بارها از ترکیه دیدار کردند و تعدّی‌های دولت و چریک‌ها را محکوم نمودند. با این همه ایالات متحد امریکا همچنان ترجیح می‌داد که «فنجان ترکیه را نیم‌پُر» ببیند، در حالی که بسیاری از ترکها می‌دانستند که این فنجان در بهترین حالت خود «نیم‌خالی» است و آب پس می‌دهد. دولت ایالات متحد امریکا هیأت‌های امریکایی را تشویق می‌کرد به ترکیه بروند و دولت را تشویق به انجام اصلاحاتی در قوانین جزا و تخفیف شیوه‌های بازجویی کنند که با توسل به آنها به مدد شکنجه از بازداشت‌شدگان اعتراف می‌گیرند. اما به رغم شواهد و مدارک فزاینده‌ای که از اجحافات ارائه می‌شد مقامات امریکایی امید خود را بر این امر استوار کردند که بهبود شیوه‌های آموزشِ پلیس و فنون قضایی، یا ایجاد یک وزارتخانهٔ (بی‌اختیارِ) مسئول امور حقوق بشر و سایر تغییرات ظاهری که به نظر بسیاری از ترک‌ها بامبول و حقه یا مداخله در داخل کشور بود، می‌تواند مفید و مؤثر باشد. تأکید امریکایی‌ها همیشه بر این بود که چنین اصلاحاتی نه فقط برای کردها بلکه برای همهٔ مردم ترکیه مفید است. اما ایالات متحد امریکا که از شوینیسم(۱) ترک‌ها واهمه داشت و در سایر مسائل سیاسی به همکاری ترکیه نیازمند بود آشکارا اقدامی در جهت حل سیاسی مسأله و پایان دادن به این جنگ داخلی که به رفاه و بهروزی ترکیه سخت آسیب می‌زد به عمل نیاورد.

مناسبات امریکا و ترکیه آمیخته به چنین تناقضاتی بود. آنکارا به علت مشکلی که با پ ک ک داشت در رفتار با کُردهای عراق برخوردی متناقض داشت: همین کُردها حتی وقتی که در ۱۹۹۴ با هم به جنگ پرداختند باز در سیاست واشینگتن برای برانداختن صدام حسین (یا ایجاد چنین پنداری) به صورت عاملی اساسی باقی ماندند. سیاست خودِ ترکیه خط چندان درست و مشخصی نداشت: ترکیه ناخشنودی خود را از تشکیل مجلس و دولت منطقه‌ای کُرد پنهان نمی‌کرد، و آن را در مقام دولتی جنینی محکوم می‌نمود و واهمه داشت از این که سابقه‌ای برای کُردهای خود ترکیه ایجاد کند، و گفت که آن را تحمل نخواهد کرد. با این همه کمک سالانه‌ای معادل ۱۳ میلیون دلار برای خرید مواد خوراکی و سایر نیازمندی‌ها بدانها داد، و به حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان اجازه داد «دفاتر رابطی» در آنکارا

۱- مأخوذ از نام Chauvin سرباز عهد ناپلئون اول، که تعصب زیادی نسبت به نظام سلطنتی داشت. Chauvinism، تمایلات تندِ ملی.

بگشایند، و به رغم تحریم سازمان ملل متحد که کلیهٔ مبادلات انساندوستانه را با عراق منع می‌کرد، فروش غیر«مجاز» سوخت دیزلی عراق را که صرف پرداخت حقوق و سایر هزینه‌های «دولت منطقه‌ای» می‌گردید تحمل می‌کرد.

این حرکات ترکیه از هر حیث به رفتار یک دولت با دولت مستقل دیگر شبیه بود. با این همه ترکیه در عین حال کوشید روابط سیاسی و اقتصادی را با صدام حسین از سر گیرد، به این امید که روزی سلطهٔ خود را مجدداً بر شمال عراق بگسترد، و به این ترتیب پ ک ک را از دسترسی به پناهگاه محروم کند. ترکیه فراموش کرده بود که در گذشته صدام حسین در کمک به پ ک ک و ایجاد مشکل برای ترکیه علت و موجب خاص خود داشت: این تناقضات بی‌اهمیت تلقی شدند. و ترکیه با اقدام به تهاجمات مکرر به شمال عراق که به عذر درهم کوبیدن پایگاه‌های پ ک ک و نابود کردن چریک‌های او انجام می‌گرفت تیرگی روابط بین رزمندگان کُرد عراقی را که پیشتر شدید بود شدیدتر کرد. هیچ‌یک از این حرکات و اقدامات مورد پسند واشینگتن نبود.

با توجه به سیاست مهارِ دوگانهٔ دولت کلینتون و منفرد کردن دولت‌های عراق و ایران، آغاز نفوذ مجدد ایران در ۱۹۹۴ در شمال عراق نیز خوشایند واشینگتن نبود. در تقسیم کاری که بین قدرت‌های جهانی به عمل آمده بود، دولت‌های اروپایی آشکارا از تهاجمات ترکیه به درون شمال عراق انتقاد می‌کردند، در حالی که ایالات متحد امریکا در ملاء عام به مبهم‌گویی اکتفا می‌کرد و به کسانی که از سیاستش انتقاد می‌کردند می‌گفت که در پشت صحنه کارهایی می‌کند (که البته این امر همیشه مطلوب امریکایی‌ها بوده است). مقامات ارشد وزارت خارجه امریکا هرچندگاه در ملاء عام دستی به هم می‌سودند و به لحنی مؤمنانه می‌گفتند که باری، جنگ با پ ک ک تنها با سرکوب پایان نمی‌پذیرد.

به این ترتیب آنکارا و واشینگتن در منطقه درگیر مسائل فرازجویانه و پیچیده‌ای شدند که در ظاهر امر ربطی به کُردها نداشت و اما با این همه به آنها مربوط بود. اگر در این معامله طرفِ درگیر ماجرا یک متحد جا افتادهٔ اروپایی بود شاید که این بازی‌های دیپلماتیک بی‌نتیجه و اثر نمی‌بود. اما به اثرات این سیاست‌های چندوجهی، که بالقوه تضعیف‌کننده هم بودند، بر ترکیه توجه چندانی نشده بود. ترکیه قدرتی نبود، کشوری بود که جدا از کشمکش با

کُردها مناسباتش با هر هشت همسایه‌اش یا بسیار ضعیف و یا حتی بسیار بد بود. با این همه دولت کلینتون ترکیه را به عنوان تکیه‌گاه منطقه‌ای عمدهٔ سیاست مهار دوگانهٔ خود برگزید، و شبهاتی را که در مورد تجدید جلسات وزرای خارجهٔ کشورهای ایران و سوریه (به سبک پیمان سعدآباد) داشت بروز نمی‌داد. ایران و سوریه کشورهایی بودند که واشینگتن هیچ نمی‌خواست پیوندی با این جریان داشته باشند. باری، وزرای خارجهٔ این کشورها به گرد هم می‌آمدند و کینه و دشمنی خود را نسبت به هر آنچه کُرد و کُردی بود ابراز می‌کردند. (البته این ابراز همبستگی رسمیِ دیپلماتیک مانع از آن نبود که سوریه و ایران و عراق به پ ک ک پایگاه ندهند، تا از آن پایگاه‌ها ترکیه را مورد حمله قرار دهد.)

عمل این سه دولت نوعی سوء استفاده از جریان بود: اینها می‌خواستند انکار هویّت کُردها را از سوی ترکیه «در مقام نمونه‌ای موجّه» برای انکار حقوق اقلیت‌های کُرد خود الگو قرار دهند. ترکیه گول این جریان را خورد و در دام افتاد. ترکیه نسبت به این مستعمرات عربِ سابقِ عثمانی به اندازه‌ای احساس تحقیر می‌کرد و طوری با عراق و سوریه رفتار می‌کرد که انگار مناسبات دو جانبه با آنها تنها مبتنی بر مسائل و مشکلات امنیتی است، و با قلمروهای عالی‌تر دیپلماسیِ حاکم بر روابط و مناسبات کشورها هیچ ربط و پیوندی ندارد. نتایج این سیاست فاجعه‌آمیز بود، هرچند اندک بودند مقامات ترکی که شکوه‌ای بیش از این داشته باشند که با «همسایگان خشنی» سر و کار دارند ـ انگار خامی و بی‌ابتکاری سیاسی خود را بر این اساس توجیه می‌کردند!

هیچ جا نتیجهٔ کار گران‌تر از پروژهٔ آناتولی جنوب شرق نبود، که با نام «گاپ»[1] بهتر شناخته است. در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ ترکیه بطور یکجانبه به انجام این طرح توسعه و آبیاری که رودهای دجله و فرات را مهار می‌کرد اقدام نمود. ترکیه مدعی بود که از آنجا که این دو رودخانه در محدودهٔ مرزهای آن سرچشمه می‌گیرند نیازی ندارد به این که در نبودِ یک قانون بین‌المللی روشن نیاز کشورهای همسایه را برای تسهیم آب این دو رود ملحوظ نظر بدارد ـ در حالی که وجود این کشورها بسته به چگونگی استمرار جریان این آب بود. آنکارا برای از سر باز کردن شکوه‌های این کشورها مصرّ بود بر این نکته که باری، به یمن ساختن این سدهای

1-Gap

جدید بوده که همسایگانش توانسته‌اند برای نخستین بار مستمراً و بطور متداوم آب دریافت کنند. مذاکرات سه جانبه و متناوبی که دربارهٔ تسهیم آب انجام گرفت به نتیجه نرسید. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و سایر سرمایه‌گذاران خارجی، اعّم از بین‌المللی و خصوصی، به این جهت که ترکیه پیشتر این مسألهٔ حساس را با عراق و سوریه حل و فصل نکرده و به سامان نرسانده از بیم درگیری در چنین کشمکشی از تأمین هزینهٔ این طرح سر باز زدند. این «منتهای» عدم موافقت غرب بود.[1] کارشناسان بین‌المللی برآورد کردند که با اتمام برنامه‌های ترکیه، سوریه ممکن است تنها ۴۰ درصد آبی را که پیشتر از رود فرات دریافت می‌داشته دریافت کند، حال آنکه میزان دریافتی عراق ۲۰ درصد بیش نخواهد بود. در فوریهٔ ۱۹۶۶ که سیاست‌پیشگان ترکیه تقلا می‌کردند دولتی را سرِ هم کنند، ستاد نیروهای مسلح ترکیه بطور یکجانبه (بی‌تصویب دولت) قراردادی در زمینهٔ آموزش نظامی با اسرائیل امضا کرد: این عمل که به انتقام حمایت سوریه از پ ک ک بود سیاست «پیرامونی» اسرائیل را احیاء کرد، هر چند این بار کشور یهودی از ترکیه برای وارد آوردن فشار بر سوریه و ایران استفاده می‌کرد، که سابق بر این متحدش بود.

وقتی مسألهٔ کُردها بر پیچیدگی‌های سیاست منطقه افزود اتکای دولت کلینتون بنا بر علل و جهات سیاست داخلی، بر ترکیه بیشتر شد. پس از توافق دیتون[2] در نوامبر ۱۹۹۵، که به جنگ چهل و سه ماههٔ بوسنی پایان داد، واشینگتن برای حل معضل عمده‌ای که انتخاب مجدد کلینتون را در ۱۹۹۶ سخت تهدید می‌کرد به آنکارا روی برد. دولت نگه‌داری واحدهای امریکایی را در بوسنی به مدت بیش از یک سال از لحاظ سیاسی عملی خطرناک می‌دانست، چه رسد به این که بخواهد کارِ آموزش ارتش نوپای مسلمانان را که وقت بسیار می‌گرفت بر عهده گیرد ـ این ارتش باید در برابر صرب‌ها و کروات‌ها[3] از بوسنی دفاع می‌کرد. مع هذا این آموزش یکی از اولویّت‌های عمدهٔ سیاست داخلی امریکا بود. واشینگتن به این تصمیم رسید که

۱- در تبلیغات گفته می‌شد که گاپ درِ امکانات وسیعی را به روی کُردها خواهد گشود، اما در واقع هرگز چنین نکرد. گاپ حتی اگر آن طور هم که طراحانش می‌پنداشتند تکمیل می‌شد باز فایده‌ای برای کُردهای آموزش ندیده، در این منطقه‌ای که در آن نرخ بیکاری فوق‌العاده بالا بود، در بر نمی‌داشت، زیرا مالکیت زمین از آنِ ملاکین محل بود (!)

2- Dayton 3- Croat

ترکیه را که سابقاً یکی از قدرت‌های استعماری در بالکان بوده می‌توان به قیافهٔ یک دوست متمایل به غرب، و مسلمان میانه‌رو، و شریک ناتو، ارائه کرد و کار آموزش کروات‌ها را به او سپرد و معتقد بود که ترکیه می‌تواند به نحو احسن از عهدهٔ انجام این مهم برآید.

ترکیه از این که به این «مقام» مهّمی بَرکشیده شده بود که به وی امکان می‌داد برای آینده مدعی جای پایی در بالکان شود خشنود بود. کسی در ملاء عام از این دوگانگی بر خورد سخنی به میان نیاورد: که چگونه است ترکیه خود هویّت اقلیّت کُرد خود را خُرد و پامال کرده اکنون به مسلمانان مِورد آزار کروات‌ها و صرب‌ها کمک می‌کند که در برابر «مدافعان کرواسی و صربستان بزرگ» از موجودیتشان دفاع کنند؟ (اتاتورک به جهان اسلام پشت کرده بود و جماعات ترک موجود در مستعمرات سابق عثمانی را به حال خود رها کرده بود. اما ترکیه در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ مدعی بود که مباینتی بین سرکوب کُردهای خودش و دفاعش از اقلیت‌های ترک بلغارستان و یونان و قبرس نیست.) چیزی که در آموزش ارتش بوسنی برای ترک‌ها بویژه جالب بود این دیْنی بود که امریکا به او پیدا می‌کرد، که می‌شد بعدها از آن استفاده کرد، بویژه اگر در آینده متحدان ناتو در مورد کُردها یا سایر وجوه سیاست‌های ناجورش به او فشار بیاورند. برای نخستین بار ترکیه خطر کرد و به جزیی از سیاست داخلی امریکا بدل شد، که بالقوّه برای برنامه‌ریزی سیاست خارجی امریکا بسیار خطرناک بود. دیپلمات‌های امریکا با توجه به برخوردهایی که با گروه‌های فشار هواخواه یونان و اسرائیل در کنگره داشتند با این جریان خوب آشنا بودند.

آه، مناسبات امریکا با ترکیه در این چند سال اخیر چقدر پیچیده شده بود! در تمام دوران ریاست جمهوری ریگان سفیر امریکا در ترکیه رابرت اشتراوس هوپه[1] بود، که متولد وین بود. وی منصوب شخص ریگان و زمانی استاد علوم سیاسی دانشگاه پنسیلوانیا بود. حدود ده سال پیش که من طی ملاقاتی دربارهٔ بی‌تفاوتی امریکا در خصوص نقض بیشتر حقوق بشر در ترکیه ـ بویژه در کردستان ـ پرسش‌های ناراحت‌کننده‌ای را پیش کشیدیم، هشتاد و چند ساله بود. حتی آن وقت هم مدافعان حقوق بشرِ غرب تحویل آن همه سلاح را به ترکیه به زیر سئوال برده بودند، و بیم داشتند از این که بعید نیست از این سلاح‌ها در کشمکش‌های داخلی استفاده شود

1- Robert Strausz - Hupè

(بعدها در سال ۱۹۹۶ همین مدافعان حقوق بشر بیهوده کوشیدند وزارت خارجه را متقاعد سازند به این که به مادهٔ ۵۰۲ ب قانون کمک‌های خارجی استناد کند، که صریحاً تحویل اسلحه را به کشورهایی که مستمراً حقوق بشر را نقض می‌کنند منع می‌کند ـ اما شگفت این که به موجب اختیاری که به رئیس جمهور داده شده این سلاح‌ها همیشه تحویل می‌شدند.) اشتراوس هوپه منظورم را دریافت. اما وظیفهٔ اصلی‌اش این بود که در آن سالهای سختِ جنگ سرد ترک‌ها را در مبارزه با «امپراتوری شیطانی» روس در کنار ریگان نگه دارد. چیزهای بی‌ربطی در این مایه گفت که خوب، بگذار اروپایی‌ها به «کار حقوق بشرشان» مشغول باشند ... و بعد به حیلهٔ آشنای پیرمردان توسل جست: خواب رفت، و دستیارانش که بر پنجهٔ پا راه می‌رفتند مرا به بیرون اتاق راهنمایی کردند، که مبادا خدای نکرده بیدار شود.

این زمان هنوز سالهایی بود که مقامات ترک دربارهٔ «ترک‌های کوهی»شان سکوت اختیار کرده بودند. در ۱۹۸۷ مجله‌ای متعلق به جناح چپ بنام **ینی‌گوندم**[1] دست به عملی جسارت‌آمیز زد، و تمام مطالب یک شماره‌اش را به بحث در این باره اختصاص داد که مشکل شمارهٔ یک ترکیه مسألهٔ کردستان است، که تنها از طریق سیاسی می‌توان آن را حل و فصل کرد. از جملهٔ نویسندگان مطالب، افسران و مقامات بازنشسته‌ای بودند که در جنوب شرق (کردستان) خدمت کرده بودند، به علاوهٔ نزان کندال، مدیر خود نصب کردهٔ «انستیتو کُردِ» پاریس. کندال به اختیار از ترکیه مهاجرت کرده بود، و صرف تذکار نامش در ترکیه کفر بود. چنانکه قابل پیش‌بینی است شمارهٔ مجله گردآوری و ضبط شد، اما شش روز بر دکه‌های روزنامه‌فروشی‌ها مانده بود ـ و از همین تأخیر در جمع‌آوری آن به گذشت و مساهلهٔ حکومت تعبیر شد.

***

یکسال بعد، یا چیزی در این حدود، کایاتوپری،[2] سخنگوی مطبوعاتی اوزل را در دفتر کارش در آنکارا ملاقات کردم. سالها بود او را می‌شناختم، و محبت کرده بود و ترتیب ملاقاتی را در دیاربکر با فرماندار کل[3] داده بود: فرماندار کل مردی بسیار گردن شق بود و مرا با

1- *Yeni Gundem*
2- Kaya Toperi
3- Super governor

قیافه‌ای که تلخی‌اش را پنهان نمی‌داشت پذیرفت، و از پاسخ دادن عادی به پرسش‌هایم سر باز زد. پاسخ‌هایی که می‌داد هیچ شباهتی با واقعیات نداشت. توپری را آن اندازه می‌شناختم که به او هشدار دهم که این‌گونه رفتار و مستأصل کردن کُردها کاری بچگانه و نشان درماندگی است. وی را در جریان زیاده‌روی‌هایی که خود شاهدشان بودم گذاشتم، و گفتم ترکیه مسلماً کارهای بهتر و واجب‌تر از این دارد که کُردها را به خاطر فروش «کاسِت»های موسیقی یا آوازهای خودشان به زندان بیندازد، مگر این که دست‌هایی در دولت باشند که بخواهند با منحرف کردن نیّات حکومت در این زمینه پ‌ک‌ک را یاری کنند. وارد بحث در رفتار خشن‌تر نیروهای امنیتی نشدم: با توجه به واکنش حاکی از ناراحتی که ابراز می‌کرد لزومی بدین کار ندیدم. گفتم اگر مصاحبه‌هایی که در مناطق روستایی به عمل آورده‌ام ملاک و معیاری برای این جریان باشند، اذیت و آزار مردم غیرنظامی و سوزاندن روستاها این خطر را دارد که کردها از ترکیه بیگانه شوند: و افزودم اکثریت قریب به اتفاق مردمی که با ایشان گفتگو داشته‌ام استقلال نمی‌خواهند (که هنوز درخواست اصلی پ‌ک‌ک بود) و در علاقهٔ «آپو» به مارکسیسم سهیم نیستند. این مردم تنها می‌خواهند که با آنها مثل یک شهروند درجه یک رفتار شود، و به فرهنگشان احترام گذاشته شود، و منطقهٔ عقب‌مانده‌شان از سهم شایسته‌ای از سرمایه‌گذاری‌های عمرانی بهره‌مند گردد. (گفتم) من سالهای سال شاهد ده‌ها طغیان در ممالک جهان سوم بوده‌ام، و تعجب می‌کنم که چرا کشوری چون ترکیه که بر اساس اصول غرب اداره می‌شود و عضو ناتو است باید این نشان‌های آشکاری را که بر دیوار نقش شده‌اند این‌گونه نادرست بخواند. البته ترک‌ها خود این اندازه زیرک هستند تا دریابند که سرکوب دولتی تنها به متورّم کردن صفوف شورشیان مساعدت می‌کند... .

انتقاداتم را چندان ادامه دادم که سرانجام فکر کردم به رغم دوستی چندین و چند ساله توپری از من بخواهد که دفترش را ترک کنم. وقتی سخنم را به پایان بردم توپری به لحنی نجواگونه گفت: «می‌دانم، می‌دانم. اما مشکل ما ارتش است، و تنها اوزل می‌داند که با آنها چگونه کنار بیاید.»

آنچه توپری می‌خواست بگوید این بود که اوزل ـ که از شخص اتاتورک به این سو متفکرترین و بت‌شکن‌ترین سیاستمدار ترکیه بود و مردی بود که ژنرال‌ها پس از کودتای سال

۱۹۸۰، که سومین کودتا در طی سه دهه بود، وی را در رأس دولتی بظاهر غیرنظامی گذاشته بودند ـ اگرچه در ۱۹۸۳ با رأی مردم انتخاب شده بود هنوز چنان که باید سوار برکار نبود. این گفتهٔ توپری در نفس خود افشاگر بود: اتاتورک در ۱۹۲۳ نظام عثمانی را به یاری ارتش زیر و رو کرده و جمهوری‌اش را بناگذاشته بود. سایر کشورها دولت‌های خود را بر طبقهٔ متوسطِ نظام فئودالی یا نیروهای اجتماعی دیگر بناکرده بودند، اما در ترکیه ارتش بود که جمهوری را ایجادکرده بود، و ترکیهٔ آن زمان کشوری ضعیف و نگران تمامیّت ارضی‌اش بود، که مورد دست اندازی مسیحیان واقع شده بود: در غرب مورد تهاجم یونانیان، و در شرق مورد تجاوز ارمنیان بود که به تلافی کشتار ارامنه از سوی عثمانی و به منظور باز پس گرفتن سرزمین‌های تاریخی خود بدان تاخته بودند. وگروه افسران اتاتورک در واقع تکیه گاه کلّ نظام، از رأس تا قاعده بود ـ و این جمع مصمّم بودند بر این که بی‌توجه به خوشایند یا بدآیند مردم، سرزمین اصلی آناتولی عقب‌مانده را از ریشه‌های اسلامی آن جداکنند و آن را یک بار برای همیشه متوجه غرب سازند.

شورش سال ۱۹۲۵ شیخ سعید که رنگ مذهبی داشت، رگهٔ استبدادی نظام را تقویت کرد. شورش دیگری[۱] هم که در سال ۱۹۳۰ روی داد، و عجب آنکه این بار شورش مشترک کُردها و ارمنی‌هایی بود که پیشتر قربانیانشان بودند، این جریان را باز هم بیشتر تقویت کرد. وقتی رضاشاه به نیروهای ترک اجازه داد که از خاک ایران بگذرند و شورشیان را در آرارات محاصره کنند، شورش بطرز فاجعه‌آمیزی پایان پذیرفت (این خیانت رضاشاه را چهل و پنج سال بعد پسرش محمدرضا شاه پهلوی تکرار کرد، آنگاه که در ۱۹۷۵ جانب ژنرال بارزانی را رها کرد). این وقایع همراه با شورش درسیم[۲] بدگمانی نسبت به ناسیونالیسم کُرد را در سرزمینهای پهناور شرق و جنوب شرق ترکیه زنده نگه داشت، و این مناطق تا ۱۹۵۰ تحت حکومت نظامی بودند، و از آن پس تا سال ۱۹۶۵ به روی خارجیان کنجکاو بسته ماندند.

در جریان جنگ سرد، و پیش و پس از آن، نیروهای مسلح ترکیه همیشه برای توجیه نقش مهم خود در حیات سیاسی ترکیه «ورق برندهٔ» کردستان را در آستین داشتند، یعنی اگر

۱- شورش آرارات

۲- شورش سال ۱۹۳۷ درسیم، به رهبری سیدرضا، که ترک‌ها او را برای مذاکره دعوت کردند، و در همین جلسه او را گرفتند و به دار آویختند!

وجود هشت کشور ناباب همسایه برای این امر کافی نبود. مگر در همین فاصله بین دو جنگ جهانی کُردها در هجده شورش از نوزده شورشی که در ترکیه روی داد مشارکت نداشتند؟ تردیدهایی باطنی قشر نظامیان در این سالها، در مورد پیروزی در طویل‌ترین جنگشان هرچه بوده، به هر حال مسلّم این است که جنگ با پ ک ک این قشر را در کانون سیاست ترکیه نگه داشته بود. ابزار برگزیدهٔ این قشر، یعنی شورای امنیت ملی، ظاهراً تحت ریاست جمهور بود ـ که از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ پرزیدنت اوزل بود. شاید به استثنای خودِ اوزل وزن و اهمیّت شخصیت‌های نظامی ـ یعنی رئیس ستاد مشترک ارتش و فرماندهان ارتش و نیروی هوایی و دریایی و ژاندارمری ـ بیش از اعضایِ غیرنظامی بود، که از جملهٔ آنها وزرای دفاع و خارجه و کشور نیز بودند. شورای امنیت ملّی با نفوذترین مؤسسهٔ ترکیه بود؛ رئیس ستاد مشترک، بنا بر قانون اساسی ترکیه از حیث رتبه و مقام برتر از وزیر دفاع و سایر اعضای دولت است.

روابط و مناسبات اوزل با ارتش، که وی را وارد در امور اجرایی کشور کرد، پیچیده و گاه حتی آمیخته به تحقیر بود، چنانکه یک بار با شرکت در رژه‌ای نظامی، ملبس به شلوار کوتاه، خشم مردم ترکیه را برانگیخت. در واقع این برخوردهای غیرقابل پیش‌بینی یکی از سلاح‌هایی بود که وی نه تنها در مقابله با نظامیان بلکه در مقابله با نگهبانان سنت‌های «مقدس» اتاتورک بکار می‌برد. این مردم همیشه آماده بودند برای خنثی کردن هر عملی که به باز شدن جامعهٔ ترکیه منتهی می‌شد خاطرهٔ اتاتورک را به اذهان دعوت کنند. تصمیمات راه‌گشایانهٔ اوزل ـ یعنی پذیرفتن پناه‌جویان کُرد، قانونی کردن استفاده از زبان کُردی در گفتار در ۱۹۹۱، و بویژه مذاکره و ملاقات با رهبران کُرد در بهار همان سال ـ نشان داد که می‌تواند حتی به بهای ناراحت کردن ژنرال‌ها ابتکار و آینده‌نگری را با سیاست ترکیه درآمیزد. یکی از دیپلمات‌های غربی که مدتها بود در ترکیه خدمت می‌کرد، می‌گفت: «اوزل همان‌طور که به بسیاری از مشکلات ترکیه می‌اندیشید به کُردها هم می‌اندیشید، آن هم به شیوه‌ای که این جامعه حتی تصورش را هم نمی‌کرد، چه رسد به این که آن را هضم کند.»

اوزل بر خلاف بیشتر سیاستمداران ترک مدام دستخوش ترس از نیروهای مسلّح نبود. محمدعلی بیراند[1] ـ ستارهٔ تلویزیون و مطبوعات، که در ۱۹۸۸ در مقام نخستین

1- Birand

روزنامه‌نگار ترکی که با اوجلان دیدار کرد غوغایی برانگیخت ـ می‌گوید: «اوزل به اشخاصی مثل من امکان می‌داد در سایه‌اش عمل کنند»، تا دری به روی بحث آزاد دربارهٔ مسأله کُرد گشوده شود. سلیمان دمیرل، رقیب دیرینهٔ اوزل، که چندی بعد در مقام نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور بر جایش نشست، هرگز از یاد نبرد که در دهه‌های پیش ارتش دوبار او را از مسند قدرت به زیر کشیده است، و وسیعاً عقیده بر این بود که به حدّی از وقوع یک کودتای دیگر وحشت دارد که به قول یکی از روزنامه‌نگاران از صِرف تصوّر این امر «در شلوارش می‌ریند، نظامیان بوی گند را می‌شنوند، و هرگونه سوء استفاده را از او می‌کنند.»

اما رفتار و برخورد اوزل با نظامیان آن اندازه هم که ستایندگانش با گذشت زمان از آن یاد می‌کنند سرراست و بی‌شیله‌پیله نبود. وی پس از این‌که در مارس ۱۹۹۲ در جریان برگزاری جشن نوروز ـ سال نوِ کُردها ـ صدنفری کُرد در برخورد یک طرفه با نیروهای امنیتی کشته شدند، مسئولیت مناطقی را که تحت «حالت فوق‌العاده» اداره می‌شدند یکسر به نظامیان سپرد. در ماه اوت همان سال نیروهای امنیتی بر اساس شایعات بی‌اساس به شهر شرناک واقع در مرز عراق هجوم بردند و خرابی بسیار بر شهر وارد کردند، چندان که همهٔ بیست‌هزار جمعیت شهر از ترس جان گریختند.

آزاد گذاشتن نیروهای امنیتی سیاستی به نظر نمی‌رسید که نتایج مطلوب ببار آورد. در ۱۹۹۳ آهنگ کشتار و تخریب در کردستان ترکیه به اوج تازه‌ای رسید. اکنون حتی دیگر کمالیست‌های دو آتشه هم منکر این واقعیت نبودند که جنگ کردستان مشکل درجه اول ترکیه است، که همه را ناتوان کرده است. سپس ناگهان برای نخستین بار از ۱۹۸۴ به این سو، سوسوی بارقهٔ امیدی در افق ظاهر شد: به تشویق جلال طالبانی، اوجلان در ۱۷ مارس (۱۹۹۳) اعلام کرد که پ ک ک آتش بسی شش ماهه را از ۲۱ مارس به اجرا می‌گذارد. اوجلان پیشتر ـ در ۱۹۹۰ ـ آتش بسی را به ترکیه پیشنهاد کرده بود، اما این بار ابتکار عمل را به دست گرفت، و اعلام کرد که چریک‌هایش تنها در مقام دفاع از خود به جنگ مبادرت خواهند کرد. و طالبانی چهار روز پیش از آن به یکی از روزنامه‌های ترک گفت که اوجلان آماده است در ازاء مصالحه‌ای کمتر از استقلال از مبارزهٔ مسلحانه و تروریسم به سود حل و فصل مبتنی بر مذاکره دست بکشد؛ و افزود اگر دولت ترکیه اوجلان را به عنوان طرف مذاکره نپذیرد این مذاکره

می‌تواند توسط نمایندگان کُرد پارلمان که به نیابت از او عمل خواهند کرد انجام گیرد. عقیدهٔ دیپلمات‌های غربی بر این بود که پ ک ک نفوذ سیاسی و نظامی خود را گسترش می‌داد. پ ک ک با نخوت بسیار به جهانگردان غربی اخطار کرد که پیش از سفر به جنوب شرق ترکیه از دفاتر اروپایی او روادید بگیرند. غیرنظامیان، و اغلب نیروهای امنیتی هم، جرأت نداشتند شب هنگام از شهرها و شهرک‌ها خارج شوند ـ مناطق روستایی که دیگر جای خود داشت. اما ترک‌های هوادار جنگ که ماهها بود مدّعی بودند که پ ک ک در اثر مبارزات داخلی پاره پاره شده و اوجلان در درون حزبش نفوذش را از دست داده، اکنون می‌گفتند که پیشنهاد آتش بس او به این معنا است که پ ک ک در میدان نبرد شکست خورده و نباید اجازه داد که این شکست را با پیروزی سیاسی جبران کند. صلح‌طلبان این پیشنهاد را به چشم فرصتی می‌نگریستند که با استفاده از آن شاید بتوان روزنهٔ امیدی را اکتشاف کرد. رابطهٔ اوزل با نیروهای مسلح به رغم تمکینی که در سال گذشته کرده بود ناگهان وارد مرحلهٔ حساسی شد. در میان سیاستمداران ترک تنها او بود که تفکری باز و ذوقی به جهت دست زدن به تجارب «سابقه‌شکن» و مهارت‌های سیاسی‌ای داشت که برای ابداع فرمول مورد قبول طرفین و پایان دادن به جنگ ضرور بود.

اوزل با واسطهٔ خبرنگاران ترکی که در لبنان با اوجلان در تماس بودند اطلاع یافت که آتش‌بس در آینده‌ای نزدیک اعلام می‌شود. اوزل در ابتدای امر مشکوک بود، معتقد بود که سوریه، حامی عمدهٔ اوجلان، در چنین جریانی اخلال خواهد کرد و به خطر از دست دادن اوجلان که در اختلاف دیرینهٔ ترکیه و سوریه بر سرِ آب فرات عمده‌ترین اهرم فشار اوست، تن در نخواهد داد. اما طی چند روز بعد علاقهٔ بیشتری نشان داد. وی حتی خطوط کلّی نقشه‌ای را که در نظر داشت، برای گنجیز چاندار توضیح داد. گنجیز چاندار همان روزنامه‌نگاری بود که در ۱۹۹۱ موجبات ملاقات اوزل را با رهبران کُرد عراقی فراهم کرده بود، و تازه از ملاقات با اوجلان بازآمده بود. اوزل چاندار را در ساعت‌های دیرگاه شب در آنکارا پذیرفت، و با عفوی فراگیر اما تدریجی موافقت کرد: نخست عفو افراد سادهٔ چریک، که متهم به جرائم خاصی نبودند؛ این عده بخشوده می‌شدند و اجازه می‌یافتند که در زندگی اجتماعی کشور مشارکت کنند؛ پس از دو سال رهبران چریک‌ها مورد عفو واقع می‌شدند، و پس از پنج سال فرماندهان

ارشد و حتی خود اوجلان نیز مشمول عفو قرار می‌گرفتند.

اکنون آنچه مایهٔ ناراحتی و اشتغال خاطر اوزل بود این بود که چه گونه موافقت پارلمانی را جلب کند که در سیطرهٔ جنگ طلبانی بود که اعلام می‌کردند حکومت «هرگز با تروریست‌ها مذاکره نخواهد کرد.» اوزل با اطمینان خاطر (به چاندار) گفت: «آنقدر که سیاستمداران مایهٔ نگرانی‌اند نظامیان نیستند، چون آنها در خطوط جبهه‌اند و می‌دانند که تیرانداختن به آدم به چه معنی است.» وی همچنین مطمئن بود که می‌تواند موافقت ژنرال دوگان گورش[1] را جلب کند. گورش رئیس ستاد مشترک، و از نظامیان «سرسخت» بود. اوزل به لحنی «زیرکانه» گفت که در مقام رئیس‌جمهور این اختیار را دارد که مدت ریاستش را یک سال دیگر تمدید کند.

همهٔ کُردها در این خوش‌بینی سهیم نبودند. بعضی‌ها توانایی اوزل یا هر کس دیگری را در نفوذ بر ارتشیان به زیر سئوال می‌بردند، چه رسد به این که کسی پیدا شود و آنها را با خود همراه کند. احمد ترک، نمایندهٔ (کُردِ) پارلمان گفت که اوزل همان وقتها به او گفته «خیال دارم کوششی بکنم تا ژنرال‌های ارشد را به قبول راه حلی صلح‌آمیز متقاعد کنم.» احمد ترک آن وقت چنین نتیجه گرفت که اوزل زیاد از موقعیت خود در این عرصه مطمئن نبود، چرا که «گفتن این که می‌کوشد روابط و مناسبات خوبی با نظامیان برقرار کند بدین معنی است که قدرت واقعی در دست او نیست.»

اوزل در بحث از اقدامات آتی خود بر این نکته تأکید می‌کرد که حکومت نباید در معامله با پ ک ک شتاب کند: نباید آنها را با حکومت در یک ردیف قرار داد. حکومت باید به «این جریان پایان دهد که نقش درجهٔ دوم» را در قبال اوجلان بر عهده گیرد، باید از نو ابتکار عمل را به دست بگیرد.

رمضان، ماه روزهٔ مسلمین، در شرف پایان بود و اوزل به مصلحت این دید که تا هفتهٔ بعد، که هفتهٔ تعطیلات بود، کاری نکند. تصادفاً نوروز هم به همینِ تعطیلات خورده بود، که به برکت دستور اوجلان و فرمان اوزل به نیروهای مسلح بی‌خونریزی گذشت.

وقتی چاندار باز در ۱۵ آوریل، با اوزل گفت و گو کرد، این گفت و گو در هواپیما انجام

1- Dogan Güres

گرفت: اوزل از دیداری رسمی از جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق به ترکیه بازمی‌گشت. چاندار به او گفت که اوجلان فردای آن با تمدید بدون قید و شرط آتش‌بس موافقت خواهد کرد. اوزل خوشحال شد، اما گفت: «می‌ترسم این ابله‌ها کار را خراب کنند.» چاندار پرسید «این ابله‌ها» کیستند؛ اوزل زیر لب با ناراحتی گفت: «دولت.» وی از خیر مشارکتشان در تدبیر طرحی که به حل و فصل مسأله بیانجامد گذشته بود؛ به چاندار گفت که خیال دارد آنها را «دور بزند، و فرمان عفو رئیس‌جمهور را به تصویب دادگاه قانون اساسی برساند. و افزود: «همین که به آنکارا رسیدم باید دست بکار بشوم... و زود. چون اگر این فرصت را هم از دست بدهم وضع از این که هست بدتر خواهد شد.» قرار شد دو روز بعد چاندار را بپذیرد، و دربارهٔ تصمیماتی که باید اتخاذ کرد با او گفتگو کند.

اما رئیس‌جمهور در ۱۷ آوریل در اثر حملهٔ قلبی مرد. آخرین ملاقاتش (۱۶ آوریل) با دمیرل بود، که در مقام نخست‌وزیر جانشینش شده بود و یک ماه بعد در مقام رئیس‌جمهور بر جایش نشست. سیاستمداران ترک چنان با مسألهٔ جانشینی رئیس‌جمهور درگیر بودند که توجهی به آتش‌بس پ ک ک نکردند، چه رسد به خواست‌هایی که اکنون عنوان می‌کرد و از دامنهٔ توقعشان بسی کاسته شده بود. آزمایشی هم نشد تا ببینیم آیا اوجلان واقعاً آماده مذاکره بود - تاکنون هم آزمایشی در این زمینه نشده است. وقتی جریان به کردستان مربوط می‌شود ترک‌ها، خواه از موضع قدرت یا ضعف، در صورتی که چارهٔ دیگری داشته باشند حاضر به مذاکره نیستند. تنی چند از روزنامه‌نگاران سرشناس و با سابقه‌ای که تنها پُل واسط بین طرف‌های متنازع بودند تردید دارند در این که عوامل سرّی ترکیه در پس پرده رابطه‌ای با اوجلان داشته باشند.

هنوز روشن نیست که چرا اوجلان پیشنهاد آتش‌بسی را که طالبانی عنوان کرد پذیرفت. شاید دریافته بود که «هزینهٔ» ادامهٔ جنگ دارد به شدت بالا می‌رود. در ماه مارس به چاندار گفته بود که با این آتش‌بس یک جانبه می‌خواهد به سیاست دولت در مورد تخریب روستاها و انتقال جمعیت «پایان دهد». این نشان می‌داد که پ ک ک هم احساس دارد. اما اوجلان مردی فوق‌العاده پوست کلفت بود. وی افزوده بود: «می‌دانم که در برابر ارتش پیروز نمی‌شویم، اما می‌توانیم بهای بسیار سنگینی را بر او تحمیل کنیم.» این بیان منطقِ معمولِ جنبش‌های

رهایی‌بخش ملّی بود، که حاکی از بی‌رمق کردن حریف زورمند بود. وی همچنین به این که در آینده در سیاست ترکیه نقشی ایفا کند اندیشیده بود، بی‌این‌که توضیح دهد چگونه به چنین دگرگونی و تحولی توفیق خواهد یافت.

احمد ترک یک ماه پس از ملاقات با اوجلان، در لبنان، باز آمد، با این اعتقاد که «آپو» اکنون دریافته است که امپریالیسم یک «ببرکاغذی»[1] نیست، هرچند به گمان او رهبر پ ک ک هنوز با یک سیاستمدار پخته فاصله بسیار داشت. شگفت این که خواست‌های منتشر شدهٔ اوجلان اکنون شامل خودمختاری نبود: وی در تمدید آتش‌بس اواسط آوریل خواست‌های سیاسی خود را تا به حد آزادی‌های فرهنگی و حتی پخش برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی به زبان کُردی و انحلال گاردهای روستا و لغو مقررات «حالت فوق‌العاده» و شناخت حقوق سیاسی سازمان‌های کُرد پائین آورد. میانه‌روان ترک نیز خواستار چیزی بیش از این نبودند.

اندیشهٔ اوجلان هرچه بود، از مرگ اوزل سخت یکّه خورد. در ۱۹۹۱ گفته بود «اگر کسی باشد که راهی برای حلّ این مسأله بیابد، این راه را اوزل خواهد یافت.» اینک با چشم پوشیدن بر سابقهٔ بیماری قلبی شدید اوزل، به نمایندگان کُرد پارلمان که به دستور اوزل با او دیدار کرده بودند گفت که معتقد است اوزل را مسموم کردند تا مانع از این شوند صلحی در میانه پدید آورد ـ و این چیزی است که کاملاً با نظریات آمیخته به «پارانویا»ی او سازگار است.

چون نشانی از تمایل ترک‌ها به واکنش موافق در برابر پیشنهادهای اوجلان نبود آتش‌بس ناگزیر بی‌نتیجه ماند. در ۲۴ مه چریک‌های پ ک ک جلو اتوبوسی را در نزدیک بینگول گرفتند و ۳۲ سرباز غیرمسلح را که به مرخصی می‌رفتند با چهار غیرنظامی کشتند. ماه بعد اوجلان رسماً پایان آتش‌بس رااعلام کرد. پ ک ک عملیات خشونت‌آمیز ضدترکی را در اروپا و علیه مراکز توریستی ترکیه به راه انداخت که سالانه چهارمیلیارد دلار عاید کشور می‌کردند. این اعمال خشونت‌آمیز مکرّر موجب شد دولت‌های فرانسه و آلمان دفاتر پ ک ک را ببندند، اما عملیات به صورت زیرزمینی ادامه یافت. در کردستان با هجوم نیروهای امنیتی به لیجه و کولپ واقع در نزدیک دیاربکر، که دژهای پ ک ک بودند، جنگ با شدت باز هم بیشتری از سر گرفته شد.

۱- اشاره به سخن مائو: «امپریالیسم ببری کاغذی بیش نیست ...»

بسیاری از کردها و ترک‌ها هنوز در این اعتقاد اوجلان سهیم‌اند که اوزل در پی یافتن راهی بود که بتواند فرمولی سیاسی برای پایان دادن به جنگ بیابد ـ هر چند سند و مدرک مثبته در تأیید این نظر موجود نیست. اما اکنون همه با منتهای سرخوردگی می‌دیدند که کسی در افق سیاست ترکیه مشهود نیست که به این جنگ پایان دهد، چه رسد به این که چنین شخصی در قدرت هم باشد و بخواهد گام مؤثری در این راستا بردارد. عده‌ای از ترک‌ها که او را ـ اوزل را ـ می‌شناختند معتقدند که اگر زنده می‌ماند فریب کُردها را نمی‌خورد و امتیازات چندانی به آنها نمی‌داد. برای مثال، بیراند که اغلب او را می‌دید می‌گوید: «اگر اوزل زنده بود و به این جریان می‌پرداخت کشمکش را به نحوی پایان می‌داد که به کُردها کم‌تر از آنچه خود توقع داشتند می‌داد.»

تأثری هم که من از آخرین ملاقات با او در ششم ژانویهٔ ۱۹۹۳ حاصل کردم درست همین بود. آن وقت راه حل پیشنهادی‌اش برای حلّ مسألهٔ کُرد بیش از آن که مصالحه‌ای سیاسی یا حتی فرهنگی باشد آمیزه‌ای بود از «اقتصاد» و «جذب».(۱) می‌گفت نیاز به زمان و شکیبایی داریم. بیست سال پیش «۹۰ درصد کردها در شرق و جنوب شرق می‌زیستند، اکنون فقط ۶۰ تا ۶۵ درصد در شرق آنکارا زندگی می‌کنند. بیست سال دیگر تنها ۱۵ تا ۲۰ درصد در آنجا خواهند ماند.» این ظاهراً ماحصل اندیشهٔ او بود، یا دست کم آن مقداری بود که خواست با من در میان بگذارد. آمارهای ترکیه را همیشه باید با احتیاط تلقی کرد، و من تاکنون هم نفهمیده‌ام که این ارقامی که ارائه کرد چه اندازه با واقعیت منطبق‌اند. حرف اساسی اوزل این بود که در شرق و جنوب شرق (یعنی کردستان) زمین زراعتی بسیار اندک و جمعیت بسیار زیاد بود.

اوزل که خود یکوقت یکی از اقتصاددانان جدّی بانک جهانی بود، اقتصاد توسعه را بکار گرفت. در سالهای دههٔ ۱۹۸۰ برای تأمین زیربنای اقتصادی و جلب سرمایه به این منطقهٔ عقب‌مانده و فراموش شده که سخت مورد نیاز بود، برق و تلفن به کوچک‌ترین کوخ کُردنشین آورد. دولت بطور یکجانبه دست به اجرای طرح فوق‌العاده فراز جو و جنجال برانگیزی بنام «گاپ» هم زده بود: هزینهٔ این طرح ۳۲ میلیارد دلار بود، که خزانهٔ کشور را تهی کرده بود و مسائل و مشکلاتی جدّی با عراق و سوریه پیش آورده بود، و این دو کشور را به تلافی این اقدام

1- Assimilation

به حمایت از پ ک ک برانگیخته بود. به هر حال، جنگ این امید را که توسعهٔ اقتصادی قادر به حل مسألهٔ کُرد باشد به مخاطره انداخته بود.

به این ترتیب اوزل بی‌این‌که صریحاً چیزی بگوید به من حالی کرد که کُردها با مهاجرت به غرب خواهی نخواهی «ترک خواهند شد» ـ و بنا بر محاسبهٔ او در آینده تنها یک سوم سیزده تا پانزده میلیون کُرد ترکیه در کردستان خواهند ماند ـ این تعداد هم احتمالاً کاهش خواهد یافت، و بیشتر این مردم زبان و فرهنگ و هویتشان و بویژه «ناسیونالیسم» تند و کینه‌آمیزشان را فراموش خواهند کرد. در ۱۹۸۸ که ترکیه پناه‌جویان کُرد عراق را پناه داد، اوزل به آنها گفت که مادربزرگش کُرد بوده، و یک کلمه ترکی بلد نبوده ـ و کُردها خوشحال شدند. همین که ترک‌ها از تکان ناشی از این کشف به خود باز آمدند تنها چیزی که دیدند اوزل بود که رئیس‌جمهور کشور ترکیه بود ـ و کُردی هم بلد نبود.

اما او مسألهٔ اساسی، یعنی ماهیّت دگرگون شدهٔ مهاجرت را از نظر دور می‌داشت: مهاجرت اولیهٔ کُردها امری اختیاری و متأثر از مسائل اقتصادی بود، بخشی از جنبش بزرگ‌ترِ روی بردن روستائیان به شهرهای غرب بود. اکنون نیروهای مسلح بودند که عامداً روستاها را تخلیه می‌کردند و روستائیان را به شهرها می‌راندند. و اکنون اوزل با گذشتن از زیان‌ها و ناراحتی‌های جنگ با شور و شوق از کارهایی سخن می‌راند که در شهرهای غربی، و سواحل جنوب، به کُردها می‌داد. این هم بخشی از رؤیای وسیع‌تری بود که در نظر بود همکاری اقتصاد دریای سیاه را در اقتصاد کشور تأمین کند. این زبان‌بازی‌ها و پشتک‌زدن‌ها ربطی به واقعیت نداشت ـ اما به ظاهر خوشایند بود، چون به هر حال با یک خبرنگار امریکایی طرف صحبت بود، و حال که این‌طور بود چرا بدی اوضاع را به هیأتی خوب و خوشایند ارائه نکند؟

شش ماه بعد معلوم شد که درست یک ماه پس از دیدارم با او نامه‌ای شش صفحه‌ای به دمیرل نوشته و در آن نفوذ فزایندهٔ پ ک ک را بر کُردهایی که تا به آن وقت بی‌طرف مانده بودند تشریح کرده است. وی در این نامه می‌گوید: «جمهوری با بزرگ‌ترین تهدید مواجه است: زلزله‌ای اجتماعی می‌تواند بخشی از ترکیه را از مابقی کشور جدا کند، و ما همه را در زیر آوار خود دفن کند.» راه حل «انشاءگونه‌ای»، که برای این مشکل اندیشیده بود گشودن بحث دربارهٔ مسأله و در همان حال تبعید ۲۰۰/۰۰۰ کُرد از مناطقی بود که نیروهای مسلح در آن مناطق

آسیب‌پذیر بودند ـ و این سیاستی بود که مدتی بود آغاز شده بود. خواه پیامد این عمل را دریافته یا در نیافته بود به هر حال نتیجهٔ محتوم این امر روشن بود: با این عمل این عده کُرد هم از جای خود کنده می‌شدند، و به این ترتیب هواداران و مبارزان پ ک ک نه فقط در کردستان بلکه در شهرهای ترکیه هم جاگیر می‌شدند.

جابجا کردن دهها هزار کُرد در منتهای خود می‌توانست مشکل نظامی را موقتاً حل کند، اما به وصول به هدفی که منظور نظر اوزل بود کمک چندانی نمی‌کرد. در این شیوهٔ تفکر توجهی به واقعیت‌های وضع موجود نشده بود. راست است، مهاجرت‌های تدریجی پیشتر مسأله جذب را آسان‌تر کرده بود: کردها کارهایی، هرچند پست، در شهرها یافته بودند، بچه‌هاشان در مدارس ترک تحصیل کرده بودند. اما اکنون جنگ، جماعات آمیخته‌ای را در حصیرآبادهای حاشیهٔ شهرها به گرد هم می‌آورد، و این مردم «جزایری» از زندگی روستایی کُردی در این‌جاها پدید می‌آوردند که در برابر جامعهٔ پیرامون خود و عوامل جذب آن تأثیرناپذیر بودند. کارفرمایان ترک از دادن کار به کُردها ابا می‌کردند. و این یک قاعدهٔ کلّی بود. اغلب مراسم تدفین سربازان ترکی که در کردستان کشته شده بودند موجب بروز برخورد با کُردهای مهاجر محلی می‌گردید.

قصد و توانایی اوزل در به ثمر رساندن طرح‌ها و نقشه‌هایش هر اندازه هم بود به هر حال وی در مقام «ترمز»ی عمل می‌کرد که تمایل نیروهای مسلح را به تخریب محدود می‌نمود. با مرگ وی جانشینانش مسئولیت خود را در رهبری جنگ یکسر به نیروهای مسلح بازگذاشتند. دمیرل مدتی پیش از آن که به عنوان رئیس‌جمهور جانشین اوزل شود سخنان خود در مورد «شناخت واقعیت کُرد» و وعده‌های انتخاباتی را فراموش کرده بود: وعده داده بود که پاسگاه‌های بدنام پلیس را به ساختمان‌هایی «با دیوار شیشه‌ای» بدل کند. این سخنانی که در چند هفتهٔ پس از پیروزی در انتخابات نوامبر ۱۹۹۱ ایراد کرد امیدهای فراوانی در میان کُردها و سفارتخانه‌های غربی برانگیخت. اما به زودی این امیدها بدل به یأس شد. دمیرل از آغاز سومین دوران نخست‌وزیری‌اش نشان داد که ابزار نرم و سر براه نیروهای مسلح است ـ قول داد که اول ریشهٔ چریک‌های بازمانده را قطع کند و شاخ و برگشان را بزند آن‌گاه سیاست خود را در مورد کردستان مورد ارزیابی مجدد قرار دهد ـ دیگر هم در این باره چیزی نخواهد گفت.

ارتقائش به مقام ریاست جمهوری نیز تغییری در این تصمیم نداد. تنسو چیللر که جانشین دستچین شده‌اش برای نخست‌وزیری بود در بدو امر ابراز علاقه به مطالعهٔ این «مدلِ باسک»[1] کرد ـ که نام رمزیی بود که ترکیه برای «عدم تمرکز» سیاسی به صورتی برگزیده بود که در اسپانیا عمل می‌شد. خانم چیللر دربارهٔ جزئیات امر با ***فلیپه گونزالس***[2]، نخست‌وزیر اسپانیا گفت و گو کرد، و یکچند هم با فکر پخش برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی به زبان کردی بازی کرد. اما تنها یک جلسه با دمیرل و رئیس ستاد ارتش ترکیه خانم را بدل به جنگجویی پرشور کرد، و اعلام کرد که اصلاحات باید به زمانی موکول شود که تروریسم ریشه کن شده باشد. وی که خود فاقد پایگاه سیاسی بود، دریافت که اتحاد کامل با نیروهای مسلح می‌تواند میزان آراء انتخاباتی را سخت بالا برد، و همین اتحاد به این خانم تحصیلکردهٔ امریکا به نوبهٔ خود کمک کرد که از عوارض فاجعه‌آمیز سوء ادارهٔ مالیهٔ کشور جان سالم بدر برد. بودجهٔ نظامی به بیش از دو برابر افزایش یافت، و همین خود به بالا رفتن نرخ سرسام‌آور تورّم ترکیه در ۱۹۹۴ مساعدت کرد: نرخ تورّم به ۱۲۴ درصد رسید و این در حالی بود که اقتصاد ترکیه که معمولاً فعّال بود با شش درصد کاهش در تولید خالص ملی به جهت عکس میل کرد.

مسیری که دولت چیللر پیمود مبیّن افلاس سیاستمدارانِ «جریانِ عمدهٔ سیاست» ترکیه است. خانم چیللر در بدور انداختن آنچه «اصول» نام گرفته بود نیازی به اقناع نداشت. وی در علاقه و اشتیاقی که به مقبولیّت داشت، دعوی دولت غیرنظامی را بر مشروعیت از آنچه هم که بود بی‌اعتبارتر کرد، چندان که ندانسته توجیهی برای کودتایی دیگر به دست نظامیان داد ـ یعنی اگر نیروهای مسلح برای توجیه سرکوب به خون آلودهٔ خود در کردستان مآلاً نیاز به سپر بلا پیدا می‌کردند. وی همان «ابله مفید» داستانی بود، و ابلهی تمام عیار بود. وی در قبال هیچ نوع سرکوبی کمترین ناراحتی از خود بروز نداد. تخلیهٔ روستاها، ناپدید شدن‌ها، قتل‌های اسرارآمیز ... همهٔ این چیزها در دو سال اول نخست‌وزیری او به شدت افزایش یافت. شمار بی‌سابقه‌ای از روزنامه‌نگارانی که اوضاع کردستان را منعکس می‌کردند ناپدید شدند، کشته شدند و صدها نفر از آنها به اتهام نشر تبلیغات جدایی‌خواهانه و یا اتهامات بدتر از آن به دادگاه‌های امنیتی

1- Basque model

2- Felipe Gonzalez

مافوق کمالیستی کشیده شدند.[۱] ناشران این روزنامه‌ها و روشنفکرانی هم که جانب احتیاط را از دست نهاده و از حکومت انتقاد کرده بودند به همین سرنوشت دچار آمدند. اسماعیل بشیکچی، جامعه‌شناس مستقل و بی‌تعصب ترک، که نخستین بار در ۱۹۷۱ به جرم دفاع از کُردها به زندان رفت به خاطر پافشاری در عقایدش، که به صراحت ابراز می‌کرد، به بیش از دویست سال زندان محکوم شد. حتی یاشار کمال، معروف‌ترین رمان‌نویس کشور، که کُرد است و اما رمان‌های خود را به زبان ترکی می‌نویسد و مدت‌ها است نامزد دریافت جایزهٔ نوبل است در هفتاد و یک سالگی به پای میز محکمهٔ امنیت برده شد: وی در اعتراض به رفتاری که با کُردها می‌شد با تند روان کمالیست در افتاد. وی در مقاله‌ای که در مجلهٔ ***در اشپیگل***[۲] آلمان نوشت دولت ترکیه را از بدو تأسیس جمهوری تاکنون مشخصاً متهم به سرکوب منظم و مبتنی بر اسلوب مردم کُرد و «کشتن زبان و فرهنگ کُرد» کرد. وقتی در مارس ۱۹۹۶ به اتهام تحریک مردم به نفرت و دشمنی، و تبلیغات جدایی‌خواهانه» محکوم به بیست ماه حبس تعلیقی شد، اظهار داشت: «در این کشور نه دموکراسی هست نه قانون.»

منعکس کردن این نارواییها در حق مردم کُرد ـ بویژه شهادت دادن در جلسات تحقیقات کنگرهٔ امریکا، مؤسسهٔ وقف کارنگی برای صلح،[۳] پارلمان اروپا یا شورای اروپا ـ باری، این فعالیت‌ها همه تعقیب و پیگرد حتمی و اغلب کشیده شدن به پای میز محاکمهٔ «دادگاه امنیت» را به دنبال داشت. در اواسط سال ۱۹۹۴ چیللر حزب «دموکراسی» را که حزبی کُرد بود منحل کرد؛ پنج شش تن از نمایندگان این حزب در پارلمان به اروپا پناه بردند، شش تن دیگر که ماندند و بر مواضع خود پای فشردند یا بقدر کافی دیر جنبیده بودند، بازداشت و محاکمه شدند و به حبس‌های بلندمدت محکوم گردیدند ـ و به این ترتیب به این روندی که، هرچند نارس، به هر حال انتخاباتی بود که در طی هفتاد سال آزادانه صورت گرفته بود، پایان داده شد. چنان بود

۱- کمیتهٔ حمایت از روزنامه‌نگاران که مرکز آن در نیویورک است در بررسی سال ۱۹۹۵ خود اعلام کرد که ترکیه از حیث تعداد روزنامه‌نگارانی که در این سال به زندان افکنده «مقام اول» را حائز است. در ۱۹۹۵ پنجاه و سه تن روزنامه‌نگار به علّت گزارش وقایع مربوط به کردستان در زندان بودند. کتی مارتن (Kati Marton) رئیس کمیتهٔ حمایت از روزنامه‌نگاران اظهار داشت که «ترکیه از این حیث ـ یعنی از حیث به زندان افکندن روزنامه‌نگاران ـ بر کشورهای توتالیتر، نظیر چین و سوریه، پیشی گرفته است. وی از دولت ترکیه خواست که قانون ضدتروریستی مورخ ۱۹۹۱ را که اغلب در سرکوب مطبوعات از آن استفاده می‌شود لغو کند.

2- Der Spiegl

3- Carnegie Endowment for Peace

که گویی دولت و پارلمان هرگز از تکانی که لیلا ذانا[۱] بدانها داد هرگز به خود باز نمی‌آمدند: لیلا ذانا، که «پاسیوناریا»[۲]یی جوان و جذاب بود در پارلمان به زبان‌های کردی و ترکی ادای سوگند کرد.

چیللر اگر هم ناراحتی و نیش وجدانی در بستن این آخرین دریچهٔ اطمینان قانونی، در جریان سرکوب سیاسی کُردهای ترکیه، احساس کرده بود این ناراحتی را هرگز بروز نداد. در ایالات متحد امریکا تسلط این نخست‌وزیر «فوتوژنیک»[۳] به زبان انگلیسیِ امریکایی در دیدارهای تلویزیونی، وی را به شخصیت مورد توجه این رسانه بدل کرد: همه با علاقه این زن وجیهه و مو بوری را که کشوری مسلمان را اداره می‌کرد می‌نگریستند، و شیفته‌اش بودند، و کسی درستی سیاست‌هایش را به زیر سئوال نمی‌برد:[۴] به برکت بازی‌های نمایشی وی نیروهای مسلح ترکیه توانستند ابتکار عمل را از نو بدست بگیرند، و حتی مناطق وسیعی از کردستان را که پیشتر در سلطه و حکم پ ک ک بود «آرام» سازند، اما هرگز موفق نشدند شورش کُرد را فرو نشانند و خُرد کنند.

* * *

در فوریهٔ ۱۹۹۶ در استانبول، که چنان از پناهنده متوّرم شده است که به جرأت می‌توان بزرگ‌ترین شهر کُردنشینش خواند، خانوادهٔ اریک در روزی توفانی مرا به خانه‌شان بردند. در انتهای کوچه‌ای خاکی، در «کاناریه» زندگی می‌کردند، که محله‌ای است فقیرنشین، که بیست دقیقه راه از فرودگاه دورتر است، و ۶۵۰۰۰ تازه‌وارد از روستا در آن ساکن شده‌اند، که بیشترشان کُرداند. خانوادهٔ اریک ـ چهار برادر و بیش از سی تن دیگر از افراد دارای سنین مختلف ـ عملاً تا آنجا که به دولت ترکیه مربوط می‌شد مردمی «نادیده» بودند. اینها مثل

۱- دانا

۲- Pasionaria (پازیوناریا)، به معنی گلِ ساعت، «لقبِ» وزیر خارجهٔ اسپانیای انقلابی.

۳- Photogenic، در لغت به معنی تابنده، لیکن مجازاً به کسی اطلاق می‌شود که در تصاویر جالب و زیبا جلوه می‌کند.

۴- در دسامبر ۱۹۹۳ کوشیدم موافقت سردبیر نیویورکر (New Yorker) را به درج مقاله‌ای دربارهٔ ترکیه و مسائل و مشکلات آن جلب کنم. وی در بدو امر علاقه‌مند به این جریان می‌نمود، اما بعد گفت که منظورش ارائه طرحی از خانم چیللر بوده ـ آن هم طرحی مثبت. وی خانم چیللر را طی دیدارش از واشینگتن در تلویزیون دیده و آن طور که خودش گفت شیفته‌اش شده بود.

بسیاری از کُردهایی که در شرق و جنوب شرق کشور بـه زور از خـانه و کـاشانه‌شان رانـده می‌شوند گرفتاری «قانونی» داشتند: دو تا از برادرها می‌گفتند که به اتهام کمک به پ ک ک در روستاشان، واقع در نزدیک شرناک، به زندان افتاده و شکنجه شده‌اند (شرناک یکی از دژهای معروف ملیّون و نزدیک مرز عراق و سوریه است).

برادر بزرگتر، عبدالرحمان، که چهل و یک ساله بود می‌گفت مشکل او با بازداشتش در همان روزی از ماه اوت شروع شد که پ ک ک نخستین عملیات نظامی خود را در «اروح» اجرا کرد (اروح شصت میل از روستایش فاصله داشت). گفت که ارتباطی با حملهٔ پ ک ک نداشته، اما به ظنّ بی‌اساسِ عضویت در پ ک ک ۱۹۳ روز شکنجه شده، سپس به هفت سال زندان محکوم گردیده، زیرا (به قول خودش) نپذیرفته که در «گارد روستا» خدمت کند. بی‌این‌که کسی از او پرسیده باشد گفت که بلی، پسری در پ ک ک دارد. بـازداشت خـودش مـوجب بازداشت برادرش ـ خالد ـ شده بود که در خارج از استان‌های کُردنشین خدمت سربازی می‌کرد (خدمت سربازی برای کُردها در خارج از کردستان امری است مقرر). خالد که مردی سی‌وپنج ساله بود گفت که یک ماه از پنج ماهی که در زندان نظامی بوده شکنجه شده، پس از آن حدود ۱۰ بار بازداشت شده ـ تعداد بازداشت‌ها را از یاد برده بود. پلیس مخفی ترکیه کوشیده بود او را به جاسوسی و خبرچینی وادارد.

نیروهای امنیتی مرتب به روستایشان باز می‌گشتند، خانه‌های نشان شده را اغلب باگاو و گوسفندی که در آنها بود آتش می‌زدند، و خانواده سرانجام «پیام» را دریافت داشت. در ۱۹۹۳ تک تک و دو دو روستا را رها کردند، و به کاناریه آمدند، یکی از برادرزن‌ها[۱] پیشتر آمده بود. زن‌ها و بچه‌ها با اتوبوس آمده بودند، اما مردها به تناوب با کامیون‌های باری طی طریق کرده بودند: «چون این شکلی هم ارزان بود، هم بازرسی‌های امنیتی کم‌تر بود.» نام هیچ‌یک از افراد خانواده به عنوان مقیم کاناریه ثبت نشده بود. چنانکه در مورد بسیاری از این کُردهای آواره پیش می‌آید بالغین نمی‌توانستند رأی بدهند. برادرها که تقریباً صحبت را به خود منحصر کرده بودند از هواداران پر سر و صدای هادپ[۲] بودند، زیرا به قول عبدالرحمان «اگر استقلالی

۱- Brother - in - law، برادر زن یا شوهرخواهر

2- Hadep

را هم که سزاواریم به ما ندهند، این حزب باز مدافع هویّت کُردی ما است ...» وی در حالی که کوچکترین مخرج مشترکی را عنوان می‌کرد که حتی کُردهایی عنوان می‌کنند که با پ ک ک مخالف‌اند، افزود: «دست کم باید به کُردها حقوق برابر و سهم منصفانه‌ای از سرمایه گذاری‌ها را بدهند.»

بدون داشتن «اسناد» لازم نه خودش و نه هیچ یک از افراد خانواده‌اش نمی‌توانستند قانوناً کار کنند. اما مردم بی‌باک و متهوّری بودند و همیشه در بازار سیاهِ کار، کاری در رشتهٔ ساختمان یا مشاغل کم‌مزدی می‌یافتند که نیازی به اوراق رسمی نداشت، و پرس و جویی برنمی‌انگیخت. رشوه‌ای هر چند گاهه پلیس را از اقامتگاهشان بدور می‌داشت. این خانهٔ یک طبقه و شلوغ، بی‌سند و قباله بود: شرکت ساختمانیی که دو برادر را اجیر کرده بود به عوض پرداختِ دستمزد به آنها کمک کرده بود، و برادرها خانه را ساخته بودند. تعدادی از بچه‌ها به لطف یک دوست ـ خانمی ترک ـ که گفته بود بچه‌های او هستند و بنام خود نامشان را ثبت کرده بود ـ به مدرسه می‌رفتند.

در اتاق نشیمن پوشیده از گلیمِ خانهٔ برادران اریک، که از برقی استفاده می‌کرد که از برق خیابان دزدیده شده بود، جایگاه افتخار مخصوص دستگاه تلویزیون بود. خانواده هر شب برنامهٔ «مید»[1] را که از ماهوارهٔ پ ک ک پخش می‌شد و پخش آن از ۱۹۹۴ از خارج از کشور آغاز شده بود تماشا می‌کرد ـ کوشش‌های رسمی که ترکیه برای بستنش به عمل می‌آورد همچنان ادامه داشت (به یمن ساختار «قانونی» فوق‌العاده دقیق دستگاه «آپو» در پنج کشور اروپایی، تنها در تابستان ۱۹۹۶ بود که ترکیه توانست عملیات فرامرزی پیچیدهٔ آپو را آشکار کند و کشورهای مربوط را متقاعد کند به این که این ایستگاه را ببندند. با این همه هوادارن کاردان و مدبّر آن به زودی موفق شدند پخش برنامه‌ها را از سر گیرند.) برادرها برای خرید «دیکودر»[2] به جهت تفکیک برنامه‌هایی که به زبان‌های کرمانجی و سورانی و زازا و عربی و ترکی پخش می‌شد، حدود ۲۰۰ دلار فراهم کردند. در استَتار آنتن خارجی و «دیکودر»، در صورت تهاجم پلیس، دقّت خاصی به کار برده بودند.

۱- Med، ماهوارهٔ پ ک ک.

2- Decodor

آیا همین تماشای برنامه‌های تلویزیونی کافی بود؟ برادرها و بستگانشان مدام می‌گفتند که رؤیای روزی را می‌بینند که به روستایشان باز گردند. خالد که از میان برادرها تنها کسی بود که سیکل دوم متوسطه را تمام کرده بود دِربارهٔ ارزش مخالفت با حکومت کم‌ترین شک و تردیدی نداشت. گفت: «من بیش از صد تن از دوستانم، از جمله بیش از بیست تن از همکلاسی‌های دورهٔ متوسطه‌ام را از دست داده‌ام ... بله که می‌ارزد!» در لحن صدایش کم‌ترین آهنگ تردیدی نبود.

اعتقادی مشابه این به برحق بودن هدفشان، تأثری بود که یک خبرنگار جوان ترک بنام «قدری گورسل»(۱) پس از بیست روز ماندن در اسارت پ ک ک حاصل کرده بود. وی خبرنگار آژانس فرانس پرس(۲) بود. بیشتر مدت این اسارت در حوالی روستای زادگاه اریک، واقع در نزدیک شرناک، گذشته بود. گورسل قصهٔ این ماجرا را در ۳۱ مارس ۱۹۹۵ برایم تعریف کرد. گفت که در جریان تهاجم ۳۷۰۰۰ نفری نیروهای ترکیه به شمال عراق در عملیات موسوم به «عملیات پولاد» طی راه‌بندانی در نزدیک نصیبین به دست چریک‌های زن پ ک ک اسیر شد، که همه مسلح به کلاشنیکف بودند.

وی و همسفرش، که عکاس رویتر بود خود مقصّر این وضع بودند: می‌دانستند که راه شب هنگام خطرناک است، اما عجله داشتند. پ ک ک با آنها خوشرفتاری کرد، اما برای این که به محلّشان پی نبرند آنها را مدام، بیشتر شب هنگام، در حرکت می‌داشت. یک بار به دام ارتشی‌ها افتادند، و درگیری روی داد: خمپاره بود که در اطراف منفجر می‌شد، هلیکوپترها مستقیماً بالای سرشان بودند، و این دو آنقدر که از نیروهای ترکیه وحشت داشتند از پ ک ک بیم نداشتند. دخترهای درس نخوانده تنها به کُردی سخن می‌گفتند، بجز تعدادی که کُرد سوریه و عراق بودند؛ مردها به ترکی سخن می‌گفتند و با خبرنگاران بحث می‌کردند: سربسرشان می‌گذاشتند، که «دست و پاسفید»(۳) بودند، و به همین جهت در پیام‌هایی که با بی‌سیم‌های عملیاتی مبادله می‌کردند از آنها با نام «دو شاخه لاله»(۴) یاد می‌کردند.

فرماندهان تحصیلات بیشتر و هفت هشت سال سابقهٔ فعالیت رزمی داشتند، از مارکسیسم سخن می‌گفتند؛ افرادی که تحصیلات کم‌تری داشتند تنها به ناسیونالیسم کُرد

1- Kadri Gürsel

2- France - Presse

۳- بی‌دست و پا، دست و پا چلفتی، نازک نارنجی

4- Two Tulip bouquets

علاقه‌مندی نشان می‌دادند: «همه می‌خواستند کشور کردستان واحدی را بنیاد کنند و کُردهای همهٔ جاها را با هم متحد سازند، و یقین داشتند با این تلفات انسانی و مادی که به ترکیه وارد می‌آورند و این گرفتاری که برایش ایجاد کرده‌اند سرانجام او را به پشت میز مذاکره خواهند کشید. اینها اغلب برای توجیه امید خود از شکست امریکا در ویتنام یاد می‌کردند. در میان افراد عادی کم بودند کسانی که بیش از یکی دو سال خدمت کرده باشند، که با توجه به وسایل متنوع کشتاری که دولت ترکیه برای کشتنشان در اختیار دارد کم‌مدتی نیست. تلفات سنگین خود را پنهان نمی‌داشتند. این خبرنگاران از میان حدود بیست و پنج روستا گذشتند، که در طی سالهای گذشته حکومت آنها را تخریب کرده بود یا مردم خود رهایشان کرده و رفته بودند. این نشان «موفقیت» نیروهای امنیتی بود، که انقلابیون را از دسترسی به منابع جمعیتی و زیستی محروم کرده بود.

خوردن به مایهٔ اشتغال ذهن چریکهای رنگ و رو پریده بدل شده بود، که رنگ رخسارشان گواه بر کم‌خونی و سوء تغذیه بود. بیشتر اوقات از «گاردهای روستا» فاصله می‌گرفتند، اما گاهی اوقات به گله‌های گوسفندی می‌زدند که این «جاش»ها نگهبانشان بودند؛ و یک بار برای بدست آوردن گوشت هشت گارد را کشتند. بیشتر اوقات خوراک چریک‌ها برنج و ماکارونی... و چای بود، که از آذوقه‌ای که در غارها پنهان شده بود تأمین می‌شد. یک بار در غاری پناه جستند که پر از قوطی‌های خالی ساردین و شاه‌ماهی و ماهی تن و روغن زیتون و نوشابهٔ غیرالکلی بود - پیدا بود که این غار در گذشته یکی از انبارهای عمدهٔ تدارکاتی بوده است. یکی از چریک‌ها زمانی را بیادِ می‌آورد که چنین وسایلی، با سالاد تازه، و زیتون و پنیر مرتباً می‌رسید، و افزود: «به اندازهٔ خودِ دولت ثروتمند بودیم.» تنها نشان آشکار افسردگی زمانی مشهود می‌شد که ذخیرهٔ شکر پایان می‌پذیرفت. ضعفِ از هر قبیل، از جمله دلتنگی برای خانه و خانواده را تحقیر می‌کردند ...

تأثری که گورسل از این برخورد حاصل کرد عزم و تصمیم - و «نامرادی» بود. بسیاری از کُردهایی که در این واحد شصت نفری خدمت می‌کردند جوانانی بودند که دورهٔ متوسطه را به پایان برده بودند، مدت‌ها در دیاربکر و سایر شهرها به دنبال کار دویده بودند، و وقتی کاری نیافته بودند بر آن شده بودند که به پ ک ک بپیوندند، و با حکومت بجنگند. گورسل به من

گفت: «من فکر می‌کنم به غیر از آنها برای هر کس دیگری ادامهٔ زندگی در چنان وضعی بسیار دشوار است. ولی اینها انرژی، عقده یا ایمان مخصوص به خود دارند. به گمان من از لحاظ نظامی بسیار نیرومندند، چیزهایی هستند سیماب گونه، شکست‌ناپذیر، زیرا واقعیت زندگیشان بُعد دیگری از واقعیت است.» این سخنان او با چیزهایی که اوجلان در دمشق در مورد آموزشی گفته بود که به افراد تازه واردش می‌داد، سازگار بود: مهم‌ترین چیز نه شرایط مادی و جسمانی بلکه آموزش سیاسی و آمادگی ذهنی بود.

شگفت این که مشابه همین برداشت را در دفتر کار کامران‌اینان[۱] در عمارت پارلمان ترکیه در آنکارا شنیدم. این کُرد سرشناس که جزو استخوان‌بندی حکومت است، گفت: اگر نظام کمالیستی در تنگنا قرار گرفته این به علت اشتباهاتی است که دولت‌ها مرتکب شدند، و در شرق و جنوب شرق در عرصه‌های آموزش و تأمین مشاغل و ساختن راه و این چیزها برای جوانان کُرد به قدر کافی سرمایه‌گذاری نکردند و «به این ترتیب مردم را به «بُته» و آتش‌زنهٔ تروریست‌های پ ک ک بدل کردند.» پرسید: «پ ک ک چیست، به غیر از یک مشت جوانی که مدرسهٔ متوسطه را تمام کرده‌اند و به دانشگاه‌ها راه نیافته‌اند و دیگر نتوانسته‌اند به مزارع بازگردند، یا کاری بیابند؟» این جنگ را جوانان کُردی به راه انداختند که در خانه با آینده‌ای تار روبرو بودند و می‌دانستند که مهاجرت به شهرهای غرب و جنوب به نقطهٔ اشباع رسیده است. تجزیه و تحلیلی که از جریان کرد بقدر کافی دقیق و درست بود، و من انتظار نداشته بودم این چیزها را از او بشنوم، آن هم با این زبان و این شدّت و حدّت.

بیش از یک دهه بود که «اینان» را می‌شناختم، و او را به عنوان یک «عموتام»[۲] کُرد از صفحهٔ ذهنم قلم زده بودم. در گذشته پنداشته بودم که شیوهٔ تفکرش را دریافته‌ام ـ ولی اکنون یقین حاصل کردم که درنیافته‌ام، یا که زمان عوض شده بود. وی که یک جمهوریخواه ناب بود، در سابق می‌شد او را به عنوان نمونهٔ توضیحِ روشنِ خط کمالیستی معرفی کرد: وی فارغ‌التحصیل رشتهٔ حقوق دانشگاه ژنو، دیپلمات سابق، وزیر سابق[۳]، نامزد ریاست‌جمهوری، و عضو مستمّر

1- Inan

۲- اشاره به رمان **کلبهٔ عموتام**، نوشتهٔ هنریت بیچر استو، و شخصیت اصلی آن «عموتام». عموتام سیاهپوستی است، که شیوهٔ رفتارش در قبال سفیدپوستان به چاپلوسی می‌زند.

3- Minister of State

هر دو مجلس کشور بود. طی سالها، بویژه آن گاه که وزیر انرژی و منابع طبیعی بود، بارها دربارهٔ طرح مورد علاقه‌اش، گاپ، با او مصاحبه کرده بودم. مردی «متناقض»تر از او را نمی‌شد در عالم تصوّر، مجسم کرد.

ریشه‌های کُردی «اینان» برای این فرزندِ خاندان شیوخ نقشبندی موضوعی بسیار حساس بود. مادرش از ارمنیانی بود که از قتل عام سال ۱۹۱۵ جان سالم بدر برده بودند. وی در ۱۹۲۹ در یک واگن حمل احشام که خانواده‌اش را از استان شرقیِ بتلیس به تبعیدگاه غرب ترکیه می‌برد به دنیا آمد. متعاقب شورش‌های مکرّر کُردها، چنین تبعیدهایی صورت «امری عادی» به خود گرفت؛ کمالیست‌ها روحانیان برجسته یا رؤسای قبایل را چه در این شورش‌ها مشارکت کرده یا نکرده بودند، از محل سکنای خود تبعید می‌کردند (اسکان عزیز اوغلو، نمایندهٔ پارلمان از دیاربکر، که مرد بسیار نازنینی است نام کوچک خود را مدیون این امر است که در ۱۹۳۹، در طی دوران تبعید خانواده‌اش از شهر سیلوان، که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۷۴ به طول انجامید، تولّد یافت). این تبعیدها به این منظور بود که دیگر رهبری در میان کُردها باقی نماند. این تبعیدی‌ها در مقایسه با صدها درس خواندهٔ کُردی که آنها را به ظّن حمایت از شورش سال ۱۹۳۰ آرارات در گونی کردند و درِ گونی‌ها را دوختند و در دریاچهٔ وان انداختند، قسر از معرکه جستند. این تبعید داخلی اگرچه سخت بود سخت‌تر از «سیاستی» نبود که اتاتورک در مدّ نظر داشت. وی ترجیح می‌داد که همهٔ کُردها را به عوض تبعید به داخل کشور به کشورهای همسایه براند، و تنها چیزی که مانع از اجرای این سیاست شد نبودِ پول بود.(۱)

پس از سال ۱۹۵۰ «اینان» و سایر کُردهای والاتبار، به رغم ناراحتی‌هایی که خانواده‌هاشان با آن دست به گریبان بودند، کارشان بالا گرفت ـ و این چیزی بود که بسیاری از کُردها و ترک‌ها در مقام حجّتی بر بی‌نظری نظام عنوان می‌کردند و از آن ستایش می‌نمودند.

۱- توفیق رشدی بیگ وزیر امور خارجهٔ ترکیه در ۱۹۲۶ به هنری‌دابز، کمیسر عالی بریتانیا در بغداد، که از آنکارا دیدار می‌کرد گفت: «دولت ترکیه به این نتیجه رسیده که کُردها را هرگز نمی‌توان جذب کرد، و باید آنها را از کشور اخراج کرد. ترکیهٔ جدید بر اجساد قربانیان بنا شد، و باید به خشونت خود ادامه دهد. کشور از شرّ یونانیان و ارامنه خلاص شده، و گام بعدی وی این است که شرّ کُردها را از سرِ خود بکند. رشدی بیگ اخراج کُردها را بر اساس عقب ماندگی ذهنی آنها توجیه می‌کرد، گفت: «ترکیه به زمین‌های حاصلخیز آنها نیاز دارد، و به حضور آنها در مناطق مرزی اعتماد ندارد. دابز می‌افزاید رشدی بیگ گفت: «وقتی از کشور رانده شدند، دیگر هرگز آنها را به کشور راه نخواهیم داد.»

«اینان» به خدمتگذار مخلص جمهوری بدل گردید ـ این خدمتگذاری مخصوص جمهوری بود، و با کُردهای استان تبلیس ربطی نداشت، که وی دهها سال در مجلس سنا نمایندهشان بود. وی نیز مانند بسیاری از کُردهایی که در نظام جمهوری به مقام و موقعی دست یافته بودند تنش‌هایی را که از وفاداری به کمالیسم و نیاکانشان ناشی شده بود به مایهٔ دیگری می‌بُرد، و در دیدارهای سابق وقتی از این جریان یاد کرده بودم از موضوع طفره رفته و پاسخی به پرسش‌هایم نداده بود. این بار وقتی رک و راست از او پرسیدم آیا خودش را کُرد می‌داند یا ترک، پاسخ داد: «من این سئوال را هیچ‌وقت از خودم نمی‌کنم. به عنوان یک سید ـ یعنی ذرّیهٔ رسول ـ خیال می‌کنم باید مرا عرب به شمار آورد.»

این چرخش، حرکت ماهرانه‌ای بود. با این همه چنانکه سخنانش در مورد جاذبه‌های پ ک ک نشان داد، مردی با سایه روشن‌هایی بیش از گذشته از این میان سر برآورد. وی مسلماً هنوز کاری با پ ک ک نداشت: در منطقه‌اش ـ خیزان ـ آن اندازه نیرومند بود که سالیان سال به محل باز نگردد، و انتخاب شود، دیگر چه رسد به این که بخواهد مبارزات انتخاباتی را شخصاً رهبری کند (آری) نفوذ طریقت نقشبندی در محل چنان بود که بی‌حضور در محل خودبخود انتخاب می‌شد. اما از نظام خشمگین بود، بویژه از این رو که چهار سال پیاپی بود که اعتبار طرح مورد علاقه‌اش ـ گاپ ـ را کاهش داده بود. تأمین پول هم برای کره هم برای توپ زیاده از حدّ توانایی اقتصاد ترکیه بود. حتی در اوقات بهتر هزینه‌های گاپ به میزان زیاد بر کسر بودجهٔ عظیم کشور افزود: و اکنون این کاهش‌های مکرّر اعتبارات طرح نشان این بود که هزینه‌های جنگ کردستان بالا گرفته بود. در حقیقت حتی نخستین مرحلهٔ گاپ که تأمین آب برای آبیاری مزارع بود، نه برای کردستان بلکه برای اعراب دشت‌های حرّانِ واقع در جوار مرز با سوریه پیش‌بینی شده بود ـ و تازه این هم پیشرفتی نداشت، زیرا برای تهیهٔ لوله‌های عظیم سیمانیِ مورد نیازِ یک میل مسافت پایانی، پولی در دسترس نبود.

«اینان» بر کارکنان دولت آنکارا سخت خرده می‌گرفت. یک بار از گروهی از آنها که بر یک طرح عمرانی کار می‌کردند پرسید آیا به اروپای غربی رفته‌اند. همه بجز یکی دو نفر دست بلند کردند. با ناراحتی و بیزاری گفت: «وقتی پرسیدم چند نفرتان به شرق و جنوب شرق کشور رفته‌اید، تنها یک نفر دست بلند کرد ... کشورشان را نمی‌شناختند. برنامه‌هایشان را همین‌جا ـ

در آنکارا ـ تهیه و تدوین می‌کردند؛ بنابراین چه جای تعجب که برنامه‌ها شکست می‌خورند.» گفت یک مهندس ایتالیایی که از شرق کشور، از محلی که برای احداث کارخانه در نظر گرفته شده بود برگشته بود خیلی مؤدبانه پرسید که آیا طرّاحان و مهندسان ترک به محل رفته‌اند ـ زیرا در طرحهاشان شرایط سخت اقلیمی و سایر عوامل محلی را در نظر نگرفته‌اند (این جریان مدتی پیش از آغاز جنگ داخلی بود). اینان افزود: «نه، کسی نخواسته بود برود و نگاهی به محل بیندازد.»

اینان در ضمن گفت که کُردها آنقدر که مظلوم واقع شده‌اند مقصّر نیستند ـ و این ادعایی تازه بود. مثل این‌که آشکارا به آنها می‌بالید، هر چند «علی‌الرسم» گناه بسیاری از مسائل و مشکلات ترکیه را به گردن آنها می‌انداخت: «همیشه با دشمنان کشور دست اتحاد می‌دهند.» وی با غرور از نقش مهمی که کُردها در کمک به اتاتورک در سالهای پیش از تأسیس جمهوری ایفا کرده بودند (اگرچه رسماً از این جریان سخن نمی‌رود) یاد کرد، گفت: «کُردها بودند که جمهوری را ایجاد کردند، و برای اتاتورک با فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و یونانی‌ها و ارمنی‌ها جنگیدند. بیشتر رهبرانی که اتاتورک در نطقی که به مناسبت دهمین سال تأسیس جمهوری ایراد کرد از آنها نام برد کُرد بودند.» انگار «سِرّم حقیقت» به او وصل کرده باشند اکنون بی‌مانع و رادع می‌تاخت. با تأکید گفت: «ببینید، ۲۵۰ تا ۳۰۰» نماینده از ۵۵۰ نمایندهٔ پارلمان «کُرد تبارند، هرچند از استانبول انتخاب می‌شوند.» این امتیاز معمولی است که او و سایر افراد هم تیره و طبقه‌اش اغلب عنوان می‌کنند تا نشان دهند که چه گونه «سیاست جذب» همهٔ شهروندان کشور را بی‌تبعیض و تمایز و توجه به خاستگاه نژادی، به جمهوریخواهانی خوب بدل کرده است.

اینانی که من شناخته بودم در گذشته در جلسات غیررسمی و دوستانه حساسیت‌های کُردی خود را به حالت تعلیق در می‌آورد و یا حتی می‌توان گفت که «کِرِخ»شان می‌کرد. اما اکنون تعجب می‌کردم ـ پیشتر هرگز رقمی به این بزرگی نشنیده بودم. اینان ظاهراً می‌خواست بگوید که کُردها استعداد سیاسی خاصی دارند که موجب می‌شود مردم به شیوه‌ای که هیچ تناسبی با جمعیتشان ندارد انتخابشان کنند. از این فرصت استفاده کردم و پرسیدم آیا او هم با نظر کسانی موافق است که پیش‌بینی می‌کنند در اواسط سدهٔ آینده کُردها از لحاظ جمعیت بر

ترک‌ها غلبه می‌کنند؟ پاسخ داد: «با توجه به نرخ بالاتر زاد و ولدشان هیچ بعید نیست.» این نیز انحرافی دیگر از «تبو»ی کمالیستی در تجزیه و تفکیک آمارهای جمعیتی بر حسب خاستگاه نژادی و قومی بود.

فصل ۱۰

از اینجا و آنجا[۱]

بخش بیشتر اوایل سال ۱۹۹۶ را صرف گفت و گوی با اینان و سایر کُردهای ترکیه کردم. امّا در تمام مدت آن سال، بویژه در هفته‌های آخر تابستان، کُردهایی که نگران اوضاع بودند مدام از همه جای کردستان، لندن و واشینگتن تلفن می‌زدند تا مرا از فاجعه‌ای که در راه بود بیاگاهانند. درست هشت سال پیش از آن عده‌ای از همین‌ها تلفن زده و خبر داده بودند که صدام حسین در بادینان گاز شیمیایی بکار برده است ـ این بزرگداشت آتش بسِ جنگ ایران و عراق به سبک صدام بود. این بار این مردم جوش می‌زدند و نگران این بودند که کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر بین حزب دموکرات بارزانی و اتحادیهٔ میهنی طالبانی انگار می‌خواهد آن اندک امیدی را هم که برای کُردها در وصول به یک خودمختاری ماندگار در سدهٔ بیستم موجود بود، بر باد دهد. امّا حتی هوشمندترین و خیالپردازترین این کسانی که با من تماس می‌گرفتند نمی‌توانستند این حملات و حملات متقابل و تضعیف‌کنندهٔ این دو رهبر جنگ طلب را که سرمایهٔ همدلی با کُردهای عراق را در خارج از کشور پاک از بین برد، به قوّهٔ پیش‌بینی دریابند. در طی ماه‌های بعد حضرات یک نوع «جنگ کشوی»[۲] را آغاز کردند: که طی آن نخست حزب دموکرات کردستان و سپس اتحادیهٔ میهنی کردستان مناطق وسیعی از خاک کردستان را اشغال کردند. بسیاری از مردم عادی کُرد که می‌دیدند کسانی که روزگاری قهرمانان ملّی ایشان بودند اکنون به آلت دست حامیان ایرانی و عراقیشان بدل شده‌اند از این بابت رنج می‌بردند و

۱- عنوان فصل این است: Dog's Breakfast، صبحانهٔ سگ. (چیزی شبیه به «شَلَم شوربا»)

2- Roller - Skating War

احساس ننگ و خفّت می‌کردند.

در ماه اوت صدام حسین، در طی چندین روز متوالی دهها هزار از واحدهای زبدهٔ خود ـ یعنی گاردهای ریاست جمهوری به اضافهٔ صدها تانک و توپ ـ را در جنوب مدار ۳۶ درجه که حد منطقهٔ ممنوعه‌ای بود که هواپیماهای امریکایی و انگلیسی و فرانسوی از آن پاسداری می‌کردند متمرکز نمود. من یکی تعجبی نکردم. در ماه فوریه که در کردستان بودم شایعات مستمری را شنیده بودم حاکی از این که بارزانی ماههاست با صدام حسین مذاکره می‌کند. مگر در همان زمستان دهها تانک و زره‌پوش از بغداد نخریده بود؟ تلفن‌کنندگان اکنون در منتهای نومیدی آخرین رشته‌های امید ضعیف خود را در عزم دولت کلینتون بسته بودند که برای جلوگیری از وقوع واقعه از نیروی هوایی استفاده کند ـ منظور از این واقعه عملیات مشترک صدام و بارزانی بود، که در منتهای وحشت و ناراحتی این مردم در پیش از سپیده‌دم روز ۳۱ اوت آغاز شد، و به سرعت بقایای ناسیونالیسم کُرد عراق و ادعاهای «ملکوک» طوفان صحرا را به پیروزی به مخاطره انداخت.

در سال ۱۹۸۸ از «مارتا وینیارد»[۱] با عجله، در حالی که دعای خیر روزنامه‌ام، **واشینگتن پست**، را در بدرقهٔ راه داشتم به مرز ترکیه رفته بودم تا دربارهٔ وضع بدِ بازماندگان حملات شیمیایی عراق گزارش‌هایی تهیه کنم. اکنون سردبیر روزنامه به رغم این که مکرّر فشار می‌آوردم و وی را تشویق می‌کردم به این که بهتر است گزارش‌های دست اولی دربارهٔ نشان آشکار و فزایندهٔ مقاصد عراق تهیه کنیم، کم‌ترین علاقه و توجهی ابراز نمی‌کرد. از این بدتر این که دولت کلینتون هم ظاهراً به این خطری که اربیل، پایتخت غیررسمی کُردهای عراق را تهدید می‌کرد و تنها ده دوازده میل از مرکز تجمع نیروهای عراقی فاصله داشت علاقه و توجهی نشان نمی‌داد. دولت کلینتون با اطمینان مصرّ بود بر این که اوضاع را مانند سایر اوقاتی که در گذشته از تهدیدهای عراق سخن رفته بود و میان تهی از آب درآمده بود زیر نظر دارد.[۲] واشینگتن ظاهراً معتقد بود که صدام حسین که سیلی خورده است هیچ نمی‌خواهد که معاملهٔ «نفت در برابر غذا» را که با زحمتی انجام گرفته بود و بنا بر آن می‌توانست ظرف چند هفتهٔ آینده، برای

1- Marta's Vineyard

۲- وقتی بحران اربیل یکی دو هفته بعد سرباز کُرد تنها دیپلمات موجودی که در آنکارا بود و هنوز به کردستان عراق سفر می‌کرد (و به ستارهٔ بازی‌های نمایشی بعد بدل شد) فرانک بیکر انگلیسی بود.

هر شش ماه به ارزش دو میلیارد دلار نفت بفروشد، به خطر بیندازد.

مقاصد و نیّت واقعی واشینگتن هر چه بود کارشناسان امور خاورمیانه معتقد بودند که دولت ایالات متحد امریکا تصمیم گرفته بود این خطر حساب شده را بپذیرد و در فصل مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری کاری نکند. امّا از دیدِ دولت، کار چندانی هم مقدور نبود. شمار بازیگران صحنه بیش از اندازه بود: ایران، سوریه، ترکیه، شورشیان کُرد ترکیه، صدام حسین و رؤسای دو حزب متنازع کُرد ... و این عده را نمی‌شد کنترل کرد، آن هم با صرف هزینهٔ اندک. مداخله علیه صدام حسین و جانبداری از هر یک از طرف‌های کُرد چیزی بود که پیروزی به همراه نداشت: یکی با ایران وابسته بود، یکی متحد عراق بود. در طی تمام سال قبل دولت امریکا در یک رشته جلساتی که در کردستان و ایرلند برگزار شده بود کوشیده بود بارزانی و طالبانی را با هم آشتی دهد، و موفق نشده بود. سابقهٔ این دشمنی و رقابت به خون آلوده به سالهای دههٔ ۱۹۶۰ بازمی‌گشت، و این دو اعتنایی به این امر نداشتند که پشتیبانی امریکا بستگی به وحدت این هر دو اردوگاه خواهد داشت. این دو، یعنی حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی کردستان، درست یا نادرست، معتقد بودند که ایالات متحد امریکا در این کوشش‌های آشتی‌جویانه جدّی نیست، زیرا چند میلیون دلار مورد نیاز تأمین نیروهای حائلی را که هر دو گروه پذیرفته بودند، تأمین نکرد.

در عوض، چهار هزار تن در آشفتگی و غوغای تابستان ۱۹۹۶ جان خود را از دست دادند؛ بیشتر این مردم غیرنظامی بودند، و هزاران تن دیگر در طی دورهٔ پس از آن کشته شدند. پشتیبانی از کُردها در غرب که یک وقت بسیار گرم و پرشور بود فروکش کرد و مَقدم کُردهای عراق در «کریدورهای قدرت» دیگر حسن استقبال نمی‌شد. (یک بار به مناسبتی یک دیپلمات امریکایی که جزو هیأتی بود که با کُردها مذاکره کرده بود و از انعطاف‌ناپذیری کُردها بجان آمده بود، بطور خصوصی گفته بود: «اگر پیشتر نمی‌فهمیدم که کُردها چرا کشوری از آنِ خود ندارند، حالا می‌دانم چرا») علاقهٔ امریکا نیز از لحاظ سوق‌الجیشی در شمال عراق فروکش کرد. رهبران دو گروه مخالف، تأثیر و سودمندی «کنگرهٔ ملّی عراق» را هم زایل کردند: «این کنگره «اوپوزیسیونی» بود که مخارج آن را «سیا» تأمین می‌کرد و پایگاهش در کردستان و هدفش سرنگونی صدام حسین و تأمین دموکراسی در عراق بود.

با این همه علایق منطقه‌ای متضاد امریکا حکم می‌کرد که ایالات متحد امریکا (به رغم وسوسه‌هایی که به او دست می‌داد که کُردها و مشکلاتشان را یکسر رها کند و به خود بازگذارد) حداقل حضوری در شمال عِراق داشته باشد. نگرانی عمده، از ترکیه بود. از آوریل ۱۹۹۱ به این سو دفاع از کُردهای عراق ـ حتی در صورت لزوم در قبال رهبرانشان ـ ولو تنها به این منظور که صدام حسین باز میلیون‌ها کُرد را به وحشت نیندازد و راهی مرز ترکیه نسازد ـ حائز اهمیت خاصی بود. به هر حال، به درخواست پرزیدنت اوزل بود که پرزیدنت بوش با همهٔ تعلّلی که به خرج داد سرانجام کُردهای عراقی را از کوهستان‌ها نجات داد. و پس از این بود که ایالات متحد امریکا، بر این شد که خلاء موجود را با اسکان مجدد کُردها و استفاده از آن به عنوان پایگاه مقدم در ایجادِ یک اوپوزیسیون ضد صدام مورد استفاده قرار دهد. و تازه اقدام اولیه را برای تأمین بودجهٔ این اوپوزیسیون مؤتلف هواخواهِ دموکراسی (که «کنگرهٔ ملّی عراق» نام‌گرفت) نه دولت بی‌میلِ بوش بلکه کنگره (در ۱۹۹۱) به عمل آورد، که مصمّم بود به این که سرِ صدام حسین را زیر آب کند.

این پشتیبانی همیشه با این تمایل تعدیل می‌شد که مباداکاری کرد که ترک‌های فوق‌العاده حساس که بواسطهٔ ناکامیابی در پایان دادن به جنگ با شورشیان کُرد داخل کشور دستخوش سوء ظنّی بودند که حتی به «پارانویا» داشت، رنجش بدل گیرند.

ترکیه ـ دیگر بگذریم از ایران و سوریه و خودِ عراق ـ همیشه بیمناک بود از این‌که ایالات متحد امریکا در خفا زمینهٔ تأسیسِ یک کشور کُرد را در عراق فراهم کند. به عبارت دیگر ترک‌ها هم خدا را می‌خواستند هم خرما را: هیچ کاری در شمال عراق انجام نشود که بوی تأسیس کشوری کُرد از آن به مشام بخورد، امّا غرب بویژه امریکا مانع از بروز ناراحتی در مرز گردد: ناراحتی که صدام حسین ممکن است ایجاد کند، صدام حسینی که اعمالش قابل پیش‌بینی نیست. به این ترتیب سیاست غرب این شد که کردستان عراق را از لحاظ اقتصادی در مضیقه نگه دارد ـ این امر ترکیه را تسکین داد، امّا موجب بیکاری و پریشانی وسیعی در شمال عراق گردید، و تنشِ بین بارزانی و طالبانی را تشدید کرد. در یک اقتصاد مردنی و مشرف به مرگ بدوش افکندن یک کلاشنیکف به آسان‌ترین راه تأمین مایهٔ معاش بدل شد.

سیاست امریکا در برخورد با خلاء قدرت در شمال عراق در مقابله با همهٔ این ملاحظات

متناقض به سطح کمترین مخرج مشترک سقوط کرد: ایجاد توازن بین گروه‌های کُردی که از هم دور می‌شدند، نگه داشتن ترک‌ها در صحنه، و نگه داشتن کنگرهٔ ملی عراق در مقام نقطهٔ کانونی علیه صدام حسین. این سیاست با مانورهای ایران ـ و هر چند گاههٔ سوریه ـ تحت فشار قرار گرفت. آری، چنین بود بلاتصمیمی و تردیدی که به واشینگتن به ارث رسید، آن‌گاه که دولت بوش در ۱۹۹۱ دگمهٔ پایان جنگ را فشرد و کار را تمام نکرد. پس از این که پوشش هوایی امریکا برچیده شد دیگر اجرای طرحی که «سیا» برای استفاده از کُردها در به راه انداختن شورش ضد صدامی در ارتش عراق در مارس ۱۹۵۵ در نظر گرفته بود، دشوار بود. بارزانی که اکنون با طالبانی دست به گریبان شده بود از جریان بو برد، و در آخرین لحظه خود را کنار کشید. این واقعه حزب دموکرات کردستان «و کنگرهٔ ملی عراق» را از هم بیگانه کرد، و بر وخامت مناسبات بین دو رهبر کُرد افزود. جای شگفتی نیست اگر در چنین شرایطی ایالات متحد امریکا ناگزیر شد به آتش‌بس شکننده‌ای خرسند باشد که دیپلمات‌هایش همان تابستان در ایرلند ترتیب داده بودند. (این ترتیبات هرگز قوام نگرفت؛ علت امر بعضاً نبودِ حسن نیت در رهبران کُرد و بعضاً نبودِ دو میلیون دلاری بود که باید برای تأمین یک حل و فصل ماندگار به کُردهای بی‌طرف و سایر نیروهای اوپوزیسیون پرداخت می‌شد. این فقدان پول، آن طور که عده‌ای می‌گفتند نتیجهٔ جنگی بود که بر سر بودجه در کنگره‌ای جریان داشت که جمهوریخواهان بر آن غلبه داشتند، و یکچند دولت فدرال را در فشار گذاشتند. عده‌ای هم مدعی بودند که واشینگتن معتقد بود که کُردها خود باید این پول را فراهم کنند، و دست کم نیمی از آن را پیشکی بپردازند.)

حل مسأله در تئوری به قدر کافی ساده بود، اگر چه مثل همیشه نامطمئن هم بود: طالبانی از سلطه بر اربیل دست خواهد کشید و به دولت و پارلمان کُرد اجازه خواهد داد کارشان را از سر بگیرند؛ در عوض بارزانی هم پرداخت سهم اتحادیهٔ میهنی را از مالیات سرشاری که از فروش غیرمجاز سوخت دیزلی عراق به ترکیه عاید می‌شد از سر خواهد گرفت. با این ترتیبات اتکای روزافزون طالبانی برای داد و ستد و ترانزیت با ایران که با سلطهٔ بارزانی بر تنها راه وصول به ترکیه ضرورت جغرافیایی بر او تحمیل کرده بود اگر هم پاک از بین نرود به میزان زیاد کاهش خواهد پذیرفت. به این ترتیب وضع سابق اعاده خواهد شد.

واشینگتن در دامی افتاد که می‌توان سیاست «پرهیز»ش خواند، که خود همیشه چیزی است که زود یا دیر از هم می‌پاشد. تنها در اواسط اوت ۱۹۹۶ بود که دولت کلینتون واکنش آشکار نشان داد، و این هنگامی بود که در طی بیش از یک سال برای نخستین بار جنگی سخت بین حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی کردستان درگرفت و دولت کلینتون دید که وضع دارد از کنترل خارج می‌شود. در ۲۷ اوت، رابرت اچ. پلترو،[1] معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک، به هر دو رهبر کُرد تلفن زد و موافقتشان را برای کوششی دیگر در جهت آشتی و سازش جلب کرد: ترتیب ملاقاتی در پایان ماه در لندن داده شد. امّا این موعد بسیار دیر بود، و جنگ روز پس از آن از سر گرفته شد. اکنون کلِّ طرحِ سست بنیادِ حمایت از کُردها در آستانهٔ فروپاشی بود. دولت کلینتون از ادراک میزان کینه و سوءظن متقابل رهبران کُرد نسبت به هم عاجز ماند، و این کینه و دشمنی سرانجام به نقطه‌ای رسیده بود که دیگر بازگشت از آن ممکن نبود.

تحریم اقتصادیی که دولت بغداد و خودِ غرب بر کردستان اعمال کرده بودند ـ به علاوهٔ تجاوزات کوچک و بزرگ ایران و ترکیه به شمال عراق ـ نفس اندیشهٔ «منطقهٔ امن» را برای کُردها از معنا و مفهوم تهی کرده بود: این اندیشه ابداع «متحدین» بود، که با توسل به آن بتوان پناه‌جویان کُرد را به فرودآمدن از کوهستان‌ها ترغیب کرد و از فشار ترکیه برای پذیرفتنشان کاست. در چنین اوضاع و احوالی خزیدن پنهانی به سوی استقلال، که اندیشه‌ای بود که وضع غیرعادی شمال عراق گاه در این مقام توصیف می‌شد، رنگ باخت. هم بارزانی هم طالبانی، هر دو، به خود قبولانده بودند که نفس «بقاء»شان در خطر است، و هر دو به همان دام سنتیِ کُردی روی بردند: تکیه بر کشورهای رقیب. مذاکرات مشئوم بارزانی با صدام حسین و مذاکرات طالبانی با ایران در ژوئن همان سال آغاز شده بود.

آخرین زنگ خطر با تجاوز سه روزهٔ پاسداران انقلاب ایران به عمق کردستان عراق به صدا درآمد. بنا بر گفتهٔ حزب دموکرات (بارزانی) عدهٔ این پاسداران دو هزار تن بود؛ هدف ظاهر آنها «مقرّ» چریک‌های حزب دموکرات کردستان ایران واقع در هشتاد میلی درون کردستان عراق، در نزدیک کوی سنجاق بود. این چریکها اکنون بسیار ضعیف بودند، و طی سالها

1- Robert H. Pelletreau

هر چه بیشتر از مرز دورتر رانده شده بودند و دیگر تهدیدی از برای ایران به شمار نمی‌آمدند، بنابراین منظور ایران از این تجاوز به یقین چیز دیگری بود. بارزانی یقین داشت که این نیرو به این منظور وارد کردستان شده است که سلاح‌های سنگین در اختیار طالبانی بگذارد. ناگفته نگذاریم که طالبانی ماهها بود لاف می‌زد که شورشی علیه حزب دموکرات بارزانی در شرف وقوع است و پ ک ک بدان یاری خواهد کرد. امّا این تجاوز آزادی عمل ایران را هم در شمال عراق نشان داد: ترکیه و پ ک ک هم ـ که هدف او بود ـ سالها بود در این منطقه آزادانه رفت و آمد می‌کردند. از این مهم‌تر، این تجاوز تهی بودن ادعاهای دولت امریکا را به سیاست اِعمال مهار دوگانه که بنا بر آن در نظر بود عراق و ایران هر دو منزوی گردند به ضوح نشان داد. بارزانی درخواست کرد که چنانکه در مذاکرات ایرلند مقرر شده امریکا متجاوز را مشخص و معرفی کند. در عوض، واکنش واشینگتن سکوت محض بود.

به این ترتیب صحنه برای اخذ عجیب‌ترین تصمصیم در تاریخ کُرد فراهم شد ـ در حالی که این تاریخ پر از چیزهایی است که بظاهر با منطق نمی‌خوانند و به بازی شیر یا خط شبیه‌اند. طالبانی که یقین حاصل کرده بود که مورد پشتیبانی جدی ایران است گستاخ شد و مانند بسیاری از اوقاتِ گذشته «زرنگی» را از حدّ گذراند. دیگر گوشش به توصیه‌های خارج بدهکار نبود. ایران آشکارا دست بالا را یافته بود. طالبانی با گفتن این که بارزانی تنها از مقرّ کوهستانی خود در صلاح‌الدین و از درون لولهٔ دوربین می‌تواند اربیل را ببیند، (و بدان دسترسی پیدا کند)، بارها به رقیب طعنه زد و متلک بارش کرد.

وقتی طالبانی در ۱۷ اوت به اشتراک ایران اقدام به تعرضی عمده کرد؛ این تعرض مصادف با پنجاهمین سالروز تأسیس حزب دموکرات کردستان و پنجاهمین سالروز تولد خودِ مسعود بارزانی بود: حزب دموکرات کردستان بارها ایران را متهم به حمایت از اتحادیهٔ میهنی با پشتیبانی توپخانه و هلیکوپتر و کمک به نیروهای او کرد، و از دولت امریکا خواست که ایران و طالبانی را محکوم کند. البته بر کُردها پوشیده نبود که اَیران در کشمکش‌های پیشتر (بین اتحادیهٔ میهنی و حزب دموکرات) عیناً همین کمک را به بارزانی کرده بود، و سنتاً حزب دموکرات کردستان در دسته‌بندی‌های درون کردستان عراق، حزب و فرقهٔ مورد توجه ایران بود.

در هفتهٔ پایانی ماه اوت، آنگاه که پلترو آماده می‌شد در لندن با هر دو گروه کُرد ملاقات

کند، نشریه‌ای وابسته به حزب دموکرات باز به التماس از وزارت خارجه و شورای امنیت ملی امریکا و «سیا» و هر کس دیگری که در واشینگتن گوشی شنوا برای این مطلب داشته باشد، خواست که «هشداری روشن و آشکار علیه مداخلات ایران» به دولت ایران بدهند. این نشریه طلب می‌کرد که دولت امریکا «به عراق هم در این مورد هشدار دهد.» ـ و این شگردی غریب بود، چون به هر حال طالبانی اخیراً در مورد تبانی و توافق بارزانی و صدام حسین به دفعات هشدار داده بود. مطالب این نشریهٔ حزب دموکرات کردستان جای چندان خالی در خیال باقی نمی‌گذاشت. نشریه می‌گفت که تمرکز نیروهای عراقی حاکی از این است که عراقی‌ها «آماده می‌شوند تا به عذر مقابله با ایران حکم و سلطهٔ خود را بر شمال اعاده کنند.» حزب دموکرات کردستان با توجه به این که ایالات متحد امریکا و کشورهای همسایهٔ عراق حتی حاضر نیستند عملی سیاسی علیه این اقدام انجام دهند هشدار می‌داد: «تنها راه چاره‌ای که باقی مانده بازآمدن عراقی‌ها به شمال است، که سخت مشتاق‌اند نفوذ ایران را متعادل کنند. اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد حزب دموکرات کردستان جلوشان را نخواهد گرفت.» خودِ بارزانی در همان هفته در گفت و گویی تلفنی کوشید به پلترو بقبولاند که «این جنگ یک مسألهٔ کُردی نیست، که بتوان خود را از آن کنار کشید، بلکه تهاجم و تجاوز ایرانی‌هاست.» گفت: «من نمی‌توانم در برابر این فشار مقاومت کنم. اگر شما کاری نکنید من ممکن است از عراقی‌ها کمک بخواهم.»

امّا ایالات متحد امریکا هنوز همچنان مصمم بود که در این منازعه از جانبگیری احتراز کند. با سقوط مواضع حزب دموکرات کردستان در امتداد جادهٔ سوق‌الجیشی هامیلتن، به برکت پشتیبانی توپخانهٔ ایران از اتحادیهٔ میهنی کردستان، بارزانی یقین حاصل کرد که نیروهایش با خطر نابودی مواجه‌اند، مگر این که دست به کاری بزند که مشاوران نزدیکش آن را «معامله با شیطان» نام کردند. بارزانی اکنون کشته شدن سهٔ برادر و بیش از هشت‌هزار بارزانی و دهها هزار کُرد دیگر را بر دست صدام حسین از یاد بُرد و از او برای بیرون راندن اتحادیهٔ میهنی از اربیل کمک خواست: آن نشریهٔ وابسته به حزب دموکرات بارزانی که از آن یاد کردیم در بهترین حالت قدری غل و غش به خرج داده بود: حزب دموکرات کردستان نه تنها جلو «عراقی‌ها را نگرفت» بلکه چنانکه عراقی‌ها بعداً فاش کردند از خیلی پیشتر یعنی در ۲۲ اوت از صدام حسین درخواست کمک نظامی کرده بود ... این افشای راز، بارزانی را سخت ناراحت

کرد.

دست کم این چیزی بود که طارق عزیز، معاون نخست وزیر عراق، با زیرکی فاش کرد: وی گفت که بارزانی در آن روز (۲۲ اوت) نامه‌ای با عنوان «جناب»[1] برای صدام حسین فرستاده و در آن استدعا کرده که «مداخله کند و آنها را در دفع خطر خارجی یاری کند.» ـ خطر خارجی، ایران بود. این امر بر بیشتر کُردهای عراق روشن نبود که بارزانی و «محفل درونی او» چه اندازه عواقب این امر را سنجیده بودند، و یا دقیقاً چه وقت به این تصمیم مشئوم رسیده بودند. آنچه روشن بود این بود که حزب دموکرات کردستان علناً پلترو را دست انداخت، او را به لندن کشید و در جلسهٔ ۳ اوت شرکت کرد و با دورنگی و تزویر قرار ملاقاتی را برای روز بعد با او گذاشت ـ در حالی که در نظر بود عملیات اربیل همان روز آغاز شود. امّا حتی اگر بگوئیم که واشینگتن هشدارهای حزب دموکرات کردستان را معتبر ندانسته، دولت امریکا با توجه به عکس‌های هوایی و ماهواره‌ای که هر روز از تمرکز نیروهای عراق دریافت می‌داشت، هیچ‌گونه عذری را نمی‌تواند در این مورد عنوان کند.

برای ادراک انگیزه‌های حزب دموکرات کردستان (در اقدام بدین عمل) شاید آسان‌ترین راه این باشد که بگوئیم بارزانی آنقدر که از طالبانی نفرت داشت از صدام حسین واهمه نداشت ـ یا این که قضیه را به شیوهٔ دیرینهٔ خاورمیانه به این شکل می‌دید که «دشمن دشمنم دوست من است.» امّا این تصمیم بارزانی حاوی چیزی بیش از این بود، چون به هر حال همکاری با بدترین و وحشتناک‌ترین دشمن کُرد در سدهٔ بیستم لکهٔ ننگ عجیبی بر دامنش نشاند. امّا سایر اجزاء ناخوشایندِ این تاریخچه هم مهم بودند: مسعود بارزانی هرگز خیانت کی‌سینجر را در ۱۹۷۵ از یاد نبرده بود؛ هرگز بطور کامل از اثرات تخفیف و تحقیر سالهای تبعید اجباری که وی ایالات متحد امریکا را از بابت آن مقصر می‌دانست به خود نیامده بود. وی به یقین ابهاماتی را که در سال ۱۹۹۱ کُردها را نجات داده بود دریافته بود. از آن پس هرگز در مورد ثبات و پی‌گیری امریکایی‌ها به رغم وعده‌های مکرّر مقامات امریکایی، از برنت اسکو کرافت و جیمز بیکر در دولت بوش گرفته تا آل گور[2] معاون کلینتون و آنتونی لیک[3] مشاور امنیت ملّی،

1- جناب آقای Your Excellency

2- Al Gore

3- Anthony Lake

فارغ از نگرانی نبود. گفته می‌شود بعضی از این وعده‌ها کتبی هم هست.

اسکو کرافت که اکنون بازنشسته است با چیزهایی که به مطبوعات گفت این تردیدها را به شیوه‌ای غریب تقویت کرد: «ما قبول داشتیم که این هدف زیبای خلاصی از شرّ صدام حسین مسائل و مشکلات را حلّ نخواهد کرد، یا حتی لزوماً مقاصد ما را نیز تأمین نخواهد کرد. بنابراین ناچار راه چارهٔ ناجور دیگری را که اغلب تنها راهی است که در دسترس است اختیار کردیم.» و در توجیه سخن خود افزود: «اگر جنگ را ادامه می‌دادیم و صدام را برمی‌انداختیم شاید امروز وضعمان بدتر از این که هست می‌بود.» زیرا این واقعه «خلاء قدرتی در خلیج فارس پدید می‌آورد، که ایران آن را پُر می‌کرد» و ما را ناگزیر می‌کرد که واحدهای امریکایی را برای اشغال منطقه به مدت نامعلومی در محل نگه داریم.

بارزانی در ضمن مصمم بود که دیگر به‌تبعید نرود. طنین سخنانی را که در آن هزیمت یک‌شنبهٔ عید پاک ۱۹۹۱ خطاب به افرادش گفت و آنها را ترغیب کرد که وحشت نکنند و «نگریزند و چون ارامنه پناهندگی اختیار نکنند» هنوز در گوش دارم. همین اشتیاقش به ماندن در عراق، به هر قیمت، به توضیح مقاومت و کوششَش به مذاکره با صدام حسین تا ژانویهٔ ۱۹۹۲ مساعدت می‌کند، در حالی که همان وقت دریافته بود که امیدی نیست. چنین استدلالی هرگز به «اعتبار ملّی» وی آسیب نزد. در همان ژانویهٔ ۱۹۹۱ در همان قرارگاه کوهستانی خود به من گفته بود که کُردها با هر حسابی حق دارند کشوری مستقل از آنِ خود داشته باشند ـ که البته می‌دانست که ماهیّت سرکوبگرانهٔ کشورهای مجاور جوری نیست که وصول به این هدف غایی را تا گذشت یک قرن دیگر محتمل و امکان‌پذیر سازد.

وی به مدتی کوتاه بر تردیدهای خود در مورد انگیزه‌های امریکا غلبه کرد: در ژانویهٔ ۱۹۹۲ طی دیداری از واشینگتن با خلوص نیّت طرح امریکا را برای استفاده از «کنگرهٔ ملّی عراق» به جهت برانداختن صدام حسین تأیید کرد. امّا از انعطاف‌ناپذیری امریکا در کمیتهٔ تحریمات سازمان ملل متحد، آن‌گاه که از انجام هر گونه کمک رفاهی به کُردها سرباز زد، سخت دلزده شد ـ در حالی که کُردها از یک سو از تحریم سازمان ملل متحد رنج می‌بردند و از سوی دیگر تحت محاصرهٔ اقتصادی صدام حسین بودند. مسائل اقتصادی نیز اختلافاتش را با طالبانی تشدید کرد. ماندن صدام حسین بر اریکهٔ قدرت تنها گناه و تقصیر بارزانی نبود: اگر در

مسألهٔ کشمکش با طالبانی و به مخاطره افکندن اوپوزیسیون سهمی از گناه متوجه او بود، او هم حق داشت پیش خود بیندیشد آیا نتیجهٔ امر «در خلوت» خوشایند واشینگتن نبود؟ طی سال‌ها با رشد اسلام بنیادگرا در عربستان سعودی و سایر متحدان واشینگتن، شور و شوق امریکا برای برانداختن صدام حسین ظاهراً سستی گرفته بود. امریکایی‌ها شاید کم‌تر از آنچه خود فرا می‌نمودند در این راستا جدّی بودند.

وقتی چنین بود آیا بازی واشینگتن تکرار همان بازی کی‌سینجر نبود: یعنی استفاده از کُردها برای تضعیف امّا نه برانداختن دولت بغداد؟ بارزانی تنها کُردی نبود که از خود بپرسد آیا معنی «مهار دوگانه» واقعاً همین نبود؟ به هر حال، یکی از دیپلمات‌های ارشد امریکا به من گفت که مشکل اساسی که کُردهای عراق با آن مواجه‌اند نه صدام حسین بلکه آن ژنرالِ «سنّی خوبی» است که احتمالاً بر جای او خواهد نشست. و پرسید: «تو فکر می‌کنی چه اتفاق می‌افتد وقتی جامعهٔ بین‌المللی چنین شخصی را به عنوان یک توماس جفرسنِ(۱) جدید توصیف کند، و او تصمیم بگیرد که حاکمیّت عراق را بر تمام کشور اعمال کند؟ کنگره و دولت با تصمیمات دشواری، روبرو خواهند بود.»

اگر امریکایی‌ها، متحدان غربیشان، کُردها و اوپوزیسیون، دستخوش چنین نگرانی‌های جانکاهی بودند، صدام حسین نبود. معاملهٔ «فروش نفت در برابر غذا» به تعویق انداخته شد ـ آن هم چنانکه دیدیم تا ماه دسامبر امّا این جریان به عراقی‌ها صدمه می‌زد و با فرمانروا و خانوادهٔ او و گارد جمهوریِ بناز پرورده‌اش یا دستگاه‌های امنیتی که وی و نظامش را بر قدرت نگه داشته بودند کاری نداشت. وقتی سرانجام تصمیم گرفت که در ساعات پیش از سپیده‌دم شنبه ۳۱ اوت دست به اقدام بزند، با قاطعیت خاص خود چنین کرد. صدام حسین در یک نمایش قدرت نیروی عظیمی مشتمل بر ۳۰۰ قبضه توپ و بیش از ۳۵۰ تانک و بین ۳۰/۰۰۰ تا ۴۰/۰۰۰ سرباز، که بیشترشان را گاردهای جمهوری تشکیل می‌دادند، به میدان آورد. این قمار نتیجه داد: به رغم منطقهٔ «پرواز ممنوع» در محدودهٔ مدار ۳۶ درجه، هواپیماهای متحدین مداخله نکردند. چند روز پس از آن وزیر دفاع، ویلیام پری،(۲) در توجیه تصمیم

۱- Thomas Jefferson (۱۷۴۳-۱۸۲۶) سومین رئیس‌جمهور ایالات متحد امریکا و تدوین‌کنندهٔ اعلامیهٔ استقلال

2- Perry

دولت آنچه را می‌گذشت به عنوان «جنگ داخلی کُردها» توصیف کرد، و پرزیدنت کلینتون با این اظهار که توانایی ایالات متحد امریکا در کنترل وقایع عراق «محدود» است کوتاهی امریکا را در جریان و خودداری او را در اقدام به عمل توجیه کرد. دولت کلینتون دست کم خود را با این اندیشه تسلّیٰ داد که سیاست دست روی دست گذاشتن در کردستان حداقل این نتیجه را داشت که به نفوذ ایران در شمال عراق که روز به روز مزاحم‌تر می‌شد پایان داد. امّا حتی این تسلّیٰ هم موقت از آب درآمد.

صدام حسین تا اواسط بعدازظهر روز نخستِ عملیات به سهولت و بی‌اقدام به جنگ چندانی به هدف‌های عمدهٔ خود رسیده بود: پرچم عراق بر فراز عمارت پارلمان و دولت منطقه‌ای و ادارات رادیو و تلویزیون در اربیل به اهتزار درآمد. حزب دموکرات کردستان بارزانی تحت پوشش آتش واحدهای عراقی دست به حمله زد، و نیروهای سبک اسلحهٔ اتحادیهٔ میهنی را، که مقاومت چندانی از خود بروز ندادند، منهزم کرد. ارتش احیاء شده صدام حسین و پلیس مخفی‌اش همّ خود را بر هدف عمده‌شان متمرکز کردند: درهم پیچیدن اوپوزیسیون عراق، که هزینهٔ آن را «سیا» تأمین می‌کرد، و مجموعه‌ای بود از اعراب شیعه مذهب و آشوری و ترکمان و سایر گروه‌ها. مقرّ این اوپوزیسیون اربیل و حومهٔ مسیحی‌نشین آن بنام انکاوا[۱] بود. «سیا» به موقع[۲] افراد خود را از محل خارج کرد، امّا وسایل الکترونیکی پیچیده و ارزنده‌ای را با پرونده‌های مربوط به اوپوزیسیون از خود بجا گذاشت.[۳]

کُردهایی هم که در دستگاه‌های امریکایی، در اربیل کار می‌کردند در هچل افتادند. دیری بود به این عده وعده داده شده بود که امریکا برنامه‌ای برای تخلیهٔ آنها از اربیل دارد - این وعده‌ها توخالی از آب درآمد. صدها تن از رزمندگان اوپوزیسیون که بسیاری از آنها افسران و سربازانی بودند که صفوف ارتش عراق را ترک کرده بودند و به اوپوزیسیون پیوسته بودند و می‌دانستند که نمی‌توانند انتظار هیچ‌گونه رحم و شفقتی از صدام حسین داشته باشند جنگیدند و جان باختند، یا دستگیر شدند و در دم اعدام شدند، یا بازداشت شدند تا در آینده پس از شکنجه اعدام گردند. افراد پلیس مخفی عراق، که گاه لباس کُردی بتن داشتند، به برکت اطلاعات

1- Enkawa

۲- !!!

۳- !!!

دقیقی که از محل کار یا خانهٔ قربانیان خود داشتند مردمْ را کشتار کردند. مردم وحشتزده‌ای که از معرکه جان بدر برده بودند باید خود به فکر خود می‌بودند؛ یقین داشتند که عوامل پلیس مخفی عراق هر لحظه ممکن است آنها را بازداشت کنند و بکشند. از بارزانی گرفته تا مقامات ارشد حزب دموکرات، ظاهراً کسی از بابت این خیانتی که به متحدانشان «در کنگرهٔ ملّی عراق» کرده بودند احساس شرم و خجلت نمی‌کرد. اظهارات ویلیام پری در مورد «جنگ داخلی» امساک در بیان حقیقت بود، زیرا «کنگرهٔ ملی عراق» را از نظر دور می‌داشت: این چیزی بود که بیش از دویست تن از عوامل فعّالِ «کنگرهٔ ملی عراق» که در هتلی در صلاح‌الدین نگهشان داشته بودند بر آن تأکید می‌کردند. این شکستِ طرح «سیا» ـ که برخی از کارشناسان خبرهٔ این‌گونه «رهاسازی‌ها» آن را با آنچه در ۱۹۷۵ در سایگون یا جریان خلیج خوک‌ها[1] در ۱۹۶۱ مقایسه می‌کنند ـ طبعاً نتوانست به کوشش آتی اوپوزیسیون یا حتی به تأمین همکاری در هر گونه عملیاتی در هیچ جا از خاورمیانه مساعدت کند.

صدمه‌ای که این عملِ صدام حسین وارد آورد به همین‌جا محدود نماند. سستی و بی‌جنبشی امریکا تهی بودن قصه‌ای را که به دقت ساخته و پرداخته شده بود مشعر بر این که قدرت‌های غربی از ۳/۵ میلیون کُردی که بر ۱۷ هزار میل مربع پراگنده‌اند حمایت خواهند کرد، آشکارا نشان داد. راست است، از اواسط آوریل ۱۹۹۱ هواپیماهای جنگی متحدین در منطقهٔ پرواز ممنوعِ شمال مدار ۳۶ درجه گشت زده بودند، امّا ایالات متحد امریکا سه ماه بعد به سرعت واحدهای زمینی خود را از منطقه بیرون برد. در دورهٔ پس از جنگ ویتنام و پایان جنگ سرد تنها اَبَر قدرت جهان این دل و جرأت را نداشت که سیاست خارجی نیرومندی اتخاذ کند و نیروهای مسلحی را که این همه پول خرجشان می‌کند وارد عمل کند. در عوض، واشینگتن برای این که سیاست خود را در مورد شمال عراق قابل باور کند علیه صدام حسین به تهدید نیروی هوایی دل بسته بود ـ که بطور ضمنی هدف آن تهدید تأسیسات نفت بود که عراق با صرف زحمت زیاد بازسازی کرده بود. امّا در حقیقتَ تلافی امریکا از بابت عمل عراق در اربیل، هدف‌های نظامی بود: یعنی سیستم دفاع ضدهوایی که صدام حسین سریعاً بازسازی کرده

۱- Bay of Pigs، حملهٔ مزدوران کوبایی مورد حمایت امریکا به کوبا.

بود، و این تأسیسات بودند که به عنوان هدف برای حمله با موشک‌های کروز[1] انتخاب شدند.

همهٔ این وقایعی که در پائیز سال ۱۹۹۶ روی داد توجه را بر تفصیلات مبهم آشنایِ «عملیات تأمین رفاه» در ۱۹۹۱ متمرکز نمود، که اکنون بذله‌گویان به طعنه آن را عملیات «تأمین توهّمات» می‌خواندند. تعهّد متحدین به حمایت از کُردها در زمین هرگز به خارج از منطقهٔ امن امتداد نیافت، و این منطقهٔ امن خودْ مثلث کوچکی بود در شمال غرب عراق که آنقدر به جنوب امتداد نمی‌یافت که حتی دهوک را نیز شامل شود. افزون بر این، اوپوزیسیون عراق یقین حاصل کرده بود که ایالات متحد امریکا و متحدانش تحت فشار مستمّر ترکیه (که وجود چتر هوایی بستگی به او داشت) مجبور شده‌اند از ۱۹۹۵ به این سو از بُرد و دامنهٔ این مأموریت بکاهند و نقش تهاجمی هواپیماهای جنگی را به شدت محدود کنند. اینک که نیروهای زرهی عراق در شمال مدار ۳۶ درجه به حرکت درآمده بودند دیوار تظاهر پاک فرو ریخت: هر کُردی احساس می‌کرد که این عملی که صدام حسین بی‌مجازات انجام داده است می‌تواند تکرار شود.

جان دویچ،[2] رئیس سیا، برنگرانی اصلی انگشت نهاد، آن‌گاه که گفت به رغم عقب‌نشینی سربازان عراقی «مسلّم است که مأموران اطلاعاتی و عوامل پلیس مخفی عراق در منطقه حضور دارند.» کُردهای جنوب مدار ۳۶ درجه، یعنی آنها که در سلیمانیه یا دور از آن در کفری و کلار زندگی می‌کردند و هرگز از حمایت چترهوایی متحدین بهره‌مند نبودند، اکنون بیش از سابق در معرض خطر بودند. در گذشته وقتی دیپلمات‌ها راجع به این کُردهای ساکن مناطق جنوبی‌تر (شمال عراق) مورد پرسش واقع می‌شدند تأکید می‌کردند که برای حمایت از آنها می‌توان به قطعنامهٔ ۶۸۸ استناد کرد، که نخستین سند بین‌المللی بود که از معاهدهٔ «سور» به این سو از کُردها بنام یاد می‌کرد.

نتیجه‌گیری‌هایی که ایالات متحد امریکا از حضور عراق در اربیل کرد هم بدبینانه و هم پَرت بود. استراتژیست‌های عراق انتظار داشتند امریکا علیه گاردهای جمهوری واکنشی سریع نشان دهد ـ هر چند شاید این انتظار معطوف به پس از عقب‌نشینی این واحدها از اربیل بود، زیرا امریکا نمی‌خواست در این منازعه جانب هیچ یک از دو گروه کُرد را بگیرد. امّا چنین

1- Cruise

2- John Deutch

چیزی روی نداد، زیرا دولت امریکا ضربه‌زدن به صدام حسین را در کردستان امری بیهوده می‌پنداشت، و به همین جهت برای تلافی جنوب را انتخاب کرد، با این استدلال راحت و بی‌پایه و اساس که هدف واقعی صدام حسین در حقیقت به عوض بی‌اعتبار کردن «ائتلاف» یا بسط حاکمیتِ عراق در شمال، میدان های نفتی کویت و عربستان سعودی بوده است. سخنگویان دولت کوشیدند مسئولیت امریکا را در حمایت از کُردها ناچیز جلوه دهند؛ رفتار نامعقول و بیفکرانهٔ بارزانی و طالبانی را محکوم کردند، و تلویحاً فهماندند که ایالات متحد امریکا اکنون به علّت خطاهای رهبران کُرد اخلاقاً مجاز است در پیوند با آیندهٔ مردم عادی کُرد از خود سلب مسئولیت کند.

نیکلاس برنز[۱] سخنگوی وزارت خارجه منکر این واقعیت شد که قصور و کوتاهی امریکا و بی‌اعتنایی و امساک وی در کمک مالی به کُردها موجب بروز این بحران شده است. وی گفت: «اگر در بروز این جنگ مسئولیتی باشد، این مسئولیت بر عهدهٔ دو گروه کُرد است، نه ایالات متحد امریکا. ما به مدت پنج سال هر گونه فرصت و امکانی را به کُردها دادیم. به آنها حمایت سیاسی دادیم، به آنها کمک‌های اقتصادی و انساندوستانه دادیم؛ به آنها منطقهٔ امن در شمال دادیم، که می‌توانستند در آن امور خود را به صورتی کاملاً خود مختار اداره کنند. و کُردها نتوانستند از این فرصت تاریخی بزرگی که برای مردم کُرد پیش آمده بود استفاده کنند.»

وقایع بلافصلی که در «زمین» روی داد این تصور را زایل نکرد که در نظر واشینگتن شمال عراق دیگر یک چیز پایان یافته و قلم خورده است. چند ساعت پیش از این که نخستین موج انتقامی موشک‌های کروز در سوم سپتامبر متوجه تأسیسات دفاع ضدهوایی عراق در منطقهٔ تحت حکومت صدام حسین گردد، پنتاگون دستور تخلیهٔ «مرکز هماهنگی نظامی»[۲] را در زاخو صادر کرد ـ که درست در این سوی رودخانهٔ «خابور» است. من وقتی به این مرکز رسیدم که تخلیه شده بود، و کُردهایی که آشکارا سراسیمه بودند از آن حفاظت می‌کردند. این مرکز هماهنگی دیری بود وظیفه مهمی را که از ۱۹۹۱ به این سَو زیر نظر سرهنگ «ناب» انجام می‌داد کنار گذاشته بود. سرهنگ ناب نخستین فرمانده این مرکز بود، و خوش داشت مذاکرات خود را با ارتش شکست خوردهٔ عراق به مذاکره با «هیتلر» تشبیه کند. از آن زمان ببعد ترک‌ها

1- Nichalas Burns

2- The Military Coordination Centre

یکی از افسران خود را در این مرکز جا کردند و بر گروهی که متشکل از افسران امریکایی و انگلیسی و فرانسوی و هلندی بود افزودند؛ سپس در ازاء اجازهٔ استفاده متحدین از پایگاه انجیرلیک در هیأت فرماندهی مرکز وارد شدند. اعتقاد جنون‌آمیز ترکیه به این که «مرکز هماهنگی نظامی» به چریک‌های پ ک ک در شمال عراق کمک می‌کند، عملاً کار این مرکز را فلج کرد. وقتی در آوریل ۱۹۹۴ اشتباهی از جانب نیروی هوایی امریکا منجر به ساقط شدن دو هلیکوپتر امریکایی گردید که حامل مقامات ارشد کُرد و افسران مرکز هماهنگی نظامی بودند، مأموریت این مرکز عملاً از هر حیث پایان پذیرفت. این واقعه مایهٔ تأسف عمیق کُردها بود، زیرا معتقد بودند که صرف حضور افسران غربی در محل بارزانی و طالبانی را از درگیری باز می‌داشت. امریکا با موفقیت تقاضای ترکیه را برای انتقال عملیات «مرکز» به آن سوی مرز ـ به سیلوپی در خاک ترکیه ـ از سر باز کرد، و درست چند هفته پیش از واقعهٔ اربیل ترکیه موافقت به تمدید «چتر هوایی» تا پایان سال کرد، امّا دولت ترکیه با ابراز تمایلات موافق عراق این «چتر هوایی» را عملاً از تأثیر انداخت: انجیرلیک دیگر نمی‌بایست برای عملیات تلافی‌جویانهٔ هوایی مورد استفاده قرار می‌گرفت. عده‌ای از کُردها گفتند که ترک‌ها اجازه نمی‌دادند هواپیماها بمب یا حتی در پاره‌ای موارد مهمات با خود حمل کنند.

تخلیهٔ ناگهانی «مرکز هماهنگی نظامی» نخستین نشان آشکاری بود دالّ بر این که ایالات متحد امریکا دیگر کردستان را ایمن از عوامل صدام حسین، یا آنچه برنز آنها را به عنوان «دلقک‌های امنیتی» صدام حسین توصیف کرد، نمی‌داند. (حزب دموکرات کردستان «ابراز شگفتی کرد»: این نخستین اعتراف آشکارش به این امر بود که جهان خارج ادعاهای مکرّرش را مبنی بر این که همکاری‌اش با صدام حسین یک واقعهٔ منفرد و محدود بوده و دیگر پایان پذیرفته است، باور ندارد). اکنون «ادارهٔ کمک‌های اضطراریِ خارجی»[1] وزارت خارجهٔ امریکا که از ۱۹۹۱ به این سو مواد غذایی و کمک‌هایی به ارزش ۷۹۵ میلیون دلار در میان کُردها توزیع کرده بود، محل را ترک کرد. ظرف چند هفته بعد چند صد نفر از گاردها و کارکنان «مرکز هماهنگی نظامی» و «ادارهٔ کمک‌های اضطراری خارجی» و حدود ۲۰۰۰ تن از

1- Office of Foreign Disaster Assistance

اعضای خانواده‌هاشان نخست به ترکیه و سپس به جزیرهٔ گوام[1] در اقیانوس آرام انتقال یافتند، تا مآلاً به ایالات متحد امریکا برده شوند و امّا فعلاً تا بعد از انجام انتخابات امریکا در انظار نباشند. (در اواسط اکتبر ۷۰۰ تن از افراد کنگرهٔ ملی عراق و خانواده‌هاشان سرانجام از پی این عده خارج شدند. من حدود پنج هفته پیش از آن در مورد وخامت وضع این عده اعلام خطر کرده بودم؛ با این مردم وحشتزده، که هنوز در مقرّ بارزانی در صلاح‌الدین بودند، مصاحبه کرده بودم. بارزانی به آنها کمک کرد تا به شهر مرزی زاخو رسیدند.)

این تصمیمات امریکا آن چند سازمان غیردولتی غربی را هم که هنوز به ارائه کمک به کُردها ادامه می‌دادند بر آن داشت که از کردستان خارج شوند. در پایان نوامبر ۵۰۰۰ تن از کُردهایی که در سازمان‌های امداد کار می‌کردند (با خانواده‌هاشان) با هواپیما به گوام انتقال یافتند، تا از آنجا به امریکا بروند: این حرکتی بود که وجدان امریکا را آسوده کرد، امّا کردستان عراق را از وجود بسیاری از کارآمدترین زنان و مردانش محروم کرد. این سازمان‌های غیردولتی جزء لاینفکی از سیاست امریکا بودند، و کارکنانشان که عراق از دادن روادید بدانها خودداری کرده بود خوب می‌دانستند که اگر به دست عراقی‌ها بیفتند زندان‌های درازمدتی را در انتظار خواهند داشت. ده روز پس از تصرف اربیل، دولت عراق فشار را افزایش داد. صدام حسین بی‌اطلاع حزب دموکرات، که سخت نگران بود که بغداد از روابطش با او پرده برگیرد، محاصرهٔ اقتصادیی را که پنج سال پیش بر شمال اعمال کرده بود برداشت: (در این محاصرهٔ اقتصادی) پرداخت حقوق کارمندان کشوری را در شمال عراق متوقف کرده بود، ارسال مواد خوراکی و سوختی را ممنوع کرده و کوشیده بود با این فشارها کُردها را به زانو درآورد. با اعلام لغو این محاصرهٔ اقتصادی بغداد انتصاب سه رئیس سازمان امنیت را برای سه استان کُردنشین نیز اعلام کرد، که معلوم شد «مانوری» بیش نیست. این محاصرهٔ اقتصادی در ابتدا عِرق ملی کُردها را برانگیخته، امّا رنج‌ها و محرومیت‌های زیادی نیز در پی داشته بود. اکنون لغو این محاصره به معنای این بود که مسافرت بین مناطق تحت سلطهٔ حکومَت و کردستان برای همه، از جمله پلیس مخفی، که مایهٔ وحشت مردم بود، آزاد است؛ در عین حال مقرّرات عفوی که اعلام شده بود کُردهایی را که برای «سازمان‌های امداد» کار کرده بودند مستثنی می‌کرد. این مقررات

1- Guam

همچنین کُردهایی را هم که خوشحال بودند اینک می‌توانند بنزین، بخصوص نفت را برای گرم کردن منازل به یک درصد بهای بازار سیاه سابق بخرند، به هوش آورد و آرام کرد. حتی در قرارگاه بارزانی در صلاح‌الدین دوستان دیرین بطور خصوصی از نفوذ پلیس مخفی اظهار بیم و نگرانی می‌کردند و از من می‌پرسیدند آیا امریکایی‌ها و متحدین باز ممکن است چتر حمایت هوایی را تا سال ۱۹۹۷ تمدید کنند؟ این چتر حمایتی در کریسمس تمدید شد، هر چند به اصرار ترکیه دیگر «عملیات تأمین رفاه» خوانده نمی‌شد، و منحصر و محدود به اکتشاف هوایی بود، و فرانسه هم ناگهان هواپیماهایش را از عملیات خارج کرده بود. این محدودیت‌های جدید سخت بر بیم و نگرانی کُردها افزود.

مردم عادی کُرد خوب می‌دانستند که معاملهٔ صدام حسین با بارزانی ائتلافی راکه بوش در ۱۹۹۰ با زحمتی سرهم‌بندی کرده متلاشی کرده است: دو کشور از کشورهای شرکت‌کننده، یعنی فرانسه و روسیه، بیش از یک دهه بود که میلیاردها دلار از عراق طلب داشتند و امیدوار بودند در آینده قراردادهای سودآور نفتی و بازرگانی با عراق ببندند، و اکنون در شورای امنیت از ایالات متحد امریکا فاصله می‌گرفتند. فرانسه مشخصاً از پیوستن به امریکا و انگلستان در توسعهٔ منطقهٔ پرواز ممنوع در جنوب، از مدار ۳۲ درجه به مدار ۳۳ درجه، سر باز زد و انجام مذاکرهٔ مستقیم بین صدام حسین و حزب دموکرات کردستان را توصیه کرد ـ و این توصیه‌ای بود که واشینگتن هیچ خوش نداشت چیزی درباره‌اش بشنود. متحدان عمدهٔ امریکا در جهان عرب (به استثنای کویت که هنوز از تکان تهاجم عراق درست به خود نیامده بود) از حملهٔ موشکی که به‌تلافی عملیات اربیل صورت گرفته بود ناراحت بودند ـ هدف‌های مورد حمله از کردستان خیلی دور بودند. صداهایی به گوش می‌رسید حاکی از این که صدام حسین در اعادهٔ حاکمیت خود بر شمال عراق، هیچ قانون بین‌المللی را نقض نکرده است. عربستان سعودی، آنجا که نظامیان امریکا در کمتر از یک سال دوبار مورد حمله واقع شده بودند، تنها کشور عربی نبود که نگران این باشد که پیوند با واشینگتن می‌تواند در دست معارضان ضدغربی، و اسلامی، به صورت خِفتِ طنابِ جلاد درآید. عربستان برای پاسخ امریکا به عمل صدام اجازهٔ استفاده از پایگاههایش را نداد.

در آنکارا، نخست‌وزیر اسلامی کشور، نجم‌الدین اربکان، که بتازگی برای ترمیم مناسبات

ترکیه با عراق دو وزیر را به بغداد فرستاده بود با سه هفتهٔ بحرانی مواجه شد؛ تنسو چیللر، وزیر خارجه و ستاد ارتش که همه کارهٔ کشور است، از این «بحران» استفاده کردند و با این استدلال که پ ک ک از بی‌ثباتی روزافزون شمال عراق استفاده خواهد کرد طرح‌های برای ایجاد یک «منطقهٔ امنیتی» در شمال عراق اعلام نمودند، که نسخهٔ بَدَل طرحی بود که اسرائیل در جنوب لبنان به اجرا گذاشته و خود «منطقهٔ امنیتی»اش می‌خواند. امّا انگیزه‌های این مردم هیچ روشن نبود: دیپلمات‌ها اظهار می‌داشتند که اگر دولت عراق مآلاً به کردستان بازآید و مناطق مرزی را در اختیار بگیرد صدام حسین در وضع و موقعی خواهد بود که از ترکیه به خاطر این که در ۱۹۹۱ پایگاههایش را در اختیار واشینگتن قرار داد انتقام بگیرد.

بهر حال، طرح «منطقهٔ امنیتی» بی سر و صدا به کناری نهاده شد؛ ترکیه که در طی پنج سال گذشته اقدام به تجاوزات کوچک و بزرگی به شمال عراق کرده بود و از این تجاوزات طرفی نبسته بود و هرگز نتوانسته بود به حضور پ ک ک در محل پایان دهد، ناچار پس نشست، و آشفتگی موجود در سیاستش زمانی به کمال آشکار شد که خانم چیللر در اواخر سپتامبر گفت که اشکالی نمی‌بیند در این که صدام حسین به مرز باز گردد، و افزود که مراتب از همین قرار به اطلاع صدام حسین رسیده است. وقتی وزارت خارجهٔ امریکا به این عمل اعتراض کرد، خانم چیللر به شیوه‌ای که هیچ متقاعدکننده نبود گفت که هیچ اختلاف نظر سیاسی بین آنکارا و واشینگتن نیست.

در درون کردستان وضع روحی غریبی[1] بر همه جا حاکم بود. من توانستم با منتهای سهولت از مناطق دیدار کنم. در پنجم سپتامبر دوستان و آشنایان دیرین حزب دموکرات حتی ورقهٔ عبور مخصوصی در اختیارم گذاشتند که اجازه می‌داد از خطوط آنها بگذرم و به نزد طالبانی بروم، که در قرارگاهش در قلاچولان،[2] واقع در کوهستان‌های بین سلیمانیه و نزدیک مرز ایران، مستقر بود. یک مقام رسمی حزب دموکرات کردستان پوزش خواست از این که راهم را طولانی کرده است، و در توضیح امر گفت: «راه مستقیم مسدود است، چون امروز تعرّض دیگری را در همین نزدیکی‌ها آغاز کردیم تا مانع از این شویم که طالبانی بخواهد باز

1- Schizophrenie

2- Qala Chowlan (قلاچوالان)

اربیل را بگیرد.» هنگامی که هیو پاپ،[۱] خبرنگار *ایندپندنت* و من به قلمرو اتحادیهٔ میهنی رسیدیم محلی‌ها گفتند دهها آمبولانس پر از زخمی را دیده‌اند که به سلیمانیه می‌رفته‌اند. در این پناهگاه کوهستانی طالبانی و همسرش، هرو،[۲] ما را چون اعضای خانواده که مدتها ندیده باشند پذیرفتند. هرو، از اقامتگاه خارج از اربیل‌شان، که اکنون در هم کوبیده شده بود، بطرز اعجازآمیزی در زیر آتش سنگینی از معرکه گریخته و جان بدر برده بود.

سخنان طالبانی در پاسخ به پرسش خبرنگار *ایندپندنت* که از او دربارهٔ تجدید مخاصمات جویا شد، آنقدر که رنگ خطابه داشت حاوی حقایق نبود. وی از امریکایی‌ها انتقاد کرد، که به هشدارهایش توجه نکرده و جلو پیشروی نیروهای صدام حسین را به سوی اربیل نگرفته‌اند. گفت: «یک فرصت طلایی را برای کوبیدن چهار لشکر گارد جمهوری در اربیل از دست دادند. اگر چنین کرده بودند همین خود پایان کار صدام حسین می‌بود.» فرانسه را به خاطر این که با تصمیم متحدین به کوبیدن صدام از طریق هوا مخالفت ورزیده بود سرزنش کرد، و سوگند یاد کرد که «از «خود شیطان هم» کمک بپذیرد. دستش را با سیگار در هوا تکان داد، و افزود: «خودکشی نمی‌کنم.» و گفت که مصمم است با آقای بارزانی نه در مقام یک کُرد بلکه در مقام یک خائن به جنگ ادامه دهد. یکبار که با تلفن ماهواره‌ای می‌خواست با پلترو یا رابرت دویچ (رئیس امور شمال خلیج که مذاکرات مربوط به توافق صلحِ بی‌سرانجام را در ایرلند با وی به عمل آورده بود) صحبت کند و ندانسته در را باز گذاشته بود پایان گفت و گویش را شنیدیم: به او گفته بودند که آقایان جلسه دارند، یا به هر حال در دسترس نیستند. به گفت و گو با مقام زیردستی رضا داد، که لابد گفت و گو را با این جمله آغاز کرد: «حال شما چه‌طور است؟» یا تعارفی از این قبیل ـ و او گفت: «حالم خوب نیست.» بی‌گمان فکر کرده بود که ما در صدارس نیستیم.

این اظهار ارزیابی درستی بود از فروپاشی اتحادیهٔ میهنی. سه روز بعد حزب دموکرات به سرعت پنجاه میل در شرق اربیل پیشروی کرد، و ارتفاعات هیبت سلطان واقع در شرق کوی سنجاق را تصرف کرد، و با مقاومت مهمی روبرو نشد، در حالی که به رغم اتهامات طالبانی که

1- Hugh Pope

۲- Hêro گلِ خطمی

می‌گفت صدام حسین با تانک و توپخانه و سلاح شیمیایی حزب دموکرات را یاری می‌کند، هیچ واحد عراقی در این عملیات مشارکت نداشت. این اتهامات مربوط به استفاده از سلاح‌های شیمیایی اگر تأثیری در جریان داشت همین بود که روحیهٔ نیروهای اتحادیهٔ میهنی را که از اربیل منهزم شده بودند تضعیف کرد. در روز یک‌شنبه نشان اندکی از جنگ در جاده به چشم می‌خورد. اتحادیهٔ میهنی همه این را ه را، تا سلیمانیه که دژ دیگر او بود، عقب نشسته بود.

روز پس از آن کورت شورک،[1] خبرنگار رویتر و من در «چهار راه» عمده‌ای در سمت شرق، چند میلی دور از معرکه ایستاده بودیم، در حالی که پیشمرگ‌های حزب دموکرات منتظر دستور بودند. اواسط صبح بود و هوا بسیار گرم بود. ناگهان جوانی بر یک وانت بار فریاد زد: «کی میخواد مجانی بره سلیمانیه؟» و دو پیشمرگ پریدند بالای وانت بار. همین که این دو سوار شدند افراد حزب دموکرات با بی‌نظمی تمام سرازیر شدند و راه سدّ دوکان را در پیش گرفتند، که یک هدف بظاهر نظامی بود، زیرا اتحادیهٔ میهنی که این سدّ زیر نظر او بود برق تمام استان اربیل را به تلافی از دست دادن شهر اربیل قطع کرده بود.

ستون بی‌نظم و ترتیب حزب دموکرات که شاید مشتمل بر پنج هزار تن مرکب از افراد دارای سنین مختلف بود، سوار بر یک مشت کامیون و اتوبوس و سواری مصادره شده به راه افتاد. شورک که در ۱۹۹۱ ـ ۹۲ پیش از رفتن به «سارایه‌وو»[2] برای تهیهٔ گزارش از جنگ بوسنی به مدت یک سال در کردستان مانده و جان سالم بدر برده بود، همچون یک سرباز پیادهٔ خوب از بی‌احتیاطی این مردم و بی‌اعتنائیشان به اصول ابتدایی نظامی حرص می‌خورد ـ من نیز. امّا شورک سعی می‌کرد ما همچنان نزدیک به سرِ ستون باشیم، آنجا که دو تن از کادرهای حزبی به نام‌های «روژ نوری شاویس» و فاضل میرانی، که یک وقت در ناش ویل[3] فروشندهٔ اتوموبیل دست دوم بوده، افراد مصمم‌تر را برمی‌انگیختند که به پیش بروند، و مرتب می‌گفتند و تکرار می‌کردند: «مام جلال در رفته، نگذاریم این فرصت از دست برود، کارش را بسازیم!»

از رستورانی که چند روز پیش از آن، هنگام رفتن به دیدار طالبانی، در آن ناهار خورده

1- Kurt Schork
2- Sarajevo
3- Nashville

بودم و اکنون متروک بود گذشتیم. پائین‌تر، صدای شلیک سلاح‌های خودکار از تپه‌های پرنشیبِ شرق جاده هوا را می‌شکافت. تنها آن وقت بود که ستون حزب دموکرات عده‌ای را به پهلوها فرستاد، و یک مسلسل سنگین، «دوشکا»[۱] را که بر وانت باری نصب شده بود پیش کشید. هر یک از پهلوها یک پیشمرگ از دست داد، که آنها را با وانت‌بار از میدان دور کردند، و ستون به پیشروی خود ادامه داد. نیم‌ساعت بعد شورک و من و راننده و مترجم کُرد در اثر آتش تک تیراندازی از اتحادیهٔ میهنی به زمین میخکوب شدیم. این تک تیرانداز به اندازه‌ای نزدیک بود که صدای سوت گلوله‌ها را بر فراز سر می‌شنیدیم. رزمندگان حزب دموکرات در جست و جوی پناهگاه هر یک به سویی گریخت. شورک به عبث منتظر ماند که آتش فروکش کند. سرانجام کاسهٔ صبرش لبریز شد: یکهو پشت فرمان پرید، به ما اشاره کرد که سوار شویم، و با مهارت قاچاقچی‌ای که از چنگ پلیس بگریزد سرِ ماشین را برگرداند و با سرعت تمام ما را از معرکه دور کرد. امّا من درد شدیدی در پشتم احساس کردم؛ لحظه‌ای فکر کردم زخم برداشته‌ام، و از دست خودم عصبانی بودم که به میان چنین جنگ مشکوکی آمده بودم.

معلوم شد نیش زنبور بوده است، در حقیقت جنگ چندانی هم نبود. موشک‌اندازهای چندلوله‌ای و توپ‌های ضد هوایی که بر کامیون‌ها نصب شده بودند هر چند گاه برای راندن افراد اتحادیهٔ میهنی از مواضعشان یا خاموش کردن آتششان به کوهستان شلیک می‌کردند. شورک مدام زیر لب گفت: «آه، یک دسته خمپاره می‌توانست همهٔ این گروه را حسابی بکوبد!» ظاهراً در اتحادیهٔ میهنی هم کسی بر همین گمان بود: در زمینِ بازی گیر افتاده بودیم، که ده دوازده خمپاره در دو سوی راه ترکیدند؛ شش نفری از رزمندگان حزب دموکرات زخم برداشتند، که با خویشتنداری تمام منتظر ماندند تا آنها را به پشت جبهه منتقل کنند. حزب دموکرات آن روز پنج شش نفر تلفات داد، و تا بعدازظهر دیرگاه بیش از بیست میل پیشروی کرد، و سدّ دوکان را گرفت. امّا متوجه شد که روز پیش از آن اتحادیهٔ میهنی برنامهٔ کامپیوتری کنترل تولید نیروی سدّ را برداشته و برده است.

بارزانی در حالی که لبخند به لب داشت، با دستیاران عمده‌اش ظاهر شد، در سایهٔ درختان نشست. بی‌گمان حزب دموکرات در نظر نداشت در اینجا ـ در دوکان ـ متوقف شود ... تازه اگر

1- Dushka

بارزانی قصد داشت تعرضش را علیه دشمن روحیه باخته محدود کند. روز بعد بطور خصوصی به من گفت که نیروهایش در حلبجه، واقع در نزدیک مرز ایران، به سلیمانیه حمله خواهند کرد تا دنیا بداند که وقتی طالبانی ادعا می‌کند که نیروهای عراقی در این جنگ اخیر مشارکت داشته‌اند دروغ گفته است. با سر مهندس آراسته و مهذّب سدّ قرار گذاشتیم که شب را در اقامتگاه او بسر بریم؛ وقتی رسیدیم رؤسای بالای حزب دموکرات را دیدیم که در چمن بسیار آراستهٔ اقامتگاهش که مشرف بر دریاچهٔ سدّ بود نشسته بودند و ویسکی می‌نوشیدند. میزبانمان اصرار کرد که شام را مهمان او باشیم، و این واقعه را با خوراک ماهی جشن بگیریم.

حوالی ساعت نه شب پیکی با خبر سقوط سلیمانیه، در غروب همان روز، رسید. واحدهای مستقر در حلبجه تفنگ‌ها را در هوا تکان داده و شهر را بی‌هیچ جنگی گرفته بودند. در چمنِ حیاط اقامتگاه سر مهندس سدّ در زیر نور ستارگان خوابیدیم؛ ساعت شش صبح که از خواب برخاستیم حزب دموکرات برای تکمیل موفقیتش در سلیمانیه به راه افتاده بود. راهی مرز شدیم، در آخرین بخش راه از افراد پراکندهٔ اتحادیهٔ میهنی گذشتیم که پای پیاده عازم ایران بودند. به عده‌ای از مردم طبقهٔ متوسط هم که چهل و هشت ساعت پیشتر به کوهها گریخته بودند و اکنون به سلیمانیه باز می‌گشتند برخوردیم. بسیاری از این مردم از انتظار در گذرگاه‌های مرزیی که ایران ازگشودنشان امتناع می‌کرد خسته شده بودند. وقایع سال ۱۹۹۱ در حجم کمتری تکرار شده بود: مهاجرت باز دسته‌جمعی بود ـ اتوموبیل سواری، کامیون، تراکتور، و اتوبوس درهم چپیده بودند و منتظر تغییر تصمیم (ایرانیان) بودند.

در کنار راهِ شهرکِ کوهستانی ینجوین به سه جوان خوش‌لباس برخوردیم، که برای رفتن یا ماندن هنوز به تصمیم درستی نرسیده بودند. هر سه انگلیسی را بسیار عالی صحبت می‌کردند. مردِ این گروه در خدمت یکی از سازمان‌های بین‌المللی امداد بود؛ دو خواهرش در دانشگاه سلیمانیه تدریس می‌کردند. این سه تن دو روز پیش، آنگاه که اتحادیهٔ میهنی شروع به عقب‌نشینی از شهر کرده بود گریخته بودند؛ این سه تن از آنچه خواهر بزرگتر «خیانت مسعود»ش می‌خواند و نیز از تجدید حکومت بعث وحشتزده بودند ـ یقین داشتند که دنبالهٔ این حرکت باز آمدن خودبخودیِ بعث خواهد بود. از آنچه در «خانه» انتظارشان را می‌کشید سخت وحشت داشتند. پس چرا به ایران نمی‌روند؟

***

این ارزیابی نومیدکننده، بیان وضع روحی بسیاری از کُردها پس از یک ربع قرن ستم عراقی‌ها و پنج بار آشفتگی و آشوب و اضطراب است. راستش، این که چه‌گونه کُردها این مدت روحیه‌شان را حفظ کرده‌اند، هیچ جای باور نیست. از همان آغاز هر چیز که بوی ایجاد یک اقتصاد ماندنی و ماندگار می‌داد از سوی متحدان غربی «وتو» شد، به این عذر که در غیر آن صورت ترکیه واشینگتن و لندن و پاریس را متهم خواهد کرد به این که می‌خواهند کشوری برای کُردها تأسیس کنند (و این عذر یا «دلیل» هیچ‌گاه علناً بر زبان نیامد). البته سوریه و ایران و عراق هم خوشحال بودند از این که کُردها این‌طور در مضیقه قرار گرفته بودند. رسماً به کُردهای عراق گفته می‌شد که استثنا قائل شدن به نفع بغداد تمام خواهد شد و به متحدانش امکان خواهد داد که همان «نرمش» را برای او هم خواستار شوند.

کمیتهٔ تحریمات سازمان ملل متحد ورود سوخت یا وسایل یدکی را اجازه نداد تا بتوان آن چندکارخانه‌ای را که در شمال عراق بودند بر سر پا نگه داشت و حتی با ورود ماشین‌آلات برای ساختن پالایشگاهی به جهت تولید و تصفیهٔ آن اندک نفتی که در اختیار کُردها مانده بود مخالفت کرد. ترکیه اجازه نداد که یک «سازمان انگلیسی متخصص در کشف و خنثی کردن مین» وسایل و تجهیزات مورد نیاز این کار را به شمال عراق وارد کند، از بیم این که این امر به عوض خنثی کردن میلیون‌ها مینی که از جنگ ایران و عراق بازمانده بود، کمکی به پ.ک.ک باشد. مع‌هذا این همه سختگیری در رعایت مقررات مانع از آن نشد که تحریمات بطور عمده نقض شود. به این ترتیب استدلال «وارونهٔ» غرب ـ به کردها اجازه داد به عراق گندم بفروشند، از بازرگانی پر سودِ سوخت دیزلی بین دولت‌های ترکیه و عراق عوارض و مالیات بگیرند، و حتی بهای برقی را که از عراق می‌خریدند به دلار بپردازند. امّا مجاز نبودند قطعات مورد نیاز مرکز تلفن دهوک را به ارزش ۴۰۰۰ دلار وارد کنند.

صرف سرمستی ناشی از رهایی از حکومت وحشت صدام حسین سالها مردم کُرد را بر پا نگه داشته بود. نخستین انتخابات آزاد کردستان که در مه ۱۹۹۲ برگزار شد چنان موجی از غرور و شادمانی برانگیخت که کُردهای عراق به مدتی دراز بی‌شکوه و شکایت همهٔ سختی‌ها را

تحمل کردند. امّا متأسفانه این انتخابات اختلافات بین بارزانی و طالبانی را تشدید کرد. دعوت به این انتخابات بطور عمده به این علّت بود که بارزانی در مذاکراتش با بغداد به پایان راه رسیده بود و می‌خواست پیش از انجام معامله مشروعیت صندوق‌های آراء را در پشت سر داشته باشد. در این ضمن طالبانی هم «داوِ» بازی را بالا برده بود، و امتیازاتی بیش از امتیازات مندرج در توافقنامهٔ خودمختاری سال ۱۹۷۰ را که بین صدام حسین و پدرش بر آن توافق شده و هرگز هم به تمام کمال اجرا نشده بود، عنوان کرده بود. وی اکنون خواستار «فدرالیسم»ی شده بود که بدرستی تعریف و توصیف نشده بود. در جریان انتخابات (که مرکبی که از آلمان وارد شده بود، و معلوم شد بر خلاف آنچه درباره‌اش تبلیغ شده بود «پاک نشدنی» نیست، سخت بدان آسیب زد) بارزانی و طالبانی هر یک یقین حاصل کرد که پیروزی با او بوده، و دیگری را به تقلّب در انتخابات متّهم کرد. (احزاب کوچک، از آنجا که هفت درصد لازم از برای ورود به پارلمان را بدست نیاوردند حذف شدند. عده‌ای از کُردها بر این عقیده بودند که چنانچه این احزاب کرسی‌هایی در مجلس بدست می‌آوردند می‌توانستند به منزلهٔ حائل عمل کنند و مانع از درگیری‌های آتی شوند.)

تنها به برکت مصالحهٔ نیم‌بندی که در سومین روز پس از انتخابات بین دو رهبر عمدهٔ کُرد صورت گرفت از برخورد و درگیری جلوگیری شد. بسیاری از کُردهایی که از این خشونت‌ها دلزده بودند بعدها یقین داشتند که اگر این مصالحه صورت نمی‌گرفت جنگ همان وقت در می‌گرفت. با این همه روحیه‌ها بالا و سرها گرم از بادهٔ پیروزی بود. مشکلات گذشته هر چه بود، و یا تردیدها دربارهٔ آینده هراندازه بود، پیشمرگ‌های هر دو سو با شادمانی در پست‌های بازرسی که با پرچم زرد حزب دموکرات و پرچم سبز اتحادیهٔ میهنی تزئین شده بودند به اشتراک انجام وظیفه می‌کردند.

فشار خارج نیز، بویژه فشار ایالات متحد امریکا، در این مصالحه مؤثر بود. ایالات متحد امریکا اصولاً مانند همیشه موافق انتخابات بود، امّا از بیم این که متهم به‌تشویق کُردها به جدایی‌خواهی شود در روز برگزاری انتخابات ناظری به کردستان نفرستاده بود (سرهنگ ناب در جشنی که طالبانی به مناسبت برگزاری انتخابات ترتیب داده بود به صحنه باز آمد، و منتظر ماند تا هواپیماهای جنگی متفقین برفراز سرِ جماعت به پرواز درآمدند. گفت: «این هم جان

میجر و حاجی بوش که رأیشان را به صندوق ریختند.») سرانجام حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان توافق به تقسیم قدرت کردند: حزب دموکرات کردستان از یک کرسی خود در مجلس چشم پوشید تا هر یک از دو حزب بزرگ پنجاه نماینده در پارلمان داشته باشد؛ بارزانی و طالبانی تلویحاً از انتخابات رهبری چشم پوشیدند، در انتخاباتی که برگزار شد رهبری دموکرات جلو بود، امّا پنجاه درصد لازم را در دور اول بدست نیاورد. در واقع برندهٔ این انتخابات طالبانی بود، که علیه هر گونه معامله‌ای با صدام حسین و برله فدرالیسم، که یک گام پیش‌تر از موافقتنامهٔ خودمختاری سال ۱۹۷۰ بود، مبارزه کرده بود.

این «ملاحظاتِ» حزبی بویژه در ماه‌های پس از آغاز کار دولت و مجلس منطقه‌ای در ژوئیهٔ ۱۹۹۲، جلوهٔ چندانی نداشت. امّا در ماه ژانویه مردم می‌گفتند که این توافق «پنجاه ـ پنجاه» به فرمولی از برای «جریانی زنجیره‌ای» بدل شده است: وزیری از حزب دموکرات خودبخود باید معاونی از اتحادیهٔ میهنی می‌داشت و وزیر اتحادیهٔ میهنی باید معاونش از حزب دموکرات می‌بود. دوستی می‌گفت: «طولی نکشید که این فرمول حتی به پیشخدمت‌هایی که چای می‌آوردند تسرّی داده شد.» اثرات و واکنش‌های بعدی این جریان، بویژه پس از درگیری‌های پراگنده‌ای که از ۱۹۹۴ آغاز شد، جدی‌تر و شدیدتر شد. در طی دیداری که در فوریهٔ ۱۹۹۶ از شمال عراق داشتم دوستان سفرهٔ دلشان را نزدم می‌گشودند و تلخی‌ها و مرارت‌هایشان را بیرون می‌ریختند. دوستم، مؤیّد یونس گفت: «در مناطقی که تحت سلطهٔ حزب دموکرات است مردم عادی از بارزانی نفرت دارند، و در مناطق تحتِ حکم اتحادیهٔ میهنی از طالبانی بیزارند.»

حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی وجههٔ خود را چنان در نظر عامهٔ مردم از دست دادند که همان مردمی که ۱۹۹۲ برای دادن خون به قربانیان بمبی که عوامل عراقی در اتومبیلی کار گذاشته بودند صف می‌بستند، اکنون اعتنایی به درخواست کمک‌های مکرّری نمی‌کردند که از تلویزیون پخش می‌شد و طی آنها از مردم خواسته می‌شد به قربانیان جنگ خانگی خون بدهند. قیمت‌های بالا، عوارض وصولی در پست‌های بازرسی، و سایر مالیات‌ها و عوارض چنان بود که آن طور که مؤیّد گفت: «هر کس پانصد دلار در جیب داشته باشد می‌خواهد از کشور برود ـ اگر هم خودش نرود پسرش را بفرستد، که آنجا پول در بیاورد و برای خانواده‌اش

بفرستد.» کسانی که بیش از همه آسیب دیده بودند مردم شهرنشین بودند، زیرا ادامهٔ بقا منوط به «بازگشت به زمین» بود. بسیاری از مردم به روستاهای ویران سابقشان بازگشتند، که اکنون با کمک‌های ایالات متحد امریکا و سایر کشورهای غربی بازسازی شده بودند. صدها تن از پزشکان و مهندسان و استادان دانشگاه و سایر متخصصانی که وجودشان سخت مورد نیاز بود و به این جنبش ملّی پیوسته بودند اکنون به وضعی دچار شده بودند که برای ادامهٔ حیات وسایل خانه‌هاشان را به حراج می‌گذاشتند ـ این مردم پس از چندی مأیوس شدند و مهاجرت اختیار کردند.

دلخراش‌تر از همه رفتار پیشمرگ‌های دو گروه بود که به حکم خود مردم را از خانه‌هاشان می‌راندند. حتی صدام حسین هم در شهرها اموال کسی را ضبط نکرده بود، و ترجیح داده بود حکومت وحشت خود را بر مناطق روستایی که احراز سلطه بر آن دشوار بود متمرکز کند. سازمان عفو بین‌الملل نوشت: «این ظلمی است فاحش، که کُردها که خود این همه مدت در زمینهٔ نقض حقوق بشر از نیروهای دولت عراق ستم دیده‌اند، باید باز چنین تعدّی‌هایی را تحمل کنند ـ امّا این بار از رهبران سیاسی خود.» تاریخ این گزارش ژوئن سال ۱۹۹۴ است.

سازمان عفو بین‌الملل در گزارش مورخ فوریهٔ سال بعد خود حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان را «مسئول کامل» بیشتر این تجاوزاتی معرفی کرد که از شکنجه و بازداشت خودسرانه تا کشتن مخالفان سیاسی و شرکت کنندگان در تظاهرات صلح‌آمیز و اعدام پیشمرگ‌های اسیر را شامل می‌گردید. سازمان در گزارشش می‌گفت: «بی‌اعتنایی به اصول اساسی حقوق بشر که رهبری کُرد علناً خود را متعهد به آن اعلام کرده بیشتر از این رو جای تأسف است که این اصول همان اصولی بودند که دولت عراق کراراً آنها را نقض کرده بود، و عواقب و نتایج امر باعث شکنجه و آزار کُردهای عراق گشته بود.» این تعدّیات طبعاً فعّالان حقوق بشر غرب را نگران کرد. از سوی دیگر، «دیدبان حقوق بشر» چندی بود می‌کوشید عده‌ای از دولت‌ها را علاقه‌مند کند به این که عراق را به اتهام «نسل‌کشی» (ژنوسید) به دادگاه جهانی بکشند. امیدهایی هم که یک وقت به اِعمال «حق مداخله» در سایر بحران‌ها بود، و نیرومند هم بود، رنگ باخت؛ و «منطقهٔ امن» به لفظی زشت بدل گردید: «منطقهٔ کمک‌های انسانی»، که

واحدهای فرانسوی در ژوئیهٔ ۱۹۹۴ در جنوب غرب رواندا[1] ایجاد کردند چندان دیرهنگام بود که نه تنها زندگانی مردم توتسی[2] را نجات نداد بلکه به حمایت از «اوباشان هوتو»[3] انجامید، و در ۱۹۹۵ در بوسنی، در «مَنطقهٔ امنِ» سربرنیکا[4] که مورد حمایت سازمان ملل متحد بود هزاران تن از مسلمانان به دست سربازان صرب کشته شدند.

در کردستان چنان نبود که بگوئیم بارزانی و طالبانی نمی‌دانند که در اطرافشان چه می‌گذرد. در واقع هیچ یک از آن دو کوششی در مخفی کردن این تعدیات نمی‌کرد. بارزانی خود در ۱۹۹۶ به من گفت: «جنگ ما و نقض اصول حقوق بشر صدمهٔ بی‌حدّ و حسابی به جنبش کُرد زده است. من به اندازه‌ای از دیدن دوستان خارجی احساس شرمندگی می‌کنم که حتی پیش از موافقت به ملاقات با شما در این کار تردید داشتم.» موجبی نبود تا در درستی گفته‌اش شک کنم. امّا وضع کردستان طوری شده بود، و وخامت اوضاع به حدّی بود که حتی بی‌شائبه‌ترین اعتراف هم رنگ کوشش به تبرئه شخصی به خود می‌گرفت. برای رهبران، ساده بود که گناه امر را به گردن یکدیگر بیندازند، یا که جهان خارج آنها را مقصّر و مستوجب ملامت بداند، امّا وضع چنان بود که انکار خشونت‌های ناگهانی و اغلب بی‌وجه هرگز پایان پذیرفتنی نبود. کسانی که بر کُردها خرده می‌گیرند دیری است به این اعتقاد رسیده‌اند که این خشونت جزو «ذات»[5] کُردها است. امّا کُردها و نیز سایر مردم عراق قریب به سه دهه است که تحت حکومت فاسد بعث زندگی می‌کنند، و ناچار نشان این خشونت را برخود دارند. سرکوب، وحشت، حکومت مطلقه، روح همه را آزرده و جریحه‌دار کرده است ـ و کُردها در این جریان از همه بیشتر زجر دیده‌اند، و آثار این زجر را بر روح و روان خود دارند.

آن یک مشت کُردی که در کنار بارزانی، طالبانی و سایر رهبران ملی جنگیدند سالهای سال در یکی از صعب‌ترین سرزمین‌های جهان از مردم جدا ماندند. پیشمرگ‌ها که برای نخستین بار در ۱۹۹۱ امرِ ادارهٔ شهرها را بدست گرفتند، آموزش و تجربه‌ای در اداره و مدیریت نداشتند. این مردم جز آموزشِ وابستگی به گروه خود و جنگ چریکی آموزش دیگری نداشتند. اینها از ناپدید شدن ارزش‌های کُردی، که در کوهستان آنها را به مایهٔ کمال مطلوب

1- Rwanda
2- Tutsi
3- Hutu
4- Srebrenica
5- Genetic. خشونت آلمان‌ها، یا خشونت امریکایی‌ها را هم در ویتنام بر این اساس توجیه می‌کردند!

برده بودند، تکان خوردند. این امر اغلب به معنای پایان جامعهٔ سنّتی این مردم روستایی بود: مردمی که روستاهاشان تخریب شده و زندگی روستایی‌شان نابود شده بود و جای آن را زندگی «بی‌شخصیتِ» درونِ «شهرک‌های پیروزی» گرفته بود که در عوض، برق و مراقبت و پلیس و آموزش بعثی را در مدارس به روستائیان عرضه می‌کرد. کُردهایی که در خارجه درس خوانده و از «جریانات» معاصر آگاه بودند دیگر جز برای دیدارهای کوتاه به کردستان باز نیامدند، و اغلب به بدترین «خانه‌بدوشان» بدل شدند.

طی دیدارم از اربیل در فوریهٔ ۱۹۹۶ از مؤیّد پرسیدم چرا این جور شده است؟ به یاد آورد که سال پیش، از ملاقاتم با «نظار حمدون»[1] صحبت کرده بودم ـ نظار حمدون مقامی بود عراقی که در جریان جنگ ایران و عراق در مقام سفیر صدام حسین با منتهای جدیّت و کاردانی در واشینگتن خدمت کرده بود، و پس از آن همچنان سفیر عراق در ایالات متحد امریکا بود. مؤیّد گفت: «او به شما گفت که یک سال نمی‌گذرد که کُردها زانو خواهند زد و به دعا از خدا خواهند خواست که صدام حسین بازگردد. این حرف مال ۱۹۹۲ است، و من آن وقت تعجب کردم.»

پرسیدم، حالا چه طور؟

با افسردگی جواب داد: «یک خواب واحد می‌بینم؛ می‌بینم صدام برمی‌گردد، چریک‌های کُرد را می‌راند، و بعد برمی‌گردد بغداد که مردم کُرد بتوانند به زندگیشان برسند.» آهنگ صدا فرو نشست: «حرفم را سوء تعبیر نکن. من افتخار می‌کنم به این که کُردم، و دولتم را دارم. هیچ کُردی بواقع نمی‌خواهد به زیر سایهٔ صدام بازگردد، امّا فکر می‌کنم این خواب به این معنا است که کُردها از این دولت چریکیِ پنجاه ـ پنجاه ستم بسیار دیده‌اند، و تقریباً چیزی بدست نیاورده‌اند.»

من باب آزمایش، این رؤیای مؤیّد را برای مقامات ارشد حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی بازگفتم. تقریباً انتظار داشتم به خشم بیایند و چیزهایی به دفاع از حکومتشان بگویند. امّا نه، در عوض شانه بالا انداختند. یکی از آنها پرسید: «چه کار دیگری می‌توانم بکنم؟»

ارزیابی بسیار مشابه این ظاهراً در کمتر از سه هفته پس از عملیات اربیل، آنگاه که

1- Nizar Hamdoon

«پلترو» و بارزانی در آنکارا با هم ملاقات کردند، در جریان بود. در این ملاقاتی که نتیجهٔ قطعی ببار نیاورد هر یک از طرفین علاقه‌مند به محدود کردن دامنهٔ زیان و حدس زدن دربارهٔ نیّات آتی طرف دیگر بود. هر دو به یک فُرجهٔ زمانی مناسب نیاز داشتند. دولت امریکا، که تقریباً دو ماه با انتخابات ماه نوامبر ریاست جمهوری فاصله داشت، می‌خواست این تأثر را که «همه چیز از دست رفته» تخفیف دهد، زیرا منتقدان سیاست واشینگتن در شهادت‌های کنگره وضع را با شکست «خلیج خوک‌ها» در زمان پرزیدنت کندی در ۱۹۶۱ مقایسه می‌کردند. در وزارت خارجه، «برنز» اکنون بارزانی را به عنوان شخصیتی «بسیار مهم در شمال عراق» توصیف می‌کرد، و به این امر اشاره می‌کرد که شاید بتوان دولت را متقاعد کرد به این که «چنانچه یک کُرد شمال عراق را اداره کند کارها ساده‌تر خواهد بود.» یکی از دیپلمات‌های غربی مقیم آنکارا همان وقت اظهار داشت: «بارزانی به کمک صدام همهٔ کردستان را بلعید، و حالا می‌خواهد ما باز دستش را بگیریم.»

بارزانی نیاز داشت به این که کُردهای عراق اطمینان حاصل کنند که امریکایی‌ها به این نتیجه نرسیده‌اند که وی همه چیز را به صدام حسین فروخته است. دستیارانش گفتند چنانچه واشینگتن سلاح‌های سنگین در اختیارش بگذارد و چنان تضمین‌هایی به او بدهد که تاکنون هیچ دولت غربی به کسی نداده است، در آن صورت وی، یعنی بارزانی، از تجدید روابطِ «کاريِ» نزدیک با واشینگتن استقبال خواهد کرد؛ اگر نه بارزانی ناچار مذاکراتی را که در ۱۹۹۲ قطع شده بود، با بغداد از سر خواهد گرفت.

بارزانی می‌خواست منتهای کوشش خود را به عمل آورد. انتخابات تازه‌ای را اعلام نمود، تا مشروعیتی برای توجیه اقدامات آتی خود که مشاورانش ضرور می‌دیدند فراهم کند. وی به زودی با اعلام عفو عمومی در صدد برآمد از شدت انتقادها بکاهد. این عفو شامل طالبانی هم بود. بارزانی، زندانی مهم اتحادیهٔ میهنی، یعنی فؤاد معصوم، اولین نخست‌وزیر کُرد را که در ۱۹۹۲ به این سمت نصب شده بود، با پیام آشتی برای رهبران اتحادیهٔ میهنی که در ایران بسر می‌بردند، از زندان آزاد کرد. مجلس با ۶۹ نماینده از ۱۰۵ نماینده سابق باز گشوده شد، و نخست وزیر جدیدی از حزب دموکرات به ریاست دولت نصب شد.

ولی آیا بارزانی که سوگند یاد کرده بود که کردستان را به دژ دموکراسی و جامعهٔ چند

حزبی[۱] بدل کند می‌توانست ـ اگر هم می‌خواست ـ به اتحاد خود با عراق پایان دهد؟ آیا در این صورت ایالات متحد امریکا «مرکز هماهنگی نظامی» را به نشان اعتماد مجدد به او بـه کردستان باز می‌گرداند، یا به این عذر که صاحبمنصبانِ «متحدین»، و محافظانی که باید از نو از میان مردم محل انتخاب می‌شدند از بیم این که هدف پلیس مخفی صدام حسین واقع شـوند آمادهٔ انجام این کار نخواهند بود و ناگزیر باید بی‌رضا و رغبت خود به انجام این کار واداشته شوند، از انجام این عمل سرباز خواهد زد؟ آیا ایالات متحد امریکا می‌تواست تمدید این «چتر هوایی» را تا ۱۹۹۷ توجیه کند؟ آیا ترکیه اکنون درمی‌یافت که این پوشش هوایی به نفع خود او وسیلهٔ اعمال فشار به سود او است؟

شش هفته پس از عملیات اربیل، و آن‌گاه که طالبانی اتحادیهٔ میهنی را جمع و جور کرد و تهاجم خود را از مناطق مرزی ایران آغاز کرد و حزب دموکرات کردستان را تا «پایتخت مورد حمایت عراق» گریزاند، بسیاری از این پرسش‌ها ـ امّا نه همهٔ آنها ـ به صورت چیزهای زائد و بی‌مورد در آمدند. سرعتِ این بازآمدن در ماه اکتبر، منتقدان طالبانی را شگفت‌زده کرد، حتی اگر بپذیریم که این ایران بود که در یک سلسله عملیات مرزی به او اسلحه و مهمات و پشتیبانی توپخانهٔ سنگین داد، و همین‌ها بود که روحیهٔ حزب دموکرات را تضعیف کرد و او را به تخلیهٔ سلیمانیه واداشت. طی چند روز پس از آن حزب دموکرات در کوششی نومیدانه برای احـراز سلطه بر همه شمالِ عراق اقدام به حملهٔ متقابل کرد، امّا جز از دست دادن صدها رزمنده طَرْفی از این کوشش نبست. (گفته شد که اتحادیهٔ میهنی در مناطقی که پیشتر رها کرده و از نو تصرف کرده بود دست به کشتارهای تلافی‌جویانه زده و حزب دموکرات نیز چنین کرده ... و این خود گواهی بود بر کارآیی «دستگاه امنیتی» کُردها، و جـوخه‌های تـرور و تأثـیرات سـوء و شـوم «مدل‌های» صدامی و تقلید از آنها).

دعوی مسعود بارزانی بر پادشاهی کردستان دود شد و به هوا رفت، و کردستان به دو قلمرو نفوذ تقسیم شد: ایران در شرق و بارزانیِ وابسته به عراقَ در غرب. در پایان اکتبر «پلترو» به آنکارا باز آمد، و مذاکره دربارهٔ آتش‌بس بین دو جناح را با نمایندگان درجه دوم دو گروه آغاز کرد، به این امید که بخشی از نفوذ امریکا را از آوار این خرابی اوضاع نجات دهد. امّا در غیاب

1- Pluralism

رهبران هر دو گروه این گفت و گو چیزی بیش از یک «نمایش» نبود. (پلترو در ژانویهٔ ۱۹۹۷ برای انجام گفت و گوهای بیشتر به ترکیه بازگشت.)

***

در اواسط سپتامبر پس از انجام تشریفات سرسریِ که کُردها برای عبور از مرز و رفتن به ترکیه مقرر داشته بودند، چشمم به تابلویی افتاد، با این عبارت: «به کردستان عراق خوش آمدید.» پیش خودم گفتم تو می‌گویی اگر روزی بازآیی مقدمت گرامی خواهد بود، یا اصلاً اجازه خواهی یافت که وارد شوی؟ در سالهای گذشته بارزانی و طالبانی، هر یک جداگانه به من گفته بود که بهتر است یک کامیون تفنگچی استخدام کنم تا در برابر عوامل عراق که خوشحال خواهند بود خبرنگاری غربی را شکار کنند و ۷۰۰۰ دلار جایزه بگیرند، حفاظتم کنند. عراق برای کشتن غربی‌ها جایزه تعیین کرده بود و ترک‌ها هر روز دشواری‌های بیشتری را برای ورود خبرنگاران خارجی از ترکیه به درون عراق تمهید می‌کردند. اگر روزی ایران و عراق به «کنترل» خود بر «شمال» پایان می‌دادند آیا دوستان غربی رغبت می‌کردند از کردستان دیدار کنند؟ آیا من این خطر را می‌کردم که بروم و از جنگی که همیشه به نیابت از ایران و عراق یا ترکیه در منطقه جریان داشت گزارش تهیه کنم؟ ـ آیا این فرصت را می‌یافتم؟ آیا می‌خواستم؟ خبرنگاران قانوناً جانب هیچ یک از طرف‌های منازعه را نمی‌گیرند، و من منتهای سعی‌ام را کرده بودم که در گزارش‌هایی که تهیه می‌کنم جانب هیچ گروهی را نگیرم (و به ذکر ما وقع اکتفا کنم)، چون به هر حال داستان، داستان است، و صرفاً داستان.

با این همه، «روح قماربازی» که در وجود من است در جانب کُردها بود، و دلم می‌خواست از این وضعی که در سال ۱۹۹۱ پیش آمد چیزی عایدشان می‌شد. حقیقت این است که چیزی بدست نیاورده بودند ... حالا بگذریم از علل و جهات امر، که همه‌اش هم دستپخت خودشان نبود. در کمی بیش از پنج سالی که از نخستین بارِ عبورم از مرز و ورودم به آن بخش از عراقِ تحت ادارهٔ کُردها می‌گذشت سازمان ملل متحد ده دوازده کشور را به عضویت پذیرفته بود، که بسیاری از آنها «رعایای» سابق اتحاد شوروی سابق بودند، و عده‌ای از آنها در همین نزدیکی‌ها، در آسیای مرکزی و قفقاز بودند، در حالی که اکنون نه تنها استقلال که خودمختاری برای کُردها تصوری ناممکن بود. این مردم حتی از وضع و موقعی برخوردار نیستند که به عنوان «ناظر» در

سازمان ملل متحد حضور یابند. حتی فلسطینی‌ها این موقعیت را داشتند. آن رهبران کُردی که یک وقت معقولشان می‌پنداشتند اکنون یا مرده بودند یا کشته شده یا از میدان بدر شده بودند. رهبران بازمانده‌ای که یک وقت فکر می‌کردم می‌شناسم و بیش از دیگران دوست می‌دارم ـ بارزانی و طالبانی ـ اکنون به سیرهٔ نیاگان در پنجهٔ میل به خودکشی حتی تجزیه و تحلیل‌های معقول نزدیک‌ترین کسانشان را نمی‌پذیرند. بیشتر کسانی که در کردستان با ایشان ملاقات داشتم وحشتزده و درمانده بودند. در غیاب رهبران خردمند، ترکیه اکنون بهترین امید ناسیونالیسم کُرد می‌نمود، آن هم نه به علت جنگ سرسختانه‌ای که پ ک ک در میدان نبرد دنبال می‌کند ـ هر چند شدت این جنگ قدری فروکش کرده است ـ بلکه به این جهت که موفق شده است احساس هویّتی را که دیری بود در میان کُردهای ترکیه به خواب رفته بود برانگیزد و بیدار کند.

در شهر مرزی زاخو دیرگاه شب پیش از عزیمتم کُرد وحشتزده‌ای که برای یکی از سازمان‌های امداد خارجی کار کرده بود در دکانی در کنار «هتل بغداد» که تلفنِ همراه می‌فروخت، با من سینه به سینه شد. وی یقین داشت که اگر به خانه‌اش در سلیمانیه بازگردد هدف پلیس مخفی عراق واقع خواهد شد. به هر حال این چیزی بود که گفت. آیا می‌توانستم با «کرایه کردنش» به او کمک کنم که از عراق خارج شود؟ برایش توضیح دادم که سندی که من امضا بکنم از نظر مقامات ادارهٔ مهاجرت امریکا اعتباری نخواهد داشت. این توضیح قانعش نکرد. سعی کردم جانب ادب را نگه دارم، ولی بسیار خسته بودم؛ شاید هم آن اندازه که باید تفاهم نشان نداده بودم. البته من چیزی به او نمی‌گفتم که او قبلاً ندانسته باشد. ولی به هر حال یک خارجی بودم ـ یک امریکایی ـ از لهجه‌ام دریافته بود ـ خدا را چه دیدی، شاید شانس به او رو آورده باشد. او هم مثل بسیاری از کُردهای دیگر گناهکاری بود که مغضوب خدایی قهّار واقع شده بود. کُردهای بسیاری را می‌شناختم که در طی چند سال به عنف به زندگیشان پایان داده شد، و این یک کُرد دیگری بود که می‌خواست زنده بماند.

بیاد دوستم عبدالرحمان قاسملو افتادم: قاسملو از کُردهای ایران بود؛ مردی بود آشنا به راه و رسم جهان، که در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۹ یک جوخه پلیس مخفی ایران، در مقام اعضای یک هیأت مذاکره کننده سیاسی سطح بالا، او را به گلوله بستند و کشتند. این حرکت برای مرد

هوشمندی چون او عملی بیفکرانه بود. وی درست پس از مرگ آیت‌الله خمینی به اشتباه به خود باورانده بود که تهران مایل است با کُردهای ایران صلح کند. وی که معمولاً به مسائل ایمنی سخت اهمیت می‌داد، همچون یک آدم غیرحرفه‌ای و متفنّن به کنام مرگ کشیده شد: از روی بی‌احتیاطی محافظانی را که طالبانی در «دَوْر»های پیشتر مذاکرات در دسامبر ۱۹۸۸ و ژانویهٔ ۱۹۸۹ در اختیارش گذاشته بود «مرخص» کرد. درست دو روز پیش از آن، در خانه‌ام در پاریس، صدور نخستین روادید ورودش را به امریکا با یک شیشه ویسکی جشن گرفته بودیم: سالها بود به عنوان یک عامل مارکسیست و خرابکار در لیست سیاه امریکا بود. جنگ سرد ـ با تمام تعصبات و کج اندیشی‌هایش، که تجدیدنظری هم در آنها نشد ـ در شرف پایان بود. وی با دادن اطلاعاتی دربارهٔ بدرفتاری دولت عراق با کُردها، به سفارت امریکا در بغداد کمک کرده بود. خدا را چه دیدی، شاید بعدها از کُرد بودنش قدری دست کشید.

به هر حال تا موقعی که این بی‌احتیاطی را مرتکب شد همیشه در نظرم تنها کُردی بود که این شجاعت و شهامت را داشت که با هر حکومتی معامله و مفاهمهٔ شرافتمندانه و شایسته‌ای انجام دهد. ادراکی که از جریانات جهانی داشت، و دوستی‌ها و پیوندهایی که با سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان اروپا و سایر جاها داشت، بُعد پراگماتیکی[1] به شخصیت وی می‌داد که بارزانی و اوجلان و طالبانی و نمایندگان تازه کار پارلمان ترکیه فاقدش بودند. عده‌ای از کُردها یقین داشتند که اگر زنده می‌ماند کار همهٔ کُردها را از پیش می‌برد، اکنون وی یکی دیگر از شهیدان کُرد بود.

اینک، کم‌کَمَک سر و کلهٔ محمد جعفری صحرا رودی، مقام اطلاعاتی ایران که طراح اصلی قتل قاسملو بود و خود در این قتل مشارکت داشته بود، در کردستان عراق پیدا شد. وی طرف گفت و گوی عمدهٔ طالبانی بود، که چندین دهه بود به دوستی با قاسملو مباهات کرده بود. (رهبر حزب دموکرات کردستان (بارزانی) مدارکی را ارائه کرد حاکی از این که طالبانی برای خوشایند صحرارودی و اربابانش، هواداران قاسملو را که کوشیده بودند در ۱۹۹۴ به ایران بروند بازداشت کرده بود. اگر این داستان راست باشد در این صورت این جریان «تغییر

۱- Pragmatism، اعتقاد به این که هر گفته و عقیده باید نتیجهٔ عملی برای شخص داشته باشد وگرنه ارزشی ندارد؛ اصالت عمل. (عملی ـ Pragmatic، واجد نرمش)

مایه» های یک «تم» واحدند، زیرا سه دهه پیش‌تر ملامصطفی بارزانی رهبران کُرد ایران را به شاه تحویل داده بود.) هیچ کُرد صاحب اندیشه‌ای انتخاب صحرارودی را برای مذاکره دربارهٔ بهبود روابط با طالبانی امری تصادفی نمی‌داند. این همان نوع توجه به «دقایقی» است که ایرانیان در طی قرون و اعصار در رعایت‌شان شهره بوده‌اند.

آیا این نیز به علت رشد نفوذ ایران در اتحادیهٔ میهنی کردستان بود که در تابستان ۱۹۹۶ ترکیب سیماهای مصوّر بر دیوار مشرف بر مرکز عبور و مرور سلیمانیه تغییر کرد؟ ـ این‌ها کُردهای صاحب آوازه بودند، رهبران جنبش ملّی کُرد بودند که در طی سدهٔ حاضر جانشان را فداکرده بودند. از بارِ آخری که در ۱۹۹۳ از سلیمانیه دیدار کرده بودم گالری[1] شهدا با همان «پُفِ» رنگی که کرملین در سالهای «رونق» سیمای اشخاص مظنون را از صحنه می‌زدود، تغییر کرده بود: از تصویر قاسملو اثری باز نمانده بود؛ تصویر ملامصطفی بارزانی هم تبخیر شده بود. پیش خودم گفتم آیا ناپدید شدنش منعکس کنندهٔ رقابت شخصی و غرض‌آمیز طالبانی بود یا چرخشی بود که در ایدئولوژی ایران ـ اسلامی حاصل آمده بود، که من از ادراکش عاجز مانده بودم؟ فعلاً تنها قاضی محمد بود که از دیوار برگذرندگان و بینندگان می‌نگریست. قاضی محمد سیمای محلّی درجه دومی بود؛ وی رهبر جمهوری کوته عمر و بدفرجام مهاباد بود. تصویرش بر این دیوار جای شگفتی بود. امّا آیا با برافتادن شاه و پایان گرفتن جنگ سرد اعتبار قاضی محمد اکنون خدشه‌ناپذیر می‌نمود یا این که «قانونی منطقه‌ای، قانونی نانوشته»، چنین چیزی را مجاز می‌داشت؟

ویلیام ایگلتن در پایان تاریخ جمهوری مهابادش نتیجه می‌گیرد که کُردهایی که در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ برای بارزانی می‌جنگیدند در پاره‌ای موارد به جز این سنّت کُردی که «جنگ بهتر از بیکاری است» زیربنای فکری چندانی نداشتند. این گفته بی‌گمان به توضیح بخش بزرگی از وقایعی که مرا به سلیمانیه بازآورد، مساعدت می‌کرد. دست کم این بار بر خلاف زمان کی‌سینجر واشینگتن درهای خود را به روی کُردها نبَست، و کراراً معاون وزارت خارجه را برای مذاکره با آنها فرستاد. آیا این به نوعی یک پیشرفت بود؟ یا این که ـ به احتمال زیاد ـ کوشش در محدود کردن اثرات آسیبی بود که تعقیب سیاستی ناموفق ببار آورده بود، که نتوانسته

۱- Gallery، نگارخانه

بود صدام حسین را براندازد یا صلحی بین اسرائیل و فلسطینی‌ها برقرار کند که خود وعدهٔ ناگفته‌ای بود که امریکا به یاری آن حمایت اعراب را از عملیات «توفان صحرا» تأمین کرده بود؟

ایگلتن همچنین می‌گوید: «می‌توان پیش‌بینی کرد که، چنانکه از گذشته می‌دانیم، در آینده نزدیک نیز کُردها در مناطق کوهستانی و دره‌های دور افتادهٔ خود مورد بی‌اعتنایی واقع شوند یا فراموش گردند. آن‌گاه با تصمیم یا به انگیزهٔ تهوّر، بعضی از سیماهای سال ۱۹۴۶ مهاباد و دیگران، و جوانانی که آن زمان در مهاباد شناخته نبودند، باز بار دیگر سربلند کنند و صدایشان را به گوش جهانیان برسانند.» همهٔ امیدی که من می‌توانستم داشته باشم این بود که کُردهای جوان‌تر و خردمندتر هنوز بتوانند چیزکی رااز آوارهای این فرصتی که برای «احیاء» بسیار مساعد می‌نمود، نجات دهند. امّا بسیاری از کُردها بیم داشتند از این که دوران تازه‌ای از سرکوب، در آینده‌ای بلافصل، از سوی کشورهای همجوار در کار آید: همسایگانی که اگر هم در هیچ نکته‌ای توافق نظر و احساس نداشته باشند در کینه و دشمنی عمیق نسبت به به کُردها و ناسیونالیسم کُرد اتفاق نظر و اشتراک احساس دارند. کُردها ـ شاید با بدبینی بسیار ـ بی‌اعتنایی غرب را اگر نه اکنون، در آینده امری محرز و مسلّم می‌پنداشتند.

در اواخر اکتبر در اثنایی که در وزارت خارجه در دفتر کار یکی از مقامات ارشد نشسته بودم، از خود می‌پرسیدم: آیا این مردم شریف از اظهارات این مقام عالیرتبه که مصرّانه می‌گوید چتر هوایی که از کردستان حمایت می‌کند حتی اگر ایالات متحد امریکا تنها هم بماند باز برجا خواهد بود، چه برداشت می‌کنند؟ دوست دیپلماتم از عراق و کُردها به عنوان «لبنان سالهای دهۀ ۱۹۹۰» یاد می‌کرد، با همهٔ آن ملالتی که آن کشمکشِ بلند و سرشار از جور و خشونت و آشوبِ خاور مدیترانه[1] به همراه داشت. به هر حال، من تردید دارم که پیش‌بینی رستاخیز جاوید در طی مدتی که از عمر فعّال من بازمانده است متحقق شود. بر من ببخشید اگر در مقام یک خبرنگار پیر و خودبین تأسف می‌خورم، چون از صمیم دل آرزو می‌کنم که ای کاش آن وقت آنجا می‌بودم و جریان مبارزه‌شان را گزارش می‌کردم.

1- Levant

نیروهایی که در جریان عقب‌نشینی بارزانی‌ها از عراق به‌ارس در عملیات مشارکت داشتند.

۱ـ نیروهای متمرکز در خط دفاعی خوی ـ قتور

الف ـ ۴ گردان پیاده شامل:

گردان ۳ هنگ ۱۰

گردان ۲ بهادر

گردان ۲ هنگ ۳۲

گردان ۳ هنگ آهن

ب ـ یک آتشبار توپ ۷۵ کوهستانی شامل ۴ قبضه

ج ـ ارّابه جنگی ۴ دستگاه

د ـ بی‌سیم ۱ دستگاه

۲ـ نیروهای تعقیب کننده از ستون ترگور شامل:

الف ـ گردان اصفهان

ب ـ گردان ۲ آذرپاد

ج ـ توپ ۷۵ کوهستانی ۲ قبضه

د ـ ارابه جنگی ۲ دستگاه

هـ ـ بی‌سیم ۱ دستگاه

۳ـ نیروی احتیاط و ذخیره مستقر در شاهپور (سلماس)

الف ـ هنگ سوار فوزیه منهای یک اسواران

ب ـ یک آتشبار توپ ۷۵ کوهستانی شامل ۴ قبضه

ج ـ بی‌سیم ۱ دستگاه

۴ـ ستون ماکو شامل:

الف ـ گردان ۱ هنگ ۱۲ کرمانشاه

ب ـ گردان ۲ هنگ ۲۷
ج ـ یک دستهٔ خمپاره‌انداز شامل ۲ قبضه
د ـ یک آتشبار توپ ۷۵ کوهستانی شامل ۴ قبضه
ه ـ بی‌سیم ۱ دستگاه

۵ـ سیه چشمه شامل:
الف ـ یک گردان از هنگ بهادر
ب ـ بی‌سیم ۱ دستگاه

۶ـ قره‌ضیاءالدین شامل:
الف ـ گردان ۲ هنگ ۱۲

۷ـ خوی:
الف ـ هنگ سوار کردستان منهای یک اسواران[۱]

۸ـ جمع کل واحدهای اعزامی به‌جبهه:
الف ـ ۱۰ گردان پیاده (بدون ذکر ادوات ترفیقی)
ب ـ دو هنگ سوار منهای ۲ اسواران
ج ـ ۱۴ قبضه توپ ۷۵ کوهستانی
د ـ ۶ ارّابه جنگی
ه ـ ۲ قبضه خمپاره‌انداز
و ـ ۵ دستگاه بی‌سیم

۹ـ بعلاوهٔ:
الف ـ هواپیماهای مستقر در فرودگاههای تبریز و رضائیه و ماکو
ب ـ جاش‌های مسلح شکاک به فرماندهی سرگرد صلح‌جو ـ جاش‌های مسلح رشید بیگ هرکی به فرماندهی سروان [illegible]ل ضرابی و مزدوران مسلح رؤسای عشایر ماکو به فرماندهی سرهنگ زالتاش
ج ـ نیروهای ژاندرمری[۲]

۱ـ به نقل از صفحات ۸۳ و ۸۴ از کردستان عراق تا آن سوی ارس؛ گزارش سرهنگ ستاد فیوضی، رئیس ستاد لشگر ۴ آذربایجان

۲ـ به نقل از کتاب «از کردستان عراق تا آن سوی ارس» نوشتهٔ مرتضی زربخ (نشر شیرازه).

یادداشت‌ها

فصل ۱

۷ـ قتل رهبران کرد در ایران. نگاه کنید به سیامند عثمان: مطالعه در تاریخ حزب دموکرات کردستان عراق ۱۹۴۶ـ۱۹۷۰، رسالهٔ منتشر نشدهٔ دورهٔ دکتری مدرسه عالی مطالعات اجتماعی، پاریس ۱۹۸۵، صفحهٔ ۱۱۵ و "صلحی که به‌هر صلحی پایان داد": "سقوط امپراتوری عثمانی و ایجاد خاورمیانه جدید."، نیویورک ۱۹۸۹، صفحهٔ ۴۲۲.

فصل ۲

۱۷ـ "هزاران آه...": رنه موریه، "یا مرگ یا کردستان" پاریس ۱۹۶۷، صفحهٔ ۱.

۲۲ـ ارقام رشد جمعیت: دیوید مک داول، ***تاریخ معاصر کرد***، لندن، صفحهٔ ۴۴۱.

۲۲ـ براوردها معرف متوسط ارقامی است که از دولت‌های مختلف و منابع ملّی کُرد کسب شده. این ارقام را باید با احتیاط تلقی کرد. من‌باب مقایسهٔ جامعهٔ ملل در ۱۹۲۵ جمعیت کردستان را سه میلیون نفر تخمین زده که نیمی از این عده در ترکیه ۷۰۰۰۰۰ نفر در ایران، ۵۰۰۰۰۰ نفر در عراق و ۳۰۰۰۰۰ نفر در سوریه می‌زیستند. بیست سال بعد به‌همراه نقشه‌ای که در سانفرانسیسکو به‌سازمان ملل متحد ارائه شد رقم ۹ میلیون جمعیت عنوان شد، که بی‌شک رقمی بالا بود. در میان کسانی که حداقل را ارائه می‌کردند ویلیام لین وسترمان بود که در اثر خود بنام ***امور خارجه*** (ژوئیهٔ ۱۹۴۶) جمعیت کُردها را تنها ۲,۴۱۹,۰۰۰ برآورد می‌کرد بدین قرار: ترکیه و ایران هر یک ۷۰۰۰۰۰، عراق ۴۱۹۰۰۰، اتحاد شوروی ۱۲۵۰۰۰ و سوریه ۱۰۰۰۰۰. مارتین وان بروئین سن صاحبنظر در مسائل کُرد در ۱۹۷۰ جمعیت کردستان را به‌این شرح برآورد می‌کند: ترکیه ۵/۷ میلیون، ایران ۴ تا ۴/۵ میلیون، عراق ۲ تا ۲/۵ میلیون، سوریه ۵۰۰۰۰ و ۶۰۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ نفر در اتحاد شوروی. دیوید مک داول در اثر خود با عنوان ***کُردها: ملتی محروم از حقوق*** (لندن ۱۹۹۲ صفحهٔ ۱۲) جمعیت کلّ کُردها را ۲۲ میلیون نفر ذکر می‌کند، از این قرار: ترکیه ۱۰/۸ میلیون یا ۱۹ درصد جمعیت ۵۷ میلیون نفری کشور؛ عراق ۴/۱ میلیون، یا ۲۳ درصد جمعیت ۱۸ میلیونی کشور؛ ایران ۵/۵ میلیون یا ۱۰ درصد جمعیت ۵۵ میلیونی کشور؛ سوریه ۱ میلیون، یا ۸ درصد ۱۲/۵ میلیونی کشور. نیم میلیون در اتحاد شوروی سابق و ۷۰۰۰۰۰ نفر در سایر جاها، بطور عمده اروپای غربی.

- Mountainaus irrelevancy: نگاه کنید به کتاب **کُردها** نوشتهٔ مهرداد ایزدی. واشینگتن و لندن ۱۹۹۲، صفحهٔ ۴۱.
- عدهٔ مردگان، حدود ۴۰۰۰ نفر ـ همان.

۲۶ـ ۷۰۰۰۰۰ که به‌تقریب نیمی از این عده تلف شدند: ثریا بدرخان **دعوی کُردها علیه ترکیه**، پرینتستن، صفحه‌های ۳۳ـ۳۴، به‌نقل از **کُردها و کردستان** نوشتهٔ آرشاک سفراستیان، لندن ۱۹۴۸ صفحهٔ ۷۶. منابع دیگر تلفات کُردها را در طی جنگ به ۷۰۰۰۰۰ نفر برآورد می‌کنند. نگاه کنید به‌نوشتهٔ کندال در **مردم بدون دولت**، (ژرار شالیان).

۲۶ـ "کردستان سرزمین بود": ایزدی، کُردها، صفحه ۵۹.

۲۶ـ "بازسازی تاریخ کُردی": همان صفحهٔ ۲۳.

۲۷ـ کُردها می‌توانند... را ارائه کنند": وسترمان؛ **امور خارجه** (ژوئیهٔ ۱۹۴۶).

۲۸ـ گزنفون، ***آناباسیس*** (لشکرکشی ناموفق).

۳۵ـ شمارشان در حال کاهش است: ایزدی، **کُردها**، صفحه‌های ۱۴۵ـ۵۸.

۳۸ـ دشمنی‌های خانوادگی، مارتین وان بروئین سن، مجلهٔ **گزارش خاورمیانه** (ژوئیه ـ اوت ۱۹۸۶).

فصل ۳

۴۵ـ مالرو: **گردوبن‌های آلتنبرگ**، پاریس ۱۹۴۵.

۵۳ـ "اگر فراموش کرده‌اید" **واشینگتن پست**، ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۹۱.

۵۵ـ حدود ۴۰۰ عامل بعثی، مصاحبهٔ با هشیار زیباری، صلاح‌الدین، ۲۰ فوریهٔ ۱۹۹۲. کنعان مکّیه در نوشتهٔ خود بنام: **قساوت و سکوت، جنگ، استبداد، شورش و جهان عرب** رقمی بزرگ‌تر از این یعنی ۷۰۰ نفر را ذکر می‌کند.

۵۵ـ "در حلبچه چه کردند"، به‌نقل از **قساوت و سکوت** نوشتهٔ مکّیه، صفحهٔ ۸۹.

۵۶ـ حدود ۳۰۰۰ نفر: مصاحبه با نوشیروان مصطفی امین، لندن، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۱.

۵۶ـ "یک ثانیه"، گوین رابرتس (فیلم مستند تلویزیونی): "رؤیایی که به‌آن خیانت شد"، آوریل ۱۹۹۱، کانال ۴ لندن، به‌نقل از مکّیه در **قساوت و سکوت**، صفحهٔ ۸۹.

۵۶ـ "نتیجهٔ هفتاد سال مبارزه": کنفرانس مطبوعاتی، اربیل، ۲۴ مارس ۱۹۹۱؛ نگاه کنید به‌شمارهٔ ۲۷ مارس ۱۹۹۱ **واشینگتن پست**.

۶۳ـ "من هیچ فکر نمی‌کردم": مصاحبه با نوشیروان مصطفی امین، لندن، ۲۳ نوامبر ۱۹۹۱

۶۴ـ "شمار تانک‌های عراقی": شمارهٔ ۲۵ مارس ۱۹۹۱ **نیویورک تایمز**.

۶۴ـ "می‌توانستیم داشته باشیم": **نیویورک تایمز**، ۲۵ مارس ۱۹۹۱.

۶۵ـ "قابل بحث": "گزارش در **ایندپندنتِ یکشنبه‌ها** مورخ ۸ دسامبر ۱۹۹۱ جان بولاک از ژنرالل کالین پاول رئیس ستاد مشترک نقل می‌کند که در ۲۵ اوت ۱۹۹۱ به‌یکی از ژنرالهایش گفت: "من فقط به‌پایان بازی

می‌اندیشم. ما سرانجام با عراق چه می‌کنیم؟ ما نمی‌توانیم چیزی را برایشان نگذاریم. برای حفظ موازنه با ایران چیز در اختیار نداریم. به‌نظر من بهتر است به‌آنها اجازه دهیم ارتشی ۱۰۰۰۰۰ نفری با حدود ۱۰۰۰ تانک داشته باشند".

۶۶ـ پنج سال بعد: مصاحبهٔ بنگاه سخن‌پراکنی پابلیک برود کستینگ کورپوریشن با دیوید فراست، به‌نقل از *لوس‌آنجلس تایمز*، با چاپ مجدّد در شمارهٔ ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۹۶ *اینترنشنل هرالد تریبیون*: "بوش گفت باید فکر برداشتن صدام را می‌کرد... من درست محاسبه نکرده بودم، فکر می‌کردم خواهد رفت".

۷۲ـ صدها هزار نفر از کُردهای ترکیه: سرهنگ فرانسوا بوک‌والتر، وابستهٔ سابق نظامی فرانسه در ترکیه برآورد کرد ۴۰۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰۰ کُرد گریختند. مصاحبه با نویسنده، پاریس، ۱۱ نوامبر ۱۹۹۱.

فصل ۴

۸۰ـ تعجب می‌کرد، "این مردم چرا این همه برای کُردها جوش می‌زنند": مصاحبه با یکی از مقامات کاخ الیزه که مصّر بود بر این که به‌نام از او یاد نشود.

۸۰ـ "عقدهٔ گناه تاریخی": مصاحبه با دیوید گوربوث، از ادارهٔ امورخارجه و مشترک‌المنافع، لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۸۱ـ "بچه‌ها زیبا هستند": مصاحبهٔ تلفنی با آلن‌پیزی، رُم، ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۹۱.

۸۱ـ اریک رولو: مصاحبه با رولو، پاریس، ۱۶ ژوئن ۱۹۹۴.

۸۳ـ فروش جت‌های هانتر، مصاحبه با سفیر (برنار دورن)، سفارت فرانسه، لندن، ۲۷ نوامبر ۱۹۹۱.

۸۴ـ فرار گالبریث در یکشنبهٔ عید پاک: مصاحبه با پیتر گالبریث، واشینگتن دی سی، ۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۸۵ـ "در حکم خودکشی سیاسی می‌بود": مصاحبهٔ تلفنی با سفیر امریکا (مورتن آبراموویتس)، واشینگتن دی سی ۸ اوت ۱۹۹۱.

۸۵ـ "کلام سحرآمیز": مصاحبه با پاتریش پائولی، وزارت خارجه، پاریس، ۲ نوامبر ۱۹۹۱.

۸۵ـ "تهدید صلح و امنیت جهانی : مصاحبه با تونگای اوزچری سفیر ترکیه ـ مقّر ناتو، بروکسل، ۱۲۲ اکتبر ۱۹۶۱.

۸۵ـ Refoulement (بازگردانیدن پناهنده به‌کشور زادبومی): پنج سال بعد متعاقب بازگردانیدن اجباری هوتوها از تانزانیا و زئیر به‌موطنشان (رواندا)، یکی از کارشناسان امور پناهندگی از تصمیمی یاد کرد که بنابر آن مقرر بوده در ۱۹۹۱ کُردها را به‌عوض ورود به‌خاک ترکیه و به‌عنوان مقدمه و آغازی برای پایان دادن به‌پناهندگی سیاسی به‌نحوی که در بخش بیشتر نیمهٔ دوم این سده از این لفظ استنباط می‌شود، در خاک عراق نگه دارند. امّا این منعکس کنندهٔ برداشتی بود که از پایان جنگ جهانی دوم به‌این سو و طی دوران جنگ سرد حاکم بود. در طی آن دوره به‌عوض تأمین حمایت و کمک به‌این گونه پناهندگان در کشورهای زاد بومی خود از آنها در کشورهای ثالث به‌عنوان اتباع جهانی پذیرایی می‌شد.

۸۶ـ ناخشنودی اولیهٔ دولت بوش از طرح منطقهٔ امن: مصاحبه با اوزچری، ۱۲۲ اکتبر ۱۹۹۱. اوزچری گفت: "وقتی اوزال اول بار اندیشهٔ "منطقهٔ امن" را با بیکر در میان گذاشت بکیر مات ماند، و گفت که دولت امریکا

با این اندیشه که به‌نظر او خطرناک و غیرعادی بود موافقت نخواهد کرد، و افزود واشینگتن می‌خواهد نیروهایش را هر چه زودتر از این معرکه بیرون ببرد نه این که آنها را در شمال عراق درگیر کند.

۸۷- "در مورد ارسال کمک‌های بشردوستانه": ماریو بتاتی، استاد امور خارجه، دانشگاه پاری‌سو[1]، در مقالهٔ شمارهٔ مورخ ۱۴ آوریل ۱۹۹۱ ***واشینگتن پست***.

۸۷- نفوذ رولو بوآبراموویتس و اعزام دیپلمات‌های امریکایی به‌مرز. مصاحبه با مارک گروسمن، سفارت امریکا در آنکارا، ۱۲ اکتبر ۱۹۹۱.

۸۸- چند دانه ذرت جلو یک گلّه کبوتر بپاشی": آن دِو روی و مولی‌مور. ***واشینگتن پست***، چاپ مجدّد در شمارهٔ مورخ ۵ آوریل ۱۹۹۱ ***اینترنشنل هرالد تریبیون***.

۸۹- اهمیّت دیدار بیکر: مصاحبه با آبراموویتس، ۸ اوت ۱۹۹۱.

۸۹- "شاید بهترین دوازده دقیقه‌ای که صرف شد": به‌نقل از دان کروم، مقام مسئول امور پناهندگان، وابسته به‌سفارت امریکا در آنکارا، در مصاحبه با نویسنده، ژنو، ۳۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۹۰- تنها عملیات نظامی: مصاحبه با جین هووارد؛ ادارهٔ امورخارجه و مشترک‌المنافع، لندن، ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۹۱- استفاده از هواپیماهای سی - ۱۳۰: ویکتور تاتر. "عملیات بی‌مانند، درس‌هایی که در ۱۹۹۱ آموختیم" گزارش اینتر تکت، فردریک کُنی، که در طی عملیات تأمین رفاه به‌نیروهای مسلح امریکا مشورت می‌داد.

۹۲- "هفته‌های وحشتناکی که کسی پای تلفن نبود": مصاحبه باگوربوت، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۹۲- ارقام مربوط به‌تلفات: مراکز کنترل بیماری‌ها، گزارش‌های هفتگی بیماری‌ها و مرگ‌ومیر، ۵ ژوئیهٔ ۱۹۹۱، جلد ۴۰، شمارهٔ ۲۶ برای مرز ترکیه، مصاحبهٔ تلفنی با کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان، ژنو، ۱۴ دسامبر ۱۹۹۳. برای ارقام مربوط به‌ایران اعلام خطر عمده را یک مقام امریکایی در اوایل آوریل به‌مطبوعات کرد: "روزانه ۱۰۰۰ نفر می‌میرند و ما را مسئول می‌دانند" و نیز یکی از مقامات سازمان ملل در ایران، که اظهار داشت روزانه ۲۰۰۰ تن در ایران تلف می‌شوند. نرخ مرگ و میر بنابر گزارش "مرکز کنترل بیماری‌ها" کاهش پذیرفت، زیرا دو گروه بسیار آسیب‌پذیر جمعیت، یعنی کودکان و سالخوردگان، به سرعت تلف شدند، و نیز به‌برکت مداخلهٔ سریع پزشکان کلاه‌آبی در مرز ترکیه، که به سرعت وضع بهداشت را بهبود بخشیدند، آب نیالوده فراهم کردند، و نمک‌های مخصوص تصفیهٔ آب را در اختیار مردم گذاشتند.

۹۳- "نه حتی یک دلار": مصاحبه با جلال طالبانی، اربیل، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۹۶؛

۹۳- "فرصتی را از دست نمی‌دهد...": دیوید برودر، از ***واشینتگن پست*** در ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۹۱.

۹۳-۹۴- "بُرده‌ها...": ویلیام سافایر، از ***نیویورک تایمز***، در ***اینترنشنل هرالد تریبیون*** مورخ ۲ آوریل ۱۹۹۱.

۹۶- مقامات انگلیسی معتقد نبودند...: مصاحبه با دیپلمات‌های انگلیسی که خواستند به‌نام از آنها یاد نشود - امور خارجه و مشترک‌المنافع، ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۱- یعنی پاریس جنوبی Paris Spid.

۹۷ـ "به‌آرامی سربرداشت...": مصاحبه با ریچارد هاس، واشینگتن دی. سی. ۱۹ دسامبر ۱۹۹۱. هاس پنج سال بعد از خدمت کنار گرفت. وقتی کُردها به کوه زدند، او وضع را در نیافت و دولت را به‌این پا و آن پا کردن تشویق کرد. به‌شیوه‌ای که شنونده را خلع سلاح می‌کرد، گفت: "اشتباه کردم."

۹۸ـ "با ما مشورت نکردند...": مصاحبه با یکی از پشت میز نشینان، که علاقه‌مند بود ناشناس بماند، وزارت خارجه، واشینگتن دی. سی. ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۹۸ـ "خصومت مردم": مصاحبه با فیبی‌مار، واشینگتن دی. سی، ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۱۰۲ـ "در محل‌های خود جاگیر شده بودند": دِو روی و مور، ***واشینگتن پست***، و چاپ مجدد در ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۱۵ آوریل ۱۹۹۱، گزارش کرد که تصمیمات مزبور در پائیز ۱۹۹۰ اتخاذ شد.

۱۰۲ـ "اگر با بیکر حرف می‌زدی": مصاحبه با یک دیپلمات ارشد امریکا که با بیکر مربوط بود، و به‌این شرط حاضر به‌مصاحبه شد که به‌نام از او یاد نشود.

۱۰۵ـ "۱۰۰۰۰۰ تن": در این جنگ بنابر گفته ژنرال اچ. نورمن. شوارتسکف ۲۸ تن از نیروهای موئلف کشته شدند (***جایی برای قهرمان شدن نمی‌ماند***، نیویورک و لندن، ۱۹۹۲، صفحهٔ ۵۶۴). تلفات امریکایی‌ها عبارت بود از ۱۴۸ کشته؛ از این عده بنابر ادعای تئودور درپیر ۳۸ تن با آتش نیروهای خودی کشته شدند؛ ***بررسی کتاب نیویورک***، ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۹۲، صفحهٔ ۴۲.

۱۰۷ـ یک رشته رسوایی: آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در فوریهٔ ۱۹۹۶ گفت که بیش از ده دوازده مؤسسهٔ اروپایی در تجهیز عراق به‌سلاح‌های اتمی با هم مسابقه گذاشته‌اند، سلاح‌هایی که احتمالاً در سال ۱۹۹۱ علیه نیروهای غربی بکار می‌رفت. اعلام این امر درست پیش از انتشار گزارش اسکات بود که به‌اهمال تعمّدی بریتانیا، در گزارش امر به‌پارلمان، پس از جنگ ایران و عراق، رسیدگی می‌کرد، زیرا دولت بیمناک بود از این که این گونه معاملات از لحاظ سیاسی ایجاد دردسر کند. نیز در ۱۹۹۲ کمیسیون تحقیق امور مربوط به‌انرژی و تجارت مجلس گواهی کارکنان دولت را در مورد سیاست امریکا نسبت به‌عراق شنید: ***نیویورک تایمز*** در ۸ مارس ۱۹۹۲ به‌نقل از گاری میلولین، مدیر پروژهٔ کنترل سلاح‌های اتمی و یسکانسین نوشت: "بین سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۹۰ وزارت بازرگانی ایالات متحد امریکا پروانهٔ صدور وسایل و مواد حساس استراتژیک به‌ارزش ۱/۵ میلیارد دلار را به‌عراق تصویب کرد. بسیاری از این مواد و وسایل مستقیماً در ساختن سلاح‌های اتمی و شیمیایی و پایگاه‌های پرتاب موشک بکار می‌رفت." این مطالب عیناً در شمارهٔ ۲۵۰ ***میدل ایست اینترنشنل*** مورخ ۱ مارس ۱۹۹۶ نیز آمده است.

۱۰۸ـ یکی از منابع بانک مرکزی عراق: این اطلاعات را یکی از تبعیدیان کُرد که مناسبات خوبی با بانک دارد، به‌شرط پنهان ماندن نام، در اختیار گذاشت ـ مصاحبه با نویسنده، پاریس ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۸.

۱۰۸ـ "اروپایی‌ها چیزهای بیشتری بفروشند". مصاحبه با یکی از مقامات وزارت خارجه، که در دههٔ ۱۹۸۰ در خلیج کار می‌کرد و مشروط به‌این که به‌نام از او یاد نشود حاضر به‌مصاحبه شد. ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱.

۱۰۹ـ "عراق که با یک ارتش یک میلیونی از جنگ در آمده" شوارتسکف: ***جایی برای قهرمان شدن نمی‌ماند***، صفحهٔ ۳۴۶.

۱۱۰ـ "دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا" پاک از نیرو تهی شده بود": مصاحبه با یکی از کارکنان دفتر، مشروط به‌پنهان ماندن نام ـ واشینگتن دی. سی، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۳.

۱۱۲ـ "کار ما شهودی بود": رابرت دی. کاپلان: ***هواداران اعراب: رمانس یکی از نخبگان امریکا***، نیویورک ۱۹۹۲، صفحهٔ ۲۷۴.

۱۱۴ـ "به‌یک کارشناس بازنشستهٔ امور کردستان محول شد": مصاحبه با ایگلتن، وین، ۲ ژانویهٔ ۱۹۹۲.

۱۱۵ـ "تهدیدی برای ما نبود": به‌نقل از دِو روی‌ومور از ***واشینگتن پست*** در ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۱۵ آوریل ۱۹۹۱.

۱۱۸ـ طالبانی در وزارت خارجه: مصاحبه با یک دیپلمات در دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا که مصّر بود بر این که بنام از او یاد نشود؛ واشینگتن دی. سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۲.

۱۱۹ـ تمایلات مربوط به... دستور اجرایی از سوی رئیس‌جمهور: گفت‌وگوی تلفنی با شبلی ملاط، استاد مدرسهٔ مطالعات خاورمیانه و افریقا، لندن ۱۵ فوریهٔ ۱۹۹۵.

۱۲۱ـ "پرسش‌های شما جالب‌تر بود": گفت و گو با کایا توپری، آنکارا، ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۹۱.

۱۲۲ـ "سیصد چهارصد صفحه خواندم": مصاحبه با تورگوت اوزل، کاخ ریاست جمهوری، آنکارا، ۶ ژانویهٔ ۱۹۹۳.

۱۲۳ـ "چیزهایی که هنوز بدانها نیندیشده‌ایم": گفت و گوی تلفنی با کامران قره‌داغی، لندن، ۲ فوریهٔ ۱۹۹۴.

۱۲۳ـ سفر چاندار به لندن: مصاحبهٔ تلفنی با چاندار، استانبول، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۲۴ـ "خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم...": مصاحبه با قره‌داغی، لندن، ۲۹ نوامبر ۱۹۹۱.

۱۲۵ـ "واحدهای عراقی وارد عمل می‌شدند": مصاحبه با پات تروس، معاون رئیس هیأت، سفارت امریکا، عمان، ۱۴ مه ۱۹۹۱.

۱۲۵-۲۶ـ "خندیده و پرسیده‌اند تو چه‌ات شده...": مصاحبه با آبراموویتس، ۸ اوت ۱۹۹۱.

۱۲۶ـ "نخستین دیدار تُرک‌ها و کُردها": بعدها طالبانی گفت که مهم‌ترین نتیجهٔ این دیدار این بود که ترکیه دیگر به‌رابطه مستقیم امریکا با کُردها اعتراضی نکرد." نگاه کنید به‌نوشتهٔ مایکل ام. گونتر به‌نام ***کُردهای عراق: تراژدی و امید***، نیویورک ۱۹۹۲، صفحهٔ ۵۱، نیز مصاحبه با اوزچری در مقر ناتو، بروکسل، ۲۴ اکتبر ۱۹۹۱؛ اوزچری به‌یادآورد که ستاد ارتش ترکیه به‌درستی شکست نیروهای سبک اسلحهٔ کُرد را در برابر ارتش عراق پیش‌بینی کرده بود: البته نه آن طور هم که عراقی‌ها می‌پنداشتند، که یک گردان زرهی کافی خواهد بود.

۱۲۷ـ اطلاعات... برای یک دندانساز کُرد ارسال می‌شد: مصاحبه با پیتر گالبریث، زاگرب، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۳.

۱۲۷ـ ریچارد شیفتر... خود را کنار کشید: مصاحبه با نزان کندال، رئیس انستیتو کُرد پاریس، ۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۴، نزان در جلسات وزارت خارجه حضور نداشته بود.

۱۲۸ـ "هر توجّهی هم...": مصاحبهٔ تلفنی با زال وی خالدزه، واشینگتن دی. سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۳. جان کلی در جلسات کمیتهٔ خارجی سنا که باید انتصاب وی را به‌سفارت در فنلاند تأیید می‌کرد ابتدا گفت که وزارت خارجه به‌رغم سابقهٔ موجود کُردها را پذیرفته و چون از سوی سناتور کلی بورن پل و سناتور آلن کرانستن با

پرسش‌های دقیق‌تر مواجه شد ناچار پذیرفت که وزارت خارجه کُردها را در ۲۱ آوریل پذیرفته نه پیشتر. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ جزئیات سیاست وزارت خارجه در پیوند با این امر نگاه کنید به "جنگ داخلی در عراق"، کمیتهٔ روابط خارجی، گزارش سنا، مورخ ۱۹۹۱.

۱۲۸ـ "سیاست ما خلاص شدن از شرّ صدام‌حسین است": مندرج در "جنگ داخلی در عراق".

۱۲۸ـ "واشینگتن دستخوش آشفتگی... مطلق بود": مصاحبه با فردریک کُنی، پاریس، ۱۰ دسامبر ۱۹۹۱.

۱۲۹ـ ۵۰,۰۰۰ تا ۱۰۰,۰۰۰ پناهندهٔ عراقی: مصاحبه با یکی از مسئولان دفتر امورخاور نزدیک و جنوب آسیا؛ که به‌این شرط حاضر به‌مصاحبه شد که از او بنام یاد نشود. واشینگتن دی. سی، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۳.

۱۳۱ـ "مقامات سعودی پیشنهاد کردند": "جنگ داخلی در عراق".

۱۳۱ـ "لزومی ندارد بیش از این بماند": گفت و گوی تلفنی با کامران قره‌داغلی، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۴.

۱۳۲ـ "هرگز چنین وعده‌ای به‌این مردم ندادیم": به‌نقل از درروی و مور در ***اینترنشنل هرالد تریبیون***. ۱۵ آوریل ۱۹۹۱.

۱۳۲ـ ملاقات سوم مارس: شوارتسکف، ***جایی برای قهرمان شدن...***، صفحهٔ ۶۰۰.

۱۳۴ـ "صراحتاً بگویم...": بیکر در برنامهٔ "مطالب روزنامه‌ها"، ۱۷ مارس ۱۹۹۱ که گزارش آن در مطبوعات روز پس از آن منعکس شد.

۱۳۴ـ "هیچ موافق کارهایی نیستم که صدام حسین می‌کند": جوزف ـ فیچت، به‌نقل از ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۲۷ مارس ۱۹۹۱.

۱۳۴ـ "گشودن صندوقچهٔ پاندورا": کریستین موس هلمز، به‌نقل از ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۲۰ مارس ۱۹۹۱.

۱۳۴ـ "راستش می‌خواستیم صبر کنیم...": به‌نقل از مور و دِو روی در ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۵ آوریل ۱۹۹۱.

۱۳۴ـ در آن شب تاریک: روایت فروپاشی، از بارزانی و طالبانی، کردستان عراق، آوریل ۱۹۹۱.

۱۳۵ـ داستان صبراخان گرینگ: مصاحبه با گرینگ، رانیه، ۲۹ آوریل ۱۹۹۱.

۱۳۹ـ "وظیفهٔ شما این است که از حق..." مصاحبه با نزان کندال، پاریس، ۸ مارس ۱۹۹۶.

۱۳۹ـ "آن همه تلفات...": مصاحبه با طالبانی، رانیه، کردستان عراق، ۲۹ آوریل، ۱۹۹۱.

۱۴۰ـ "وقتی به‌واشینگتن بازگشتند منتظر ماندند..." مصاحبه با دان کروم، ژنو، ۳۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۴۱ـ "اگر می‌توانید کاری کنید که عراقی‌ها شما را به دهوک راه بدهند": مصاحبه با کُنی، پاریس، ۱۰ دسامبر ۱۹۹۱.

۱۴۳ـ سیاست مستلزم مدیریت متداوم است...": یکی از مسئولان دفتر امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، که به‌این شرط حاضر به‌مصاحبه شد که از او به‌نام یاد نشود ـ واشینگتن دی. سی ۲۲ دسامبر ۱۹۹۳.

۱۴۴ـ در "بیست سال اخیر..." همان.

۱۴۴ـ "ببینید...": مصاحبه با یک دیپلمات امریکایی که خواست نامش محفوظ بماند. زاخو، کردستان عراق، ۲۳ ژوئن ۱۹۹۱.

۱۴۴ـ برآوردهای زیباری و سامی عبدالرّحمان: مصاحبه با زیباری و سامی عبدالرحمان، صلاح‌الدین،

۱۰ فوریهٔ ۱۹۹۶.

فصل ۵

۱۴۷- "مبارزهٔ ملّی کُرد": دیوید مک‌داول، **کُردها ملّت محروم از حقوق**، لندن ۱۹۹۲، صفحهٔ ۲۰.

۱۴۸- "بواسطهٔ داشتن خصائل جنگی": سر مارک سایکس، قبایل کُرد امپراتوری عثمانی، مجلهٔ مردمشناسی سلطنتی انستیتوی بریتانیای کبیر و ایرلند، جلد ۳۸، ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۰۸.

۱۴۸- "از شیرخوارگی به‌زندان...": دانا آدامز اسمیت، **سفر در میان دلیران**، بوستن، ۱۹۶۴، صفحهٔ ۱۳۸.

۱۴۹- "حتی از پرتگاه خود را فرومی‌افکنند": مارتین وان بروئین سن، **آغا،شیخ و دولت**، دانشگاه اوترخت، ۱۹۷۸، صفحهٔ ۳۱۱.

۱۴۹- "هر یک از افراد خانوادهٔ بارزانی": مصاحبه با سامی عبدالرحمان، رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۵۱- "می‌توانم همهٔ کشور را...": به‌نقل از رنه موریه، **کردستان یا مرگ**، پاریس ۱۹۶۷، صفحهٔ ۱۵۸.

۱۵۲- "پس تکلیف عدالت چه می‌شود...": مصاحبه با حیمم له واکف، تل‌اویو، اکتبر ۱۹۹۱.

۱۵۳- "نیرنگ امیرنظام(۱)...": بازیل نیکیتین، کُردها، **بررسی اجتماعی و تاریخی**، پاریس ۱۹۵۶، صفحهٔ ۱۵۸.

۱۵۳- "قساوت سمکو" آرچی روزولت، **به‌عشق دانستن**، خاطرات یک افسر اطلاعاتی، بوستن ۱۹۸۸، صفحهٔ ۲۵۱. در طی جنگ جهانی اول سمکو مارشیمون بنیامین رهبر مذهبی آشوریان را که آن گاه بیش از نود سال داشت به کمین انداخت، و پس از کشتن خونش را خورد. افراط سکو در آدمکشی و ظلم و زور کُردها را سخت ناراحت کرد. یکی از مورّخان کُرد می‌گوید: "سابقهٔ قساوتش وی را در ردیف خونخواران تاریخ، کسانی چون آتیلا قرار می‌دهد که با این همه تا به‌امروز به قیافهٔ قهرمان برتر کان جلوه می‌کند، هر چند برای کُردها و غربی‌ها جز این است. مهرداد ر. ایزدی، **کُردها**، واشینگتن و لندن ۱۹۹۲، صفحهٔ ۵۷.

۱۵۴- نامهٔ عبیدالله: کتاب آبی دولت بریتانیا، ترکیه، شمارهٔ ۵، ۱۸۸۱ به‌نقل از درک کینان در **کُردها و کردستان**، واشینگتن و لندن، ۱۹۶۴، صفحهٔ ۲۴.

۱۵۴- در خارج از شهرهای بزرگ یک چیز صوری بود، الی با نیسترسون، **سفر به‌بین‌النهرین و کردستان در هیأت مبدّل**، ۱۹۲۶، صفحهٔ ۱۲.

۱۵۵- لرد کرزن، به‌نقل از ویلسن ان. هاول، "اتحاد شوری و کُردها": بررسی یک اقلیت ملّی، رسالهٔ دکتری منتشر نشده، دانشگاه ویرجینیا ۱۹۶۵، صفحهٔ ۱۴۳.

۱۵۷- "کشف نفت": سند ادارهٔ اطلاعات مرکزی (سیا)، لانهٔ جاسوسی، مسألهٔ کُرد در آینده، بررسی تحقیقی؛ ۳۰ ژوئن ۱۹۷۹.

۱۵۷- جمعیت مختلط کرکوک، که به‌مایهٔ نفاق بدل شده. عده‌ای معتقدند اگر نه جمعیت قریب به‌اتفاق که اکثریت ساکنان این شهر را ترکمانان تشکیل می‌دهند، کُردها هم محله‌ای از آن خود دارند، با جماعاتی از اعراب و

۱- در متن: امیرنظار.

مسیحیان و یهودیان.

۱۵۷- ۷۵ درصد نفت عراق: ***فاینینشل تایمز***، شمارهٔ ۲۰ اوت ۱۹۷۴ به‌نقل از ژرارشالیان در **مردم بدون دولت**، لندن، ۱۹۸۰، بروکلین ۱۹۹۳، صفحهٔ ۱۶۱. با افزایش بازدهی میدان‌های نفتی بصره تولید نفت کرکوک به‌همان نسبت کاهش یافته.

۱۵۸- "معاهدهٔ شور خفّت‌آور بود": به‌نقل از شالیان در **مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۴۹.

۱۵۹- بین ۴۰۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰۰ کشاورز: مک‌داول، ***کُردها، ملّت محروم از حقوق***، صفحهٔ ۳۷.

۱۵۹- شاید یک میلیون: بازیل نیکیتین مدعی است که تنها یک میلیون کُرد متعاقب شکست شورش شیخ سعید تبعید شدند، ***کُردها***، صفحهٔ ۱۳۴.

۱۵۹- احساسات کُردها بسیار نیرومند بود: آرنولد ویلسن، بین النهرین ۱۹۱۷-۱۹۲۰، به‌نقل از شالیان **در مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۱۹۱. ویلسن که آن زمان افسر ارشد سیاسی بریتانیا در بغداد بود می‌گوید: "کُردها نه می‌خواهند زیر حکم عثمانی باشند نه هم تحت حکومت دولت عراق... در کردستان جنوب از هر پنج نفر چهار نفر از نقشهٔ شیخ محمود برای تأسیس کردستان مستقل حمایت می‌کرد.

۱۵۹- گزارش اطلاعاتی ارتش بریتانیا: ادارهٔ بایگانی عمومی، کیو، انگلستان ۴۵۳۳۴۰ e ۲۱۹۹، ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۴۵.

۱۶۰-۶۱- دولت محمود و بیانیهٔ دولت انگلیس، که متعاقب آن منتشر شد: سی. جی. ادموندز، ***کُردها، تُرک‌ها و عربها - سیاست، سفر و تحقیق در شمال عراق***. ۱۹۱۹-۱۹۲۵، لندن ۱۹۵۷، صفحهٔ ۳۰۱.

۱۶۱- کمیسر عالی بریتانیا: در مکاتبه با وزیر مستعمرات بوردلیون، کمیسر بریتانیا، در ۱۰ فوریهٔ ۱۹۲۶ همچنین می‌گوید: "من تصدیق می‌کنم که تا بهار ۱۹۲۳ به‌نظر می‌رسید که شاید لازم باشد نوعی خودمختاری محلی به کردستان عراق داد - تخلیهٔ پادگان رواندز از سوی ترک‌ها در پایان آوریل ۱۹۲۳ تغییر بزرگی در اوضاع پدید آورد" ادارهٔ بایگانی عمومی، کیو، انگلستان، وزارت خارجه ۳۷۱/۱۱۴۶۰۱۳۲۱۱۲.

۱۶۱- معاملهٔ آتاتورک با بریتانیا: وان بروئین سن، ***آغا، شیخ و دولت***، صفحهٔ ۲۶۳.

۱۶۲- هشدار نخست‌وزیر عراق: مک داول، ***کُردها، مردم محروم از حقوق***، صفحهٔ ۸۴

۱۶۲- خشم و نومیدی انگلیسی‌ها: "سرانجام مردم انگلیس از این که ببینند هواپیماهای انگلیسی برای اجرای برنامه‌های اشتباه‌آمیزی که در قهوه‌خانه‌های بغداد تمهید شده‌اند عشایر فرات و کردستان را بمباران می‌کنند به‌خشم خواهند آمد." بایگانی عمومی، کیو، انگلستان، گزارش‌های محرمانه، گنجهٔ ۲۴/۲۰۱ نسخهٔ دوم به شمارهٔ ۳۳۸، فوریهٔ ۱۹۲۹.

۱۶۳- نامهٔ مورخ ۳ مارس ۱۹۳۱ شیخ محمود به جامعهٔ ملل، به‌نقل از نیکیتین، ***کُردها***، صفحهٔ ۳۰۰.

۱۶۴- "همین که آن بارزانی‌های بَدَوی": ویلیام ایگلتن (پسر)، جمهوری کُرد سال ۱۹۴۶، لندن ۱۹۶۳، صفحهٔ ۵۰.

۱۶۴- هزاران کُرد درس خوانده: عصمت شریف وانلی برآورد می‌کند که در فاصلهٔ بین ۱۱ و ۱۵، مارس ۱۹۷۴ درست پیش از تجدید مخاصمات صد هزار کُرد شهرنشین به کردستان آزاد گریختند. نگاه کنید به‌شالیان، **مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۱۶۵.

۱۶۵- مقرری ناچیز حکومتی: "اگر دولت عراق با قدری گشاده‌دستی و تفاهم بیشتر در مورد ملامصطفی عمل کرده

بود آن همه پول و جان هزاران تن و آبروی حکومت به‌خطر نمی‌افتاد.

۱۶۶ـ منتقد امریکایی: ایگلتن، جمهوری کُرد: صفحه‌های ۵۰ـ۵۴ دربارهٔ بارزانی و صفحه‌های ۱۰۲ـ۲۶ دربارهٔ عقب‌نشینی.

۱۶۶ـ "احساس مّلی کُردها": مصاحبه با محسن دزه‌ای، لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۱۶۶ـ "از میان مزرعهٔ آفتابگردان": مصاحبه با سامی عبدالرحمان، رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۶۶ـ تفاصیل مربوط به‌مهاباد: ایگلتن، ***جمهوری کُرد***، آرچی روزولت، "جمهوری کُرد" ***مجلهٔ خاورمیانه***، جلد ۱، شمارهٔ ۳، ژوئیهٔ ۱۹۴۷.

۱۷۰ـ اتهام خیانت از سوی بارزانی: مصاحبه با عبدالرحمان قاسملو، پاریس، ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۸.

۱۷۲ـ تحویل اعضای حزب دموکرات کردستان ایران به دولت ایران: همان.

۱۷۲ـ "کُردها شکست نخوردند": به‌نقل از ایگلتن در ***جمهوری کُرد***، صفحهٔ ۱۱۳ و صفحات مابعد.

۱۷۳ـ جلسهٔ بارزانی و سخنان او خطاب به‌افراد: مصاحبه با سامی عبدالرحمان رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۷۴ـ خاطرات یکی از رزمندگان کهنه کار ار عقب‌نشینی: میشل هانژه در Handelsblad (وابسته به‌شورای مّلی تحقیقات) ۲ اوت ۱۹۹۱. شمار دقیق همراهان بارزانی در این عقب‌نشینی و طول مدت این عقب‌نشینی دانسته نیست. بارزانی خود به دانا آدامز اسمیت گفت که عدهٔ کسانی که در این عقب‌نشینی مشارکت داشته‌اند ۴۹۶ تن و طول مدت عقب‌نشینی ۵۳ روز بوده.

۱۷۶ـ طالبانی و بارزانی در مسکو: مصاحبه با طالبانی، اربیل، ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۹۲.

۱۷۶ـ گزارش تهیه شده توسط مشاور امنیتی رئیس جمهور: ۱۹۵۱ ـ ۲۲۹، به‌نقل از "لانهٔ جاسوسی" صفحهٔ ۹۲.

۱۷۶ـ "من کمونیست نیستم": موریه، ***کردستان***، صفحهٔ ۱۵۳، وی در ۱۹۶۲ همین را به دانا آدامز اسمیت گفت.

۱۷۷ـ بارزانی و دیدار کنندگان: مصاحبه با طالبانی، اربیل، ۱۱ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۱۷۸ـ "روزهای آرام": مصاحبه با آنتونی پارسونز، سفیر، لندن، ۲۱ نوامبر ۱۹۹۱.

۱۸۱ـ امیدهای استقلال: مصاحبه با عصمت شریف و دانلی، لوزان، ۳۱ اکتبر ۱۹۹۱، مصاحبه با عبدالرحمان رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۸۳ـ ۱۲۷۰ روستا ویران شد، رابرت دی. کاپلان: ***هواداران اعراب: رمانس یکی از نخبگان امریکا***، نیویورک، ۱۹۹۲.

۱۸۳ـ۸۴ـ ۷۰۰۰ کمونیست: ماریون فاروق سلوگلت و پیتر سلوگلت، ***عراق از ۱۹۵۸ به بن تو: از انقلاب تا دیکتاتوری***، لندن ۱۹۸۷، به‌نقل از جان بولاک و هاروی موریس، در ***دوستانی نه بجز کوهستان، تاریخ فاجعه‌آمیز کُردها***، نیویورک، ۱۹۲۲ صفحهٔ ۱۲۴.

۱۸۴ـ "راه‌پیمایی نظامی": موریه، ***کردستان***، صفحهٔ ۱۶۷.

۱۸۵ـ "طالبانی خائن است": نگاه کنید به‌تلگرام ارتش عراق، به‌نقل از موریه در ***کردستان***، صفحهٔ ۱۴۱.

۱۸۵ـ "عامل همه": نگاه کنید به ***مسألهٔ کُرد در عراق***، نوشتهٔ ادموند غریب، سیراکوز، ۱۹۸۱ صفحهٔ ۱۸۱.

۱۸۶ـ اطلاعات اقتصادی: شالیان، ***مردم بدون دولت***، صفحه‌های ۱۵۹ـ۱۶۰.

۱۸۶ـ "نیرنگ": ایزدی، **کُردها**، صفحهٔ ۶۸.

۱۸۶ـ عبیدالله: مطلبی که در ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۴ به‌غریب اظهار کرد، مندرج در **مسألهٔ کُرد**، صفحهٔ ۱۵۵. عبیدالله در اوایل جنگ ایران و عراق و متعاقب مشاجره‌ای با صدام حسین توسط عراقی‌ها به‌قتل رسید: وی در این مشاجره با گفتن این که ملامصطفی حداقل می‌دانست پدرش کیست از او دفاع کرد (صدام حسین به‌ادعای مخالفانش معلوم نیست پدرش کیست).

۱۸۷ـ "کُردهای عراق چیزی ندارند": مصاحبه با قاسملو، پاریس، ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۸.

۱۸۷ـ ارتش کُرد: نگاه کنید به **کُردها**، نوشتهٔ مک داول، صفحهٔ ۹۵.

۱۸۸ـ "بارزانی برای ما چون یک خدایگونه بود": مصاحبه با احمد بامرنی، نمایندهٔ طالبانی در پاریس، پاریس ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۶.

فصل ۶

۱۸۹ـ "برزخ مطلق": اسدالله عَلَم، **شاه ومن**؛ دفتر یادداشت روزانهٔ وزیر دربار ایران، ۱۹۶۹ـ۱۹۷۹، لندن و نیویورک، ۱۹۹۲ صفحهٔ ۲۲۴.

۱۹۰ـ وقتی "امیر اصلان افشار»: ویلیام شاکروس"، **آخرین جولان شاه، سرنوشت یک متحد**، نیویورک و لندن، ۱۹۸۸، صفحهٔ ۱۶۴.

۱۹۱ـ همین که شاه را پذیرفتیم...»: جورج دابلیو. بال، «مسائل و پی‌آمدهای بحران ایران»، دسامبر ۱۹۷۸.

۱۹۱ـ عبارت چنین بود: **گزارش کمیتهٔ پایک**، ناتینگهام، ۱۹۷۷، صفحه‌های ۱۹۵ـ۹۸ـ۲۱۲ـ۱۶.

۱۹۲ـ کتابچهٔ توجیهی مشتمل بر ۴۳ صفحه: وزارت خارجه: دیدار ریچارد نیکسون از کشور شاهنشاهی ایران»، مه ۱۹۷۲، بایگانی امنیت ملّی، واشینگتن سند شمارهٔ ۰۰۷۶۷ ـ حدود چهار صفحه از این سند سیاه شده، سپس در بعضی جاها با عناوین «محرمانه» و «بسیار محرمانه» مشخص شده و آن گاه از سری اسناد طبقه‌بندی شده خارج شده. محتوای سند حاکی از این نیست که این محذوفات با کردها ارتباط داشته.

۱۹۲ـ یکی از افسران اطلاعاتی مهّم اسرائیل: دیوید کیمچه: ***آخرین انتخاب ـ پس از ناصر، عرفات و صدام حسین؛ جست و جوی صلح در خاورمیانه***، لندن ۱۹۹۱، صفحهٔ ۱۹۴.

۱۹۳ـ بارزانی و کارولان: مصاحبه با احمد چلبی، لندن، اوت ۱۹۹۶.

۱۹۳ـ آن همه پنهانکاری: نگاه کنید به **توهّم قدرت**، سیاست خارجی در سال‌های ریاست جمهوری نیکسون، نیویورک، ۱۹۷۸، صفحه‌های ۵۸۲ـ۸۵.

۱۹۴ـ «در مورد کردها اطلاعات چندانی نداشتیم»: مصاحبه با هنری کیسینجر، مارتا وینیارد، ماساچوست، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۱۹۴ـ «اطلاعات کافی دربارهٔ کردها داشتیم»: مصاحبه با ریچارد هلمز، واشینگتن دی.سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱.

۱۹۴ـ «کردها فقط جزیی از...»: مصاحبه با موریس درپیر، واشینگتن دی.سی، ۱۸ دسامبر ۱۹۹۱.

۱۹۴ـ۱۹۵ـ پانوشت: مصاحبه با چلبی؛ ۱۰ اوت ۱۹۹۶.

۱۹۶ـ حتی پس از انجام معامله: عَلَم، **شاه و من**، صفحهٔ ۲۱۵.

۱۹۶ـ روز پس از پرواز نیکسون به‌امریکا، همان، صفحهٔ ۲۲۵.

۱۹۶ـ «استراتژی بسیار روشن ما»: مصاحبه با کیسینجر، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۱۹۶ـ گلدامایر... اقدام به یکی از سفرهای ناشَناس خود کرد: عَلَم، **شاه و من**، صفحهٔ ۲۱۵.

۱۹۷ـ کلّ سرمایه‌گزاری ایالات متحد امریکا ۱۶ میلیون دلار بود: کیمچه، در ***آخرین انقلاب***، صفحهٔ ۱۹۴ می‌گوید: «پیوند امریکا با کردها با واسطهٔ تهران صورت گرفت، هر چند آن طور نبود که ما انتظار داشتیم.»

۱۹۷ـ مقداری از کمک را به جیب زدند: نامهٔ مورخ ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۹۳.

۱۹۸ـ «واشینگتن در بن‌بست»: مصاحبه با تامس کارولان، استانبول، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۹۹ـ «لفتش نداد...»: مصاحبه با محمود عثمان، سلیمانیه، ۱۹ اکتبر ۱۹۹۱.

۱۹۹ـ از ته دل...»: مصاحبه با سامی عبدالرحمان، رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۰۰ـ ملاقات روزولت ـ بارزانی: آرچی روزولت: ***می‌خواستم بدانم: خاطرات یک افسر اطلاعاتی***، لندن ۱۹۸۸، صفحهٔ ۲۸۴.

۲۰۱ـ کردهای دیگر: مصاحبه با عبدالرحمان قاسملو، پاریس، ۶ ژوئیهٔ ۱۹۸۹.

۲۰۲ـ «یا با آن به مخالفت برمی‌خاستند...»: بارزانی، نامه به نمایندگان کنگره و سناتورها، ۲۴ فوریهٔ ۱۹۷۷.

۲۰۲ـ «مغایر با منافع امریکا»، نامهٔ مورخ ۹ فوریهٔ ۱۹۷۷ بارزانی به پرزیدنت جیمی کارتر.

۲۰۳ـ «دولت ایالات متحد امریکا هیچ گونه تضمین رسمی به ما نداد»: به نقل از مصاحبه با جیم هوگلند، ۵ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۰۳ـ برادر بزرگش: مصاحبه با سامی عبدالرحمان، رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۰۴ـ «کاری صورت نگرفت»: مصاحبه با محسن دزه‌ای، لندن ۲۶ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۰۴ـ «ژنرال بارزانی فقط فکر می‌کرد»: مصاحبه با دکتر محمود عثمان، سلیمانیه ۱۲ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۰۴ـ «اخلاقاً مکلف است»: بارزانی، نامه به پرزیدنت جیمی کارتر، ۹ فوریهٔ ۱۹۷۷.

۲۰۵ـ «امیدوارم سرانجام کارم به پکن بکشد.»: به نقل از مصاحبه با محمد دوسکی، واشینگتن دی.سی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۰۵ـ «نمی‌دانم چه فرق می‌کرد»: مصاحبه با کیسینجر، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۲۰۵ـ بچهٔ ریشدار: مصاحبه با هلمز، واشینگتن دی.سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۰۵ـ گرچکو در بغداد: نگاه کنید به نوشتهٔ ویلیام سافایر، تحت عنوان ***واشینگتن سافایر***، نیویورک، ۱۹۸۰، صفحهٔ ۸۵ وی در این اثر به مقالهٔ مورخ ۱۲ فوریهٔ ۱۹۷۶ خود در ***نیویورک تایمز*** استشهاد کرده است.

۲۰۶ـ «ما قوی‌تر از آنیم که شما می‌پندارید، و اگر جنگی روی دهد»: الن سیولینو، ***دولت قانون‌شکن: صدام حسین در پی کسب قدرت، و بحران خلیج***، نیویورک، ۱۹۹۱، صفحه‌های ۷۸ـ۲۷۷.

۲۰۶ـ بریتانیا و شط: بریتانیا بیم داشت از این که اگر ایران در جنگ آینده بیطرف بماند ممکن است مانع از ورود کشتی‌های جنگی بریتانیا به بصره گردد. نگاه کنید به نوشتهٔ کیمچه تحت عنوان ***آخرین انتخاب***، صفحهٔ

.۱۹۳

۲۰۶ـ «اگر در تنگنا قرار گیریم»: سیولینو، **دولت قانون‌شکن**، صفحه‌های ۷۸ـ۲۷۷.

۲۰۶ـ «بیش از یک بار»: قره‌داغی، به‌نقل از ژرارشالیان، در **مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۲۶۶.

۲۰۶ـ «وجودشان بستگی به یک شیر دارد»: مصاحبه با اریک رولو، پاریس، ۲۳ اکتبر ۱۹۹۳.

۲۰۸ـ موشک‌های راپیر در مرز، و توپخانهٔ ایران: عَلَم، **شاه و من**، صفحهٔ ۴۱۸.

۲۰۸ـ «دیر متوجه شدیم»: نامهٔ مورخ ۹ فوریهٔ ۱۹۷۷ بارزانی به پرزیدنت کارتر.

۲۰۹ـ در سپتامبر ۱۹۷۴: عَلَم، **شاه و من**، صفحه‌های ۳۸۷، ۳۹۱.

۲۰۹ـ «چون شیر جنگیده‌اند»: همان، صفحهٔ ۴۱۱.

۲۰۹ـ «چند هفته نگهش داشتند: مصاحبه با دزه‌ای، لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۱۰ـ توطئه‌چینی در عمان و قاهره: مصاحبه با دزه‌ای، لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱، و با چلبی در ۱۰ اوت ۱۹۹۶.

۲۱۰ـ نامهٔ بارزانی به کی‌سینجر، ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۵: مصاحبه با دوسکی، واشینگتن دی.سی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۱۰ـ کی‌سینجر از مدتها پیش «همه چیز را» می‌دانست: مصاحبه با محمود عثمان، سلیمانیه، ۱۹ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۱۰ـ «ژنرال عزیز»: نامه: در مصاحبه با دوسکی، واشینگتن دی.سی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۱۱ـ «انتخابی برای شاه» و سایر نقل قول‌ها: مصاحبه با ویلیام ای. کولبی، واشینگتن دی.سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۱۲ـ «فکر می‌کردم واشینگتن خوشحال خواهد بود»: مصاحبه با هلمز، واشینگتن دی.سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۱۲ـ «برای ما یکی از نادرترین رهبران بود» کی‌سینجر، ***سالهای کاخ سفید***، نیویورک، ۱۹۷۹، صفحهٔ ۱۲۶۱.

۲۱۲ـ «ایران مانند ما»: ***گزارش کمیتهٔ پایک***.

۲۱۲ـ «شگفت‌زده شده ـ»: عقیده و نظر ما را نپرسید»: مصاحبه با کی‌سینجر، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۲۱۲ـ۱۳ ـ مصاحبه با چلبی: لندن، ۱۰ اوت ۱۹۹۶.

۲۱۳ـ شاه و دیگران: آنتونی پارسونز، سفیر سابق بریتانیا در ایران و معاون وزارت خارجهٔ بریتانیا مسئول امور خاورمیانه در دههٔ هفتاد، اظهار داشت که مقاومت کردها در حقیقت در زمستان ۱۹۷۴ـ۷۵ پایان پذیرفته بود و شاه ناگزیر بود تن به مصالحه دهد یا رسماً با عراق وارد جنگ شود؛ لندن، ۲۱ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۱۳ـ «مسألهٔ کردها و پایان غم‌انگیز آن»: کی‌سینجر ***سال‌های کاخ سفید***، صفحهٔ ۱۲۶۱.

۲۱۳ـ تصمیمات در سال ۱۹۷۵: همان، صفحهٔ ۱۲۶۵.

۲۱۳ـ وقتی چلبی به بارزانی هشدار داد: مصاحبه، ۴ دسامبر ۱۹۸۶.

۲۱۴ـ «تصمیمی بود که باید شاه می‌گرفت»: کی‌سینجر، ***سال‌های کاخ سفید***، صفحهٔ ۱۲۶۱.

۲۱۴ـ «چهار تا شش هفته»: مصاحبه با کی‌سینجر، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۲۱۵ـ «از دل ما خون می‌چکد»: به نقل از ***گزارش کمیتهٔ پایک***، صفحه‌های ۲۱۵ـ۱۶.

۲۱۵ـ «عملیات پنهانی»: ***گزارش کمیتهٔ پایک***، صفحهٔ ۱۹۸.

۲۱۵ـ «ضعف موضعش»: مصاحبه با دزه‌ای، لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۱۶ـ «ادارهٔ مرکزی... تماس دارد؟»: ***گزارش کیمتهٔ پایک***.

۲۱۷ـ «موفق‌ترین»: عَلَم، **شاه و من**، صفحه‌های ۱۸ـ۴۱۷.

۲۱۸ـ «کار ما ساخته شد»: مصاحبه با دزه‌ای، لندن ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۱۸ـ «به تندی ـ» مصاحبه با دزه‌ای، لندن ۲۶ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۱۹ـ «شاه ملاقات با او را به تعویق انداخت»: کامران قره‌داغی، به نقل از ژرار شالیان در **مردم بدون دولت: کردها و کردستان**، صفحهٔ ۲۱۵.

۲۲۰ـ «حالا ما به مردممان چه بگوئیم؟»: مصاحبه با محمود عثمان، سلیمانیه، ۱۹ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۲۰ـ «من می‌دانم» برای این که اسناد رسمی دولت عراق را دیده‌ام»: مصاحبه با دزه‌ای، لندن، ۲۶ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۲۰ـ «پاسخ دادم ـ»: عَلَم، **شاه و من**، صفحهٔ ۴۱۹.

۲۲۱ـ «شما می‌توانید تسلیم بشوید»: به نقل از مصاحبه با جیم هوگلند، پاریس، ۵ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۲۱ـ در تنگنا و روحیه باخته: عصمت شریف وانلی، به نقل از شالیان، **مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۱۷۳.

۲۲۱ـ «بوی خداحافظی»: قره‌داغی، به نقل از شالیان، **مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۲۱۵.

۲۲۱ـ «یکی از پسرانت را»: مصاحبه با سامی عبدالرحمان، رواندز، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۲۱ـ «بیهوده»: عصمت شریف وانلی، به نقل از شالیان، **مردم بدون دولت، کردها و کردستان**، صفحهٔ ۱۹۸[n].

۲۲۱ـ «این جریان بارزانی را خرد خواهد کرد»: مصاحبه با دزه‌ای، لندن ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۲۲ـ «اگر بارزانی در منطقه می‌ماند: مصاحبه با یکی از رهبران ارشد کُرد که نخواست به نام از او یاد شود ـ شقلاوا، ۱۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۲۳ـ «مورد و مثال دیگری را به یاد ندارم.»: عصمت شریف وانلی، **در مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۱۷۷.

۲۲۴ـ مرگ عیسی سوار: مصاحبه با هشیار زیباری، صلاح‌الدین، ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۹۲.

۲۲۴ـ تفصیل تلافی جویی عراق: قره‌داغی، **در مردم بدون دولت**، صفحهٔ ۲۱۶.

۲۲۵ـ «ژنوسید فرهنگی»: مصاحبه با ویلیام ایگلتن، ۲ ژانویهٔ ۱۹۹۲.

۲۲۵ـ «اگر مقامات ارشد امریکا»: به نقل از **گزارش کمیتهٔ پایک.**

۲۲۵ـ به تصوّر این که هوگلند از مقامات دولت امریکا است: مصاحبه با هوگلند، پاریس، ۵ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۲۵ـ خشمگین بود: مصاحبه با دوسکی، واشینگتن دی.سی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۲۷ـ «مسلماً کوشش می‌کردیم»: مصاحبه با کولبی، واشینگتن دی.سی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۲۸ـ «شما او را... کشتید»: مصاحبه با دوسکی، واشینگتن دی.سی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۲۹ـ حئیم له‌واکف: مصاحبه با حئیم له‌واکف، تل آویو، ۲۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۲۹ـ به گمان دریپر: مصاحبه با دریپر، واشینگتن دی.سی، ۱۸ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۲۹ـ شاه تلگرافی فرستاد: مصاحبه با دوسکی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۳۰ـ «انگار ماجراهای راهپیمایی بزرگ چینی‌ها...»: مصاحبه با دریپر، واشینگتن دی.سی، ۱۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۳۰ـ «کی‌سینجر چنان مصمّم به...»: جیمز ا.بیل. **عقاب و شیر**، نیوهی‌ون، کنه تیکت، ۱۹۸۸، صفحهٔ ۲۱۹.

۲۳۰ـ «مگر چارهٔ دیگری هم دارید؟»: کی‌سینجر، **سال‌های کاخ سفید**، صفحهٔ ۱۲۶۵.

۲۳۱ـ «بارزانی خوشحال بود»: مصاحبه با دزه‌ای، لندن، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۳۱ـ «دوستانی در... داشت»: مصاحبه با درپیر، ۱۸ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۳۱ـ «ببین به چه روزی افتاده؟»: به نقل از مصاحبهٔ دوسکی، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۹۱.

۲۳۲ـ «من از... نمی‌ترسم»: به نقل از روزولت، **به عشق دانستن**، صفحهٔ ۲۸۴.

۲۳۲ـ «می‌ترسید...؟»: همان، صفحهٔ ۲۸۸.

۲۳۵ـ کارشناس خونسرد امور خارجه: مصاحبه با کی‌سینجر، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

فصل ۷

۲۳۷ـ تفصیل اربعین: مصاحبه با حئیم له‌واکف، مناخم ناوت، و تسوری سگویی، تل‌آویو، اکتبر ۱۹۹۱.

۸۲۳ـ یک صاحمنصب ارشد موساد: مصاحبه با آلوف هارون، اورشلیم، ۱۷ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۳۹ـ «انگلوساکن‌ها همیشه شیفتهٔ»: به نقل از آرچی روزولت، **به عشق دانستن، خاطرات یک افسر اطلاعاتی**، بوستن ۱۹۸۸، صفحهٔ ۲۰۵.

۲۳۹ـ «یک کُرد با یک قرص نان جو و چند سر پیاز...»: مصاحبه با سگویی، تل‌آویو، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۳۹ـ مخالفین هشدار می‌دادند: نگاه کنید به نوشتهٔ ایان بلاک و بنی موریس، با عنوان **جنگ مخفی اسرائیل: قصهٔ ناگفتهٔ دستگاه اطلاعاتی اسرائیل**، لندن ۱۹۹۱، صفحه‌های ۷۷ـ۷۸.

۲۴۰ـ «سیاست پیرامونی»: نگاه کنید به نوشتهٔ بلاک و موریس، و نوشتهٔ دان راویو و یوسی ملمان، **هر جاسوسی شهریاری است: تاریخ کامل دستگاه اطلاعاتی اسرائیل**، بوستن ۱۹۹۱، صفحهٔ ۲۱.

۲۴۱ـ «ترس از...»: دیوید کیمچه: **آخرین انتخاب: پس از ناصر، عرفات، و صدام حسین، جست و جو برای صلح در خاورمیانه**، لندن ۱۹۹۱، صفحهٔ ۱۹۰.

۲۴۲ـ بدرخان: **جنگ مخفی اسرائیل**، نوشتهٔ بلاک و موریس، و مصاحبه با جویی بلاو، پاریس، ۱ ژانویهٔ ۱۹۹۳. **در دفتر یادداشت روزانه سرگرد نوئل دربارهٔ مأموریت ویژه درکردستان** که در ۱۹۲۰ در لندن منتشر شد. بدرخان می‌گوید که خانواده‌اش به اندازه‌ای در مقام فتنه‌انگیز بر عثمانی شناخته بود که در دفتر مرموزات رمز خاصی را بدان اختصاص داده بودند.

۲۴۴ـ روزنامه‌نگاری را به کردستان....: مصاحبه با ابراهیم احمد، ساتن، ساری، انگلستان، ۲۵ نوامبر ۱۹۹۱. گزارشی دیگر می‌گوید که دو عامل اسرائیلی مأمور در آلمان غربی که با عنوان روزنامه‌نگار کار می‌کردند در این جریان درگیر بودند. نگاه کنید به نوشتهٔ سیامند عثمان، بنامِ «بررسی تارخ حزب دموکرات کردستان عراق در سال‌های ۱۹۴۶ـ۱۹۷۰» رسالهٔ دکتری، مدرسهٔ عالی مطالعات علوم اجتماعی، پاریس، ۱۹۸۵.

۲۴۵ـ "اسرائیلی‌ها چیز دندانگیری نبودند": مصاحبه با سیامند عثمان، لندن، ۲۴ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۴۵ـ "گدای کور...": مصاحبه با کامران قره‌داغی، سردبیر خارجی **الحیات**، لندن ۲۹ نوامبر ۱۹۹۱.

۲۴۵ـ "مسن‌تر از واقع": مصاحبه با ناوت، تل‌آویو، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۶ـ "بیست هزار دلار": مصاحبه با ناوت، تل‌آویو، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۶ـ از یکی از روزنامه‌نگاران خارجی که...: مصاحبه با آلکس افتی از آشویتیدپرس، نیکوزیا، ۲۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۷ـ "در هر چیز که نیاز به‌راهنمایی بود": مصاحبهٔ تلفنی با اماتسیا بارام، اسرائیل، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۸ـ واقعهٔ مربوط به اریک رولو، مصاحبه باله واکف، تل‌آویو، ۲۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۸ـ یک افسر اسرائیلی... تعمداً هویتش را فاش کرد: *النّور* روزنامهٔ احمد ـ طالبانی که در طی دوران جدایی از بارزانی در بغداد منتشر می‌شد در ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۶۹ از این روابط پرده برداشت.

۲۴۸ـ "کُردها زمین را می‌شناختند": مصاحبه با له‌واکف، ۲۰ اکتبر ۱۹۹۶.

۲۴۸ـ "هر کدام برای خودش تیراندازی ممتاز بود": مصاحبه با ساگویی، رامات گام، اسرائیل، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۹ـ "خدا برای جنگیدن آفریده...": مصاحبه با ساگویی، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۴۹ـ "عده کسانی که این پیروزی را...": سیامند عثمان، نامه به‌نویسندهٔ این کتاب، ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۹۳.

۲۵۰ـ گزارش نبرد هندرین و واکنش بارزانی: مصاحبه با ساگویی، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۰ـ رقم تلفات: رنه موریه، **کردستان یا مرگ**، پاریس، ۱۹۶۷.

۲۵۱ـ گفت‌وگوی بین ساگویی و ژنرال اهارون یاریو: گفت‌وگو با ساگویی، منعکس در مصاحبهٔ ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۱ـ فرار خلبان: راویو و ملمان، **هر جاسوس شهریاری است**، صفحه‌های ۱۴۱ـ۴۳.

۲۵۱ـ با تأیید شاه: اسدالله عَلَم، **شاه ومن**: خاطرات عَلَم وزیر دربارهٔ ۱۹۶۹ـ۱۹۷۷، لندن ۱۹۹۱، نیویورک ۱۹۹۲، صفحه‌های ۴۱، ۸۳ و ۸۴

۲۵۱ـ۵۲ـ عملیات کرکوک: مصاحبه با له واکف و سامی عبدالرحمان، رواندز، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۳ـ "مشکلی هستیم برایشان": مصاحبه با ناوت، تل آویو، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۳ـ "مقاماتی که...": مصاحبه با عصمت شریف وانلی، لوزان، ۳۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۴ـ "دوگل و نیکسون را برکنار کردید": ماتی گولان، **شیمون پرز**، لندن صفحهٔ ۱۵۰. بارزانی طی دیدارهای خود بویژه به مصاحبت یهودیان کُردی راغب بود که هنگام عقب‌نشینی از ایران و رفتن بـه‌اتـحاد شـوروی بـرای نیروهایش نان خریده بودند.

۲۵۴ـ کیمچه وابسته به موساد نیز این جریان را به‌حساب اسرائیل می‌گذاشت: کیمچه در *آخرین انتخاب*، صفحهٔ ۱۹۴ اشاره بر این دارد که اسرائیل به‌این تغییرات اساسی کمک کرد. "کی‌سینجر در جریان کوشش‌های ایران و اسرائیل به‌منظور تقویت کُردها قرار گرفته بود. وی را متقاعد کردیم که به‌ما بپیوندد و بـه‌رغم صلاحدید کارشناسان وزارت خارجه به رهبری درپیر از کُردها حمایت کند. کارشناسان وزارت خـارجـه اسـتدلال می‌کردند که امریکا با این عمل چیزی به‌دست نخواهد آورد. کی‌سینجر به‌خلاف این نظر تصمیم گرفت.

۲۵۵ـ گفت‌وگوهای پراکنده‌ای: ویلیام سافایر، **واشینگتن سافایر**، نیویورک ۱۹۸۰، صفحهٔ ۸۳ ابتدا در ۵ فوریهٔ ۱۹۷۶ در روزنامه منتشر شده بود: "کُردها علاقه‌مند بودند دست به‌تعرضی بزنند که هم آزادی را بـرای خودشان به‌ارمغان بیاورد و هم بار اسرائیل سبک شود" اما کی‌سینجر آنها را از اقدام به‌این تعرض بازداشت. در ۱۶ اکتبر (۱۹۷۳) به کُلبی رئیس سیا دستور داد پیامی برای کُردها بفرستند مشعر بر این که "ما مؤکداً تکرار می‌کنیم که اقدام به‌تعرض نظامی را که به‌شما پیشنهاد کرده‌اند مقتضی نمی‌دانیم". (**گزارش کمیتهٔ پایک**

می‌گوید مراد از دولتی که پیشنهاد کرده اسرائیل است).

۲۵۵ـ "اما بارزانی با این امر موافق نبود": مصاحبه با محمود عثمان، سلیمانیه، ۱۸اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۵ـ هنری ا. کی‌سینجر، ***سال‌های کاخ سفید***، نیویورک ۱۹۷۹، صفحهٔ ۱۲۶۵.

۲۵۵ـ "خُرد می‌شوند...": مصاحبه با کی‌سینجر، مارتا وینیارد، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۲۵۵ـ برداشت کی‌سینجر در این مورد: مصاحبه با کی‌سینجر، ۲۳ اوت ۱۹۹۲.

۲۵۶ـ "نمی‌خواهم به کُردها انگ مزدوری امریکا و اسرائیل بزنند...": به‌نقل از عَلَم، ***شاه و من***، صفحهٔ ۲۷.

۲۵۶ـ (که ناموثق از آب درآمد): مصاحبه با ساگویی، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۶ـ یک گردان تانک تقویت شده: گفت‌وگوی تلفنی با قره‌داغی، ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۴.

۲۵۶ـ ساگویی تعجب کرد: مصاحبه با ساگویی، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۶ـ خیانت در صفوف پیشمرگه: گفت‌وگوی تلفنی با قره‌داغی، ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۴.

۲۵۷ـ عقب‌نشینی ناگهانی ۲ و نیم گردان، به‌عذر تعویض: کیمچه، ***آخرین انتخاب***، صفحهٔ ۱۹۵.

۲۵۷ـ به‌دستور ناگهانی ساواک: مصاحبه با اوری لوبرانی، وزارت دفاع، تل‌آویو، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵۸ـ تعجب کرد: همان.

۲۵۸ـ یک مقام ارشد ایران: نگاه کنید به ***آخرین انتخاب***، نوشتهٔ کیمچه، صفحهٔ ۱۹۵.

۲۵۹ـ مقامات بالای کُرد این نکته را تأیید کرده‌اند: کامران قره‌داغی در گفت‌وگویی تلفنی به‌تاریخ ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۴ گفت که محمود عثمان که آن وقت نزدیک‌ترین مشاور بارزانی بود تأیید می‌کرد که رهبری کُرد از تماس وزرای خارجهٔ ایران و عراق اطلاع داشته. "گناه از ما بود، که درنیافتیم که تماس‌هایی که چندین ماه ادامه داشته در آستانهٔ ثمر دادن است."

۲۵۹ـ کیمچه انکار کرده: کیمچه، ***آخرین انتخاب***، صفحهٔ ۱۹۵.

۲۵۹ـ امّا یک مورخ اسرائیلی: مصاحبهٔ تلفنی با اوفرابنجیو، در مرکز دایان، دانشگاه تل‌آویو، اسرائیل، ۱۷ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۶۰ـ ملامصطفی: "موضوع صحبت را عوض می‌کرد": مصاحبه با مورسی دریچر، واشینگتن دی. سی، ۱۸ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۶۰ـ ویلیام سافایر، مقالهٔ مورخ ۲۰ آوریل ۱۹۹۱، ***اینترنشنل هرالد تریبیون***: تفاوت مشابهی را مارلین فیتس واتر سخنگوی کاخ سفید مشاهده کرد (گزارش ۶ـ۷ آوریل)، و جوزف فیچت (۱۰ آوریل ۱۹۹۱، ***اینترنشنل هرالد تریبیون***).

۲۶۰ـ گفت‌وگوی تلفنی با قره‌داغی: پاریس، ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۳. فردریک کُنی مشاور واحدهای امریکایی در جریان بازگشت پناهندگان کُرد به‌خانه‌هاشان گفت تصادفاً در نزدیک شهر کُردنشین دیانا به‌سه نفر برخورده که به عبری صحبت می‌کرده‌اند، امّا نتوانسته معلوم کند که آنجا چه می‌کرده‌اند. مصاحبه، پاریس، ۱۳ دسامبر ۱۹۹۱.

۲۶۱ـ "هر چه بیشتر درگیر جریان می‌شدی": مصاحبه با ویلیام ای. کولبی، واشینگتن دی. سی، ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱.
۲۶۱ـ "مردم سادهٔ منطقه": مصاحبه با لوبرانی، ۱۸ اکتبر ۱۹۹۱.

فصل ۸

۲۶۳ـ سیمون وایزنتال: مصاحبه با وایزنتال، وین، ۳ سپتامبر ۱۹۹۴.

۲۶۵ـ کشتار ارمنیان: بنابرگفتهٔ لُرد برایتس، به‌نقل از هوارد ام. ساکو در ***ظهور خاورمیانه***، ۱۹۱۴ـ۱۹۲۴ (نیویورک، صفحه‌های ۱۰۶ـ۷) قریب به ۱٫۳۹۶٫۰۰۰ ارمنی در این کشتار جان باختند. ملّیون بر این عقیده‌اند که حدود ۷۰۰۰۰۰ کُرد نیز بر دست واحدهای ارتش عثمانی نابود یا در جریان تبعید از گرسنگی مردند. برای شواهد بیشتر دربارهٔ مشارکت کُردها در قتل عام ارامنه نگاه کنید به‌گزارش‌های کنسول‌های امریکا (جی. بی. جکسن ولزلی ا. دیویس) به‌نقل از مورگنتاو، در کتاب ***داستان مورگنتاو سفیر***، گاردن ـ سیتی، نیویورک، ۱۹۱۸، صفحه‌های ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۸۳ و ۳۸۶.

۲۶۶ـ "تصمیم به‌نابودی": "بوروکراسی سرکوب": دولت عراق به‌اظهار خودش"، دیدبان حقوق بشر، خاورمیانه ـ نیویورک، فوریهٔ ۱۹۹۴، صفحهٔ ۱۰، یادداشت‌ها: "اگر چه نقشهٔ کلی ریشه‌کن کردن کُردها بدست نیامده مدارک و شواهد موجود و بقدر کافی محکم نشان می‌دهد که دولت عراق تصمیم به‌نابودی این مردم داشته است". کنوانسیون سازمان ملل متحد دربارهٔ جلوگیری از ژنوسید و مجازات عاملان این جنایت در دسامبر ۱۹۴۸ به‌امضا رسید و در ۱۹۵۱ قوت قانونی یافت. دولت عراق در ۱۹۵۹ آن را امضا کرد.

۲۶۶ـ "گزارش‌های مربوط به‌دستگاه تفتیش عقاید اسپانیا را مطالعه کرد": نگاه کنید به ***داستان مورگنتا و سفیر***، صفحهٔ ۲۶۶. عده‌ای در این باره اظهار تردید کرده‌اند. هیث دابلیو. لوری در نوشته‌اش بنام ***در پس داستان مورگنتاو***، استانبول ۱۹۹۰، مدعی است که این داستان تبلیغات امریکایی است و با تأیید مقامات وزارت خارجهٔ امریکا، پس از اعلان جنگ امریکا به‌عثمانی در ۱۹۱۷، نوشته شده. وی مدعی است که همکاران نزدیک مورگنتاو در تدوین این خاطرات هم در استانبول و هم پس از بازگشتش به‌امریکا ارمنی‌هایی بودند که برای سیاه کردن عثمانی و ایجاد پیوند بین عملیات آن دولت و دستگاه تفتیش اسپانیا علل و موجبات خاص خود را داشته‌اند.

۲۶۶ـ "بی‌هیچ رحم و شفقتی نابود کنید": به‌نقل از نامهٔ هایک ارسلانیان، ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۲۰ اکتبر ۱۹۹۳.

۲۶۷ـ اطلاعات کامپیوتری: آزاد عونی، کُردی که در جریان حملهٔ هوایی امریکا به‌بغداد در ژانویهٔ ۱۹۹۱ از زندان بغداد گریخت وی گفت که بمبی به‌زندان اصابت کرد و مرکز کامپیوتری را در داخل زندان منهدم کرد. مصاحبه با عونی، اربیل، ۲۲ مارس ۱۹۹۱.

۲۶۷ـ اشتاسی: نگاه کنید به ناپدید ***شدگان و قتل‌های سیاسی: بحران حقوق بشر در سالهای*** ۱۹۹۰ـ سازمان عفو بین‌الملل، لندن ۱۹۹۴، صفحهٔ ۱۸.

۲۶۷ـ از خانوادهٔ خودش: مصاحبه با هشیار زیباری، صلاح‌الدین، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۹۲.

۲۶۸ـ پلیس مخفی: مرگ موش یکی از حقه‌های کثیف عوامل عراق بود: دکتر محمود عثمان و عدنان المفتی در مصاحبه‌ای به‌تاریخ ۱ فوریهٔ ۱۹۹۱ واقعه‌ای را که برای خودشان اتفاق افتاده بود نقل کردند: در ۲۴ نوامبر ۱۹۸۱ عثمان، معاون رهبری حزب سوسیالیست، و دستیارش عدنان المفتی و یکی دیگر از همکارانش ماستی را که آلوده به‌سم تالیوم بود خوردند و زنده ماندند.: این ماست را زن زیبای یکی از محافظان ارشد طالبانی تهیه کرده بود. این زن بی‌اطلاع عثمان و دوستانش موافقت به‌همکاری با پلیس مخفی کرده بود تا شوهرش از زندان آزاد شود. سه کُرد دیگر پس از استفراغ و دل درد شدید مردند (از جمله علائم این سم سوزش شدید معده و تاول زدن پا، و ریختن مو است) اطلاعات پزشکی عثمان به‌او کمک کرد که علائم مسمومیت را به‌زودی تشخیص دهد. وی خود در عراق ماند، سه مرد دیگر را که سخت بیمار بودند بر پشت الاغ از مرز گذراندند و با آمبولانس به‌تهران فرستادند. به‌برکت وجود سازمان عفو بین‌الملل پادزهر مایع این سم بنام پروشن بلو[1] با عجله از آلمان فرستاده شد و این افراد از مرگ نجات یافتند. کمیسر عالی امور پناهندگان سازمان ملل متحد ترتیبی داد که این عده برای معالجه به‌لندن اعزام شدند و در آنجا تحت معالجهٔ بیشتر قرار گرفتند. پیشمرگ‌ها پادزهر را قاچاقی برای عثمان به‌عراق فرستادند. دولت عراق شوهر این خانم را آزاد کرد، امّا به‌این شرط که برای او کار کند. در طی خیزش سال ۱۹۹۱ این زن در سلیمانیه بازداشت و محاکمه و محکوم به‌اعدام شد ـ و اعدام شد. شوهرش نیز جدا از او اعدام شد.

۲۶۹ـ "توحشی که بواسطهٔ آن عراق در طی تاریخ طولانی خود...": فریا استارک، ***غبار در پنجهٔ شیر***، لندن ۱۹۶۲، صفحه‌های ۱۴۱ـ ۴۲. تالکوت سیلیه، دیپلمات امریکایی نیز که تجارب طولانی دربارهٔ جهان عرب داشت اظهار داشت که "عراقی‌ها تمایلی به‌خشونت و توحّش دارند که نمی‌توان آن را تنها براساس مصنوع بودن دولت عراق توضیح داد." به‌نقل از رابرت دی. کاپلان در ***هواداران اعراب: رمانس یکی از نخبگان آمریکا***، نیویورک ۱۹۹۲، صفحهٔ ۲۵۲.

۲۷۰ـ "تمایل انحرافی": یکی از افسران امنیتی عراق که به‌عربستان سعودی گریخته بود گفت که در چندین مورد در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ او و سایر افسران ارشد امنیتی را به‌مجالس جشنی در صحرای صرصر فرا خوانده‌اند. پس از خوردن و نوشیدن آبجو و ویسکی به‌همه اسلحه داده‌اند و به‌آنها فرمان داده‌اند که به چند زندانی که دستها و چشمهایشان را بسته بودند تیراندازی کنند. قربانیان در گودال‌هایی که پیشتر کنده بودند افتادند، و بولدزرها اجسادشان را پوشاندند. مصاحبه با احمد چلبی، شورای ملی عراق، لندن، ۱۰ اوت ۱۹۹۶.

۲۷۲ـ ۴۲۴۰ روستای کُرد: مصاحبهٔ تلفنی با شورش رسول، لندن، ۱۹ نوامبر ۱۹۹۴، در ۱۹۶۱ نیروهای عراق حدود ۱۲۷۰ روستا را ویران کردند": کاپلان، ***هواداران اعراب***، صفحهٔ ۲۵۱.

۲۷۲ـ "اگر جریان به‌این نحو پیش برود": مصاحبه با مسعود بارزانی، دمشق، ۳ دسامبر ۱۹۸۷.

۲۷۴ـ "مبارزه‌ای که مورد تحسین همهٔ جهانیان واقع شده است": نسل کشی در عراق: عملیات الانفال علیه کُردها، دیدبان خاورمیانه، نیویورک، صفحهٔ ۱۱۱.

1- Prussian Blue

۲۷۴ـ در داردانل: مورگنتاو، ***داستان مورگنتاو سفیر***، صفحهٔ ۱۹۷.

۲۷۶ـ "اگر به‌این نحو عمل نکنم...": نسل‌کشی در عراق، صفحهٔ ۳۴۷.

۲۷۶ـ "کی می‌خواهد چیزی بگوید؟": همان، صفحهٔ ۳۴۹.

۲۷۶ـ "از من انتظار دارند...": همان، صفحهٔ ۳۵۲.

۲۷۶ـ "این رقم اغراق‌آمیز یعنی چه؟": به‌نقل از مصاحبه با عدنان المفتی، پاریس، ۲۸ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۷۷ـ "بین ۶۰۰۰۰ و ۱۱۰۰۰۰": مصاحبهٔ تلفنی با رسول شورش، ۱۹ نوامبر ۱۹۹۴.

۲۷۷ـ "صدها هزار": ناپدید شدگان، و مقتولین سیاسی: بحران حقوق بشر در سالهای ۱۹۹۰: نشریهٔ عفو بین‌الملل، ۱۹۹۴، صفحهٔ ۱۷ از دشواری‌هایی که در ذکر ارقام دقیق موجود است یاد می‌کند: "امّا می‌توان برآورد کرد که علاوه بر ناپدیدشدگانی که اعدام یا کشته شده‌اند در طی سال‌های ۱۹۸۰ صدها هزار تن دیگر سرپایی و بی‌محاکمه اعدام شده‌اند.

۲۷۷ـ "به اندازه‌ای وسیع": مجلهٔ ***نشنل جیوگرافی***، جلد ۱۸۲، شمارهٔ ۲، اوت ۱۹۹۲، صفحهٔ ۴۶.

۲۷۹ـ دست کم شصت روستا: "نسل‌کشی در عراق"، صفحهٔ ۳۵۹.

۲۸۳ـ "عملیات نسل‌کشی": مصاحبه با ویلیام ایگلتن، واشینگتن دی. سی، دسامبر ۱۹۸۶.

۲۸۳ـ "فرد وابسته به‌بارزانی": مصاحبه با غازی زیباری، دمشق، ۶ مه ۱۹۸۷.

۲۸۵ـ محی‌الدین معروف، معاون رئیس جمهور: در ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۸ـ۹ نوامبر ۱۹۸۸.

۲۸۷ـ گلاسپی به‌من گفت: مصاحبه با اپیریل گلاپس، واشینگتن دی. سی، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۴.

۲۸۷ـ Degradation Products (فرآورده‌های ننگ و خفت؟): "نسل‌کشی در عراق" صفحهٔ ۲۹.

۲۸۷ـ "اطلاعی نداریم": "بوروکراسی سرکوب": "دولت عراق به‌روایت خودش"، حقوق بشر، دیدبان خاورمیانه، نیویورک ۱۹۹۴.

۲۸۹ـ در دیدار ماه ژوئن ۱۹۸۸: مصاحبه با طالبانی در پاریس، ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۸.

۲۱۲ـ "بغداد منکر این اسناد شد": "بوروکراسی سرکوب". دولت عراق به‌روایت خوش: دیدبان حقوق بشر، نیویورک ۱۹۹۴، صفحهٔ ۲۳ اتهام جعل را بطور مشروح و مفصّل رد می‌کند. با این که "نقشه کلّی بدست نیامده امّا یکسانی مدارک و اسناد در پرونده‌های متعدد پیوستگی امر را اثبات می‌کند و اجزاء کار آخر سر در جدول معمّایی جا می‌افتند.

۲۹۲ـ "ظرافت‌ها و دقایق حقوق بین‌الملل"، مصاحبهٔ تلفنی با رسول، لندن، ۱۹ نوامبر ۱۹۹۴.

۲۹۲ـ "نشان داد که غیرممکن نیست": استوان دیک "قضاوت غلط در نورنبرگ"، **بررسی کتاب نیویورک**، شمارهٔ ۱۶، ۱۷ اکتبر ۱۹۹۳.

۲۹۵ـ "شاید در آینده ببینیم".

۲۹۶ـ "نمی‌توانید از اربیل به کرکوک بروید...": همان صفحهٔ ۳۴.

۲۹۸ـ "خرابکارند": همان، صفحهٔ ۶۸.

۲۹۸ـ "دو افسر عراقی را که اسیر کرده بود...": مصاحبهٔ تلفنی با رسول، لندن، ۱۹ نوامبر ۱۹۹۴.

۲۹۹ـ "طالبانی از من خواست...": نسل‌کشی در عراق، صفحهٔ ۳۴۹.

۳۰۲ـ دست‌کم ۳۸۰۰ کُرد تلف شدند: مصاحبهٔ تلفنی با رسول، ۱۹ نوامبر ۱۹۹۴.

۳۰۳ـ "به‌رغم این شواهد": این بحث در کتاب ***جنگ ایران و عراق:*** آشفتگی در خلاء (نیویورک ۱۹۹۲) نوشتهٔ استفن ث. پله‌تی‌یر تکرار شده. اتهام کارلایل مشعر بر این که ایرانی‌ها در حلبجه بمب شیمیایی بکار برده‌اند مبتنی بر این بود که لب تعدادی از لاشه‌ها کبود شده بود و این امر به‌اثر گاز سیانید اسناد داده می‌شد که عراق فاقد آن بود. امّا در ۲۳ مه ۱۹۹۳ دکتر هوارد هو، استاد بهداشت هاروارد و پزشک دیدبان حقوق بشر اظهار داشت که کبودی لب‌ها می‌تواند ناشی از عمل ماده‌ای باشد بنام Acetylcholinesterase که براعصاب تأثیر می‌کند و موجب فلج دستگاه تنفسی می‌شود. نگاه کنید به "نسل‌کشی در عراق"، صفحهٔ ۲۶.

۳۰۳ـ " مُردم وحشت‌زده‌اند": مصاحبه با دکتر محمود عثمان، دمشق، ۲۳ آوریل ۱۹۸۸.

۳۰۴ـ "همهٔ کُردها می‌دانستند": مصاحبهٔ تلفنی با رسول، لندن، ۱۹ نوامبر ۱۹۹۴.

۳۲۰ـ بسیار مورد احترام امّا..." مصاحبه با عبدالسلام بارزانی، بارزان، عراق، ۲۳ ژوئن ۱۹۹۳.

۳۲۲ـ "یکی از بارزانی‌های خوشبخت": مصاحبه با فاطمه محمد صالح، بارزان، عراق، ۲۳ ژوئن ۱۹۹۳.

فصل ۹

۳۲۶ـ "نیروهای پنهانی"، رمزی است برای نیروهای مسلح و امنیتی؛ یاووز گوکمن، ۲۳ دسامبر ۱۹۹۵.

۳۳۳ـ هزینهٔ جنگ: نگاه کنید به ***اخبار روز ترکیه***، ۲۱ ژانویه، ۲۵ مارس و ۱۶ ژوئن ۱۹۹۶، دیپلمات‌های خارجی که من در آنکارا با آنها مصاحبه داشتم تخمین می‌زدند که ترکیه بیش از ده میلیارد دلار خرج جنگ می‌کند.

۳۳۳ـ ۳۰۰۰۰۰ نفر، برآورد مسعود یلماز، در زمانی که در دولت نبود، **حریّت**، ۱۶ اوت ۱۹۹۵.

۳۳۴ـ حدود ۱۲۰۰ کُرد ناپدید شدند. ***ملّیت*** در دسامبر ۱۹۹۴ شمار این قتل‌ها را ۳۲۴۰ نفر گزارش کرد. همهٔ این قتل‌ها به‌جز تعدادی اندک در استان‌های کُردنشین روی داد.

۳۳۵ـ "آدم اگر در روستا باشد...": **شصت دقیقه**، ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۹۵.

۳۳۶ـ "اعمال تروریستی": به‌نقل از **جمهوریت**، ۱۱ اکتبر ۱۹۹۴.

۳۳۷ـ درسیم... گازهای سمی: یکی از مورخین نظامی ترک که در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ گزارش شسته رفته‌ای از شورش‌های کُردهای ترکیه را در فاصلهٔ بین دو جنگ در یک مجله منتشر کرد. امّا این کتاب به‌زودی جمع‌آوری شد. ارقام مهمی راجع به‌تلفات در آن ذکر نشده بود، امّا یک مرجع صلاحیتدار فرانسوی تخمین زد که ۴۰۰۰ کُرد درسیم در این وقایع تلف شدند ـ که شاید قدری اغراق‌آمیز باشد: لوسین رامبو، ***کُردها و حقوق آنها***، پاریس ۱۹۴۷، صفحهٔ ۳۹.

۳۳۷ـ "تنها ملّت ترک": به‌نقل از ***ملّیت***، ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۰، سخن وزیر دادگستری روشن‌تر بود: "آنها که از نژاد ترک نیستند در این کشور تنها از یک حق بهره‌مند خواهند بود، و آن این که غلام و بردهٔ ترک‌ها باشند."

۳۳۷ـ "لازم بود": به‌نقل از مصاحبهٔ هیدر گوتیاس، خبرنگار رویتر، آنکارا، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۳۷ـ "کارتاژ را ویران کنید." چندین هفته مطبوعات ترک سرودِ فتح دِرسیم را سرودند، و فریاد برآوردند: درسیم دیگر وجود ندارد ـ درسیم ویران شد! آرشاک سفراستیان: ***کُردها و کردستان***، لندن، ۱۹۴۸ صفحهٔ ۸۶. سفراستیان نایب کنسول بریتانیا در بتلیس بود، و به‌رغم ارمنی بودن و کشتار ارمنیان در ۱۹۱۵ همچنان دوست کُردها بود.

۳۳۸ـ "اگر از دولت سخن بدارید": عثمان مته، ***سون پُستا***، آوریل ۱۹۴۸، به‌نقل از نزان کندال در **مردم بدون دولت** (ژرار شالیان)، لندن، ۱۹۸۰، صفحهٔ ۷۲.

۳۴۱ـ "پدران ما که از سرکوب...": مصاحبه با احمد ترک، آنکارا، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۴۶ـ گفته‌های گوکالپ: نخست ***در مبانی ترکیسم***، آنکارا، ۱۹۲۰، سپس در **کوچوک مجموعه**، شمارهٔ ۲۸، دیاربکر، ۱۹۲۳؛ به‌نقل از ***پان ترکیسم در ترکیه***، مطالعه‌ای در ایردانتیسم (پیوستن همهٔ ترک‌ها به‌هم) به‌نقل از جاکوب ام. لاندو، لندن ۱۹۸۱.

۳۵۸ـ رابطهٔ اوزل با نظامیان: در ۱۹۹۱ اوزل با عصبانیت به‌نظامیان گفت: برای کودتا کردن و ساختن خانه برای افسران هیچ عیب و نقصی ندارید، دیگر هیچ. ***دفترهای شرق***، ۱۹۳۳، پاریس، صفحهٔ ۱۵.

۳۵۸ـ "اوزل... فکر می‌کرد": مصاحبه با یک دیپلمات غربی که نخواست از او بنام یاد شود ـ آنکارا، ۷ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۵۹ـ "به‌اشخاصی مثل من امکان می‌داد...": مصاحبه با محمدعلی بیراند، استانبول، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۵۹ـ "جشن نوروز" ـ مسئولیت مستقیم تلفات نوروز بر عهدهٔ نظامیان و نیروهای پلیس بود: دیدبان هلسینکی، جلد ۴، شمارهٔ ۹، ژوئن ۱۹۹۲، حزب سوسیال دموکرات خلق که در دولت مشارکت داشت. شدت اعمال زور از سوی نیروهای امنیتی را محکوم کرد و خاطرنشان کرد که نیروهای دولتی تلفاتی نداشته‌اند.

۳۶۰ـ اوزل و چاندار: مصاحبه با گنجیز چاندار، استانبول، ۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۶۱ـ "خیال دارم کوششی بکنم...": مصاحبه با احمد ترک، آنکارا، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۶۴ـ "اگر زنده بود و به‌این جریان می‌پرداخت...": مصاحبه با بیراند، استانبول، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۶۵ـ نامهٔ اوزل: ***ایندپندنت*** (لندن)، ۱۳ نوامبر ۲۹۹۳.

۳۶۸ـ "ترکیه از رژیم‌های توتالیتر پیشی گرفته است": ***نیویورک تایمز***، ۱۵ مارس، ۱۹۹۶.

۳۶۹ـ در خانه‌شان: مصاحبه با خانوادهٔ اریک، استانبول، ۷ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۷۲ـ "گرفتاری که برایش پیش آمد": مصاحبه با قدری گورسل، استانبول، ۵ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۷۳ـ "بیماری و ضعف": کُردهای عراق که در ۱۹۹۲ با پ‌ک‌ک جنگیدند گزارش کردند که پ‌ک‌ک زخمیان خود را می‌کشد که به‌دست دشمن نیفتند. مصاحبه با نویسندهٔ این کتاب، اربیل، ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۹۳.

۳۷۴ـ "بتهٔ آتش‌زنه برای پ‌ک‌ک": مصاحبه با کامران اینان، آنکارا، ۸ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۷۷ـ "به این نتیجه رسیده بود که کُردها": بایگانی عمومی بریتانیا، کیو، سند ۳۷۱/۱۱۵۵۷.

فصل ۱۰

۳۸۱ـ "اگر پیشتر نمی‌فهمیدم...": گفت‌وگو با احمدچلبی، لندن، ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۵.

۳۸۳ـ دو میلیون دلار: بارزانی و طالبانی پیشنهاد کردند که نیمی از هزینه را آنها بدهند و واشینگتن تنها یک میلیون دلار در اختیار بگذارد. مصاحبهٔ تلفنی با هشیار زیباری، لندن، ۱۲۷کتبر ۱۹۹۶.

۳۸۳ـ سوخت دیزلی عراق: منابع مختلف کُرد برآورد می‌کردند که در ۱۹۹۶ عواید روزانه ۱۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ دلار است، یک مقام ارشد وزارت خارجه این مبلغ را تا ۲۵۰۰۰۰ دلار تخمین می‌زند. واشینگتن دی. سی، ۱۳۰کتبر ۱۹۹۶.

۳۸۵ـ "گوشش... بدهکار نبود": "ماهها بیهوده به طالبانی هشدار دادم که از این طعنه و نیش و کنایه زدن به مسعود دست بردارد. گفتم اگر کار به‌جای حساس برسد ایران به‌اتحادیهٔ میهنی کمک نخواهد کرد، تا این که اتحادیهٔ میهنی به‌سوی مرز رانده شود و به‌تمام و کمال به‌ایران وابسته گردد." ـ گفت‌وگو با چلبی، ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۵.

۳۸۶ـ نشریهٔ حزب دموکرات و گفت‌وگوی تلفنی با بارزانی ـ پلترو: مصاحبه با زیباری، لندن، ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۸۶ـ گفته می‌شد که کمک نظامی عراق که در اربیل بکار گرفته شد از ۱۲ اوت از تکریت، شهر زادوبومی صدام، خارج شده، و این نشان می‌دهد که عملیات اربیل پس از مداخلهٔ ایران در ماه ژوئیه شدت گرفته و مذاکرات جدّی بین بارزانی و عراق یک ماه پیشتر آغاز شده. مصاحبهٔ تلفنی با چلبی، واشینگتن دی. سی، ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۸۸ـ وعدهٔ کتبی، در ۱۹۹۲ واشینگتن که می‌کوشید رهبران حزب دموکرات و اتحادیه میهنی را به‌پیوستن به شورای ملی عراق متقاعد کند، وقتی بارزانی از خیانت کی‌سینجر یاد کرد و اسکو کرافت به‌او گفت که "ما شما را رها نخواهیم کرد" بیکر کتباً چنین تعهدی را سپرد. مصاحبه با زیباری، صلاح‌الدین، ۵ فوریهٔ ۱۹۹۶. گور، مقام عالی آمریکا، که تنها کسی است که آشکارا خواستار سرنگونی صدام است، همچنین "لیک"، حمایت امریکا را از کُردها و شیعه‌ها تکرار کردند: شهادت پل ولفو ویتس در مقابل کمیتهٔ روابط خارجی سنا (سو کمیتهٔ خاور نزدیک و جنوب آسیا) ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۸۸ـ اسکو کرافت، **نیوزویک**، ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۸۹ـ سیصد قبضه توپ و...: جان دویچ، رئیس سیا، شهادت در برابر کمیسیون انتخابی سنا (مخصوص اطلاعات) ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۷.

۳۹۰ـ جنگ داخلی کردستان: پری، به‌نقل از ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۹ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۹۱ـ عمل بیمعنی: امریکایی‌ها به کارمندان کردشان قول داده بودند که نقشه‌ای برای تخلیهٔ آنها دارند، که هرگز جامعهٔ عمل نپوشید. مصاحبه با مؤید یونس، ۶ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۹۱ـ "در مورد این خیانت احساس شرم و سرافکندگی نمی‌کردند": سامی عبدالرحمن مدعی بود که حزب دموکرات کردستان مردم وابسته به‌شورای ملی عراق را از منطقه تخلیه کرده، امّا برای آنها که در منطقهٔ طالبانی بودند مسئولیتی نداشته.منظورش اربیل و انکاوا بود. مصاحبهٔ مطبوعاتی، صلاح‌الدین، ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۶.

۳۹۱ـ خلیج خوک‌ها: پل و لفوویتس، شهادت در برابر کمیتهٔ روابط خارجی سنا (در پیوند با خاور نزدیک و

جنوب آسیا، ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۹۲ـ "روشن است..." دویچ، شهادت در برابر کمیتهٔ روابط خارجی سنا دربارهٔ اطلاعات.

۳۹۳ـ "اگر در بروز این جنگ مسئولیتی باشد...": ***اینترنشنل هرالد تریبیون***، ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۹۳ـ "مرکز هماهنگی نظامی": مقامات حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی جداگانه مصر بودند بر این که مرکز هماهنگی نظامی همان وقت می‌توانست با حضور خود و سرزنش بارزانی و طالبانی از وقوع این جنگ داخلی جلو بگیرد. مصاحبه در کردستان عراق، فوریهٔ ۱۹۹۶.

۳۹۴ـ ۷۹۵ میلیون دلار، نزدیک به ۵۸۳ میلیون دلار در سال مالی ۱۹۹۱ پرداخت شد؛ مبالغ پرداختی متداوماً از ۷۱ میلیون به ۲۲/۴ میلیون در ۱۹۹۶ تقلیل یافت. گزارش آژانس امریکا برای توسعهٔ بین‌المللی، ۵ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۹۶ـ قرارهای قلابی: مصاحبه با زیباری، لندن، ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۶.

۳۹۷ـ به‌شیوه‌ای که هیچ متقاعد کننده نبود: به‌نقل از ***نیویورک تایمز***، ۲۱ سپتامبر، ۱۹۹۶.

۴۰۵ـ "این غدری است فاحش": گزارش عفو بین‌الملل: نقض حقوق بشر در کردستان عراق از ۱۹۹۱ به‌این سو" فوریهٔ ۱۹۹۵.

۴۰۵ـ اتهام نسل‌کشی: دیدبان حقوق‌بشر، پس از مطالعهٔ اسناد به‌غنیمت گرفته شده از عراق و انتقال این اسناد به‌ایالات متحد امریکا، به‌این امید که دولتی این اتهام را در دادگاه بین‌المللی لاهه عنوان کند با چندین دولت تماس گرفت. یادداشت کنث روث، مدیر اجرایی، ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۴.

۴۰۶ـ "جنگ ما": مصاحبه با بارزانی، صلاح‌الدین، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۹۶.

۴۰۸ـ "بارزانی تمام کردستان را بلعید...": ***دیلی تلگراف***، ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۶.

۴۱۴ـ "ایگلتن همچنین معتقد بود:" ویلیام ایگلتن، جمهوری کُرد سال ۱۹۴۶، لندن؛ ۱۹۶۳ صفحه‌های ۱۳۱ـ ۳۲.